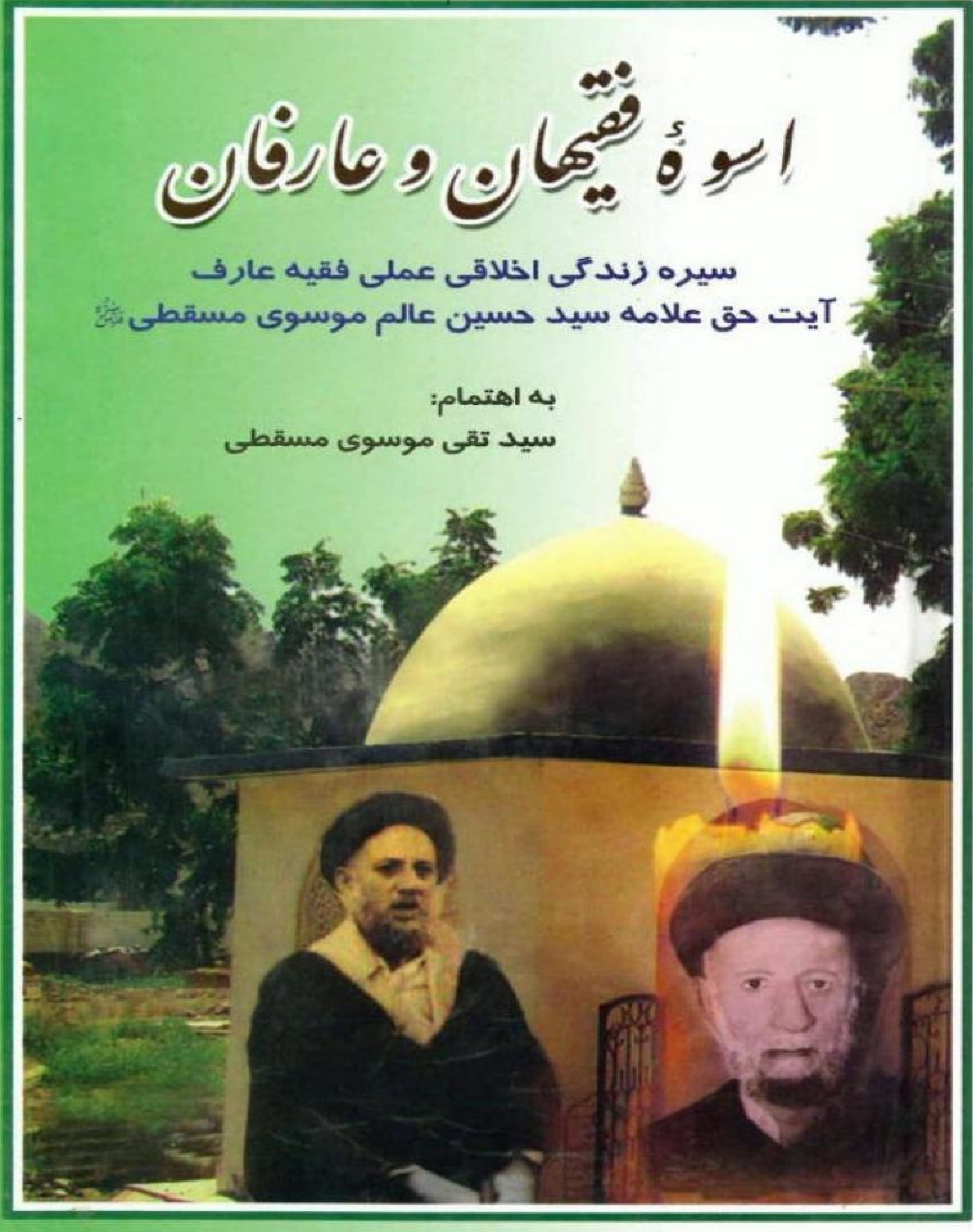
www.taqimusawi.com



اسوهٔ فقیهان و عارفان

سیره زندگی اخلاقی عملی فقیه عارف
آیت حق علامه سید حسین عالم موسوی مسقطی

به اهتمام:
سید تقی موسوی مسقطی

www.taqimusawi.com

اسوه‌ی فقیهان و عارفان

سیره‌ی زندگی اخلاقی عملی فقیه عارف

آیت حق علامه سید حسین عالم موسوی

مسقطی قدس سره

به اهتمام:

سیدتقی موسوی مسقطی

www.taqimusawi.com

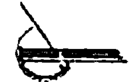
عالم موسوی مسقطی، تقی،
اسوة فقیهان و عارفان/ تقی موسوی مسقطی.- قم: انصاریان، ۱۳۸۷.
۴۹۶ ص.
ISBN: 978-964-438-980-1
کتابنامه بصورت زیرنویس.
۱. عالم موسوی مسقطی، حسین: سال ۱۹۰۵م — ۱۹۸۳م - سرگذشت‌نامه. ۲. مجتهدان و علماء - سرگذشت‌نامه. الف. عنوان.
BP۵۵/۳/ع۲الف۵ ۲۹۷/۸۸۲

اسوهٔ فقیهان و عارفان

(سیرهٔ زندگی اخلاقی عملی فقیه عارف آیت حق علامه سید حسین عالم موسوی مسقطی﷿)

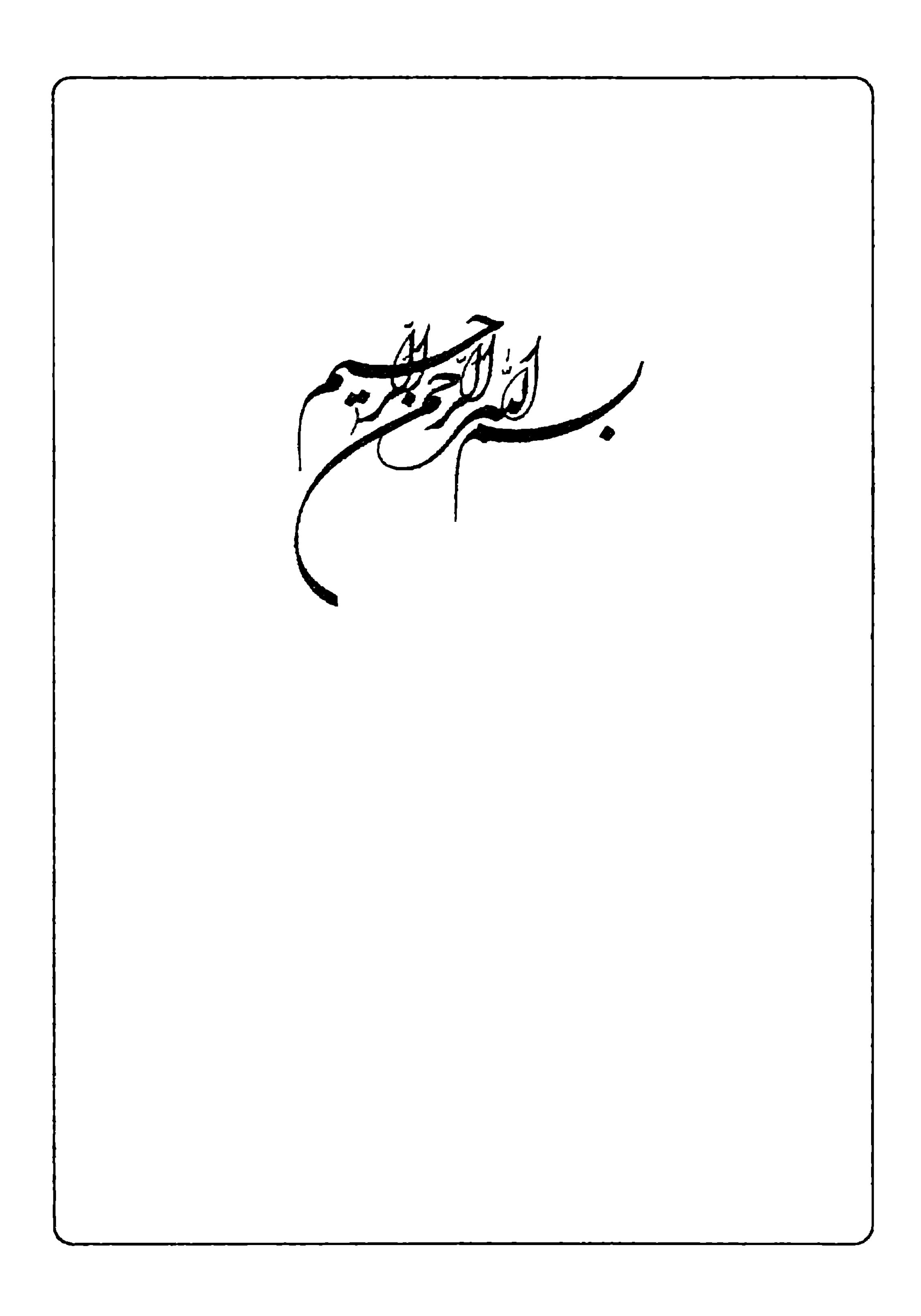
به اهتمام: سید تقی موسوی مسقطی
ناشر: انتشارات انصاریان
چاپ اول: ۱۳۸۷- ۲۰۰۸ - ۱۴۲۹
چاپخانه: افق
شمارگان: ۲۰۰۰ جلد
تعداد صفحات: ۴۹۶ ص.
قطع: وزیری
شابک: ۱-۹۸۰-۴۳۸-۹۶۴-۹۷۸ (ISBN)

کلیهٔ حقوق برای ناشر محفوظ است



انتشارات انصاریان
قم - جمهوری اسلامی ایران
خیابان شهدا - کوچه ۲۲
ص.ب ۱۸۷
تلفن :۷۷۴۱۷۴۴ (۲۵۱) (۹۸) دورنما: ۷۷۴۲۶۴۷
پست الکترونیك: ansarian@noornet.net & Int_ansarian@yahoo.com
www.ansariyan.org & www.ansariyan.net

www.taqimusawi.com



www.taqimusawi.com

www.taqimusawi.com

اهدا

این کتاب را به روح پاک و مطهر عمویم، علّامه سید حسن مسقطی هدیه می‌کنم، شخصیّت ارجمندی که پدرم علّامه سید حسین عالم (دانا)، همیشه من را از کرامات و فیوضات ایشان سیراب می‌کرد. زبان حال علّامه سید حسن مسقطی:

سلوا من أنا	من باقیات الصالحات
شعلة من شمعة	فی فضاء الظلمات
زهرة من جنة	فی حطام البالیات[1]

ایشان مثالی اسطوره‌ای برای رهایی از هرگونه تعلّق به زینت زندگانی دنیا و روی آوردن به باقیات صالحات، به گونه‌ای عاشقانه بود. خداوند در سوره‌ی کهف می‌فرماید:

﴿ٱلْبَٰقِيَٰتُ ٱلصَّٰلِحَٰتُ خَيْرٌ عِندَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا﴾[2]

و نیکی‌های ماندگار از نظر پاداش نزد پروردگارت بهتر و از نظر امید [نیز] بهتر است.

---

(۱)

بجویید من کیم	از باقیات صالحات
شعله‌ای از شمعه‌ای	در فضای ظلمات
یا گلی از جنتی	در گل و خاک خرابات

(۲) سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۴۶.

www.taqimusawi.com

او شعله‌ای به یادگار مانده از شمع ولیمه‌ی شکوهمند بندگان شایسته و شاهدان اهل یقین و اولیای مقرّب و صدّیقان محقّق بود که از شمع مقدس کاروان نور آن بزرگواران در ظلمات روزگار و در شب‌های سیه‌پوش روشنایی افکنده بود.

سید حسن مسقطی از بندگان صالح خدا بود که خداوند کمال انقطاع از خلق به سوی خود به آنان ارزانی داشته بود. به راستی او از شاهدان اهل یقین بود، آنان که خداوند نوری به او بخشیده است که چشمان قلبشان را با پرتو نگرش به خود، روشن ساخته بود. او از اولیای مقرّب خدا بود که دیدگان قلوبش در اندرون حجاب‌های نور نفوذ یافت. او از صدیقانی بود که به معدن عظمت رسیده بود و روحش به عزّ قدس خداوند تعلّق یافته بود.

او گل فردوس بود که بر خاک ویرانه‌های دنیا رویید. او گل یاسمنی بود که در جایگاه دانه‌های خشک و سیاه گیاه «خَرنُوب» و گل‌های هرز رویید، پس چه خوشایند است بوی این گل فردوسی! او ریحانی بود که بر خاک مردگان روییده، پس چه خوشایند است بوی خوش این ریحان!

به خدا قسم سید حسن مسقطی همان بود که عارف بزرگ شاذلی ـ قدّس سرّه ـ کلام خداوند متعال درباره‌ی مردان مخلَص را که می‌فرماید: ﴿إِنَّآ أَخْلَصْنَـٰهُم بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى ٱلدَّارِ * وَإِنَّهُمْ عِندَنَا لَمِنَ ٱلْمُصْطَفَيْنَ ٱلْأَخْيَارِ﴾[1]؛ (ما آنان را با موهبت ویژه‌ای ـ که یادآوریِ آن سرای بود ـ خالص گردانیدیم. و آنان در پیشگاه ما جدّاً از برگزیدگان نیکانند.) چنین توضیح می‌دهد:

مردانی که خداوند آن‌ها را برای بندگی نیک خود، از ازل سرشت و ارواح آن‌ها را با معانی معارف الهی غنی ساخت و نفوس آن‌ها را تزکیه نمود، پس خوبی بر

---

(۱) سوره‌ی ص، آیات ۴۶ و ۴۷.

www.taqimusawi.com

آن‌ها چیره شد و آن‌ها را از تاریکیِ جهالت بیرون کشید و اراده‌ی آن‌ها را در اراده‌ی خود فانی ساخت. سپس امور آن‌ها را به دست خود گرفت و آن‌ها را از غیر خدا بی‌نیاز ساخت و آن‌ها را کلید قلوب مردم و سرچشمه‌ی حکمت کبری قرار داد، تا راه و طریقت را دریافت نموده و به اهل حکمت ـ در پنهانی و آشکاری ـ برسانند.

بعضی از آن مردان از چشم مردم پوشیده شدند، تا در حقیقت اسرار، با تمکّن و تفرّد غوطه‌ور شوند، باطن آنان با حق و ظاهر آنان با خلق است. پس آنان گرچه در ظاهر همانند مردم‌اند، اما در باطن و حقیقت امر آنان، آنان نیستند. با هم در صف شدند، اما در صفات نفسانی و رفتارها از هم جدا گشتند. آنان اهل خدا و خاصه‌ی او هستند. خدا آنان را با تنهایی انس داده و برای آنان راه‌های مناجات خویش را باز نموده. خود را به آنان شناساند، و آن‌ها هم خدا را شناختند. با عشق و محبت به سوی آنان آمد، پس به وی عشق ورزیدند. آنان را به راه خود هدایت نمود، پس در همان مسیر قدم برداشتند. در نتیجه خدا به آنان عشق می‌ورزد و نمی‌گذارد به سوی غیر او بروند. آنان همواره در محضر خدا و از او به هیچ وجه محجوب نیستند، بلکه به واسطه‌ی او از غیر خدا محجوب‌اند. آن مردان، غیر خدا را نمی‌شناسند و دوست ندارند، مگر خدا را، خداوند آنان را هدایت نموده و آنان، اصحاب لبّ و صاحبان عقل ناب هستند.

www.taqimusawi.com

تشکر و قدرشناسی

از همکاری صمیمانه‌ی حاج موسی شعبان که با وجود پیری و ضعف، اطلاعات زیادی از زندگانی پدرم علّامه سید حسین عالم در اختیار من گذاشت، قدرشناسی می‌نمایم. هم چنین از برادر عزیزم حسن عبدالرضا حاج موسی عبد اللطیف، که بر اطلاعات با ارزشی درباره‌ی خاندان آل عبداللطیف عموی وی محمد، پدر بزرگ وی حاج موسی عبداللطیف و عموی پدرش حاج باقر عبداللطیف و... در اختیارم قرار داد، تشکر می‌نمایم. نیز از برادران عزیز محسن جمعه، مرتضی محسن، صادق جواد سلیمان، مصطفی مختار، برادرم باقر و کسانی که شاید اسامی آنان را از یاد برده‌ام، سپاسگزارم.

هم چنین از همکاری و تلاش‌های حاج مهدی جواد برای گردآوری عکس‌های قدیمی از جمله منزل قدیمیِ علّامه سید حسین عالم (دانا) در کورنیش و عکس علامه سید حسین عالم هنگام ایراد خطبه به مناسبت هزار و چهارصدمین سال تولد امام علی -علیه‌السّلام- تشکر می‌نمایم. ناگفته نماند حاج مهدی جواد امکان عکس‌برداری در آن زمان را داشته است.

از همکاری و تلاش‌های حاج علی باقر برای اهدای ۳ عکس از مسجد رسول اعظم -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- در کورنیش که پدرم در آن مسجد قدیمی[1] امام جماعت

---

(۱) ساختمان قدیمی این مسجد تا سال ۱۹۷۴ میلادی وجود داشت که در سال‌های ۱۹۷۴ و ۱۹۹۶ تجدید بنا شد که تا کنون (۲۰۰۷ میلادی) موجود است.

www.taqimusawi.com

بود و خطبه می‌خواند، تشکر می‌نمایم.

در پایان از تلاش‌های مرحوم حسین حاج باقر عبداللطیف برای ترمیم و تزیین قبّه‌ی سفید رنگ بسیار زیبای مرقد پدرم علامه سید حسین عالم موسوی در «مقبرة اللواتیا» در جبروه بسیار سپاسگزارم.

﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ ٱلْمُحْسِنِينَ﴾[1]

به راستی خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌کند.

(۱) سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۲۰.

www.taqimusawi.com

مقدمه

سید حسین عالم موسوی، منبع نور تدیّن بود. او مورد توجه عاشقان اهل بیت ـعلیهم‌السّلام‌ـ و قلوب شیعه در منطقه‌ی «مطرح، مسقط» و سراسر «الباطنه» در عمّان ـبرای حدود پنجاه سال، (۱۹۳۳ ـ ۱۹۸۳ میلادی) ـ بود.

او پدری روحانی بود که بر قلوب مردم این سرزمین و بر مسند زندگانی روحانی قبیله‌ی «اللواتیه» و دیگر قبایل شیعه در سراسر سرزمین الباطنه چیره گشت. تمام زندگی او در خدمت مردم بود تا معاملات مردم طبق دستورهای شریعت اسلامی مستقیم گردد، و قلب‌هاشان نورانی و ارواح آنان ارتقا یابد.

بیشتر مؤمنان قبیله‌ی اللواتیه و دیگر قبایل شیعی وی را دوست داشتند و از وی قدرشناسی می‌کردند، غیر از عدّه‌ی قلیلی که قید شریعت محمّدی را سنگین می‌پنداشتند؛ زیرا شریعت با هوای نفس، خواسته‌های بشری، تکبّر و طغیان نفس سازگار نیست و وجود این عدّه‌ی کم در هر جامعه، امری طبیعی است.

سیّد حسین روح بلندی بود که بسان ستاره‌ی درخشانی در آسمان مدتی بر آسمان این امت، پرواز کرد. او قاضی حقّی بود که تمام عمر خویش را در یاری حق و دشمنی باطل سپری کرد. او وجود حق و باطل را با حکمت و زیرکی تشخیص

www.taqimusawi.com

می‌داد و بر اساس وجدان پاک خویش و موافق شریعت محمّدی و تعلیمات قرآن، باکمال بی‌طرفی و بدون تسلیم شدن در برابر زور و تهدید عدّه‌ای ذیلت در چشمان وی بسیار زشت جلوه می‌داد و او به چیزی غیر از وجدان خویش و شریعت محمدی پروا نداشت. هنگامی که برخی درباره‌ی او زبان درازی می‌کردند و بعضی از او کینه بر داشتند، با آنان با حکمت و موعظه‌ی حسنه رفتار می‌کرد. هرگز کینه را در دل راه نداد و سخن ناهنجار به زبان نیاورد، بلکه همواره با لبخندی که از قلبش سرچشمه می‌گرفت و بر لب‌هایش درخشان می‌نشست، پاسخگوی آنان بود؛ زیرا در وجودش چشمه‌هایی از محبت برای مردم و آرزوهای نیک برای دنیا و آخرت آنان جاری بود.

پس ای باران رحمت، قطره‌های خود را بر روح پاک او بباران!

به راستی سید حسین عالم شخصیّت بزرگی بین نام‌آوران اسلام بود. قلب‌ها برای او می‌تپید، فقیران و نیازمندان، همسان اغنیا و ثروتمندان؛ بزرگان و خردسالان و نیرومندان و ضعیفان به زیارت وی می‌رفتند. او به شریعت مقدس اسلام دانا و آگاه و اخلاق نیک و صفات ربّانی متعالی در وی متجلّی بود و همین امر باعث شد وی را (عالم) بنامند.

او به راستی دانا بود و توانست با دانایی و استقامت خویش، کجی‌های رفتاری بعضی از مردم را راست کند و کلمه‌ی فصل شریعت را بر هواهای نفس و خواسته‌های هرزه چیره گرداند.

چه بسا بعضی مردمِ زبان درازِ مغرور علیه او زبان درازی کردند! تا نور خدا را خاموش کنند، ولی خداوند نور خود را کامل می‌کند، اگر چه کافران کراهت داشته باشند:

www.taqimusawi.com

﴿يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفْوَٰهِهِمْ وَيَأْبَى ٱللَّهُ إِلَّآ أَن يُتِمَّ نُورَهُۥ وَلَوْ كَرِهَ ٱلْكَٰفِرُونَ﴾(۱)

می‌خواهند نور خدا را با سخنان خویش خاموش کنند، ولی خداوند نمی‌گذارد، تا نور خود را کامل کند، هر چند کافران راخوش نیاید.

او فقط مورد توجه و تقدیر شیعیان نبود، بلکه مورد احترام دولت عمان و سلطان وقت سیّد سعید بن تیمور و نیز مورد تقدیر مسؤولان حکومت و سران دیگر مذاهب اسلامی بود. او نه فقط در حیات خویش مورد احترام بود، بلکه بعد از وفاتش نیز مورد تقدیر و احترام مردم عمان می‌باشد. مردم و سخنرانان از او به خوبی و نیکی یاد می‌کنند و عکس‌های او در حسینیه‌ها و منزل‌های مردم قبیله‌ی «اللواتیه» و دیگر شیعیان در مسقط، مطرح، و باطنه مانند، خوض، برکاء، مصنعه، سوایق، خابورا، صحم، صحار، شناص، لوی و دیگر مناطق سرزمین باطنه دیده می‌شود. قبر او در مقبره‌ی «قبیلة اللواتیه» در مطرح، با سنگ مرمر و قبّه‌ی سفید رنگ آراسته شده(۲) و مردمی که با او زندگی می‌کردند، هم چنان در هر مناسبت نیک از او یاد می‌کنند.(۳)

﴿فَسْـَٔلُوٓاْ أَهْلَ ٱلذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾(۴)

پس اگر نمی‌دانید، از پژوهندگان کتاب‌های آسمانی جویا شوید.

تقی موسوی، فرزند سید حسین عالم موسوی

۲۵ / ۱۰ / ۲۰۰۰ میلادی

---

(۱) سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۳۲.

(۲) با تلاش مرحوم حاج باقر عبداللطیف، گنبد مقبره‌ی علّامه تعمیر گردید.

(۳) شب ۱۷ ربیع الاول (شب ولادت رسول اکرم ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ) سال ۲۰۰۷ میلادی همایشی در تکریم و قدرشناسی از سید حسین عالم توسط قبیله‌ی لواتیه برگزار گردید.

(۴) سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۴۳.

www.taqimusawi.com

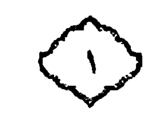
بخش اول

شرح زندگی

علامه سید حسین عالم موسوی مسقطی ﴿رحمه الله﴾

www.taqimusawi.com

www.taqimusawi.com



شجره‌نامه[۱]

نسب سید حسین عالم موسوی با ۲۸ واسطه به امام موسی کاظم -علیه‌السّلام- می‌رسد:

سید حسین عالم، پسر سید اسدالله، پسر سید محمد باقر، پسر سید اسدالله، پسر سید محمدباقر (معروف به حجة الاسلام اصفهانی) پسر سید محمدتقی، پسر محمد زکی، پسر سید محمد تقی، پسر سید شاه قاسم، پسر سید امیر أشرف، پسر سید شاه قاسم، پسر سید شاه هدایت، پسر سید امیر هاشم، پسر سلطان سید علیِ قاضی، پسر سید علی، پسر سید محمد، پسر سید علی، پسر سید محمد، پسر سید موسی، پسر سید جعفر، پسر سید اسماعیل، پسر سید احمد، پسر سید محمد (نقیب طوس)، پسر سید احمد (معروف به مجدور)، پسر سید محمد، پسر سید قاسم (ملقّب به اعرابی)، پسر سید ابوالقاسم همزه (کوفة)، پسر امام موسی کاظم -علیه‌السّلام-.

---

(۱) طبقات اعلام الشیعه (قسمت اوّل از جزء دوم)؛ الکرام البررة من القرن الثالث بعد العشرة، شیخ محمد محسن آغا بزرگ طهرانی؛ تعلیقاتِ سید عبدالعزیز طباطبایی، ص ۱۹۲ـ۱۹۶.

www.taqimusawi.com



تولّد، تحصیلات، سفرها، ازدواج و فرزندان علامه

سید حسین معروف به (عالم)، در کربلا به سال ۱۹۰۵ میلادی متولّد شد.

او در حوزه‌ی نجف اشرف، دروس فقه، علوم عربی، منطق، فلسفه، علوم اخلاق و حکمت را با موفقیت گذراند. حوزه‌ی نجف اشرف در آن زمان، در قلّه‌ی نشاط خود قرار داشت که مصادف با دوره‌ی استقلال در اوایل قرن بیستم بود. سپس به شهر مقدس قم سفر نمود و حدود شش سال به تحصیل دروس فقه ادامه داد.

سفر، وسیله‌ای برای ارتباط با تمدن‌های مختلف جهان و گسترش علوم و اطلاعات عمومی است. سید حسین عالم از این وسیله، به بهترین وجه استفاده کرد و با کشتی‌های بادبانی به شبه جزیره‌ی هند و شرق آفریقا به ویژه زنجبار سفر نمود. گاهی این سفرها چند ماه طول می‌کشید و او و همراهانش با خطرهای زیادی مواجه بود و عدّه‌ای در مسیر این راه، جان خود را از دست می‌دادند.

سید حسین گاهی اوقات از آن سفرها برای ما صحبت می‌کرد، از کشتی‌های بادبانی، خروش امواج دریا، شدّت بادهای اقیانوس، رعد و برق دریا، و صداهای

www.taqimusawi.com

بادبان‌ها. و هنگامی که باد می‌ایستاد، و دریای خروشان آرام، باران آسمان متوقف و خروش امواج دریا آرام می‌گرفت، نفس راحت می‌کشیدند.

سفرهای دور دست علّامه سید حسین برای ماجراجویی نبود، بلکه برای ملاقات اهل علم و معرفت و صحبت با آنان صورت می‌گرفت تا تجربه‌ی عملی خود را در علوم و معارف گسترش دهد. هم چنین با گذشته‌ی خاندان خود بیشتر آشنا شود؛ زیرا قبر پدرش سید اسدالله، در حیدرآباد دکن در کشور هندوستان قرار داشت؛ پس از مدتی برادر بزرگ او هم، سید حسن مسقطی، در همان شهر به خاک سپرده شد.

این خاندان اصیل و محترم، با سفرهای متعدد و پربرکت خود حکمت و فلسفه‌ی سفر را تحقّق می‌بخشیدند، حکمتی که امیرمؤمنان علی ـعلیه‌السلام‌ـ در شعری این‌گونه سروده است:

تغرب عن الأوطان فی طلب العلا و سافر ففی الأسفار خمس فوائد
تفرج هم واکتساب معیشة و علم و آداب و صحبة ماجد[۱]

سید حسین به خاطر همین صحبت‌ها و همراهی با علمای فاضل در زنجبار، با بانویی علویه به نام مرضیه، دختر سید حسین موسوی، یکی از علمای فاضل آن‌جا ازدواج نمود. ثمره‌ی این ازدواج دختری به نام فاطمه بود.

پس از مدتی سید حسین برای تکمیل درس به نجف اشرف رفت. در آن جا صاحب فرزندانی به نام عباس ـکه در کودکی فوت کرد ـ و محسن شد. سپس دوباره به زنجبار بازگشت و در آن جا همسر علوی او به نام مرضیه، دو دختر با نام

---

(۱) در جستجوی بلندی از وطن هجرت کنید، بخیزید و سفر کنید که در آن پنج فایده است: ۱. برطرف شدن غم و غصّه؛ ۲. رونق کاسبی؛ ۳. تحصیل دانش؛ ۴. کسب آداب؛ ۵. صحبت با بزرگانِ نیک.

www.taqimusawi.com

معصومه و خیرالنساء و نیز پسری به نام تقی (مؤلف این کتاب) به دنیا آورد. سپس از سوی برادر بزرگش علامه سیدحسن موسوی ملقّب به مسقطی به مسقط دعوت گردید و همان همسر علوی در مسقط، دو پسر و چند دختر به نام‌های باقر، احمد و بتول (سه قلو) و علی و حسن ـ که در دو سالگی از دنیا رفت ـ و حسن دیگر و محمد به دنیا آورد. نیز از همسر دیگر به نام صغریٰ ـ که در عمان با او ازدواج نمود ـ دختری به نام رضیّه برای او به دنیا آمد و همه‌ی اینان در حال حیات هستند به جز خیرالنساء ـ که در اواخر سال ۱۹۸۷ میلادی از دنیا رفت ـ و محسن ـ که در ماه مارس ۲۰۰۰ میلادی از دنیا رفت ـ.[۱]

سیدحسین عالم خواهری به نام زهرا داشت که در عراق زندگی می‌کرد. او در نجف اشرف با سیدجواد سید صالح ازدواج نمود. سید جواد در ایّام جنگ جهانی دوم برای دیدار با علاّمه به تنهایی به مسقط رفت، سپس برای دیدار با سید حسن مسقطی به هند سفر کرد. هنگام بازگشت به عراق، در شهر خالص (از توابع استان بعقوبه) توقّف نمود و همان جا ساکن گردید و به هدایت مردم آن منطقه مشغول شد. همسرش زهرا هم در حدود سال ۱۹۵۳ میلادی از جهان فانی به دیار باقی شتافت. زهرا (خواهر علامه سید حسین) سه پسر داشت که عبارتند از:

۱. سید مهدی (وفات یافته امّا بیشتر فرزندان او هم اکنون ـ سال ۲۰۰۷ م ـ در مسقط زندگی می‌کنند.)

۲. سید رضا (او به همراه پسرانش در سوریه زندگی می‌کند ولی دخترانش در مسقط هستند.)

۳. سید محمود (او و فرزندانش در مسقط می‌باشند.)

---

(۱) فاطمه در ماه اغسطس سال ۲۰۰۶ میلادی از دنیا رفت.

www.taqimusawi.com

سید حسن برادر بزرگ‌تر سید حسین عالم بود که پس از هجرتش به مسقط، به «مسقطی» معروف گردید. مشیّت الهی بر این بود که سید حسن مسقطی در اوایل قرن بیستم از عراق به مسقط برود؛ زیرا قبیله‌ی «لواتیه» در مطرح، به عالم دینی نیاز داشتند.[۱]

(۱) داستان هجرت سید حسن از عراق به مسقط را در کتاب «الروح المجردة»، ص ۱۱۰ـ۱۱۳ به تفصیل نوشته است. هم‌چنین این داستان در کتاب تاریخ الاعلام فی النجف الاشرف، ص ۲۴۲ـ۲۴۴ و ملحق آن، ص ۱۱ نوشته‌ی علامه محمد حسن قاضی، فرزند عارف ربّانی سید علی آقای قاضی ذکر گردیده است.

www.taqimusawi.com



ورود علّامه سید حسین به مسقط

در مدّت اقامت کوتاه سید حسن مسقطی در مسقط (حدود سه سال)، از تعالیم عرفانی‌اش همانند نجف اشرف استقبال نشد. این امر باعث خستگی و ملال وی شد، لذا تصمیم گرفت از برادر کوچک‌ترش سید حسین بخواهد به مسقط سفر کند تا سید حسین رهبری دینی مردم را به عهده گیرد و ایشان خودش به هند برود؛ زیرا توسط عدّه‌ی زیادی از اهالی آن‌جا دعوت می‌شد، تا بدان جا سفر کند. مشهورترین دعوت از طرف امیر نظام آباد (امیر حیدرآباد دکن و صاحب کتابخانه‌ی معروف آن) بود که مرتب و با اصرار تمام از وی دعوت می‌نمود به آن جا برود.[1]

درباره‌ی رفتن سید حسین عالم به مسقط، یکی از دوستان مورد اطمینان برای من تعریف کرد که قبل از رفتن وی به مسقط، نزد یکی از عالمان بزرگ دینی رفت و جریان رفتنش به مسقط را به وی گفت. و از او درخواست استخاره (با قرآن) جهت رفتن به عمّان در اوایل دهه‌ی سوم قرن بیستم میلادی نمود و آن عالم از او خواست که هنگام طلوع فجر نزد او برود. مرحوم مسقطی در روز دوم هنگام فجر نزد او

---

(۱) تاریخ الأعلام فی النجف الأشرف، سید محمد حسن قاضی، ص ۲۴۳.

www.taqimusawi.com

رفت، آن عالم به سوی آسمان نگریست و قرآن شریف را گشود و خالصانه به درگاه خدا دعا کرد. سیدحسین عالم می‌گوید: چیزی نگذشت تا این که من ستاره‌ای را دیدم که از آسمان به زمین فرود آمد و پیشانی آن عالم را روشن و درخشان ساخت. من از این ماجرا در شگفت شدم و از او درباره‌ی این نور پرسیدم.

آن عالم گفت: به هر جا که می‌خواهی برو، گروهی که تو به سوی آنان می‌روی، دوستداران اهل بیت ـعلیهم‌السّلام‌ـ هستند، لیکن برخی به دنیا روی آورده‌اند و به زمین و مادیات چسبیده‌اند و آن چه از تو مطلوب است، این است که بر رنج‌هایی که از سوی آنان می‌بینی شکیبا باشی و آن‌ها را تحمل کنی و احساس دلتنگی نکنی تا آنان را با حکمت و موعظه نیکو به سوی خدا سوق دهی. و هرگاه دیدی بعضی از مردم قلب‌هاشان همانند سنگ سخت گردیده و مانند مگس در عسل، در عسل هلاکت دنیا غوطه‌ور شدند و اگر دیدی با آز و حرص و هوای نفس مال غصب و حرام به دست آوردند، تو در عالمی بسیار دورتر از عالم آنان قرار گیر، و به آنان ـ در عمل ـ بفهمان چه قدر فایده‌ی دنیا ناچیز و سوء عاقبت آن زیاد است، نیز به آنان بفهمان سود آن‌ها کجا و زیان آنان کجا است که مانند مگس، گول شیرینی عسل را نخورند و در آن غوطه‌ور نشوند تا به قعر هلاکت نیافتند.

به آنان موعظه کن که آخرت برای آن‌ها بهتر و باقی‌تر است. آخرت زندگی حقیقی و سود آن خیلی بیشتر از سود دنیا است. به آنان بگو به مال و جاه دنیا ننازند؛ زیرا عمر دنیا کوتاه و خطرهای آن بسیار بزرگ است. سپس با چوب شریعت آنان را تربیت کن تا کجی‌های اخلاقی بعضی از آنان را راست سازی و اگر صلاح دانستی با این عصا آنان را تهدید کن. در راه خدا سستی مکن و در امور آنان فقط راه شریعت محمدی را پیش بگیر، البته هوای نفسی بعضی آن را دوست نخواهد

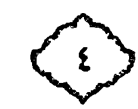
www.taqimusawi.com

داشت، بلکه آز و حرص آنان از تلخی شریعت متنفّر و غرور و استکبار آنان با قید و بند دین ناسازگار است.

ان‌شاءالله همه چیز به خوبی و نیکی سپری خواهد شد. بر خدا توکل کن و به سوی آنان بشتاب.

این استخاره، آینده را برای او کشف نمود. پس خویش را تسلیم خداوند نمود و زمام امور را به او سپرد. و سرشار از توکل به آن دیا رهسپار شد و حدود پنجاه سال از عمر خویش را در خدمت شریعت محمدی به نیکی سپری نمود. قبیله‌ای که خداوند اراده فرمود سید حسین مهمان آن‌ها شود، و به آنان خدمت کند، قبیله‌ی طیّبه‌ای به نام «لواتیا» بود که همه شیعه‌ی اهل بیت ـ علیهم‌السلام ـ بودند.

www.taqimusawi.com



قبیله‌ی لواتیه

مرحوم استاد جواد خابوری در کتاب «قبایل عمانی در قاره هند» می‌نویسد: «لواتیه عرب عمّانی و شاخه‌ای از اولاد لؤی بن الحارث بن سامة بن لؤی القرش هستند، که در دوره‌ی جنگهای اسلامی در سال ۱۵ هجری قمری جزو یک ارتش اسلامی از عمّان رهسپار هند شدند و در سند به نام بنی لؤی معروف بودند، و سال‌ها در سند و ملتان به عنوان حکام و بازرگانان روزگار سپری نمودند و سپس به وطنشان عمّان برگشتند.»

مرحوم استاد جواد خابوری سال‌ها به عنوان محقق در کتابخانه‌های معروف هند و پاکستان به تحقیق و مطالعه پرداخت. وی به وثیقه‌ای اشاره می‌نماید که در سال ۱۸۹۹ میلادی شیخ صادق علی شیر علی انصاری ـ نایب وکیل جابی سند ـ به امر مستر روبرت جایلز نماینده‌ی انگلستان در سند، درباره‌ی قبایل سند، بلوچستان و افغانستان نگاشته است. او می‌نویسد: «بیشتر مسلمانان ساکن سند مدّعی‌اند عرب هستند.»

او هنگامی که درباره‌ی سلاله‌ها و نسل قریش در سندش مطالبی می‌نویسد، از بنی لؤی نیز یاد می‌برند.

www.taqimusawi.com

هم چنین علّامه سید ظفر ندوی در کتاب «تاریخ سند» می‌نویسد: «مسلمانان سند سه گروه هستند: سندی‌های خالص که مسلمان شدند، عرب از مادران سندی و عرب خالص.»

حکیم فرحی سجستانی نیز می‌گوید: «برای ما ثابت شده که اسماعیلی‌های سند، از عرب‌هایی هستند که مادرانشان سندی هستند، ولی اسماعیلی‌های ملتان عرب خالص هستند و زبان آنان عربی و سندی است.»

مرحوم استاد جواد خابوری می‌نویسد: «بنی لؤی در سند، همان قبیله‌ی لواتیه در عمّان هستند؛ زیرا کلمه‌ی (بنی) به یاء النسبة تبدیل و (لوائیه) گفته شده، و به تدریج به خاطر زیادی استعمال و برای آسانی سخن گفتن، همزه به «ت» تبدیل و (لواتیه) بر آنان اطلاق شد. آنان عرب عمّانی اصیل هستند که جزو ارتش عمانی، به رهبری عثمان بن ابی عاص ثقفی در زمان خلیفه‌ی دوم در سال ۱۵ هجری (٦٣٦ میلادی) از عمّان خارج شدند.»

هم چنین مورخان فتوحات اسلامی می‌نویسند: «عمر بن خطاب در سال ۱۵ هجری (٦٣٦ میلادی) امارت بحرین و عمان را به عثمان بن ابی عاص ثقفی سپرد. عثمان برادر خویش مغیره را به بحرین فرستاد و به وی امر نمود به الدیبل[1] حمله کند. نیز به برادر دیگرش حکم دستور داد به فارس حمله کند و خودش به سوی عمان رهسپار شد و حکومت آن جا را به دست گرفت. پس از چندی ارتش مجهّزی را تشکیل داد و به تهانه ـ از مناطق بمبئی امروز ـ، و بروص حمله کرد و با غنایم بسیار به عمان برگشت. سربازان و فرماندهان این ارتش، از قبیله‌ی عبدالقیس، ازد، بنی سامة بن لؤی، بنی تمیم و بنی ثقیف از بحرین و عمان بودند.»

---

(۱) دیبل بزرگ‌ترین بندر ایالت سند ـ در آن زمان ـ که ۵۶ کیلومتر از کراچی فاصله داشت.

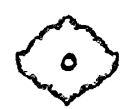
www.taqimusawi.com

بنوسامه و عدّه‌ای دیگر در سال ۹۳ هجری از عمان، به یاری ارتش محمد بن قاسم ثقفی ـ که به مکران (از نواحی سند) حمله کرده بود ـ شتافتند و به آنان ملحق شدند.

علی بن حامد کوفی می‌گوید: «داود بن نصر بن ولید که عمانی بوده، با محمد بن قاسم ثقفی به سند حمله کرد و آن را فتح نمود، سپس محمد بن قاسم امارت ملتان را به وی سپرد.»

بنوسامة بن لؤی در اثر چیره شدن قرامطه بر آنان در عمان در سال ۳۱۷ هجری به سند فرار کردند و به قبیله‌ی خود بنی سامة بن لؤی ـ که حکمرانان ملتان بودند ـ ملحق گردیدند.

www.taqimusawi.com



حیدر آبادی‌ها

مرحوم حاج حبیب بن حمید خابوری، در منطقه‌ی باطنه معروف و مشهور و مردی عالم و دانا بود و علی‌رغم این که لواتی (از قبیله‌ی لواتیه) بود، ولی مورد احترام قبایل عرب و در بسیاری از مسایل و قضایا و امور به وی رجوع می‌شد. مرحوم استاد جواد خابوری به ایشان گفته بود: «ما عرب فزاریه و از سوریه هستیم ولی عرب لوائیه از فرزندان سامة بن لؤی از خلیج می‌باشند. ما همه، بیش از صد سال، در ملتان جمع شده بودیم، سپس به مناطق مختلف شبه قاره‌ی هند مهاجرت کردیم و در همه جا جماعت اسماعیلی مذهب به حساب می‌آمدیم. در آن جا به دو زبان عربی و سندی صحبت می‌کردیم، اما لقب لواتیه، شامل همه‌ی ما می‌شود؛ زیرا ملتان ـ قبل از این که فاطمیون آن جا را فتح کنند، ـ در حاکمیت بنی سامه بوده است، حتی در دوره‌ی فاطمیون هم حکومت ملتان به دست آنان بود؛ زیرا اولاد سامة بن لؤی (حاکمان ملتان) پیش از ورود فاطمی‌ها به ملتان اسماعیلی مذهب شده بودند. و در حقیقت حاکمان ملتان ـ از بنی سامه ـ از المعزُّ لدین الله فاطمی خواسته بودند مرشدانی را به هند بفرستند. لذا المعزُّ لدین الله، ابن شیبان را به ملتان فرستاد. وی مرشد مذهب اسماعیلیه و بسیار زبردست بوده است. از آن هنگام بیشتر ساکنان

www.taqimusawi.com

ملتان ـ که اولاد سامة بن لؤی بودند ـ اسماعیلی مذهب شدند. بنابراین «لواتیه» شامل همه‌ی اسماعیلی‌ها بود، چه ما و چه غیر از ما از آن‌هایی که از اولاد سامة بن لؤی نبودند.

هم چنین لقب «حیدرآبادیه»، شامل همه‌ی ما می‌شد که لقب نو و جدیدی بود. وجه تسمیه‌ی ما به «حیدرآبادیه» این است که افراد قبیله‌ی لواتیه که از حیدرآباد به عمان برگشتند، دارای مال و ثروت و جاه بودند، بنابراین رهبر قبیله‌ی لواتیه شدند.»

هم چنین «حیدرآبادیه» شاخه‌ای از قبیله‌ی لواتیه هستند که در سند به نام «بنی لؤی» معروف بودند اما در عمان به «حیدرآبادیین» معروف گشتند؛ زیرا از حیدرآباد ـ پایتخت سند ـ به عمان برگشته بودند.

حیدرآباد در سال ۱۱۸۲ هجری (۱۷۹٦ میلادی) به وجود آمد. مورخان شبه قاره‌ی هند اتفاق نظر دارند که این شهر توسط حاکم سند امیر غلام محمد شاه کلهور، بر ویرانه‌های شهر قدیمی «نیرون کوت» در سال ۱۱۸۲ هجری (سال ۱۷۹٦ میلادی) ساخته شد. پس احتمال دارد قبیله‌ی لواتیه در دوره‌ی امام احمد بن سعید ابوسعیدی به عمان برگشته باشند؛ زیرا قبل از این تاریخ، شهری به نام حیدرآباد وجود نداشته است.

www.taqimusawi.com



پژوهشی درباره‌ی واژه‌ی خواجه

مرحوم استاد جواد خابوری می‌گوید: «واژه‌ی خواجه به عربی یعنی سید، همان طوری که انطون الیاس انطون، در کتاب «قاموس عصری» ـ فرهنگ مدرن ـ ذکر نموده است. این واژه بر تاجر، معلم و امینِ دارایی‌های کشتی اطلاق می‌شود و در زبان‌های اسلامی مانند فارسی و اردو، به عنوان لقبی برای بازرگانان و مقام‌های دینی و حکومتی مانند عالمان و وزیران و مسؤولان اطلاق می‌شود.»

شاید سلطان محمود غزنوی اوّلین کسی باشد که پس از غلبه بر حکومت عرب‌ها در هند، لقب خواجه را بر جماعت بازرگانان ثروتمند و اشراف و اصحاب مقام و مرتبه، از غیر هندی‌ها ـ در اوایل قرن پنجم هجری ـ اطلاق نمود. سپس لقب خواجه شامل افراد هندوسی بود که دین اسلام را پذیرفتند. تا از هندوسان دیگری که به مذهب دیگر گرویده بودند، تمیز داده شوند.

یکی از مستشرقان به نام کالفن الن (بسر) بدون تحقیق موضوعی مطالبی را درباره‌ی خواجه لواتیه نوشته است. متأسفانه او نمی‌دانست واژه‌ی خواجه عربی و اسلامی است و بسیاری از خاندان‌های عرب و ایرانیان و ترک و اهل سودان، عراق، مصر و مغرب از لقب خواجه برخوردار بوده و هستند.

www.taqimusawi.com

هم چنین اهل غزنه از اوایل قرن پنجم هجری از این لقب برخوردار بودند، در صورتی که هندوسی که به اسلام گرویدند، در قرن هشتم صاحب این لقب شدند و میان آنان کسی دیده نشده بود ـ نه قبل از اسلام آوردن آنان و نه بعد از آن ـ که به لواتیه خوانده شوند. هم چنین در میان خواجه‌ی غیر عمانی در تمام جهان، کسی نیست که به نام لواتیه باشد، زیرا لواتیه عرب و از عمان و از اولاد سامة بن لؤی القرشی هستند.

www.taqimusawi.com



بنی سامة بن لؤی

مرحوم استاد جواد خابوری به نقل از ابن رزق می‌نویسد: «فتنه‌ها میان اهل عمان، بین قبیله‌ی حمیریه و قبیله‌ی مضریه، روز به روز زیادتر می‌شد و گویا امر امامت و رهبری آنان، لهو لعب و جور و ستم گردیده بود و آنان هیچ گونه پیروی از قرآن کریم و سلف صالح ـ پدران و اجداد نیک خویش ـ نداشتند. این کشمکش‌ها به قدری زیاد شد که در یک سال شانزده بار بیعت کردند، ولی به هیچ کدام وفادار نماندند، تا آن که محمد بن قاسم و بشر بن منذر از فرزندان سامة بن لؤی بن غالب، عازم بحرین شدند. در آن زمان محمد بن نور از طرف معتضد عباسی (۲۷۹ ـ ۲۸۹ هجری قمری) حاکم بحرین بود. آنان به حاکم وقت از قبیله‌ی حمیریه شکوه و گله و زاری کردند و از وی خواستند تا به همراهی آنان به عمان حمله کند. به او وعده‌های زیادی دادند، او هم اجابت نمود و به آنان گفت نزد خلیفه در بغداد بروند.

محمد بن قاسم به بغداد رفت و بشر بن منذر نزد محمد بن نو در بحرین ماند. محمد بن قاسم جریان را به معتضد گفت. خلیفه ـ به واسطه‌ی او ـ برای محمد بن نور پیغام فرستاد تا عهده‌دار حکومت عمان شود.

بنابراین محمد بن نور از قبیله‌های گوناگون و به خصوص قبیله‌ی نزاریه ارتش

www.taqimusawi.com

مجهزی فراهم نمود.

هنگامی که خبر حمله‌ی آنان به عمان رسید، رشته‌ی امور از هم گسیخت و ترس و لرز اهالی آن جا را فراگرفت و بین آنان تفرقه افتاد. بعضی از آن جاکوچ کردند و عدّه‌ای دیگر در آن جا ماندند و به ناچار تسلیم ذلت و خواری شدند. سلیمان بن عبد الملک سلیمی با همراهان خویش به هرمز رفت. هم چنین ساکنان صحار با خویشاوندان و مال و ثروت خویش به شیراز و بصره رفتند. سپس محمد بن نور با ارتش مجهز، بر سرزمین عمان چیره گشت.

استاد خابوری می‌نویسد: «محمد بن قاسم سامی عمان را به یاری معتضد العباسی فتح نمود و حکومت عمان را از طرف خلیفه به دست گرفت و به نام عباسیان در مساجد خطبه می‌خواند و موفق شد حکومت موروثی در عمان برقرار نماید، لذا بعد از مرگ او فرزندانش به حکومت بر عمان ادامه دادند.

تفرقه و اختلاف برای تصاحب تاج پادشاهی میان خاندان وی، در سال ۳۰۵ هجری، دولت را ضعیف و ناتوان کرد و بین افراد خاندان جنگ‌ها پدید آمد تا آن که بعضی به قرامطه در بحرین ملحق گردیدند.

ظاهراً آنانی که به قرامطه‌ی بحرین پیوستند، به مذهب اسماعیلیه گرویدند و اباطاهر جنابی را به حمله‌ی به عمان و یاری مبلغانِ اسماعیلی تشویق نمودند.

البته تبلیغ فاطمیین از نیمه‌ی دوم قرن سوم هجری در عمان و یمامه و بحرین و سند و هند و مصر و مغرب مؤثر بود که قرامطه‌ی بحرین تواستند در اوایل قرن چهارم هجری بر یمامه و بر عمان چیره شوند.

مورخان می‌گویند: پیروان خلافت عباسی از اولاد سامة بن لؤی، بر اثر حمله‌ی قرامطه به عمان، به سند فرار کردند و به قبیله‌ی خود ـ اولاد سامة بن لؤی ـ حکّام ملتان در هند پیوستند.»

www.taqimusawi.com



نقش قبیله‌ی لواتیه در عمان

با توجه به مقام و مرتبه‌ی تاریخی لواتیه نزد حکومت عمان، و حکمرانی آنان بر ملتان، و هم چنین با توجه به ریشه‌های تاریخی آنان در رفت و آمد بازرگانی بین هند و عمان برای سال‌های طولانی، عجیب به نظر نمی‌آید آنان، همواره مقام و مرتبه‌ی بالایی به ویژه نزد حکّام مسقط و عمان و در اجتماع عمانی عموماً داشته باشند.

ابن زریق در کتاب «الفتح المبین» می‌نویسد: «هنگامی که امام احمد بن سعید به مطرح می‌رسید در بیت الدکة سکونت می‌نمود. از اوّلین کسانی از اعیان و اشراف مطرح که نزد وی می‌آمدند، بنو حسن، سپس لواتیه و سپس بنوزراف بودند و پس از این که همه‌ی اهالی مطرح به وی عرض ادب می‌کردند، رهسپار مسقط (پایتخت) می‌شد.»

محمد فاضل (از قبیله‌ی لواتیه) در اوایل قرن بیستم، مردی صاحب مقام و مرتبه در حکومت عمان بود. وی علاوه بر فعالیت‌های تجاری و بازرگانی‌اش، وکیل سر کنسول آمریکا در عمان بود.

www.taqimusawi.com

محمد علي خان می‌گوید: «محمد فاضل از حیدرآبادیین و نایب رییس هیأت مدیره‌ی شرکت (دبلیو. ج. تاول) است. هم چنین هنگام نبودن سرکنسول آمریکا، به عنوان سرکنسول آمریکا کار می‌کند.»[۱]

(۱) تاریخ مسقط، عمان، بحرین و قطر، محمد علی خان، ص ۶۵

www.taqimusawi.com



حاج باقر عبداللطیف شیخ قبیله‌ی لواتیه

یکی دیگر از بزرگان قبیله‌ی لواتیه، حاج باقر عبدالطیف می‌باشد. یکی از برادران قابل اعتماد به من گفت: «در اواسط قرن بیستم و هنگام بحران منطقه‌ی بریمی بین عمان و عربستان سعودی، حاج باقر عبداللطیف (شیخ قبیله‌ی لواتیه) ندای سلطان مسقط و عمان، سعید بن تیمور، را اجابت نمود و همه‌ی انبارهای خویش را در اختیار وی قرار داد، تا این که عمان در این جنگ پیروز شد.»

یکی از برادران قابل اعتماد به من گفت: «در روزگار گذشته در روزهای تاسوعا و عاشورا، تعزیه‌ای از سور لواتیه خارج می‌شد و به حسینیه‌ی عجم‌ها در جبروه می‌رفت. و هر سال در «حارق الشمال» (نزدیک بازار ماهی) بین شیعیان و اهل سنت نزاع رخ می‌داد که در اثر آن بعضی زخمی و گاهی کشته می‌شدند؛ بنابراین دولت وقت دستور داد این تعزیه‌ها متوقف و فقط در سور لواتیه برگزار شود تا نزاعی بین دو طرف رخ ندهد. این تصمیم دولت، باعث ایجاد و اختلاف بین افراد قبیله شد؛ زیرا عده‌ی زیادی می‌خواستند تعزیه خارج از سور ادامه یابد.

شیخ قبیله بسیار با احتیاط بود و از مشکلات و دردسر پرهیزی می‌کرد. لذا برخی از بزرگان قبیله، برای جلوگیری از فتنه، از حاج باقر خواستند تا راه حلی برای رفع

www.taqimusawi.com

این مشکل بیابد. حاج باقر با مستشارش حاج جعفر حسن که بسیار دانا و حکیم بود، مشورت نمود. او پیشنهاد کرد حاج باقر با مسؤول این کار در دولت، قرار ملاقات بگذارد و اگر از او پرسید: منظور از ملاقات چیست؟ به وی بگوید: نمی‌شود با تلفن صحبت کرد و هنگام ملاقات، همه‌ی مطالب را به وی خواهد گفت. سپس حاج باقر با آن شخص تماس گرفت و قرار ملاقات گذاشت.

حاج باقر به شیخ قبیله گفت: قرار است در مسقط (پایتخت) جشنی برپا شود، تو هم برای حضور در این مراسم دعوت شده‌ای، بسیار به نفع تو است که در آن جشن حاضر شوی. شیخ ابتدا مردّد بود ولی پس از گفتگو با حاج باقر، قانع گردید در آن مراسم شرکت کند.

روز بعد همه با هم با قایقی (هوری) از مطرح به مسقط رهسپار شدند. هنگام رسیدن به مسقط، حاج باقر پنهانی به صاحب هوری گفت: فوری به مطرح برگردد، تا راه برگشت را بر شیخ قبیله قطع نماید، تا چنان چه خواست پس از اطلاع از ماجرا برگردد، نتواند. پس از این که حاج باقر مطمئن شد هوری بسیار دور شده، وی را از حقیقت امر آگاه ساخت. شیخ خواست برگردد ولی بسیار دیر شده بود!

سپس تصمیم گرفتند ابتدا شیخ قبیله با متصدّی مربوطه سخن را شروع کند، سپس حاج باقر به گفتگو ادامه دهد.

سرانجام دیدار با مسؤول و دستور دهنده‌ی فرمان فراهم شد. شیخ به او گفت: آمده‌ایم درباره‌ی امر شما برای جلوگیری از خروج تعزیه از سور لواتیه صحبت کنیم. حاج باقر سخن را ادامه داد و گفت: بله، پس از این دستور، فتنه در میان قبیله ما واقع شده و هم‌اکنون عده‌ی زیادی موافق این دستور نیستند. متصدّی گفت: ما به خاطر حفاظت از امنیّت و جلوگیری از برخوردها این دستور را صادر کردیم. حاج

www.taqimusawi.com

باقر گفت: برای حمایت از تعزیه، پلیس بگذارید؛ من ضامن می‌شوم هیچ کس از قبیله‌ی ما کاری انجام نخواهد داد که باعث برهم زدن نظم و امنیت باشد و اگر حادثه‌ای اتفاق بیافتد و کسی از قبیله‌ی ما به نظم و امنیت جامعه لطمه بزند، مرا به زندان ببرید. پس از این سخنان، متصدی موافقت نمود. و از آن روز، هیچ‌گونه برخوردی رخ نداد، با وجود آن که در روزهای تاسوعا و عاشورا، خارج شدن تعزیه و رفتن آن‌ها به حسینیه‌ی عجم در «جبروه» ادامه یافت.

پس از این حادثه، حاج باقر عبداللطیف شیخ قبیله‌ی لواتیه شد و قبیله تحت رهبری قوی، استوار و حکیمانه‌ی ایشان متّحد گردید و چنان چه هر فردی از قبیله مخالف قانون عمل می‌کرد و زندانی می‌شد، حاج باقر با روش‌های حکیمانه، وی را از زندان آزاد می‌کرد.

روزی از روزها کیسه‌های برنج بازرگان ثروتمندی به نام نصیب، به گمرکات مطرح رسید و هم‌زمان، کیسه‌های برنج فردی از قبیله‌ی لواتیه نیز به آن‌جا رسید. شخصی ده کیسه برنج از نصیب دزدید! هنگامی که نصیب فهمید، پیش آن مرد رفت و کیسه‌های برنج را مطالبه نمود، ولی آن مرد قبول نکرد. نصیب ناچار به والی شکایت نمود و پاسبان آن مرد را به جرم دزدی به زندان برد. آن مرد همیشه به حاج باقر فحش می‌داد، امّا حاج باقر با بردباری تحمل می‌کرد... هنگامی که پاسبان وی را به زندان می‌برد، از او خواهش کرد از جلوی دفتر حاج باقر[1] بگذرد تا حاج باقر وی را با پاسبان ببیند و از ماجرا آگاه شود. پاسبان هم این خواهش را پذیرفت.

حاج باقر با پرس و جو از عدّه‌ای، از جریان مطّلع شد و فردای آن روز نصیب را به دفتر خویش خواند و به وی گفت: چرا از آن مرد بیچاره نزد والی شکایت

---

(۱) زندان در پشت این دفتر، در مسیر راه لوادی خلفان قرار داشت.

www.taqimusawi.com

نموده‌ای؟ کیسه‌های برنج نزد من است، نه نزد او! سپس نصیب را به انبارش برد و کیسه‌های برنج را نشانش داد. نصیب با تعجب به کیسه‌های برنج نگاه کرد و گفت: حاج آقا این‌ها کیسه‌های من نیست؛ مارك و نشان آن‌ها چیز دیگری است. حاج باقر به وی گفت: ولی داخل آن برنج است و مطلوب تو همین است. آیا این گونه نیست؟ نصیب ابتدا از قبول آن‌ها امتناع نمود، ولی حاج باقر اصرار ورزید تا آن که نصیب راضی شد و کیسه‌های برنج را از انبار حاج آقا تحویل گرفت. و با رضایت او آن فرد از زندان آزاد شد و از حاج آقا باقر زیاد تشکر و قدردانی نمود و گفت: چرا گذاشتی تا بالای کوه قلعه (زندان) بروم؟ حاج باقر جواب داد: تا کمی ادب شوی و دوباره این کارها را انجام ندهی.»

من در اوایل جوانی (۱۹۵۳ میلادی) در کویت بودم. از بخش خبر بی.بی.سی رادیو لندن، خبر وفات حاج باقر عبداللطیف را شنیدم. نیز همین شبکه‌ی خبری اعلام کرد: سه روز عزای عمومی رسمی در مسقط و سراسر کشور عمان اعلان شده است.

www.taqimusawi.com



حاج موسی عبداللطیف و فرزند وی محمد و خدماتشان

شخصی از افراد قابل اعتماد به من گفت: «حاج موسی عبداللطیف اوّلین کسی بود که وسایل جدید تولید شده در کشورهای اروپایی را به عمان آورد. وی در سال ۱۹۳۲ میلادی برای اوّلین بار، سه ماشین به مسقط وارد کرد، یکی از آن‌ها را به سلطان سعید بن تیمور سلطان مسقط و عمان هدیه کرد، دومی را برای انجام کارهای دفتر و سومی را برای منزلش نگه داشت.»

هم چنین پس از ده سال (۱۹۴۲ میلادی) رادیو را برای اوّلین بار به مسقط آورد. یک رادیو فیلیپس تقدیم سلطان سعید بن تیمور و دو رادیوی دیگر را به برادران سرشناس خویش حاج باقر و حاج علی هدیه نمود و یکی را برای خود نگه داشت.

هم چنین یک ترانسفورماتور برق وارد مسقط نمود تا برق منزلی که او و حاج باقر و حاج علی در آن زندگی می‌کردند را تأمین کند و آن اوّلین منزلی در عمان بود که روشنایی برق را دیده است.

هم چنین پسر وی محمد موسی، برای اوّلین بار در تاریخ مسقط، پنکه‌ها و یخچال‌هایی که با شعله‌ی شمع کار می‌کردند را وارد مسقط نمود. وی در سال ۱۹۵۲

www.taqimusawi.com

میلادی به خاطر تشویقی که از طرف دولت شد، چندین ترانسفورماتور برق خریداری و وارد عمّان نمود تا در ایستگاه برق ریام، برای روشنایی شهر مسقط (پایتخت) از آن استفاده شود. هم چنین در سال ۱۹۵٦ میلادی شش ترانسفورماتور برق وارد مسقط نمود، تا برای روشنایی شهر مطرح از آن استفاده شود.

گویا پدر آنان حاج عبداللطیف، به همراهی خاله‌اش، پس از کشته شدن برادرش فاضل، از رأس الخیمه به مسقط مهاجرت نمود. ناگفته نماند قبیله‌ی لواتیه تنها در عمّان زندگی نمی‌کنند، بلکه در کل خلیج فارس منتشرند. سپس عبداللطیف در خانه‌ی عبدالعظیم رشد یافت و هنگامی که بزرگ شد، از خاندان آنان ازدواج کرد و همسر او پسرانی به نام‌های باقر، علی و موسی و دو دختر به دنیا آورد و کنسول انگلستان گذرنامه‌ی مسافرت به انگلستان را به او عرضه کرد، ولی او نپذیرفت و گفت: من مسلمان و اهل عمّان هستم، در حالی که در آن زمان برخی از بازرگان از گذرنامه‌های انگلیسی استفاده می‌کردند و برخی نیز از حمایت سفارت‌خانه‌ی انگلستان برخوردار بودند.

سه برادر ابتدا نزد قربان، برادر خلفان (جدّ یکی از دوستانم مجید عبدالله خلفان) کار می‌کردند. قربان و خلفان در شهر نخل (در نزدیکی شهر برکاء) می‌زیسته‌اند. قربان مرد ثروتمندی و تاجر اسلحه بوده است. وی سلاح‌ها را از کشور چکسلواکی وارد عمّان می‌نمود.[۱]

پس از مدتی این سه برادر مستقل و بدون همکاری با قربان، کار تجارت تفنگ را آغاز و یک شرکت بازرگانی تأسیس نمودند. آنان در تجارت از فراست و دوراندیشی برخوردار بودند، لذا علاوه بر تجارت اسلحه، تجارت جدیدی در

---

(۱) هر فرد عمانی، طبق عادات و رسوم آن روزگار، باید دست کم یک تفنگ و یک خنجر با خود می‌داشت.

www.taqimusawi.com

رشته‌ی وکالت بارگیری، به واسطه‌ی کشتی‌های دریایی آغاز کردند. برای آغاز این امر، حاج موسی ابتدا برای مذاکره و گفتگو به انگلیس رفت، ولی موفق نشد؛ زیرا انگلیسی‌ها وکیلی به نام میکنزی در خلیج داشتند؛ لذا به آلمان رفت و موفق شد وکالتِ بارگیری جهانی را از یک شرکت بزرگ آلمانی به دست آورد. حاج موسی رییس شرکت یا به اصطلاح امروزی رییس هیأت مدیره‌ی شرکت بود.

حاج موسی روابط صمیمانه‌ای با شرکت‌های آلمانی داشت، لذا دو کارشناس از آلمان به عمان آورد تا ماهی‌های کوچک خشک به نام (قاشا) را به پودر تبدیل کنند و به آلمان صادر نمایند تا در آن جا به عنوان کود برای افزایش رشد گیاهان استفاده شود. هنگام جنگ جهانی دوم، زمامداران حکومت عمان دستور دادند دو کارشناس آلمانی از عمان اخراج شوند. فوری حاج باقر با سلطان سعید بن تیمور تماس گرفت و از وی خواهش کرد تا گذرنامه‌ی عمانی برای آن دو صادر نمایند، سلطان هم موافقت نمود و در همان روز گذرنامه‌های آن‌ها صادر گشت. روز دوم متصدّی مربوطه ضمن تماس با حاج باقر دو آلمانی را خواست، حاج باقر به وی گفت: ما این جا آلمانی نداریم!

سرانجام حاج موسی در سال ۱۹۴۵ میلادی در شهر دارسیت وفات یافت. من در آن هنگام، پسر بچه و همسایه‌ی دیوار به دیوار آنان در دارسیت بودم. فوت او ناگهانی بود، لذا در خانه وی گریه و زاری خانم‌ها با صدای بسیار بلند، برای من خیلی شوک‌آور بود و تا امروز آن حادثه را نمی‌توانم فراموش کنم. فوت او در تابستان رخ داد؛ زیرا هر سال فصل تابستان برای فرار از گرما، به دارسیت می‌رفتیم، دارسیت بین دو کوه نزدیک مطرح قرار دارد. شهری زراعتی، خوش آب و هوا و از کشاورزی و آب زلال و هوای لطیف برخوردار است.

پس از فوت او حاج باقر به جای وی رییس هیأت مدیره‌ی شرکت گردید.

www.taqimusawi.com



حاج عبدالرضا سلطان، شیخ قبیله‌ی لواتیه

بعد از وفات حاج باقر عبداللطیف، برادر وی حاج علی عبداللطیف شیخ قبیله گردید و بعد از وفات حاج علی، شیخی‌گری به خاندان سلطان محمد فاضل منتقل گشت و حاج عبدالرضا سلطان شیخ قبیله گردید.

در فصل قبل گذشت که محمد فاضل (از قبیله‌ی لواتیه) در اوایل قرن بیستم، مردی سرشناس و وکیل سرکنسول آمریکا در عمان بود. خاندان وی تا به امروز در عمان بانفوذند. پس از مدتی نوه‌ی او حاج عبدالرضا سلطان، شیخ قبیله گردید، سپس برادر وی حاج قمر سلطان و بعد از او حاج علی سلطان شیخ قبیله شد. وی رییس غرفه‌ی بازرگانی و صنعت حکومت عمان بود و در سال ۱۹۹۸ میلادی فوت نمود. پس از وی مقبول علی سلطان وزیر گردید که تا امروز وزیر است.

من حاج سلطان محمد فاضل و پسرش حاج عبدالرضا سلطان را به یاد دارم؛ زیرا هر دو دوست صمیمی پدرم سید حسین عالم بودند. حاج سلطان در گرمای سوزان تابستان، در مزرعه‌ی خویش در «عینت» به سر می‌برد که در نزدیکی مطرح و دارسیت بین دو کوه قرار دارد. عده‌ی کمی همواره وی را در آن‌جا همراهی می‌کردند. اما پدرم علامه سید حسین فقط چند روز به آن جا می‌رفت. خوب به یاد

www.taqimusawi.com

دارم ـ در دوران کودکی ـ گاهی پدرم را همراهی و پشت سر او کوه‌نوردی می‌کردم.

حاج سلطان داروساز معروفی بود و مردم را مداوا می‌کرد. داروخانه وی در مطرح، پشت بازار قرار داشت. او در معالجه‌ی مردم راه و روش خاصی داشت و بسیار شوخ، دل زنده و خوش مشرب بود.

شخصی مبتلا به وسواس بود و حاج سلطان از این موضوع مطّلع بود. روزی نزد وی آمد و گفت: هنگام نوشیدن آب، تکه‌ای از شیشه‌ی لیوان در گلویم فرو رفته و در آن جاگیر کرده است! حاج سلطان به وی نگفت این حالت به خاطر وسواس و بدگمانی است، بلکه پس از معاینه گفت: بله، تکه شیشه‌ای در حلقوم تو است، داروی به تو خواهم داد تا آن تکه شیشه بیرون بیاید. سپس دستش را در گلویش برد، گویا چیزی از آن در می‌آورد و پس از مدتی گفت: بله، تکه شیشه درآمد. سپس تکه‌ای شیشه که در دستش پنهان نموده بود را به او نشان داد. بیمار وسواسی نفس راحتی کشید و از ناخوشی به طور کامل شفا یافت!

شخص دیگری نزد وی آمد و از درد دندان شکایت کرد. حاج سلطان آرد خیس روی دندانش گذاشت و مریض از درد دندان شفا یافت و پس از شفای کامل از ماجرا آگاه شد، ولی درد رفته بود و برنگشت!

حاج سلطان شاعر نیز بود. وی شانزده قصیده درباره‌ی کربلا، به زبان سندی سروده بود که تا امروز در حسینیه‌ها خوانده می‌شود. او خود، قصایدیش را می‌خواند. هم چنین به حاج موسی شعبان نیز «مرشا»[1] یاد داد و او را بر خواندن آن تشویق می‌کرد.

پسرش حاج عبدالرضا سلطان همسایه‌ی ما و همسرش حباب، مانند مادر ما و

---

(۱) در زبان سندی به قصیده «مرشا» می‌گویند.

www.taqimusawi.com

پسرانش کمال و شوقی و اقبال، هم بازی ما در ایّام طفولیت بودند. حاج عبدالرضا همواره در رکاب پدرم علامه سید حسین عالم بود. من همیشه وی را در مجلس پدرم می‌دیدم که مدت زیادی با هم صحبت می‌کردند. او مرد عاقل و حکیمی بود و پدرم همواره با وی مشورت می‌نمود. هنگامی که به کویت رفتم، پسر بچه‌ای بیش نبودم. یادم هست که پدرم با وی درباره‌ی من صحبت نمود. لذا ۳۰۰ روپیه به من داد و هنگام رسیدن به بندر کویت، میرزا برادر حباب به استقبالم آمد و مرا به خانه‌ی آن‌ها (منزل تاول) برد. من در خانه‌ی تاول (این خاندان به خاندان تاول معروف هستند) با عزّت و شرافت می‌زیستم تا این که در جایی مشغول به کار شدم. سپس حاج علی سلطان برای من و دوستانم منزلی اجاره کرد. در آن سن کم، نیاز شدیدی به کمک و رعایت در دیار غربت در درونم احساس می‌کردم، بنابراین پس از دو سال ـ که برای یک ماه ـ به مسقط بازگشتم، به دفتر حاج عبدالرضا سلطان رفتم و از وی بسیار تشکر و سپاسگزاری نمودم و ۳۰۰ روپیه پولی که به من داده بود را به وی پس دادم. ابتدا به شدّت از دریافت آن خودداری می‌ورزید، ولی با اصرار زیاد من قبول کرد و پول را گرفت.

www.taqimusawi.com



زمینه‌ی تاریخی ورود علامه به مسقط

مرحوم استاد جواد خابوری می‌گوید: در سال ۱۲۶۵ هجری (۱۸۵۷ میلادی) فتنه‌ای میان اسماعیلی‌های عمانی در مطرح رخ داد. این فتنه را زنی به نام خدیجه جاکن حاجیه به راه انداخت. وی لوازم و ظروف «جماعت‌خانه» را در دریا انداخت. جماعت‌خانه مخصوص اسماعیلی‌ها و جزو مسجد بزرگ بود. او با این کار اعلام کرد وی و همه‌ی کسانی که هم‌کیش او هستند، قداست این لوازم و ظروف را قبول ندارند.

بعضی از افراد جماعت از این کار بسیار ناراحت شدند و آن بانو را سرزنش نمودند که به سبب آن، فتنه و نزاع شدیدی درگرفت. سرانجام این موضوع را به حسن علی شاه (آغاخانی که در آن زمان در ایران می‌زیست) گفتند و از او کمک خواستند. آغاخان فوری سفیر خویش، آغاجعفر خان، را برای خاموش کردن این فتنه و سازش و آشتی به مسقط (مطرح) فرستاد. هنگامی که آغا جعفر به مطرح رسید، همه را در مسجد بزرگ جمع کرد و آنان را موعظه و نصیحت نمود و با تمام نیرو سعی کرد اختلافات را حل و میان آنان سازش و آشتی برقرار و فتنه را خاموش کند. ولی موفق نشد، بلکه برعکس اوضاع وخیم‌تر شد و دو طرف با اسلحه با هم

www.taqimusawi.com

جنگیدند! دولت ناچار دخالت نمود تا آرامش و امنیت را برقرار سازد. سرانجام بعضی از هر دو طرف که به فتنه متهم شدند، به زندان رفتند و برخی دیگر به پرداخت جریمه محکوم شدند.

پس از این فتنه، جماعت سه فرقه گردیدند: بیشتر آن‌ها به مذهب امامیه‌ی اثنی عشریه گرویدند و (جماعت‌خانه) را از بین بردند و ساختمان آن را به مسجد ملحق نمودند. عدّه‌ای کمی به اهل سنت پیوستند و فرقه‌ای بر مذهب اسماعیلی باقی ماندند و از جماعت اکثریت جدا شدند، ولی هم چنان در سور لواتیه ماندند و با جماعت اکثریت زندگی می‌کردند. هنگامی که (جماعت‌خانه)ی آن‌ها از بین رفت و ساختمان آن به مسجد ملحق گردید، (جماعت‌خانه)ی جدیدی بیرون از سور لواتیه و حسینیه‌ی خویش را در جبروه در کوی عجم‌ها ساختند.

بیشتر آنانی که بر مذهب اسماعیلی تحت ولایت آغاخان حسن علی شاه ماندند، در اصل از قبیله‌ی لواتیه نبودند، بلکه از تبار (اسوبلیدینا) از شهر (جرکا)ی سند بودند. ولی به خاطر مذهب مشترك (اسماعیلی) بین آنان و قبیله‌ی لواتیه، با لواتیه به واسطه‌ی ازدواج، خویشاوند شده بودند.

البته اسماعیلی‌های آن روزگار، از نظر عقیده‌ی دینی و آداب و رسوم مذهبی، با شیعه‌ی اثنی عشری اختلافی نداشتند، ولی هم اکنون جماعت مستقلی تحت ولایت آغاخان حسن علی شاه هستند، بی‌آن که (آغاخانیه) خوانده شوند.

مذهب اسماعیلی با مذهب شیعه‌ی اثنی عشریه یکی بود تا آن که در سال ۱۳۱۹ هجری قمری (۱۹۰۱ میلادی) آغاخان سوم (سلطان محمد شاه) در بمبئی اعلام کرد: امامان اسماعیلی تا اکنون تقیّه می‌کردند. آنان در دوره‌ی شاهان ایران، با پوشش مذهب اثنی عشری زندگی می‌کردند، زیرا هولاکوخان دولت اسماعیلی‌ها را در قلعه‌ی الموت در سال ٦٥٠ هجری از بین برد و من امروز این تقیّه را کنار

www.taqimusawi.com

می‌گذارم و اعلام می‌کنم مذهب اسماعیلی با مذهب اثنی عشری اختلاف ریشه‌ای دارد.

از آن روز به بعد رابطه‌ی بین لواتیه و اسماعیلی‌ها سست و افراد یک قوم و خویش با هم بیگانه شدند، زیرا بین عقیده‌ی این دو فرقه شکافی واقع شد و آغاخان سلطان محمد شاه، مذهب اسماعیلیه را به مذهب باطنی اوّلیه برگرداند.

بنابراین گروه‌های زیادی در شبه جزیره‌ی هند، شرق آفریقا و کشورهای دیگر از این مذهب، به مذهب شیعه‌ی اثنی عشریه روآوردند. امّا این دگرگونی در مسقط و عمان در سال ۱۸۵۷ میلادی رخ داد.

پیروان جدید مذهب امامیّه‌ی اثنی عشریه همت گماشتند تا از احکام فقه و علوم شریعت بیشتر مطلع شوند، لذا آنان با حوزه‌ی علمی نجف اشرف ـ که بزرگ‌ترین حوزه‌ی علمی آن زمان بود ـ صمیمی‌تر و ارتباط آنان با این حوزه افزون گشت. آنان از این حوزه‌ی کهن خواستند علمایی بفرستد تا به آن‌ها احکام شریعت اسلامی را بیاموزند. بنابراین عدّه‌ای از فضلا و علمای نجف اشرف به این مناطق به خصوص مسقط رهسپار شدند. به عنوان نمونه سید حسین موسوی ـ جدّ مادری من ـ به زنجبار (شرق آفریقا) و جدّم سید اسدالله موسوی به شبه جزیره‌ی هند، عمویم سیدحسن مسقطی ابتدا به مسقط و سپس به هند و پدرم سید حسین موسوی به مسقط هجرت نمودند.

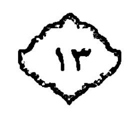
خلاصه و نتیجه‌گیری

تاکنون مختصری از تاریخ قبیله‌ی لواتیه را شرح دادم، قبیله‌ای که علّامه سید حسین موسوی حدود پنجاه سال بین آن‌ها زندگی کرد. توضیح دادم که آنان ریشه‌های عربی دارند که در دوره‌ی جنگ‌های اسلامی به سند و ملتان هجرت نمودند و سپس

www.taqimusawi.com

به عمان برگشتند و در دوره‌های بعدی به سبب آشفتگی داخلی کشور عمان، دوباره به سند و ملتان مهاجرت کردند. در دوره‌ی فاطمیین به مذهب اسماعیلیه گرویدند و در سال ۱۸۵۷ میلادی مذهب شیعه‌ی امامیه‌ی اثنا عشری را برگزیدند و مسجد بزرگ آنان در کورنیشِ مطرح از (جماعت‌خانه)ی اسماعیلی‌ها به مسجد شیعیان تغییر یافت. پس نیاز آنان به فراگیری علوم فقه و شریعت اسلامی انگیزه‌ای شد که علامه سید حسن مسقطی و سید حسین عالم به این منطقه مهاجرت نمایند. مهاجرت عالمان شیعه به مسقط هم چنان ادامه دارد و علمای فعلی بیشتر عمانی هستند که در حوزه‌ی علمیه‌ی قم درس خوانده‌اند یا اخیراً عالمی از لبنان به مسقط آمده است.

www.taqimusawi.com



حلم و بردباری علامه سید حسین عالم

پیشگویی آن عالمی که سید حسین برای استخاره نزد وی رفته بود - پیش از هجرت به مسقط - تحقّق یافت؛ زیرا جام تلخ سختی‌ها را از دست عدّه‌ای نابخرد در عمان نوشید. او به راستی شایسته بود ناگواری‌های هولناک را تحمل کند. حلم و بردباری وی توهین، ناسزاگویی، دشنام، سخن پوچ و یاوه‌گویی بعضی‌ها را به خوبی تحمل کرد و او در امتحان سخت این دوره‌ی تاریک، با موفقیت پیروز شد. او بر تلخی‌ها صبر کرد تا خداوند هر چه مشیّت نموده به انجام رساند و درباره‌ی او قضاوت کند تا تاریکی‌های شب طولانی بگذرد و فجر و سپیده‌دم صادق بشکافد و صبح طلوع کند؛ زیرا پیشگویی آن عالم بزرگوار بشارت می‌داد قبیله‌ای که سید حسین نزد آن‌ها می‌رفت، مردمانی نیک صفت و دوستدار اهل بیتی هستند که خداوند ناپاکی را از آنان زدوده و آن‌ها را پاک و طاهر ساخته است.[1]

یکی از دوستان به من می‌گفت: عدّه‌ی اندکی از افراد این قبیله، به ناحق علیه او

---

(۱) هنگام نگارش این بخش، یادم آمد که شب گذشته، به مناسب سالروز ولادت پیامبر گرامی اسلام - صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم - شب ۲۰۰۷/۴/۵ تجلیل و بزرگداشت سید حسن مسقطی و سید حسین عالم در حسینیه‌ی بزرگ قبیله‌ی لواتیه برگزار شد و من یادبودهای گرامی از آن‌ها دریافت نمودم. دو سنگ شیشه‌ای که بر آن‌ها، این مناسبت پر شکوه نقش بسته است.

www.taqimusawi.com

زبان‌درازی می‌کردند تا کینه‌ها از نفوس بیمار آنان بیرون بیاید و زهر مار از سینه‌های غرور و تکبّر آن‌ها بپاشد، تا شاید به فکر غلط آن‌ها، آتش کینه خاموش و عطش و تشنگی غرور سیراب شود! بیشتر این دشنام‌ها و ناسزاگویی‌ها، به خاطر ارث و مال حرامی بود که نفوس بیمار می‌خواهند به ظلم و ستم ببلعند، بی‌آن‌که از خدا بترسند!

این اخبار به گوش سلطان سعید بن تیمور رسید، او که خواستار آسایش و آرامش عالمان و حامی آنان در مقابل ظلم و ستم بود، و می‌کوشید سختی‌ها و ناگواری‌ها را از آنان بزداید، به اسماعیل الرصاصی والی معروف مطرح دستور داد دو پاسبان برای محافظت از سید حسین عالم، به منزل او بفرستد. سید حسین این دو پاسبان را دید که از منزلش پاسبانی می‌کنند. با تعجب از آن‌ها پرسید: چرا این جا ایستاده‌اید؟ گفتند: سلطان دستور فرموده از تو حراست کنیم و پاسبانِ منزلت باشیم؛ باخبر شده بعضی‌ها به تو بی‌ادبی می‌کنند. وظیفه‌ی ما این است که دشنام دهندگان و ناسزاگویان به تو را به شدیدترین مجازات برسانیم، زیرا آن‌ها قدر و مقام و منزلت عالمان دین را نمی‌شناسند و باید به خوبی ادب شوند تا از این کارهای پست و ناپسندانه دست بردارند. علامه از آنان بسیار تشکر و سپاسگذاری کرد و گفت: خواهش می‌کنم برگردید. من خودم فردا با والی دیدار خواهم کرد.

فردای آن روز در نامه‌ی زیبایی که برای سلطان سعید بن تیمور نوشت، از بزرگواری‌ها و ویژگی‌های بلند مرتبه‌ی وی تشکر و سپاسگزاری نمود و نوشت: «چه قدر راست گفته پیامبر خدا -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- که سلطان، سایه‌ی خداوند بر روی زمین است.»

سپس از وی برای توجه شخصی و التفات و عنایت و اهمیت دادن به راحتی و آسایش و امنیت عالمان دین بسیار تشکر کرد و افزود: «من این قبیله را مانند خانواده و اولاد خود می‌دانم. آنان مورد حلم و بردباری من هستند و همان طوری که خطا و

www.taqimusawi.com

اشتباه و لغزش خانواده و اولادم را می‌بخشم، آنان را نیز می‌بخشم. شایسته است با افراد این قبیله نیک رفتار کنم، همان طوری که با خانواده و اولاد خود رفتار می‌کنم و از دشنام و ناسزاگویی بعضی‌ها به آسانی بگذرم و اشتباهات و لغزش آنان را به زودی فراموش کنم و زبان درازی و حرف پوچ و یاوه‌گویی‌های بعضی از آنان را نادیده بگیرم، بلکه در صورت بدی کردن با من، به آنان احسان و نیکی کنم.»

این نامه، مورد ستایش و قدردانیِ بسیار سلطان واقع گردید و فوری از زمامداران حکومت پرسید: آیا سید حسین عالم حاجتی دارد که برآورده شود. گفتند بله... او خیلی وقت است می‌خواهد خانه‌ی خویش را بازسازی و ترمیم کند، ولی ما وی را از این کار منع کردیم. فوری به مسؤولان شهرداری دستور داد به سید حسین اجازه دهند هر چه می‌خواهد بسازد و از ساختن یا دوباره سازی یا هر نوع اصلاح و ترمیم خانه‌ی او هرگز ممانعت نکنند، زیرا او برای این کار، نیازی به کسب اجازه‌ی رسمی از حکومت ندارد. سید حسین پس از این دستورِ سلطان توانست کار ساختن و ترمیم منزلش را ـ که در مطرح و در نزدیکی (برندیل) واقع بود ـ آغاز و به اتمام برساند.

www.taqimusawi.com



علما زیارت می‌شوند نه این که زیارت کنند

سید حسین عالم، دوستی مهربان و با محبت و رفیقی باوفا بود. به مردم بی‌اندازه احترام می‌گذاشت و با دوستان خویش بسیار با محبت و باصفا بود. او در خابورا دوستان زیادی داشت که سرشناس‌ترین آنان حاج حبیب پسر حمید خابوری بود. از یادگاری‌های کودکی‌ام این است که در تابستان‌ها، با ماشین، صبح از مطرح حرکت و هنگام مغرب به خابورا می‌رسیدیم. این مسافت هم اکنون در مدّت زمان یک ساعت و ۳۰ دقیقه طی می‌شود. هنگام رسیدن به خابورا، در منزل حاج حبیب با عزّت و آبرومندی ساکن می‌شدیم. دوستی من با سید شرف در خابورا آغاز شد، هنگامی که کودک بودیم و با هم بازی می‌کردیم.

علّامه سید حسین در مطرح نیز دوستان زیادی داشت که سرشناس‌ترین آنان عبارتند از: حاج سلطان محمد فاضل، پسرش حاج عبدالرضا سلطان، سید موسی شبر، سید حسین شبر، حاج عبدالله (دامن) و حاج عبدالخالق محمد عیسی.[1]

شخصی به نام عبدالامیر عبدالرضا، همیشه با دل و جان به پدرم خدمت می‌کرد.

---

(۱) در فصل‌های گذشته، درباره‌ی دوستی وی با حاج سلطان و پسرش حاج عبدالرضا به طور کامل توضیح داده شد.

www.taqimusawi.com

او به اندازه‌ای پدرم را دوست داشت که اگر در خواب به او پیغام می‌رسید که باید فوری نزد پدرم برود، رخت خواب را ترک و سراسیمه به سوی پدرم می‌شتافت.

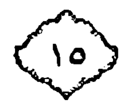
سید موسی شبّر و سید حسین شبر، دو برادر عالم و فاضل و همسایه‌ی ما بودند، و با علامه سید حسین عالم روابط دوستانه و صمیمانه‌ای داشتند. بعدها این دوستی با سید موسی، سبب ایجاد رابطه‌ی خویشاوندی گردید و پسر مرحوم سید حسین شبّر، با نوه‌ی پدرم علامه ازدواج نمود.

همه‌ی این دوستان، پدرم را در خانه‌ی ما زیارت می‌کردند.

امّا حاج سلطان محمد فاضل، علامه وی را در داروخانه‌اش ـ واقع در مطرح، پشت بازار کوچک ـ زیارت می‌کرد. به یاد دارم در ایام کودکی، گاهی وی را تا داروخانه همراهی می‌کردم. حاج سلطان مردی اجتماعی، شوخ و دل زنده بود. هم چنین علامه سید حسین، حاج عبدالخالق محمد عیسی را در محله‌اش ـ اوّل بازار، کنار نان فروشی حاج داود و نزدیک مسجد بزرگ ـ زیارت می‌کرد. در ایام کودکی، همواره وی را تا آن جا همراهی می‌کردم.

یکی از دوستان به من می‌گفت: علامه عادت داشت حاج عبدالخالق محمد عیسی را در محله‌ی او زیارت کند. از شدّت توجه، دلبستگی، التفات و عنایت سلطان سعید بن تیمور به علامه، گویا هنگامی که شنیده بود علامه به بازار می‌آید، توسط شخصی پیغامی شفاهی به علّامه فرستاد که به بازار نرود؛ زیرا علما زیارت می‌شوند، نه این که زیارت کنند.

www.taqimusawi.com



سخاوت و بخشش علامه سید حسین عالم

یکی از برادران قابل اعتماد به من گفت: «در معامله‌ای بازرگانی، سود خوبی به دست آوردم و قبل از آن نذر کرده بودم اگر سود کنم، دو هزار روپیه به علّامه هدیه دهم، لذا به خانه‌ی علامه رفتم و پول را به وی دادم. علامه پول را گرفت زیر تشکی که بر آن می‌نشست، گذاشت.

یک ساعتی نزد علامه نشسته بودم و با او صحبت می‌کردم. محتاجی وارد شد و از علامه کمک خواست. علامه مقداری از همان پول را به وی داد. سپس دیگران آمدند و کمک می‌خواستند، علامه هم از همان پول‌ها به آنان داد تا آن‌که پول‌ها تمام شد!

یعنی در مدّت یک ساعتی که با علامه صحبت می‌کردم، دو هزار روپیه پول تمام شد! تعجب‌وار در دل، روح بزرگی را که مقابلم نشسته بود، را تجلیل و ستایش می‌کردم.»

به راستی علامه سید حسین، قُطبی بود که فقیران و نیازمندان را به خود جذب می‌کرد. او تکیه گاهی بود که مردم هنگام بدبختی، بینوایی و تیره‌بختی و هنگام بلاها، مصیبت‌ها و پیش‌آمدهای ناگوار به وی پناه می‌بردند. به خوبی به یاد دارم

www.taqimusawi.com

هنگامی که در خابورا بودم، ملّا محمد عود ـ که قاری منبر حسینی بود و من با او در روزهای تابستانی که به خابورا می‌رفتم، آشنا شده بودم ـ در یکی از این روزها به من گفت: علامه سید حسین عالم پناهگاه فقیران و مساکین است و اگر او نبود، ما به هلاکت می‌رسیدیم.

علّامه هرگز مالی را برای خود نگه نمی‌داشت، هنگامی که دیگری محتاج‌تر بود و به آن نیاز داشت. برای اداره‌ی زندگی خود و خاندانش نیاز شدیدی به پول داشت ولی به فقیران و نیازمندان انفاق می‌کرد.

نیازمندان در ساعت خاصی به سوی او نمی‌آمدند، بلکه خوی و عادت همیشگی آنان در تمام اوقات چنین بود. زیرا او برای آنان همانند پدری مهربان و با محبت بود که فرزندان در اوقات حاجت به وی پناه می‌برند. آنان هم در بلایا و مصیبت‌ها دامن وی را می‌گرفتند. سید حسین عالم مانند درخت بزرگی پر برگ و سایه گستر بود که تیره‌بختان و تیره‌روزان از گرمای سوزان زندگی و آه‌های بلند بدبختی به آن پناه می‌بردند. او مانند تپه‌ای بود که بی‌پناهان سرگردان را هنگامی که جام صبر و شکیبایی و تحمل و بردباری آنان لبریز می‌شد، در بر می‌گرفت.[۱]

(۱) وضع اقتصادی مردم عمان در آن روزگار، بسیار سخت و شکننده بود.

www.taqimusawi.com



فصاحت و بلاغت علامه سید حسین عالم

من و پنج نفر دیگر -که در فصل آینده از آنان یاد خواهد شد- شاگرد پدرم علّامه سید حسین بودیم و به خوبی می‌دانیم که چه قدر در علوم عربی مانند اشتقاق، صرف، نحو، معانی، بیان، بدیع و... زبردست بود. من با اطمینان می‌گویم اگر راه و روش یاد دادن وی را در علوم عربی به کار می‌بستیم، نسلی از نابغه‌های فصاحت و بلاغت[1] تربیت می‌کردیم.

در این زمان بسیار متأسفم و با حسرت و غم و اندوه و غصه و افسوس، سقوط فصاحت عربی را به سبب بی‌پروایی و کوتاهی و سستی و سهل‌انگاری در حق این کاخ بلندپایه با چشم خود می‌بینم. به طوری که اگر اشتباه‌های بی‌شمار زبان عربی را که هر روز از رادیو و تلویزیون می‌شنوم یادداشت و جمع‌آوری کنم -با توجه به این که بیش از ۳۰ دقیقه در روز برای این امر فرصت نمی‌یابم- کتابی پر حجم می‌نوشتم. هر روز از خود می‌پرسم که چرا سهل‌انگاری به این حدّ رسیده که مسؤولان هیچ اهمیتی به وسایل ارتباط جمعی مانند رادیو و تلویزیون که برای

---

(۱) فصاحت و بلاغت معجزه‌ی قرآن مجید و در حقیقت عنوان اصالت تمدن اسلامی ما می‌باشد، ولی متأسفانه بیشتر مردم نمی‌دانند.

www.taqimusawi.com

نسل‌های جوان سرمشق مهمی است، نمی‌دهند؟! در حالی که این وسایل نقش مهمی در فرهنگ جامعه دارد و به ویژه جوانان آن را همانند وحی تلقی می‌کنند، و در ذهن آنان رسوخ می‌کند و شخصیّت آنان را می‌سازد.

چه بسا اشک‌هایی که از چشمان با سخاوت می‌ریزند، هنگامی که نسل‌های آینده را بیچاره می‌بینند و آنان زمامدار وسایل دسته‌جمعی اطلاعات و آگاهی و مسؤولیت تعلیم دیگران را به دست خواهند گرفت، تا سطح پایین زبان عربی را به نسل‌های بعدی انتقال دهند که این امر باعث می‌شود این کاخ بلندپایه به تدریج فانی و نابود شود.

علامه سید حسین عالم مانند کوهی بلندپایه، این زبان مقدس را زیر پر و بال و آغوش خود گرفت. استاد صادق جواد سلیمان ـ از جمله شاگردان علّامه ـ کسی که در علوم عصر شاخص گردیده، هنگامی که درباره‌ی روزگار شاگردی ما نزد پدرم علامه گفتگو می‌کردیم، می‌گفت: آن چه از پدرم علامه سید حسین یاد گرفته، اساس و پایه‌ی متینی در علوم عربی نزد وی به جای گذاشته که امکان نداشت زمینه‌ی مانند آن، توسط تحصیلات عادی به دست آید و آن چه از توسعه‌ی معرفت که در این زمینه در پی داشت، بر این اساس و پایه‌ی اوّلیه رشد و نمو کرد، شالوده‌ای که هنگام شاگردی وی نزد علامه ـ حدود سه سال ـ ریخته شده بود.

او هم چنین تعریف کرد: «با توجه به شاگردی ما پیش سید حسین عالم، نزد استادان قبیله به سطح شایسته‌ای از آگاهی و احاطه‌ی به قواعد زبان عربی رسیده بودیم. هم چنین به ادبیات عربی آگاه و بر نوشتن نثر به طور کامل مسلّط بودیم، بلکه بعضی از ما شعر نیز می‌سرودیم. بنابراین احاطه‌ی به زبان عربی در میان افراد قبیله، به فراوانی حاصل بود، به ویژه آنانی که به معارف اسلامی و ادبیات عرب آگاهی کامل داشتند. بزرگان قبیله بسیار حریص بودند تا نسل‌های نو بر احاطه و آگاهی

www.taqimusawi.com

درستی به زبان قرآن در سطح شایسته‌ای دست یابند، لذا از سید عالم توقّع داشتیم ما را در زبان عربی توسعه و تعمّق بخشد.

من (صادق جواد سلیمان) آرزو داشتم الفیه‌ی ابن مالک[۱] را بیاموزم. زیرا آموختن و حفظ آن به عنوان فراگیری تحصیلات پیشرفته‌ی زبان عرب به شمار می‌آمد. پدرم (حاج جواد سلیمان) قسمت‌هایی از آن را حفظ بود و من برخی از اشعار (الفیه) را نزد پدرم آموختم.

ولی هنگامی که سید حسین عالم به سخن ما گوش داد، با فراست و بصیرت تشخیص داد در معارف عربی ما جای «صرف» خالی است. او دریافته بود ما «نحو» می‌دانیم اما از «صرف» هیچ‌گونه اطلاعی نداریم. قواعد اعراب را می‌دانیم اما از تصریف، ریشه‌های لفظ عرب و مشتقات آن و اشتقاق اوزان هیچ‌گونه اطلاعی نداریم. لذا فهمیدیم باید این خلأ را پر کنیم و این ناتوانی را از بین ببریم. لذا علّامه درس را با علم صرف شروع کرد. علمی که ما در آغاز فایده‌ی عظیم آن را نمی‌فهمیدیم تا به عمق آن برسیم. در حالی که پس از مدتی دریافتیم فهم دقیق هر لفظ عرب، فقط با فهم دقیق صیغه‌ی (صرفیه) آن لفظ حاصل می‌شود.»

صورتِ بزرگواریِ سید حسین عالم که از روزگار شاگردی در ذهن استاد صادق جواد سلیمان باقی مانده است، این است: در اخلاق نیک و بزرگوار، در فهم و رأی اصیل، در فراوانیِ علم استاد، در معاشرت مهربان و با محبت و در امر معاش با عفّت. علامه سید حسین نسبت به شکل و ظاهر بی‌پروا امّا نسبت به جوهر بسیار پایبند بود. با همه فروتن، اما باوقار و صاحب هیبت بود، به‌گونه‌ای که نمی‌شد با وی با هرزگی، رفتار نمود یا سخن گفت. در مجلس درس با لباس ساده ظاهر می‌شد و با

(۱) کتابی که مؤلف آن همه‌ی قواعد زبان عربی را به شعر بیان کرده است.

www.taqimusawi.com

ما همانند سرپرستی فروتن همنشینی می‌کرد. هیچ‌گونه تکلّفی در رفتار خویش نداشت و ما را نیز به تکلّف وانمی‌داشت. همانند یک معلّم جدّی، قبل در جلسه‌ی درس درس‌ها را مرور می‌کرد و هنگامی که به هر علتی وقت نمی‌کرد مطالعه کند، با آن مرتبه‌ی علمی، با سادگی و صفا و پاکی می‌گفت: «خود را برای درس دادن آماده نکرده است!»

سید حسین در علوم معانی و بیان و بدیع، مثل علوم فقه و شریعت مسلّط بود. او باغ و بوستانی بود که میوه‌هاش به آسانی چیده می‌شد و ما در معرض بوی خوشش که در هوا می‌پیچید قرار می‌گرفتیم و از برکات آن مستفیض می‌شدیم.

به راستی چه بسا بلایا و مصایبی که ما را به خنده وا می‌دارد؛ زیرا فراموش کرده‌ایم، یا خود را به فراموشی زده‌ایم که فصاحت و بلاغت، معجزه‌ی قرآن است و باید از قرآن و گنجینه‌هایش پیروی کنیم. امّا متأسفانه معجزات را پوچ و مهمل انگاشتیم و به سبد کاغذهای پاره انداختیم! موسیقی جاویدانی، بر مذاق ما ناسازگار آمد، پس از موسیقی لاهوت رو گرداندیم و به موسیقی ناهنجار ناسوت علاقمند شدیم! گویا قرآن بر غیر ما نازل گشته است.

یکی از دوستان قابل اعتماد برای من تعریف کرد: دو نفر از قبیله‌ی لواتیه نزد علامه آمدند تا اختلاف آنان در مسأله‌ی ارث را حل و فصل کند. علّامه از آنان پرسید: آیا میت وصیتی به جا گذاشته است؟ گفتند: بله. هنگامی که از مطالب وصیت آگاه شد، به آنان گفت که چه باید کنند. ولی آنان اتفاق نظر نداشتند، لذا هم چنان اختلاف بین این دو باقی ماند. سرانجام آن دو از بزرگ‌ترین مجتهد نجف اشرف، آیت الله العظمی سید محسن حکیم ـ رضوان‌الله‌علیه ـ خواستند بین آن دو صلح برقرار نماید. سید محسن حکیم به سید حسین نامه‌ای نوشت که میان آنان آشتی دهد و صلح نامه‌ای تهیه کند که مورد موافقت هر دو طرف قرار گیرد. گویا

www.taqimusawi.com

سیدحسین صلح نامه‌ای نوشت و پس از گفتگو و مذاکره با دو طرف، صلح‌نامه نهایی شد، سپس آن را با عربی فصیح و بلیغ و شیرین و شیوا بازنویسی نمود، به گونه‌ای که آیت الله العظمی را به تعجب واداشت. گویا سید محسن حکیم چنان مجذوب این نوشته شد که از جای خود برخاست، و صلح‌نامه را بسیار ستود و گفت: هیچ وقت باور نمی‌کرد صلح‌نامه‌ای به این فصاحت و بلاغت نوشته شود.

www.taqimusawi.com



ایمان و استقامت علامه سید حسین عالم

نور و روشنایی شناخته نمی‌شود، مگر آن که ظلمت و تاریکی در کنارش باشد. زیبایی شناخته نمی‌شود، مگر آن که زشتی در کنار آن باشد و نیکیِ قلب شناخته نمی‌شود مگر در عالَمی که سرشار از پستی و فرومایگی باشد. هم چنین فضیلت و پاکدامنی، فقط و فقط در عالم رذیلت و تباهی و هرزگی شناخته می‌شود و گل‌های زندگی، در خاکی که در آن خار و تیغِ مرگ روییده رشد و نمو می‌کنند. نیز ایمان و استقامت هرگز شناخته نمی‌شوند، مگر در عالَمی که پر از گناه و جنایت باشد.

علامه سید حسین عالم مانند یاسمینی بود که در صحرای گرم و سوزان روییده باشد و مردم بوی خوش آن را پس از دوری و بیگانگی از او شناختند! هم اکنون نهری (سلسبیل) خنک از امیدهای راستی و استقامت در قلوب مردم نفوذ کرده که تشنگی آنان را سیراب و سوز و گداز آن‌ها را خاموش کند. هم اکنون امیدهایی که در سینه‌های آنان پنهان بود، بروز می‌کند.

البته حتی پیامبران هم نتوانستند حرص و آز مردم را ریشه کن کنند. سید حسین هم، چنان مورد اختلاف مردم بود که درباره‌ی وی نظرهای گوناگون گفته می‌شد. چه بسا بسیاری که از این گوهر و سنگ گرانبها بی‌خبر بودند، مگر این نیست که

www.taqimusawi.com

مروارید در صدف را فقط و فقط مردان آن می‌شناسند!

یکی از دوستان برای من تعریف کرد: «من بیشتر اوقات علّامه را در منزلش زیارت می‌کردم. روزی به دیدن وی رفتم امّا با تعجّب دیدم علّامه از خشم و غضب سرخ شده. علت آن را پرسیدم. فرمود: برو به حاج عبدالرضا سلطان و حاج عبدالخالق محمد عیسی بگو نزد من بیایند. آن دو پس از مدتی نزد علّامه آمدند. سید حسین قرآن مجید را باز کرد و این آیه را تلاوت نمود:

﴿وَمَن يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُۥٓ ءَاثِمٌ قَلْبُهُۥ﴾(۱)

و هر که آن را کتمان کند، قلبش گناهکار است.

سپس فرمود: می‌دانی معنای این آیه چیست؟ فلان کس (مردی ثروتمند و با نفوذ) از من می‌خواهد شهادت و گواهی را نهان نگه دارم (شاید مربوط به جریان ارث است.)

او از من می‌خواهد، بنده‌ی آز و حرص وی شوم و مرتکب گناه شوم تا منافع شخصی وی را برآورده نمایم.

علّامه سید حسین ادامه داد: به خدا قسم این کار را نخواهم کرد و آخرت خویش را به خاطر دنیا نخواهم فروخت. چه بسا آسمان بر وی لعنت بباراند، مگر توبه‌ی نصوح کند. من به همراهی زن و فرزندانم سوار این قایق شده و خود را به کشتی می‌رسانیم، تا خداوند میان من و او حاکم شود، به راستی او احکم الحاکمین است.»

نیز او تعریف کرد: «روزی علّامه را در مطرح، مقابل خانه‌اش دیدم که آستین‌ها را بالا زده و قصد سفر با کشتی را دارد. از وی پرسیدم: چه شده و چرا ناگهان

---

(۱) سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸۳.

www.taqimusawi.com

تصمیم به سفر گرفته؟ او بسیار خشمگین و در حالی که رنگش سرخ شده بود گفت: چه قدر صبر و تحمل کردم، ولی اکنون دنیا بر من تنگ شده است. ترجیح می‌دهم شاهین من را برباید، یا تکه‌هایی از آسمان بر روی من سقوط کند، تا آن‌که از این مرد اطاعت کنم (او مرد با نفوذ و ثروتمندی بود و شاید وی را تهدید به تبعید نموده بود).[۱]

این دوست تلاش بسیاری کرد تا خشم وی را تسکین بخشد و به علّامه گفت: ای سید بزرگوار! نرو. من قول می‌دهم این مرد را نصیحت و موعظه کنم. ان شاء الله همین طوری که شما می‌خواهید، می‌شود. هنگامی که آن مرد از جریان سفر علامه آگاه شد، به سوی وی شتافت، از جاه‌فروشی خویش پشیمان شده و پوزش می‌طلبید و از وی با اصرار تمام خواهش کرد نرود و در مطرح بماند. پس از اصرار او، علامه نرم و قانع شد و در مطرح ماند.

من این واقعه را به خوبی به یاد دارم. صندوق‌هایی که پر از اسباب بود و کشتی که جلو چشمانمان در دریا لنگر انداخته بود. ما در آن روزها کودکانی بیش نبودیم و فقط می‌دانستیم می‌خواهیم به سفر برویم ولی از علت سفر آگاه نبودیم. هم چنین بزرگ‌ها ماجرا را به ما نگفته بودند. ولی ما کودکان دیگر سفر را دوست داشتیم و با شادی به آن کشتی ـ که جلو چشمان ما در دریا لنگر انداخته بود ـ نگاه می‌کردیم. به یاد دارم عدّه‌ای می‌گفتند: ملّا حبیب (قاری معروف منبر حسینی که از کویت به عمان می‌آمد) بسیار تلاش می‌کند تا علّامه را قانع کند به سفر نرود. نیز خوب به یاد دارم ما ـ کودکان ـ با هم صحبت می‌کردیم که سرانجام ملّا حبیب پدرم را قانع نمود.

---

(۱) در روزگاران قدیم ـ قبل از سال ۱۹۷۰ میلادی ـ میلادی مردمان بانفوذ می‌توانستند هر که را بخواهند، از مملکت تبعید نمایند، همان طوری در حال حاضر هم برای بعضی مردم ممکن است؛ زیرا در آن زمان هم مانند امروز، به قانون عمل نمی‌شد.

www.taqimusawi.com



آتش‌سوزی هولناک در جبروه

داستان آتش بزرگ در جبروه ـ در نزدیکی مطرح ـ که در سال ۱۹۶۴ میلادی اتفاق افتاد، نزد خاص و عام معروف است. در سال ۱۹۶۴ میلادی آتش بزرگی در جبروه رخ داد که تر و خشک را با شتاب زیادی می‌بلعید! در آن روزگار وسایل اطفای حریق وجود نداشت و هنگام آتش‌سوزی، مردم از ساحل دریا تا جایگاه آتش، در یک صف طولانی قرار می‌گرفتند و سطل‌های پر از آب را به همدیگر می‌دادند و روی آتش می‌ریختند تا بدین وسیله آتش را خاموش کنند. امّا این آتش به قدری هولناک بود که آغاخان دستور داده بود تا همه‌ی اسماعیلی‌ها از عمان خارج شوند. آنان از عمان به پاکستان مهاجرت نموده و دیگر به عمان برنگشتند.

در آن روز هولناک، همه‌ی مردم از خانه‌هایشان بیرون رفتند تا از آتش مشتعل و دود انبوه سیاهی که روی تمام شهر را فراگرفته بود، جان سالم به در ببرند. امّا علامه بی‌حرکت در خانه‌اش نشسته بود! خانه‌ی وی در نزدیکی (برندیل) قرار داشت و به جایگاه آتش در جبروه بسیار نزدیک بود. آتش، به سرعت به سوی خانه‌ی وی پیش می‌رفت و مردم اصرار داشتند تا وی از خانه، بلکه از مطرح خارج شود و خود را به ریام (واقع در دو کیلومتری مطرح) برساند، جایی که همه‌ی مردم گروه گروه

www.taqimusawi.com

خود را به آن جا می‌رساندند. ولی او بی‌حرکت در خانه‌اش ماند و با اطمینان کامل گفت: آتش به خانه‌ی من نخواهد رسید!

معجزه رخ داد! شعله‌های آتش قبل از این که به خانه‌ی وی برسد، خاموش گشت.

واضح و روشن است که این مرد، مانند مردان دیگر نبود، بلکه برخلاف آنان، در جایگاه دیگری قرار داشت. او فرشته‌ای بود که به عالم ملکوت تعلق داشت. او همانند اشعه‌ی نور از ستاره یا بوی خوش از گل ظاهر می‌شد. این ملکه‌ها و رفتارها با آن چه مردم به آن عادت کرده‌اند، تفاوت زیادی دارد. مردم در وادی و دره‌ای قرار دارند و علامه در وادی و جایگاهی دیگر!

حادثه‌ای شبیه این، برای برادر بزرگ‌ترش، عارف ربّانی، سید حسن مسقطی -قدّس‌سرّه- اتفاق افتاد که من آن را در کتاب «قدوة العارفین، سیرةُ سید حسن المسقطی و کراماته» ذکر کرده‌ام. هنگام جنگ جهانی دوم، سید حسن مسقطی بر منبری در مسجد مغول واقع در بمبئی سخنرانی می‌کرد. ناگهان صدای مهیبی به گوش رسید. مردم مسجد را ترک کرده و سید حسن را تنها گذاشتند و گروه گروه فرار کردند. اما سید حسن مسقطی بی‌حرکت در جایگاه خود ماند! مردم مطّلع شدند انفجار بزرگی در بندر بمبئی رخ داده و یک زیر دریایی جنگی دشمن، یکی از کشتی‌هایی که در بندر بمبئی لنگر انداخته بود را هدف قرار داده است.

مردم به مسجد برگشتند و با تعجب دیدند سید حسن هم چنان در جای خود آرام و بی‌حرکت نشسته، گوش و چشمانش غرق در آرامش و طمأنینه‌ی عجیبی است.

سید حسن به آنان گفت: «این همه بیم و ترس و بی‌تابی و بی‌قراری برای

www.taqimusawi.com

چیست؟ اگر مرگ مقدّر باشد، خبر نمی‌کند و کسی نمی‌تواند از آن فرار کند. تقدیر و سرنوشت خدایی که میان مردم رخ می‌دهد، تیرهای بی‌مرام و بی‌مقصد نیست، بلکه امتحان و ابتلایی است تا خدای بزرگ ببیند چه کسی از بندگان نیک‌تر عمل می‌کند. در باطن آن حکمت ربّانی نهان است که به آن پی نمی‌برد، مگر اندکی از بندگان خدا و کشف غیبیِ آن میسر نیست.»

www.taqimusawi.com



تقدیس و قدردانی علّامه از عارفان

هنگامی که در اوایل جوانی در کویت بودم، رقابت شدیدی بین ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی در زمینه‌ی تکنولوژیِ فضا شعله‌ور بود. روزی از رادیو شنیدیم که «یوری غاغارین» از کشور شوروی با یک کپسول فضایی از جو زمین خارج شد و پیرامون کره‌ی زمین دور زد. شنیدن این خبر برای من بسیار هیجان‌انگیز بود؛ زیرا برای اوّلین بار در تاریخ بشریت رخ می‌داد که انسانی از جاذبه‌ی زمین خارج و دور زمین بگردد و در فضای ماورای زمین، صدها کیلومتر دور از کره‌ی زمین، به گشت و سیاحت بپردازد.

این امر به راستی معجزه‌ای دست ساخته از انسان بود که سوار موج همت شده، عقل و فکر خویش را تا این اندازه پرورش داده که بتواند بر فرمانروایی بر طبیعت، حتی بر جاذبه‌ی زمین، نایل آید. سپس به پدرم نامه‌ای نوشتم و این پیشرفت بشری بی‌نظیر در زمینه‌ی تکنولوژی فضا را فراوان ستودم که چگونه انسان توانست به برکت پیشرفت علمی به این مرتبه‌ی عالی برسد. هم چنین نوشتم این درجه‌ی از تسلّط و فرمانروایی انسان بر طبیعت ـ که اکنون اتفاق افتاده ـ مصداق آیه‌ی شریفه‌ی سوره‌ی رحمن است که خداوند می‌گوید:

www.taqimusawi.com

﴿یَـٰمَعۡشَرَ ٱلۡجِنِّ وَٱلۡإِنسِ إِنِ ٱسۡتَطَعۡتُمۡ أَن تَنفُذُواْ مِنۡ أَقۡطَارِ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ فَٱنفُذُواْۚ لَا تَنفُذُونَ إِلَّا بِسُلۡطَـٰنٍ﴾(۱)

ای گروه جنّیان و انسیان، اگر می‌توانید از کرانه‌های آسمان‌ها و زمین به بیرون رخنه کنید، پس رخنه کنید. [ولی] جز با [به‌دست آوردن] تسلّطی رخنه نمی‌کنید.

مرحوم علامه در پاسخ به من نوشت: «برخی از عارفان حدود هزار سال قبل، به هفت آسمان عروج نموده است!»

با توجه به این نکته‌ها و دقت‌های علمی و عرفانی، روشن می‌شود که مقام علمی علّامه، مقامی بس بلند و شامخ، نسبت به مقام سطح پایینی است که از عدّه‌ای عالمان یا عالم‌نماهای امروزی مشاهده می‌نماییم. عالم نماهایی که عارفان و عرفان را به چشم تحقیر می‌نگرند و به نسبت‌های دور از حقیقت و واقعیت می‌دهند. چه بسا عجیب است آنان، برای آن که خود را بزرگ کنند، آن که به غلط می‌پندارند، هنگامی که از عارفان و عرفان صحبت می‌شود، لبخند مسخره‌واری بر لبان آنان نمایان می‌شود که به خوبی نشان می‌دهد چه قدر گرفتار خودبینی و خودپسندی و غرور و تکبّر می‌باشند، صفاتی که از عالمان حقیقی بسیار دور است. حیف و صد حیف!

قرآن مجید می‌فرماید:

﴿یَـٰحَسۡرَةً عَلَى ٱلۡعِبَادِۚ مَا یَأۡتِیهِم مِّن رَّسُولٍ إِلَّا كَانُواْ بِهِۦ یَسۡتَهۡزِءُونَ﴾(۲)

دریغا بر این بندگان! هیچ فرستاده‌ای بر آنان نیامد مگر آن که او را ریشخند می‌کردند.

---

(۱) سوره‌ی رحمان، آیه‌ی ۳۳.

(۲) سوره‌ی یس، آیه‌ی ۳۰.

www.taqimusawi.com

من به راستی هیچ فرقی بین آن زمان و این زمان نمی‌بینم؛ زیرا در این جهان هستی، هیچ حادثه و اتّفاق نو وجود ندارد، مگر آن که نام و نشانش عوض می‌شود. در هر زمانی و مکانی، به نام و نشانی؛ روزگاری رسول بود، امروز به نام و نشان عارفان و عالمان راستین. دیروز به نام و نشان ملّایان فاسد یهود، امروز به نام و نشان عالم نماها؛ شکل‌ها تغییر یافته، امّا جوهر، همان است.

به راستی که عجب و خودبینی از گناهان است. پیامبر گرامی اسلام -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- در حدیث نبوی شریف می‌فرماید:

«لَوْ لَمْ تَذْنِبُوا لَخَشِیتُ عَلَیْکُمْ ما هُوَ أَکْبَرُ مِنْ ذلِکَ، أَلْعُجْبُ.»[۱]

اگر گناه نکنید از چیزی بدتر از گناه برای شما می‌ترسم، خودبینی.

انگار عارفان ستارگانی هستند که پشت لباس ابر قرار گرفته‌اند، بیننده هیچ تابش و درخششی از آنان نمی‌بیند، مگر کسانی که مشمول رحمت خداوند شده‌اند. آنانی که به مقام بالایی عروج کرده‌اند و در بالای ابرها قرار گرفته‌اند. جایی که حجاب نفس نور ستارگان را محجوب نمی‌دارد و نه گمراهیِ تکبّر و خودبینی و نه تاریکیِ نادانی!

در کتابخانه‌ی پدرم علامه سید حسین عالم نسخه‌ی بسیار قدیمی از یکی از نوشته‌های عارفی بزرگ و نیز نسخه‌ای بسیار قدیمی از کتاب «حکمة الاشراق»، نوشته‌ی عارف بزرگ سهروردی -رضوان‌الله‌علیهم- می‌باشد.[۲]

علاوه بر آن، در ایام کودکی، چه بسیار از پدرم علامه سید حسین عالم، اکرام و

---

(۱) بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۳۲۹.

(۲) این دو کتاب، از جمله کتاب‌های زیادی است که در کتابخانه‌ی پدرم وجود دارد و در اوایل سال ۲۰۰۶ میلادی این کتابخانه را به در کناری از کتابخانه‌ی اوقاف لواتیه در جبروه (در نزدیکی مطرح) گذاشته‌ام (در گذشته قاعة الزهرا نامیده می‌شد.) اما هنگامی که این فصل‌های از کتاب را می‌نویسم (حدود سال ۲۰۰۰ میلادی) همه‌ی کتاب‌های پدرم در کتابخانه‌ی شخصی خودم است.

www.taqimusawi.com

احترام و بزرگداشت و قدردانی از بردار گرامی‌اش عارف ربّانی سید حسن مسقطی شنیده‌ام و چه بسیار داستان‌هایی از کرامت‌ها و کشفیّات وی را از پدرم سید حسین شنیده‌ام که در عشق و آشفتگی و دلدادگی او برای دیگران تعریف می‌کرد.

چه قدر نیک‌اند کسانی که خوی عدل و انصاف را از «عادل»، اسمی از اسماء الله الحسنی به ارث برده‌اند و از ظلم و ستم درباره‌ی بندگان صالح خدا پاکیزه گشتند! و چه با انصاف آن‌هایی هستند که هنگامی که نمی‌دانند به سادگی می‌گویند نمی‌دانیم. چه قدر این کلمه‌ی نمی‌دانم ساده و چه قدر بر فطرت صاف انسان آسان است! چه بسا شایسته است این کلمه‌ی ساده، آنان را از ظلم و ستم عظیم نگهدارد، گناهی که در حق خود مرتکب می‌شوند، پیش از آن که در حق دیگران باشد!

www.taqimusawi.com



روش علّامه در تربیت فرزندان

علامه سید حسین عالم در تربیت و اخلاق فرزندان خویش و تدیّن و درستی آنان، بسیار حریص بود. در عین حال نگرش وسیعی داشت و می‌دانست فرزندان وی برای زمانی غیر از زمان خود ساخته شده‌اند. بنابراین پدری سخت‌گیر و نگهبان متسلّطی نبود.

هنگامی که در اوایل جوانی در کویت بودم بسیار نگران بود که اخلاق من در بهار زندگانی منحرف و شخصیّت من مختل و پریشان نشود و مانند شاخه‌های خشک و درخت، برابر بادها و طوفان‌ها نشکند. آن هم نوجوان بی‌تجربه در شهرهای مدرن و فاسد، و در لبه‌ی پرتگاه‌ها و سراشیبی‌ها و گمراهی‌ها و زر و زیورهای آن و اغوا و فریب‌هایی که منجر به سبک سری و فساد می‌شود. بنابراین علّامه با حسّاسیت، به فکر من بود. به یاد دارم در همان ایام اقامتم در کویت، نامه‌ای[1] برای من نوشت و در آن من را نصیحت کرد که به شدّت مواظب باشم به زنا نزدیک نشوم؛ زیرا این کار معصیت و فاحشه‌گری زشتی می‌باشد. نیز به من توصیه نموده بود اگر چنان چه به ناچار خواستم غریزه‌ی جنسی را ارضا نمایم، به

---

(۱) این نامه را تا به حال نزد خود نگه داشته‌ام.

www.taqimusawi.com

وسیله‌ی ازدواج شرعی، متعه (صیغه) باشد ـ چنان چه نتوانم دایمی ازدواج کنم ـ به پیروی از سنّت شریفه‌ی نبوی و آیه‌ی شریفه‌ی سوره‌ی نساء که می‌فرماید:

﴿فَمَا ٱسْتَمْتَعْتُم بِهِۦ مِنْهُنَّ فَـَٔاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ﴾[۱]

و زنانی را که مُتعه کرده‌اید، مَهرشان را به آنان بدهید.

پدرم هم چنین در این نامه، احکام متعه را هم چون چگونگی صیغه‌ی عقد، وجوب تعین مهریه و مدت آن، ارث بردن فرزندان و فرزند زادگان در ارث، مدّت عدّه‌ی زن پس از پایان مدّت متعه، جواز ازدواج متعه با اهل کتاب مانند یهود و نصاری و...

ازدواج موقت با دایم، اختلاف جوهری ندارد. خداوند این سنّت را برای بندگانش قرار داده تا زناکاری رواج نیابد. ابن عباس می‌فرماید:

«لولا أنّ فلاناً حرَّمها لما زنا إلّا شقيٌّ.»

اگر فلانی متعه را تحریم نمی‌کرد، هرگز کسی زنا نمی‌کرد، مگر شقی.

ازدواج دایم و هم چنین ازدواج موقت (صیغه) که خداوند در قرآن کریم به آن توصیه نموده، فقط برای لذّت جنسی نیست، بلکه برای پایبندی به تبعات و آثار آن، هم چون حفظ دودمان و کرامت انسانیِ فرزندان، برخورداری آنان از حق ارث و حق اجتماعی، مشروعیّتِ انتساب به پدر و هم چنین همه‌ی حقوق خویشی و خویشاوندی و... نیز می‌باشد.

اهل سنت در عصر حاضر، متوجه لزوم ازدواج متعه (صیغه) شده‌اند، هنگامی که فهمیدند بیشتر دانشجویان مسلمانی که در کشورهای اروپایی درس می‌خوانند، به فساد و زنا گرفتار شده‌اند، بنابراین عاقلان آنان متوجه لزوم و ضرورت ازدواج

---

(۱) سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۲۴.

www.taqimusawi.com

موقت شدند که در حقیقت، همان متعه یا صیغه می‌باشد، تا شاید از گناه و فساد جلوگیری شود. پس آنان هم به متعه یا صیغه برگشتند، ولی به نام‌های دیگر!

ملاحظه می‌کنید تعصّب، عناد، خودسری، سرسختی و سرپیچی به چه اندازه رسیده که حتی دین حنیف و قرآن مجید و سنّت شریف نبوی نیز از آن مصون نمانده است! انگار که خداوند متعه را در قرآن مجید مشروع ندانسته! انگار سنّت شریف نبوی، احکام ویژه‌ای برای متعه وضع نکرده!

ملاحظه می‌کنید تا چه اندازه مسلمانان از تعلیمات قرآن مجید، احکام شریعت اسلامی و سنّت شریف نبوی سرپیچی نموده‌اند، که انگار دین خدا از دانشجویانی که در خارج از وطن درس می‌خوانند خبر نداشته و متوجه نیاز غریزی آنان نبوده است!

حدیث سیّد و آقای پیامبران ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ همواره جلوی چشمانم قرار دارد که فرمود:

«بُعِثْتُ بِالحَنیفِیَّةِ السَمِحَة.»[1]

خداوند مرا با دین حنیف سهل و آسان فرستاده است.

دین اسلام دین بزرگواری، بلند نظری و آقایی است، دین ملایمت، مدارا و چشم‌پوشی است. دینی که اجازه‌ی ارضای غرایز جنسی در حدود شرعی را صادر نموده است.

موعظه و نصیحت پدرم سید حسین عالم، همانند مرواریدی در تاریکی شب، همواره من را در جاهای تاریک فساد و گرگ‌های گرسنه‌ی در تاریکیِ نفس بینا می‌کرد، تا از آن بپرهیزم و با نفس مجاهده کنم. و هنگامی که می‌دیدم گرگ‌ها در تاریکی شب از من فرار می‌کنند، دلشاد و خرسند می‌شدم.

---

(۱) وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۱۱۶.

www.taqimusawi.com



گواهی حاج علی سلطان شیخ قبیله

من در سال ۱۹۸۷ میلادی پس از سال‌های طولانی در دیار غربت؛ به وطن برگشتم. روزی در مسجد رسول اعظم ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ در «کورنیش»، نماز می‌خواندم. پس از نماز، مشغول تعقیبات و تسبیحات بودم، دیدم حاج علی سلطان شتابان به طرف من در حرکت است. هنگامی که به منْ رسید، از جا بلند شدم. پس از سلام و احوالپرسی، بی‌مقدمه به من گفت: مرحوم پدرت حق بزرگی بر ما دارد و امکان ندارد تا زنده‌ایم، آن را فراموش کنیم.

جزییات آن را از وی نپرسیدم، ولی لحن سخن وی، سراسر اعتراف به احسان و نیکوکاری پدرم علّامه سید حسین بود. یادبود آن، هنوز هم در ذهنم زنده است و آن را به عنوان گواهی دنیوی می‌دانم که بر کتاب و صحیفه‌ی اعمال حاج سلطان گفته شده؛ زیرا پدرم حدود پنجاه سال از عمر شریفش را در خدمت قبیله‌ی لواتیه و اصلاح شؤون دینی و دنیوی آنان گذراند. در این مدت چه بسیار گمراهی‌ها و کجی‌هایی که راست نمود و معلم و راهنمایی آنان در شاهراه شریعت محمّدی بود.

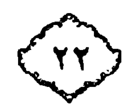
دوستیِ گرم و نزدیکِ علامه با مرحوم حاج سلطان و حاج عبدالرضا سلطان به اندازه‌ای بود که روابط وی با حاج علی سلطان را تحت تأثیر قرار داده بود. من لطیفه

www.taqimusawi.com

گویی‌های حاج سلطان در محضر علامه در داروخانه‌اش در مطرح، یا در مزرعه‌اش در روستای «عینت» را در حالی که در آن روزها، کودکی بیش نبودم.

هم چنین حضور زیاد حاج عبدالرضا سلطان در خانه‌ی ما و در مجلس پدرم که خصوصی درباره‌ی مطالب گوناگون بحث و گفتگو می‌نمودند ـ را به یاد دارم.

www.taqimusawi.com



آگاهی علّامه از زمان مرگش

برادرم باقر برای من روایت می‌کند: هنگامی که عمر علّامه سید حسین به هشتاد رسید مرا از رحلت خود به عالم باقی خبر داد و فرمود که همین سال از دنیا خواهد رفت و به ملأ اعلی خواهد پیوست. باقر با تعجب از ایشان پرسید چه طور ممکن است تاریخ وفات خویش را بداند، در صورتی که مرگ از غیب است و در لوح محفوظ نوشته شده و هیچ کس نمی‌تواند از آن مطلع شود.

ایشان ـرضوان‌الله تعالی‌علیه ـفرمود: «این خبر غیبی را از علامه شیخ رشید ترابی شنیده است. وی از شاگردان بسیار نزدیک و از ملازمان و همراهان همیشگی سید حسن مسقطی بوده است.»

علامه سید حسین عالم ـرضوان‌الله‌علیه ـ در ۲۷ شعبان ۱۴۰۳ هجری قمری (۱۹۸۳ میلادی) وفات یافت. قبر وی در مقبره‌ی لواتیه در جبروه، در نزدیکی مطرح واقع شده است. مرحوم حاج محسن حاج باقر عبداللطیف، گنبدی بر فراز آن ساخته است که به رنگ سفید از دور نمایان می‌باشد. این کار به خوبی نشانگر شدَت علاقه‌ی مرحوم حاج محسن به علّامه و هم چنین نشانگر ارج و احترام و تقدیس برای علّامه است، هم چنین اعترافی به احسان و نیکوکاری علامه نسبت به خاندان و قبیله‌ی وی و برای خدمت گرانبهایی است که علامه انجام داده که فراموش شدنی نیست.

www.taqimusawi.com



علّامه، مشعل علوم و معارف

سید حسین عالم، باغ و بوستانی پر از درختان گوناگون علوم و معارف بود. به سایه‌هایش پناه می‌بردیم، شاخه‌هایش را می‌شکستیم، یاسمین و ریحان و گل‌های دیگر را می‌چیدیم و جمع می‌کردیم، میوه‌هاش را با اشتهای کامل می‌خوردیم و در آبِ زلال نهرهایش شنا می‌کردیم. او با فراست قویِّ خویش، شوق و شور من در تحصیل علم و معرفت را تشخیص داد. چه خوب به یاد دارم که او به من فقه درس می‌داد، در صورتی که هنوز به شش سال نرسیده بودم.

من در مدرسه‌ی مرحوم حسن عبدالعلی (پسر حاج عبدالعلی سلیمان جعفرانی که عمویم علّامه سید حسن مسقطی پیشگویی کرده بود که او اهل بهشت است) درس می‌خواندم.

مرحوم حسن عبدالعلی روزی به من گفت: او و بعضی از دوستان می‌خواهند نزد علامه درس بخوانند، آیا می‌توانی در این باره با پدرت صحبت کنی و او را قانع کنی؟

من با مرحوم پدرم درباره‌ی این موضوع صحبت کردم. او پرسید: اینان، چه کسانی هستند؟ گفتم: حسن عبدالعلی، محمد علی (ماستر)، محمد متوانی، صادق

www.taqimusawi.com

جواد سلیمان و حسین عبد الخالق. او لبخندی زد و راضی شد. به این ترتیب فراگیری علوم اشتقاق و صرف و نحو و منطق و فلسفه را (از کتاب معروف جامع المقدمات که در حوزه‌های علمی تدریس می‌شود) نزد علّامه شروع کردیم و این شاگردیِ حدود سه سال طول کشید.

اما این شاگردی کوتاه مدت، اثر عظیمی در زندگانی ما به وجود آورد. دوست و استادم صادق جواد سلیمان از درس‌های آموزنده این دوران خاطرات زیادی دارد. او به من گفت: «ما از علامه زیاد سؤال می‌پرسیدیم و درباره‌ی خیلی چیزهایی که برای ما ابهام داشت، کنجکاوی می‌کردیم. وی با بردباری به ما پاسخ می‌داد، ولی هنگامی که از پرسش‌های زیاد ما خسته می‌شد، به ما می‌گفت: از پسرم تقی بپرسید.»

به سبب این دوستیِ درسی، باشگاهی تشکیل دادیم که در آن دور هم جمع می‌شدیم و درس‌ها را مرور می‌کردیم. هم چنین درباره‌ی علوم و معارف گوناگون هم چون ادبیات عرب و انگلیسی بحث می‌کردیم.

لازم به یادآوری است که در آن روزگار در مطرح، پس از هجرت علّامه سید حسن مسقطی به آن‌جا، حرکت ادبی و فرهنگی به وجود آمده بود، این مرد بزرگ حرارت و حماسه‌ی زیادی در نشر تعالیم توحیدی و عرفانی داشت. در نجف اشرف نیز طلبه‌های زیادی پیرامون وی حلقه می‌زدند و تشنه‌ی تعالیم این عالم ربّانی بودند، تعالیمی که در حوزه‌های علمیه آن را فلسفه‌ی الهی یا علم اخلاق می‌نامند. در درس وی در نجف اشرف، حدود پانصد طلبه شرکت می‌کردند، از شاگردان معروف او پسر عمه‌ام مرحوم سید مهدی بن سید جواد موسوی است که در خالص عراق می‌زیسته و در بغداد وفات یافته. هم چنین یکی از سرشناس‌ترین شاگردان وی، علامه شیخ رشید ترابی بوده است.

www.taqimusawi.com

به سبب این حرکت عظیم فرهنگی، باشگاه‌های علمی در مطرح به وجود آمد که برجسته‌ترین آن‌ها، «نادی الاصلاح» بود که در فعالیت‌های ریاضی، اجتماعی و هم چنین در جشن‌های میهنی مشغول فعالیت بود. یکی دیگر از آن‌ها «نادی التبادل الثقافی» بود که از جوانان برگزیده تشکل شد. این باشگاه در زمینه‌ی فرهنگی و آموزشی فعالیت می‌کرد.

ما هم باشگاهی کوچک و بی نام به وجود آوردیم. ابتدا دروسی را که نزد علامه سید حسین عالم می‌خواندیم، در آن جا مرور می‌کردیم. سپس در زمینه‌ی ادبی و فرهنگی نیز فعالیت می‌کردیم و مسابقات فرهنگی گوناگون برگزار می‌کردیم، از جمله‌ی آن‌ها هفته‌ای دوبار ـ به زبان عربی و انگلیسی ـ درباره‌ی موضوعی انشا می‌نوشتیم.

من معلومات زیادی به وسیله‌ی مطالعه‌ی کتاب‌های انبوهی که در کتابخانه‌ی پدرم علامه موجود بود کسب می‌کردم، لذا زمینه‌ی فرهنگی مناسبی برای نوشتن هر موضوع انشایی را داشتم. پیش از نوشتن، قبل از اذان صبح و شکوفایی سپیده دم، از خواب بیدار شده، چهارچوب معلوماتی درباره‌ی آن موضوع را به ویژه در ذهنم مجسّم می‌کردم پس از خواندن نماز و عبادت می‌خوابیدم. و صبحگاهان از خواب بیدار شده، فوری شروع به نوشتن موضوع انشا می‌کردم، قبل از آن که اندوخته‌ی حافظه‌ام درباره‌ی آن موضوع، پاک و نابود شود.

هنگامی که به گذشته‌ها فکر می‌کنم، دو دوست صمیمی از این گروه هم درس ارزنده را به یاد می‌آورم. آنان حسن عبدالعلی و محمد علی (ماستر) می‌باشند که هم اکنون در آرامگاه ابدی به سر می‌برند و من نمی‌توانم برای آن‌ها کاری انجام دهم، جز ریختن اشک و درخواست رحمت برای آن‌ها؛ دیگر دوستان و

www.taqimusawi.com

هم دوره‌ای همین راه را ادامه می‌دهند.

تشکیل باشگاه، اوّلین تجربه‌ی من در فعالیت‌های فکری و فرهنگی جمعی بود. در درونم، عشق و شوق عجیبی برای انجام این‌گونه فعالیت‌های عالی و بلندمرتبه می‌جوشید. تا این که وارد مکتب عرفان شدم و آن را اقیانوسی از شراب و دریایی پهناور از شیر و می و عسل مصفّا دیدم که از آن چنان‌کوزه و قدح‌های باده، تا سر حدّ مستی و عشق و فنا، یکی پس از دیگری می‌نوشیم. آیا کسی هست به این شراب جاویدانی عشق و شوق داشته باشد! و آن را با دل و جان بنوشد!

www.taqimusawi.com



موقعیت جغرافیایی مسقط

اوضاع و موقعیت مسقط، در اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰ میلادی، هنگام ورود علامه سید حسین عالم به آن جا، با اوضاع امروز تفاوت بسیاری دارد. از آن روز تا به حال، دگرگونی‌های عظیمی رخ داده است. از سال ۱۹۷۰ میلادی که سلطان قابوس به تخت سلطنت عمان نشست، پیشرفت‌های چشمگیری در سراسر عمان به وقوع پیوسته است.

جهانگرد ایرانی، محمد علی خان سدید السلطنه‌ی مینایی، در کتاب «تاریخ مسقط و عمان و بحرین و قطر» شرح مفصلی از اوضاع و موقعیت مسقط و عمانِ آن روز نوشته است که من در این کتاب، اشاره‌ای به آن می‌نمایم تا خواننده از اوضاع آن روز مسقط و عمان آگاه شود. وی در حدود سال ۱۹۰۵ میلادی به عمان رفته و با قدرت و زبردستی، هم چون یک مورّخ و جغرافی‌دان دقیق، تمام ریزه‌کاری‌های مشاهده‌های خویش را به ثبت رسانده است.

www.taqimusawi.com



مطرح در اوایل قرن بیستم

علامه سید حسین موسوی ـ که به عنوان عالم، (دانا) لقب گرفت ـ در اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰ میلادی به مسقط رسید.

مطرح از بندرهای معتبر مسقط و در مغرب آن واقع شده است. رفت و آمد به آن‌جا از راه خشکی و دریا امکان‌پذیر است، ولی بیشتر عبور و مرور از راه دریا و با هوری‌های مخصوص می‌باشد.[۱] در سی دقیقه، یک هوری (زورق کوچک پارویی) با دو نفر پاروکش از مسقط به مطرح می‌روند. از مسقط پس از ده دقیقه به مکلا انبار زغال، پس از پنج دقیقه به کلبو و بلافاصله به دوحه و بعد به ریام می‌رسند. پس ده دقیقه از کلبو گذشته، به مطیرح و بعد از پنج دقیقه وارد مطرح شوند. این نقاط همه کنار ساحل قرار دارند.

وضعیت جغرافیایی مطرح: مغرب، مشرق و جنوب آن کوه‌ها و در شمال آن دریا قرار دارد. طویان در سمت مغرب و خارج از شهر واقع است و به دروازه‌ی شمال غربی باب جیرو می‌گویند. بعد از آن طویان و در جنوب طویان هم باب

---

(۱) امروزه (سال ۲۰۰۶ میلادی) از راه خشکی بر ساحل دریا استفاده می‌شود که به آن خیابان کورنیش می‌گویند و حدود سی سال پیش ساخته شده است.

www.taqimusawi.com

مصاعیب واقع است در مجموع این شهر سه دروازه دارد. قلعه‌ی حکومتی در انتهای شهر و در ضلع شمال شرقی واقع شده است. در سمت مغرب و در نزدیکی قلعه، اداره‌ی گمرک است که به آن «فرضه» می‌گویند. در جنوب فرضه بازار واقع شده است. بین «فرضه» و «سور حیدرآبادی‌ها»[۱]، خانه رطنسی هندو در کنار دریا واقع است. در مشرق باب طویان و باب مصاعیب، «فرضه»ی دیگری برای واردات از عمان قرار دارد و شمال آن میدانی عمومی معروف به «عرصه» وجود دارد که واردات عمان در آن جا به فروش می‌رسد. حیدرآبادی‌ها در محله‌ی خود حصار محکم ساخته‌اند که دو دروازه، یکی از طرف جنوب و معروف به باب الاموات است که مردگان را از آن جا به قبرستان می‌برند و دیگر دروازه‌ای است که از طرف شمال رو به دریا باز می‌شود. «سور حیدرآبادی‌ها» از بناهای سید حمد بن سعید می‌باشد.

بیشتر ساکنان مطرح، طایفه‌ی حیدرآبادیان می‌باشند. که هزار نفر هستند و در سور حیدرآبادی‌ها زندگی می‌کنند. $\frac{۱}{۳}$ آن‌ها تبعه‌ی حکومت مسقط و دیگران تبعه‌ی انگلیسی‌ها می‌باشند. بیشتر مردان آن در طریقه‌ی اصول شیعه و زنانشان بیشتر پیرو آقا خان محلاتی (منظور شیعه‌ی اسماعیلی نزاری، پیروان سلسله‌ی آقاخانی است) می‌باشند.[۲]

در «سور حیدرآبادی‌ها» سیصد و سی خانه وجود دارد. ساکنان آن هر روز بامداد، برای خرید و فروش و تجارت به مسقط آمده و شب به مطرح بر می‌گردند. مغازه‌های آنان در مسقط، چهل و یک باب و در مطرح شصت و هشت باب می‌شود.

---

(۱) از همان اول (سور اللواتیه) نام داشت.

(۲) پیروی از این طریقه، در گذشته عمومیت داشته است.

www.taqimusawi.com

دکاکین: در مطرح چهارصد و سی و چهار باب دکان موجود است، (تجار معتبر در آن طایفه به غیر از تجارت اسلحه، هرگونه تجارت دیگری دارند.) که یازده باب آن برای هندوها است. سه باب قصاب، و بیست و یک باب حلواساز می‌باشند.

همه‌ی محصولات عمان هم چون میوه و... ابتدا وارد مطرح می‌شود و تاجران از آن جا به مسقط می‌برند. قفل، بیشتر از باب طویان وارد شود. تاجران آن چه با خود آورده‌اند، به جایی که به آن عرصه گویند، برده و حراج می‌کنند. ساکنان و تاجران مطرح اجناس را می‌خرند. پس از حراج، درصدی حقوق گمرکی از آنان دریافت شود.

خوراک و خرما هم در مطرح خرید و فروش می‌شود و ساکنان عمان هم، نیازهای خود هم چون برنج، قهوه، شکر، ادویه‌جات و منسوجات پنبه‌ای را در مطرح تهیه می‌کنند و کم اتفاق می‌افتد برای خرید اجناس، به مسقط بروند.

www.taqimusawi.com



مسقط در اوایل قرن بیستم

محمد علی خان سدید السلطنه مسقط پایتخت عمان را این‌گونه توصیف می‌کند: «عاصمه (پایتخت) عمان ـ چنان چه ابن بطوطه نگاشته دارالاماره‌ی عمان ـ در آن اوان، بلده نزوی بود و بندرگاه فرضه عمان بندر قلهات بود. پس از تصرّف پرتغالی‌ها آن ترتیب تغییر کرده و بندر مسقط بندرگاه، و فرضه (بندرگاهی که دارای تأسیسات بندری هم چون بارگیری کشتی، گمرک خانه و... است) گردید و وقتی بعاربه پرتغالی‌ها را از بندرهای عمان خارج کردند، مسقط را پایتخت قرار دادند که تاکنون مسقط پایتخت کشور عمان است.»

مشرق، مغرب و جنوب «مسقط» را کوه‌ها احاطه کرده و در شمال آن دریا واقع شده است. در ضلع شمال شرق شهر، بر فراز کوهی، برج و قلعه‌ی جلالی واقع است. که ساخت آن را به پرتغالی‌ها نسبت دهند. بین کوه و آن قلعه، مدخل کم عرضی از دریا وجود دارد که آن مدخل، با زورق بین دریای آب سدّ و حصه جداگانه تردّد می‌کنند. در شمال این مدخل کوه و قلعه‌ی جلالی در جنوب مدخل واقع شد و مشرق و مغرب مدخل دریا است. در ضلع شمال غربی شهر، بر فراز کوهی، قلعه‌ی میرانی بنا شده که ساخت آن قلعه هم به پرتغالی‌ها منسوب است.

www.taqimusawi.com

چهارصد متر دامنه‌ی آن کوه، ساختمان‌های شمالی شهر واقع شده و سپس جلگه‌ی واقع در شمال آن جلگه، خانه‌ی کشیش آمریکایی‌ها قرار دارد. تقریباً وسط آن جلگه، برابر باب الکبیر، مقبره‌ی آل بوسعید، خاندان پادشاهان مسقط است و در جنوب جلگه، نزدیک این مقبره، برجی معروف به «راویه»، باغچه‌ی عمومی و چاه‌هایی است که نیاز شهر به آب، به وسیله‌ی آن تأمین می‌شود. حصار شهر از بدایتِ چهارصد قدم فوق شروع و در نهایتِ چهارصد قدم، برجی بنا شده و حصار شهر از آن برج حصار از شمال منحرف و به طرف جنوب می‌رود.

پس حصار شهر از برج ضلع جنوب غربی، به امتداد جنوب، رو به مشرق می‌رود تا به برج ضلع جنوب شرقی که بر فراز کوه بنا شده می‌رسد و محاذات آن، قلعه جلالی است. از طرف مشرق هم توسط کوه‌ها حصار شده‌اند.

باب الصَغیر از جانب جنوب، وسط حصار واقع است و رو به محله‌های خارج شهر باز می‌شود. از باب الصَغیر تا برج ضلع جنوبی، سیصد و پنجاه قدم و از باب مزبور تا برج ضلع جنوب شرقی، سیصد و پنجاه قدم است. در خارج شهر، شرق باب الصَغیر، تکیه ایرانی‌ها دیده می‌شود. بناها و امور خیریّه‌ی حاج محمد علی، جدّ نگارنده، بین باب الصَغیر و تکیه‌ی بازارچه واقع شده است. در مغرب باب الصَغیر و تکیه، به مسافت زیاد، قبرستان شیعیان، معروف به «میامین» واقع شده که اجداد نگارنده در آن جا مدفون می‌باشند. امّا بناهای طرف شمال شهر بدین گونه است: بین مدخل و کوهِ قلعه‌ی جلالی، کوچه‌ای رو به دریا و در دامنه‌ی کوچه ـ طرف دریا ـ اطاق پلیس کنسولگری انگلیسی‌ها است. بعد از کوچه، به امتداد دویست و ده قدم، مشرق به مغرب، همه کنسولخانه‌ی انگلیسی‌ها است که عرض آن صد و ده قدم می‌باشد.

www.taqimusawi.com

جلوی کنسولخانه، به امتداد طول عمارت، سکّو بسته شده که به دریا متصل شود و عرض آن سکو بیست و دو قدم می‌باشد. بعد از آن سکّو، کوچه‌ای است؛ از آن کوچه گذشته، به سکّوی «فرضه» می‌رسیم. طول آن، مشرق به مغرب چهل، قدم و عرض آن بیست و دو قدم است. جنوبِ این سکّو، عمارت «فرضه» قرار دارد. از سکو گذشته، وارد حیاط عمارت «فرضه» می‌شوند. طول آن حیاط، از مشرق به مغرب، هفتاد قدم و عرض آن پنجاه و پنج قدم است. در انتهای مغربی حیاطِ دو توپ قدیمی گذاشته شده است آن حیاط دروازه‌ای دارد که در جنوب شرقی و جنوب غربی حیاط واقع می‌باشند. در جنوب حیاط، ایوان بنا شده و عمارت «فرضه» در مشرقِ حیاط واقع است. بعد از حیاط «فرضه»، به امتداد سیصد قدم، مشرق به مغرب، همه خانه‌های حاکم مسقط و ساختمان‌های حکومتی و خانه‌ی سید محمد بن تکرّی است که منظره‌ی همه‌ی آن‌ها رو به دریا است. بعد از ساختمان‌ها قلعه‌ی «میرانی» شروع می‌شود.

در شمال شهر دریا، مشرق آن کوه در مغرب و جنوب شهر حصار واقع است. حصار طرف شرق، یک دروازه (باب الکبیر) و چهار برج و حصار طرف جنوب، یک دروازه (باب الصَغیر) و سه برج دارد. طول حصار از جنوب، هفتصد قدم و طول شهر از طرف شمال هزار و پنجاه قدم است که چهارصد قدم آن، رو به کوه و قلعه‌ی میرانی و بقیه رو به دریا و حصار مغرب است که عرض شهر را تشکیل می‌دهد و چهارصد و نود و سه قدم است.

جنوب خیابان، از طرف مغرب، بیمارستان و داروخانه است، بعد کوچه و سپس محل توپ بازیِ (میدان فوتبال) اروپایی‌ها، بعد کنسولخانه آمریکایی‌ها قرار دارد که در ماهی دویست ریال از سید یوسف زواوی اجاره کرده‌اند.

www.taqimusawi.com

جمعیت مسقط

ساکنان مسقط ـ چه داخل شهر و چه خارج از شهر ـ از ده هزار نفر تجاوز نمی‌کند. تقریباً چهار هزار نفر بلوچ می‌باشند. در سال هزار و سیصد و بیست و سه که نگارنده به آن جا رفته، هشتاد و هفت نفر مرد ایرانی و تقریباً همین مقدار زن و کودک در آن‌جا زندگی می‌کنند که دوازده نفر از آنان توپچی هستند. بحرینی‌ها دویست نفر، هندوها پنجاه و سه نفر و هندی مسلمان نیز سیزده نفر در آن‌جا زندگی می‌کنند.

قرنتینه‌های مسقط

در سال ۱۸۹۶ میلادی ـ که طاعون در هندوستان فراگیر شد ـ با نظارت انگلیسی‌ها در اطراف خلیج فارس از جمله در مسقط قرنتینه‌هایی ایجاد گردید. قرنتینه‌ها در مشرق مسقط واقع است. همه‌ی اختیارات قرنتینه‌ها با دکتر کنسولگری انگلیس است. چهار نفر بلوچ، هرکدام ماهی ده روپیه. یک نفر رییس بلوچ هیجده روپیه و یک نفر عرب ـ که ریاست اداره‌ی قرنتینه‌ها را برعهده دارد، ماهی چهل ریال از دولت مسقط حقوق می‌گیرند. تمام هزینه‌ها و درآمدهای این قرنتینه‌ها برای دولت مسقط است.

مساجد مسقط

در شهر مسقط یک مسجد برای شیعیان و پنج مسجد برای اهل سنّت و اباضه است. هم چنین در خارج شهر یک مسجد برای شیعیان دو مسجد از بلوچ‌ها است که طریقه‌ی شوافع دارند.

www.taqimusawi.com

تکایای مسقط

در خارج از شهر، یک تکیه از ایرانی‌ها موجود است که در حدود سال هزار و دویست و بیست و پنج نیای نگارنده، حاجی محمد علی، به اسم پادشاه ایران بنا کرده است. حکومت مسقط به خاطر تعصّب مذهبی، می‌خواسته از ساخت آن ممانعت کند، ولی با نفوذ حاجی محمدعلی ساخته شده است. از سال هزار و دویست و نود، به دستور ناصر الدین شاه قاجار هر سال دویست تومان برای برپایی تعزیه در آن‌جا، به پدر نگارنده حاج احمد خان داده می‌شد. دولت در سال هزار و سیصد و بیست و هفت، این وجه را قطع نمود. و در حال حاضر با هزینه‌ی خود نگارند، تکیه‌ی مزبور دایر است.

قضات مسقط

معروف‌ترین قاضی‌های مسقط از طریقه‌ی اباضه، پنج نفر می‌باشند که عبارتند از: سعید بن ناصر، محمد بن حمد، سلیمان پسر مومی الیه، محمد بن سعید استاد سیّد تیمور، حاکم فعلی مسقط ـ که این چهار نفر از قبیله‌ی بنی کنده می‌باشند ـ و صالح بن عامر طیوانی.

بازار مسقط

مغازه‌های مسقط چهارصد و پنجاه باب است که پانزده دکان آن، حلواسازی است. حلوای مسقط معروف و یک من آن دو ریال است. مالکان مغازه‌هایی که دکان‌ها را به اجاره دهند، ثلث اجاره را باید به دولت مسقط پرداخت کنند.

اوزان در مسقط

یک روپیه‌ی انگلیسی معادل یک توله و معادل دو مثقال و نیم ایران می‌شود. از قرار

www.taqimusawi.com

هر مثقال با بیست و چهار نخود معادل دانند با سه مثقال مسقط (برابر است). پس یک مثقال مسقط، بیست نخود می‌شود.

من: یک من را به بیست و چهار قیاس تقسیم می‌کنند و هر قیاس را معادل با شش ریال می‌دانند و هر ریال را هفت مثقال و نصف مسقط می‌شمارند. پس یک من در آن جا، هزار و هشتاد مثقال می‌باشد، چون یک ریال معادل شش مثقال ایران (بیست و چهار نخودی) است، پس یک من مسقط، هشتصد و شصت و چهار مثقال ایران یا معادل بیست و سه قیاس بندر عباس می‌شود.

حرف: طلا را به وسیله‌ی حرف وزن می‌کنند. یک روپیه‌ی انگلیسی را معادل سه حرف و ربع می‌شمارند یا معادل هیجده نخود ثبت می‌شود.

فَرّه: جو، گندم، ذرّت، لوبیا و دیگر حبوبات را به وسیله‌ی فرّه وزن می‌کنند و آن را به چهل بالی تقسیم کرده‌اند.

بالی: هنگام وزن کردن برنج، بالی را پنج قیاس حساب می‌کنند.

بهار: خرما و هیزم را به وسیله‌ی بهار وزن نموده و می‌فروشند. بهار دویست من مسقط است. هم چنین نمک را هم به بهار می‌فروشند، ولی بهار نمک را چهارصد من حساب می‌کنند.

من دبی: شکر، گل سرخ، روغنِ خوراکی و بادام را با من دبی وزن می‌کنند که با سه من مسقط معادل است.

فراسله: زیره، محلوج (پنبه قبل از پاک شدن برای نساجی) و کشمش با فراسله وزن می‌شود که مطابق با ده من مسقط است ولی در نقاط دیگر، معادل بیست رطل و هر رطل صد و شصت درم است یک فراسله‌ی امروزی، معادل ده کیلو فراسله و پنج فراسله یک قنطار حجاز می‌شود و معادل دو من و نصف عباسی (بندر عباس) است.

www.taqimusawi.com

مسکوکات مسقط

در زمان‌های گذشته که تجارت ایران در مسقط رواج داشته، مسقط بندرگاه ایران بوده و تا اوایل سلطنت ناصر الدین شاه، همان حالت را داشته است. پول رواج عمّان، قران ایران و ریال بوده است. بعد از قطع شدن روابط تجاری بین ایران و مسقط (۱۲۷۵)، ورود و خروج کالا در بندر عباس و بوشهر صورت می‌گیرد، بنابراین کم‌کم پول رایج ایران در مسقط از رواج افتاد و روپیه‌ی انگلیسی جای آن را گرفت، هم چنان که نفوذ انگلیس از ایران بیشتر گردیده است.

تومان: در زمان روابط تجاری ایران و مسقط، تومان را بر صد محمدی تقسیم می‌نمودند. هشت ریال و نصف هشت یک ریال و شانزده یک ریال، معادل یک تومان بوده است. هم چنین یک ریال فرانسه، بر یازده محمدی و نصف حساب می‌شده است.

مسکوک سیاه: از جانب امیر سیّد ترکی، ضرب پول سیاه در مسقط ایجاد شد. یک طرف آن اسم امیرهای مسقط و طرف دیگر هم ضربِ مسقط و تاریخ آن نوشته می‌شود و به آن بیسه می‌گویند. در این دار الضرب و از مس سکه می‌سازند. در مسافرتِ نگارنده به آن حدود، یک ریال، با دویست و هشتاد و پنج بیسه و یک روپیه، با صد و شصت بیسه معادل بود. بیسه‌ی انگلیسی هم رواج دارد. شصت و چهار بیسه، برابر یک روپیه است و تغییر هم نمی‌کند. بیسه‌ی حکومت مسقط در هندوستان، سکه می‌شود.

روپیه و ریال: در حال حاضر در مسقط رایج است. روپیه، سکه‌ی دولت هند و انگلستان و معادل دو مثقال و نصف ایران یا سه مثقال نقره‌ی مسقط می‌باشد. ریال سکه‌ی مخصوص دولتی نیست و حکم نقره و جنس را پیدا کرده و در همه‌ی نقاط

www.taqimusawi.com

ممکن است سکه کنند. یک ریال معادل با شش مثقال ایران یا هفت مثقال و نصف مسقط است. ریال مسقط از نقره و در همه‌ی عربستان و عمان استفاده می‌شود. در مسافرت نگارنده، صد ریال با صد و چهل و شش روپیه معادل بود.

زرع: یک زرع مسقط، معادل با یک فیت و شش اینچ و نصف انگلیسی می‌شود.

آب مسقط

آب آشامیدنی اهالی مسقط، از چاه است. در خارج از حصار شهر و از طرف مغرب، نقطه‌ای معروف به «طویان» است که و شانزده چاه در آن جا وجود دارد و آبشان گوارا است.

راویه

برج محکمی که در خارج از شهر بنا شده و هزار قدم دورتر از باب الکبیر است. در مشرق آن چاهی است که آب آن را توسط جدول‌هایی که از سنگ و ساروج بنا شده، به خانه‌های حکومتی می‌رسانند. در «طویان» سبزی کاری رونق دارد و تفرّجگاه اروپاییان نیز می‌باشد.

هوای آن ناحیه در برج میزان و عقرب ـ مصادف اکتبر و نوامبر ـ معتدل و خوش است ولی در برج قوس، جدی و دلو ـ مصادف دسامبر، ژانویه و فوریه ـ سرد می‌شود. در برج حوت، حمل و ثور ـ معادل مارس و آوریل و می ـ معتدل و خوش است. در برج جوزا، سرطان، اسد و سنبله ـ مقارن جولیه، اگوست و سپتامبر ـ گرم می‌شود.

www.taqimusawi.com

مقبره‌ی حکومتی

مقبره‌ی حکومتی در جنوب برج «راویه» واقع شده و محوطه‌ای است که دور آن به اندازه‌ی قامت انسان سنگ‌چین شده، عرض و طول آن چندان نیست. یکی از مدفون‌های آن محوطه، تا سال ۱۳۲۳ ـ که نگارنده به آن جا مسافرت نموده ـ سیّد ترکی بن سعید ششمین حاکم از آل ابوسعید است. وی در ۲۳ رمضان ۱۳۶۵ درگذشته. هفده سال و هشت و ماه حکومت نموده. او اوّلین امامی است که در مسقط دفن شد. هم چنین سید فهد بن ترکی، سومین پسر سیّد ترکی در آن‌جا مدفون است.

مدارس

مبلّغان مذهبی آمریکا، مدرسه‌ای تأسیس کرده‌اند که چندان مورد اقبال مردم نیست. کودکان آن جا، انگلیسی و عربی را مجانی فرا می‌گیرند. این مدرسه در خارج باب الکبیر واقع است. در مسافرت نگارنده به آن حدود، کشیشی به نام «کانتن» ریاست آن مدرسه را برعهده داشت. او بیشتر برای نشر کتاب‌های مقدس به عمان مسافرت می‌کرد. شاگردان او نه نفر بودند.

بیمارستان

متعلّق به کنسولگری انگلیس است. دولت مسقط، خانه‌ی سید محمد بن سالم بن سلطان را ـ که بر اولادش وقف کرده بود ـ مجانی تفویض نموده است. دو دکتر هندو به نام‌های کبشل داس و سنت رام، با نظارت دکتر کنسولگری در بیمارستان، به دیگران آموزش می‌دهند. پنج اطاق در آن جا دیده می‌شود: یکی مطب، دیگری داروخانه، سومین آن منزل دارو ساز و دو اطاق که ویژه‌ی مریض‌ها است.

www.taqimusawi.com

توپخانه

حکومت مسقط تنها یک توپ کروب بسیار کوچک به همراه صد گلوله دارد که دولت فرانسه آن را هدیه داده است.

چوب و پرده علم

چوب علم حکومت، بر بام دارالاماره بوده ولی در سال ۱۳۲۳ بر سطح زمین هم نصب کرده‌اند. رنگ پرده سرخ و بدون علامت است و در غیاب امام، پرده را بلند می‌نمایند.

حضارمه

به اهالی حضرموت، «حضارمه» می‌گویند. تقریباً ششصد نفر از «حضارمه»، در خدمت حکومت هستند. به غیر از قلعه‌های جلالی و میرانی ـ که شرحشان گذشت ـ دیگر قلعه‌ها، برج‌ها و دروازه‌های مسقط، مسرح و نزوی، به «حضارمه» سپرده شده است. در محافظت از دروازه‌های مسقط، بیست نفر از بدویان ـ که از نجد آمده و به عرب غریبه معروف‌اند ـ با آن‌ها هستند.

www.taqimusawi.com



روستاهای مطرح و مسقط در اوایل قرن بیستم

جهانگرد ایرانی، محمد علی خان سدید السلطنه، در کتاب «تاریخ مسقط، عمان، بحرین و قطر» صفحه ۵۷ ـ ۵۹ روستاهای مسقط در اوایل قرن بیستم را این‌گونه شرح می‌دهد:

زبادیه: نزدیک برج روایه واقع است و بیشتر اهالی آن، بلوچ‌ها هستند. چاهی عمیق دارد که آب آن از همه‌ی نقاط گواراتر است. طایفه‌ی هنود، بتخانه‌ی کوچکی در آن جا بنا کرده‌اند.

کلبو: در کناره‌ی دریا، بین مسقط و مطرح واقع است. با هوری (قایق پارویی و کوچک) از مسقط به آن جا می‌روند. ده باب خانه و یک باب مسجد در آن جا دیده می‌شود. طایفه‌ی هنود، (هندوها) اطاقی در آن جا بنا کرده‌اند و مردگان اموات خود را به آن جا برده و می‌سوزانند.

محط ذغال: دو کشور انگلیس و فرانسه، در مسقط، هر کدام هزار تن ذغال سنگ دارند. ابتدا انگلیسی‌ها در امارت سید ترکی زمینه‌ی این کار را فراهم نموده و در «مکلا» انباری ساختند. سپس دولت فرانسه به رقابت با انگلیس پرداخت تا این‌که چند سال قبل، سید فیصل اجازه داد دولت فرانسه هم در «مکلا» انبار ذغال سازد.

www.taqimusawi.com

ذغال هر دو دولت، برای وسایل جنگی آن‌ها است. دولت مسقط هم پانصد تن ذغال و در برج صیره انبار کرده که برای مصرف کشتی حکومتی به نام «نور البحر» است.

مکلا: شمال، جنوب و مغرب آن را کوه‌ها احاطه کرده و در شرق آن دریا واقع است.

انبار انگلیسی‌ها: طول آن از جنوب به شمال پنجاه و هفت قدم و عرض آن از مشرق به مغرب بیست و شش قدم می‌باشد. این انبار تقریباً در وسط محوطه‌ی مکلا واقع شده. جلوی آن انبار کوچه و جلوی کوچه انباری چوبین برای ذغال‌هایی است که در انبار سنگی زیاد دارند.

روستاهای مطرح

دَوحه: تقریباً چهل خانوار جمعیّت و یک باب مسجد دارد.

ریام: هفت خانوار جمعیت دارد.

مطیرح: دهی است بسیار کوچک، اسم آن تصغیرِ مطرح است.

اَربق: دهی است که از دریا دیده می‌شود.

درصید: معروف به «غیب ملک» یا «عنب ملک» نگارنده است. در تابستان هوایی خوش دارد. تابستان‌ها از مسقط به آن جا می‌روند. آب چاه آن منطقه گوارا است. یک ضلع آن، در ملک و تصرّف حیدرآبادی‌ها است.

روستاهای باطنه، میان مطرح، دبی، و بعضی مناطق دیگر:

سمایل: از روستاهای عمان، دارای قنات‌ها، باغ‌ها و نخلستان‌های فراوان بنی جابر در آن‌جا تقریباً پانصد نفر از بنی خروص مقیم می‌باشند. شیخ آن‌جا ناصر بن خلفان بن سرحان است. قلعه‌ای محکم در آن جا موجود است.

www.taqimusawi.com

فنجه: از روستاهای آباد عمان و دارای قنات‌های پر آب طایفه هداونه و شَوابس مقیم آن جا می‌باشند. هر دو طایفه تقریباً بیشتر از ششصد نفر می‌باشند و شیخ آن‌ها سعید بن راشد است.

نخل: و «فنجه» و «سمایل قریب»، نزدیک یکدیگرند. بندر برکه بندر آن جا محسوب می‌شود و ساکنان آن جا بنی خراص و برخی کنود از بیاسر (بندگان) یعاربه می‌باشند. شیخ بنی خراص، خلفان بن سالم بن ثنیان و شیخ کنود، محمد بن ابراهیم است.

بندر سیب: طایفه حرث و چند نفر از آل بوسعید در آن‌جا می‌باشند. امارت مسقط را به عنوان شخصی به نام سید هلال بن حمد سمار نصب نموده است. بیشتر ساکنان آن‌جا ایرانیان و بلوچ می‌باشند.

بندر برکه: از همه‌ی طایفه‌ها در آن جا مقیم می‌باشند. قلعه‌ای محکم در آن جا موجود است، نیز اداره‌ی گمرک دارد.

بندر سوادی: ساکنان آن‌جا بدویانی از آل حکمان بن اسماعیل، ششصد نفر هستند.

بندر مراغه: از سوادی به آن جا می‌روند. تقریباً هزار نفر از بنی جراد در آن‌جا مقیم هستند و محمد بن مسعود شیخ آن‌ها است.

مأمن نوافل: از مرغه به آن جا می‌روند. تقریباً ششصد نفر از نَوافل در آن جا مقیم هستند و شیخ آن‌ها علی بن خلفان است.

بندر مصنعه و سویق: این دو بندر در حال حاضر معروف و ساکنان زیادی دارند.

بندر خابوره: والی آن جا سیف بن بدر است.

www.taqimusawi.com

بندر صحم: بیشتر ساکنان این بندر، هم چنین مصنعه، سویق و خابوره از آل سعداند. هم چنین همه‌ی این بندرها به ترتیب واقع‌اند.

آل سعد: آل سعد و آل بورشید، از طایفه‌های معروف و پر جمعیت عمان و تقریباً سی هزار نفر می‌باشند. از بندر سیب تا بندر صحم، از آن طایفه دیده می‌شوند. بیشتر مردان آن طایفه، در لباس فقها و در طریقه خود، متعصّب و ثروتمند می‌باشند. هر سال خارَکْ (خرمای نیم رس زرد رنگ)، خرما و... به وسیله‌ی کشتی‌های خود به هند می‌برند و از هند برنج و قماش و کنیز و غلام به عمان می‌آورند. بیشتر معامله‌ی آن‌ها بر اساس واحد پولی رستاق[1] می‌باشد.

طایفه ظواهر پرداخت زکات به حکومت مسقط و دریافت و پرداخت حقوق گمرکی را حرام می‌دانند. البته اوایل حکومت سیّد سعید، زکات خود را پرداخت می‌نمودند و بعد از جنگ بین جعلان و رأس الخیمه و کمک خواستن سید سعید از انگلیسی‌ها، از پرداخت خودداری می‌کنند. چون آن‌ها در لباس فقاهت و زهد بودند، سید سعید هم آنان را به حال خود گذاشت.

بندر سحار (صحار): از صحم به آن جا می‌روند. از مسقط به آن جا ـ از راه دریا ـ هشتاد و پنج میل انگلیسی مسافت است. این بندر از شهرهای قدیمی دنیا و یکی از بندرهای مهم و معتبر عمان محسوب می‌شود. درختان فراوان انبه و مرکبات به ویژه لیمو، زیبای خاصّی به این بندر داده است.

بندر خَصَب: از بندرهای معتبر عمان است. در آن جا دو قلّه وجود دارد که یکی از آن‌ها تصرّف حکومت مسقط و دیگری در تصرّف شیوخ آن جا است. هنگام نگارش این کتاب، سید محمدبن بدر بن سیف از اقوام حاکم مسقط والی و سیف بن

---

(۱) واحد پولی مانند بلوک از دوره‌ی ساسانیان است که در عثمان هم به جای مانده و در لغت پهلوی ساسانی رستاک بوده است.

www.taqimusawi.com

مالک شیخ آن جا بود. تعداد ایرانیان در خصب، زیاد است که از جزیره‌ی قشم آمده و در آن‌جا ساکن شده‌اند. در تابستان‌ها عدّه‌ای از ساکنان شارجه، دبی و جزیره‌ی قشم هم به آن جا می‌آیند. نخلستان‌های آن جا فراوان و صید ماهی پر رونق است و علاوه بر مصرف ماهی، به بندرهای ایران نیز صادر می‌کنند.

علّامه در صفحه‌ی ۸۸ بوشر و بثرین از ده‌های مطرح و مسقط را این‌گونه شرح می‌دهد:

بُوثِر (بوشر): در جنوب غربی مسقط واقع است. از مسقط تا آن‌جا شش ساعت مسافت است. چمشه‌ی آب گوارا و چشمه‌ی آب معدنی هم دار که در آن استحمام می‌کنند. نخلسبتان آن جا بیشتر از آنِ آل بوسعید می‌باشد.

بثرین: در جنوب غربی مسقط واقع است. و نخلستان آن جا از آب قنات آبیاری می‌شود.

www.taqimusawi.com



عصر خاندان سعیدیه

علّامه سید حسین موسوی ملقب به عالم در عصر و دوره‌ی خاندان سعیدیه و زیر سایه و سرپرستی این خاندان می‌زیسته و همیشه مورد توجّه خاص آنان، به ویژه مورد توجه و عنایت ویژه‌ی سلطان سعید بن تیمور بوده است. حتی یک بار به دستور دو پاسبان، بدون درخواست علّامه یا که از آن موضوع اطلاعی داشته باشد، از وی مراقبت می‌کردند تا بعضی افراد قبیله‌ی لواتیه او را اذیت و آزار نکنند.

www.taqimusawi.com



انسانیت سلاطین آل سعید

در این قسمت، بعضی از فروتنی‌ها، بزرگواری‌ها و سجایای نیک خاندان آل سعید را به ثبت می‌رسانیم. این داستان‌ها بیشتر از کتاب «تاریخ مسقط، عمان، بحرین و قطر» نوشته‌ی محمد علی خان سدید السلطنه نقل می‌شود.

حاج موسی شعبان، از مرحوم حاج سلطان محمد فاضل نقل می‌کند: در زمان فیصل بن ترکی، یکی از افراد قبیله‌ی لواتیه، به شدت مریض شد و تب کرد. «چای» سفید نداشتند تا تب او را معالجه کنند. گویا در آن زمان، تب را با چای سفید معالجه می‌کردند، لذا وی را به وسیله‌ی هوری، از مطرح به مسقط بردند و از آن جا به منزل سلطان فیصل بن ترکی آل سعید رفتند و اجازه‌ی ورود خواستند نگهبان پرسید: کیست؟ گفتند: سید کجا است؟ نگهبان به سید فیصل خبر داد، او هم فوری اجازه داد تا وارد خانه‌اش شوند. سپس پرسید: حاجت و نیاز شما چیست؟ گفتند: این مریض تب شدیدی دارد و «چای» سفید هم نداریم تا وی را معالجه کنیم. فوری دستور داد تا «چای» سفید بیاورند. مریض چای سفید نوشید و شفا یافت.

هم چنین محمد علی خان سدید السلطنه، در کتاب «تاریخ مسقط، عمان، بحرین و قطر» در صفحه‌ی ۱۳۸ و ۱۳۹ درباره‌ی بزرگواری سید سعید، جدّ خاندان

www.taqimusawi.com

آل سعید می‌نویسد:

حکایت ۱: عبدالله مؤمن یکی از تاجران مسقط، کشتی شراعی داشت که به «عباسی» معروف بود، به هند سفر می‌کرد. در یکی از سفرهای خود که هفت هزار گونی حمل می‌کرد و راشد مؤمن، برادرزاده‌ی عبدالله هم همراه او بود، کشتی بین مسقط و کراچی غرق شد. در همان زمان غرق شدن، کشتی فیض العالم متعلّق به سید سعید هم با دوازده هزار گونی برنج از کلکته می‌آمد. تا این صحنه را دید، راشد و دیگران را نجات داد و به مسقط رساند.

حکایت ۲: شخصی از سادات از سیّد سعید، پنجاه ریال درخواست کرده بود. سید سعید، حواله‌ی آن را اشتباهی پانصد ریال نوشت. وقتی صندوق‌دار سهو و اشتباه وی را به سید سعید گوشزد کرد، در جواب گفت: البته که استحقاق داشته، همان پانصد ریال داده شود!

هم چنین محمد علی خان سدید السلطنه، در صفحه ۱۱۱ و ۱۱۲، درباره‌ی روابط بازرگانیِ عمّان و فرانسه می‌نویسد: «چون انگلیسی‌ها از امنیت دریا اطمینان یافتند، روابط خود را با حکومت مسقط تغییر دادند و خویشاوندان خود را ترک گفتند! سید سعید رنجیده خاطر شد و با دربار ناپلئن فرانسه ارتباط برقرار کرد، لذا در سال ۱۸۴۴ میلادی معاهده تجاری، بین دولت مسقط و فرانسه منعقد شد. بنابراین دولت فرانسه هم از حقوقی که انگلیس‌ها دارا بودند، برخوردار شد. پس از آن، سیّد سعید یک قبضه شمشیر مرصّع خراسانی که شصت هزار تومان ترصیع شده بود و پنج سر مادیان گرانبها به همراه چند قالیچه و پنج طاقه شال رضایی، توسط حاج درویش بن مشکور به دربار ناپلئن، هدیه فرستاد. ولی حاج درویش به او خیانت کرد و در مصر، جواهرات شمشیر را برداشته و به جای آن، جواهر بدلی و ارزان

www.taqimusawi.com

گذاشت! وقتی آن را تسلیم دربار فرانسه نمود، هدیه‌ها را مطابق توصیف نماینده‌ی خود در مسقط نیافتند، لذا به نماینده‌ی خود در مسقط خبر دادند و او هم جریان را به سیّد سعید گفت.

سیّد سعید فوری آن شمشیر را که در خزانه داشت، برای نماینده فرانسه فرستاد و گفت: نماینده‌اش (حاج درویش) اشتباه کرده است و به جای این شمشیر، آن را برده است! اما بزرگواری سید سعید اجازه نداد که آن خائن را مجازات نماید و هیچ وقت پاسخی برای این موضوع از حاج درویش مطالبه نکرد، حتی خرمایی که به طور ماهیانه برای او می‌فرستاد را نیز قطع ننمود و هنگامی که آن خائن از دنیا رفت با این که فرزند نداشت، در حق محمد بن احمد برادرزاده‌ی درویش بسیار خوبی و مهربانی می‌نمود.»

محمد علی خان سدید السلطنه، در صفحه‌ی ۱۰٦ و ۱۰۷، درباره‌ی ازدواج سید سعید با یک دختر ایرانی می‌نویسد: «پس از زندانی شدن شیخ عبدالرسول خان، به اشاره‌ی زکی خان که باطناً امر مواصلت را صورت داده بود، سید سعید چهار نفر از اعیان شیعه به نام‌های حاج علی بن فاضل، حاج عبدالامیر، حاج موسی و سید مصطفی را به شیراز فرستاد. آن‌ها گواهی دادند که سید سعید در باطن شیعه است. سپس از دختر حسین علی میرزا فرمانفرما، برای سید سعید خواستگاری کردند، آن‌ها هم قبول نموده و در همان شیراز صیغه‌ی عقد جاری گردید. سپس دختر فرمانفرما را با احترام و تکریم به بندرعباس آوردند. سید سعید هم با ده کشتی از هدایای گوناگون به بندرعباس رفت و مراسم زفاف در آن شهر برگزار شد. پس از مراسم، شاهزاده خانم و مادرشان نواب حاجیه، همراه با تیمور میرزا و رضاقلی میرزا و سه نفر دیگر از شاهزادگان، همراه سید سعید به مسقط رفتند و همراهان دیگر

www.taqimusawi.com

عروس، به شیراز برگشتند.»

محمد علی خان سدید السلطنه در صفحه‌ی ۱۰۹ و ۱۱۰ می‌نویسد: «در سال ۱۲۴۵ شیخ عبدالرسول خان ـ که به امر فرمانفرما در مسقط زندانی بود ـ فرار کرده و به بوشهر گریخت. از آن‌جا پیش‌کش فراوان به شیراز فرستاد و مورد نوازش و تفقّد فرمانفرما قرار گرفت. او سعایت و نمامی زیادی از سید سعید نمود و بر فرمانفرما روشن ساخت سید سعید در طریقه‌ی اباضیّه است و شیعه را تکفیر می‌کند و نتیجه‌ی آن سعایت‌ها، سال دیگر کشف نقاب می‌نماید.

در سال ۱۲۴۸ دختر فرمانفرما، برای دیدار پدر قصد شیراز نمود. سید سعید هم به او اجازه داد و او را با هدایای بسیار و قیمتی به شیراز فرستاد. پس از ورود دختر فرمانفرما به شیراز، پدرش بدون این که طلاق او را از سیّد سعید بخواهد، شاهزاده را برای برادرزاده‌اش تزویج کرد! بنابراین همراهان سید سعید به مسقط برگشتند. شیعیان مقیم عمّان خیلی می‌ترسیدند که مبادا مورد غضب و حمله‌ی سیّد سعید واقع شوند. ولی سیّد سعید هیچ اقدامی علیه شیعیان نکرد، تنها یک بار آن هم با شوخی و خنده، به حاج محمد علی ـ جدّ نگارنده ـ درد دل نمود.»

عماد السلطنه در صفحه‌ی ۱۱۱، درباره‌ی انسانیّت سید سعید و بزرگواری و خوی نیک او با عروس سابق خویش و مادرش می‌نویسد: «در سال ۱۲۵۱ قمری، حسینعلی میرزا فرمانفرما در زندان محمد شاه درگذشت، لذا پادشاهی آن خانواده در فارس برچیده شد. لذا نواب حاجیه همراه با دخترش ـ همسر سابق سید سعید ـ به بغداد فرار کردند و در آن جا پریشان حال بودند. در آن‌جا نامه‌ای برای سیّد سعید نوشتند و ضمن عذرخواهی، او را از روزگار پریشان خود مطلع ساختند. آن‌ها نامه را به وساطت حاج محمد علی ـ جدّ نگارنده ـ برای سید سعید فرستادند. سید سعید

www.taqimusawi.com

پوزش آنان را پذیرفت و نامه‌ای در جواب آن‌ها نگاشت و هدایای قیمتی به وسیله‌ی کشتی مخصوص خود برای آن‌ها فرستاد. هم چنین دستور داد هر سال دوازده هزار ریال و چند صندوق لباس و وسایل زندگی برای آن‌ها فرستاده شود.»

هم چنین محمدعلی خان سدید السلطنه، درباره‌ی فروتنی، بزرگواری، شجاعت، دلاوری، مروّت و فتوّت بی‌نظیر او هم چنین عدالت، مهربانی، تدیّن، حکمت، دوراندیشی، تصمیم و استواری وی، و نیز احسان و نیکویی وی به کسانی که به وی بدی نموده بودند، در صفحه‌ی ۱۳۷ و ۱۳۸ از کتاب «تاریخ مسقط، عمان، بحرین و قطر» می‌نویسد: «خصایل سید سعید: سید سعید در خضوع و فروتنی، شجاعت و سخاوت، مروّت و فتوت بی‌عدیل و در زمان خود طاق و بی‌بدیل بود. در عید اضحی برای تاجران و بزرگان گوسفند می‌فرستاد و در عیدهای دیگر به افراد محترم، هر کس به فراخور شأن خود، عبا و دستار و کفش و... هدیه می‌داد. میوه‌ی منازل بزرگان از خانه‌ی سید سعید بود. کشتی هر تاجری که قصد سفر می‌کرد، سیّد سعید زاد و راحله‌ی ناخدا را می‌داد. وساطت فقیر و غنی را قبول می‌نمود. با آن که زانویش درد می‌کرد، هر کس بر او وارد می‌شد، تمام قد قیام و او را بسیار تعظیم و تکریم می‌نمود. هر سحرگاه به مسجد می‌رفت، پس از خواندن نماز صبح و نوافل و تلاوت قرآن به مجلس می‌رفت و اشخاص مخصوص را ملاقات می‌کرد. دو ساعت پس از طلوع آفتاب به حرم می‌رفت و پس از صرف ناشتا، به مجلس عمومی می‌رفت و با همه‌ی مردم ملاقات می‌نمود (ملاقات عمومی) و از آن جا باز به مجلس خصوصی می‌رفت. اعیان و بزرگان به آن مجلس می‌آمدند و چون می‌رفتند، خانواده‌ی خود را می‌خواست و امور شخصی خود را در این مجلس انجام می‌داد. پس برای ادای نماز ظهر به حرم می‌رفت و بعد از نماز عصر باز به

www.taqimusawi.com

مجلس می‌آمد و تا سه ساعت از شب گذشته، به رتق و فتق امور و انجام کارهای مردم می‌پرداخت. شبانه روز را همین‌گونه می‌گذراند. هم چنین در تشییع جنازه شرکت می‌کرد و خرج مجالس فاتحه‌ی بزرگان و اشراف را خودش پرداخت می‌کرد. شیخ سلطان، پسر صقر، شیخ طایفه‌ی قواسم و شارجه، با این که قاتل سید سلطان، پدر سید سعید از طایفه‌ی قواسم بود، هر سال به مسقط می‌آمد و از سیّد سعید انعام می‌گرفت.

و در صفحه‌ی ۱۳۹ می‌نویسد: «سیّد سعید ۶۷ سال عمر کرد که ۵۸ سال آن را به امارت و حکمرانی گذراند. ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو ٱلْجَلَٰلِ وَٱلْإِكْرَامِ﴾[1]؛ (هر چه بر [زمین] است فانی‌شونده است. و ذاتِ باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی خواهد ماند.) گر دهندت عمر نوح، آخر بود ناکامیا.»

(۱) سوره‌ی الرحمن، آیات ۲۶ و ۲۷.

www.taqimusawi.com



بندرهای بین مسقط و بصره در اوایل قرن بیستم

شایسته است در این قسمت، نام بندرهای بین مسقط و بصره در اوایل قرن بیستم را ذکر کنیم. بندرهایی که چه بسا علّامه سید حسین موسوی (عالم) در طول سفرهای مکرر از بصره به مسقط و برعکس، در آن‌ها توقّف می‌نمود.

محمد علی خان سدید السلطنه، در کتاب «تاریخ مسقط، و عمان، بحرین و قطر» صفحه‌ی ۷۷ و ۷۸ درباره‌ی بندرهای بین مسقط و بصره در اوایل قرن بیستم می‌نویسد:

هرگاه کشتی از کناره‌ی ساحل حرکت کند، از مسقط [به ترتیب] به برکه، سحار، لوا، شناص، خطمه، ملاحه، خور کلبا، خور فکان، دبا، کمزار، خصب، مخی، سرزیارت، جری، جادو، بخا و غمضه می‌رسد. محدوده‌ی خصب در غمضه تمام می‌شود، بعد به شغم می‌رسی و از آن جا محدوده‌ی رأس الخیمه شروع می‌شود، سپس [به ترتیب] غلیله، خور خویز، رمس رأس الخیمه، ام القوین، جزیره ضعاب، حمریه، شارجه، خان، لیه، شندقه، دبی، دره بکرم، کوه غرا و ابوضبی می‌رسد. محدوده‌ی عمان در آن‌جا تمام می‌شود و از آن جا به قطر، قطیف، کویت و بصره می‌روند. دریایی که بین کویت و قطیف است، به «عدنان» معروف است. مروارید

www.taqimusawi.com

آن منطقه، بسیار نفیس و قیمتی است. بعد از آن جا مروارید بحرین، عمان، بندرهای یمن و سیلان قیمتی هستند. زیباترین مرواریدها از آن جا استخراج می‌شود.

علّامه سید حسین موسوی (عالم) مروارید بسیار قیمتی و درخشانی بود که از سر حدّات دریای عدنان، به عمّان رفت.

www.taqimusawi.com



کتاب خطی المجالس
نوشته‌ی علامه سید حسین عالم

در روزهای اخیر (حدود ماه می سال ۲۰۰۶ میلادی) دست نوشته‌ای قدیمی، از کتاب علّامه سید حسین عالم موسوی به طور اتفاقی یافتم. این کتاب مجموعه‌ای از بیست و هشت مجلس است که من نام آن را «المجالس» گذاشته‌ام. علّامه حدود هفتاد سال پیش، این مجالس را نوشته است. این کتاب، مدت طولانی در انبار یکی از نزدیکان بود و او متوجه اهمیت آن نشده بود. گویا به او الهام شده بود که این دست نوشته‌ی بسیار بااهمیت را به من بدهد. من با مطالعه‌ی این کتاب بسیار مهم، جواهر گرانبها از حکمت و عرفان یافتم که جامعه از آن اطلاعی ندارد، گو این که علامه در این جامعه (مسقط) حدود پنجاه سال قبل از آن در جامعه‌ی روحانیِ نجف اشرف، قم، هند و شرق آفریقا حدود بیست سال می‌زیسته است. این گمنامی در حکمت و اخلاق، همانند شبی بسیار طولانی بود که گویا پایانی نداشت و انتظار من هم مانند شب تاریکی بود که تمام نمی‌شد. گمان می‌کنم سید حسین عالم قصد نداشته این کتاب را چاپ کند، بلکه او به نوشتن پناه می‌برد تا دانش نورانی و حکمت و معارف اسلامی را، ـ که در درونش می‌جوشید ـ از عمق دلش بیرون

www.taqimusawi.com

آورد، بیان کند و آنان را نشر و ترویج دهد؛ زیرا در جامعه‌ی خویش، برای این مطالب جواهر گونه‌ی گرانبها، گوش‌های شنوا نیافت. او همانند پیشوای ما امامِ پرهیزکاران علی -علیه‌السّلام- بود، هنگامی که در تاریکی شب به خارج از شهر می‌رفت و در چاهی عمیق، مطالب و اسرار جواهر گونه‌ی گرانبهای حکمت و دانش الهی را با صدای بلند می‌گفت، زیرا سینه‌های آدمیان، تحمل شنیدن آن را نداشت.

گوش‌های ظاهری به این معارف بلندپایه، به‌گونه‌ای که سزاوار آن باشد، اهمیت نمی‌دهد، زیرا شنیدن معارف الهی، با گوش‌های باطنی شایسته است، زیرا آن را درمی‌یابد و به آن اهمیت شایسته‌ای می‌دهد. اما متأسفانه بیشتر مردم، گوش‌های باطنی خود را به کار نمی‌برند؛ زیرا بیشتر انسان‌ها از حقایق امور آگاه نیستند و ارزش واقعی آنان را درک نمی‌کنند، مگر در امور مادی و مصلحت دنیوی! شنیدن معارف بلندپایه، نیاز واقعی آنان نیست؛ بلکه در حاشیه‌ی نیازهای روزانه قرار دارد! شاید بعضی از آنان در اوقات فراغت، این‌گونه دانستی‌ها را به رخ این و آن بکشند، بدیهی است انگیزه‌ی آن‌ها فخرفروشی و اظهار مقام و منزلت دنیوی و اثبات دانایی و اعلمیت خویش نزد این و آن است.

شاید نزد علّامه، کتاب‌های دیگری نیز بوده که من تاکنون پیدا نکرده‌ام.

در اوّل کتاب «المجالس» نوشته شده است: «دفتر دوم» و هر چه تلاش کردم، «دفتر اوّل» آن را نیافتم.[۱]

این کتاب بر مقام و منزلت بلند علمی و عرفانی علامه دلالت دارد و فراوانی علم و دانش وی را نشان می‌دهد. من آن را «علم» نمی‌نامم، بلکه آن، «فنای در معلوم»

---

(۱) در اوایل ماه جولای سال ۲۰۰۶ میلادی بعضی از کتاب‌های قدیمی علامه به دست من رسید، از جمله دست نوشته‌های دیگری با دست خط علّامه سید حسین عالم. بعدها به مسافرت رفتم، و هنگامی که در اوت سال ۲۰۰۶ میلادی برگشتم. و کتاب‌های قدیمی را ورق زدم، این دست نوشته‌ها (دفتر دوم) را نیز یافتم.

www.taqimusawi.com

است. ما نزد برخی عالمان، محفوظات ذهنی می‌یابیم که آن را با زحمت به دست آورده و حفظ کرده‌اند و این معلومات را علم می‌نامند. اما در درون علامه سید حسین، علم نورانی بلندپایه‌ای مجسّم شده و در ذره ذره وجودش هویدا گشته بود. بلکه او خود، نورانیّت علم گشته بود. او به تحقیق یکی از راسخان در علم بود، به خاطر میل و کشش وی به مبدأ وجود و با توجه به همه‌ی آن طهارت ذاتی و پاکیزگی‌ها و بزرگواری‌ها و خوی نیک. نمونه‌ای از نوشته‌های او از مجلس بیست و یکم را نقل می‌کنیم: «جان به قربان کسانی که به مرتبه‌ی سوم رسیده‌اند و مجاور نور شدند و عشق آنان به جایی رسیده که حتی تعیّنات خود را هم از دست می‌دهند. علاوه بر این، جذبه رحمان هم شامل حالشان می‌شود. به این مقام که رسید، دیگر چیزی نمی‌ماند مگر محبوب حقیقی؛ فرشته‌ای که به آتش بسوزد، غیر از آتش چیزی نمی‌ماند، سالک هم چون فانی در نور گردد، از او غیر از نورانیّت چیزی نمی‌ماند!

به این مقام که رسید، بر هر طرف که نگاه کند، غیر از خدا چیزی نمی‌بیند. به خود نظری می‌اندازد، از خود هیچ اثری نمی‌بیند! بی‌اختیار فریاد می‌زند:

«لا اله الا انا، ها فاعبدونی!»

یا می‌گوید:

«سبحانی ما أعظمَ شَأْنی!»

یا می‌گوید:

«لیس فی جُبّتی سوی الله (تعالی).»

چرا چنین می‌گوید؟ در حالی که او خدا نیست! عزیز من، در هر چه نظر می‌کند، خود را نمی‌بیند؛ فانی است، چه کند؟ غیر محبوب چیزی نمی‌بیند و در آن هنگام، با زبان خود سخن نمی‌گوید، بلکه به زبان خدایی سخن می‌گوید. از سخن من تعجب

www.taqimusawi.com

می‌کنی در حالی که به این مطلب معترفی که اگر شیطان در شخصی نفوذ کرد، آن فرد با زبان شیطان سخن می‌گوید و اگر کسی شراب بخورد، مستی شراب در او ظاهر می‌گردد.

ای بیچاره، مگر خدای تو از شیطان یا شراب کمتر است که نور او در قلبی تجلّی کند، بسوزاند و فانی کند و آن مؤمن به زبان خدایی سخن نگوید؟! یا آن که عارفی را به نور خود منوّر سازد و از شراب وحدت مستش نماید[۱] و باز عارف مستی، خدایی نداشته باشد؟! برو ای عزیز حقیقت را پیدا کن.

مگر نشنیده‌ای: ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ﴾[۲]؛ (و چون [ریگ به سوی آنان] افکندی، تو نیفکندی.) که چگونه دست پیامبر دست خدا گردید؟! مگر نشنیده‌ای: «السلام علیک یا ثارالله» که چگونه خون حسین، خون خدا گشته است! آیا باز هم بعید می‌دانی یکی از محبّان و شیعیان خود را مدد فرموده و او را به فنا برسانند.

این سخن پایان ندارد ای جناب لب ببند الله اعلم بالصواب

کسانی در دنیا بوده و هستند که بی‌رنگ‌اند؛ یعنی تعیّن ریاست دنیا توقّعات دیگر را از خود دور نموده‌اند و به مقام حق الیقین رسیده‌اند. آنان به سبب فنایِ در مبدأ حقیقی، عالمی را در خود فانی دیده‌اند. مرد خدا باید بکوشد این گونه اشخاص را بیابد. اگر طالب سعادتی، گرد دنیا مگرد و خود را به مردان خدا برسان.»

---

(۱) مولا و مقتدای ما حضرت علی ـعلیه‌السّلام‌ـ در حدیثی به نام «حدیث شراب» می‌فرماید: «ان لله تعالی شراباً لأولیائه. إذا شربوا سکروا، و اذا سکروا طابوا، و اذا طابوا ذابوا، و اذا ذابوا اخلصوا، و اذا اخلصوا طلبوا، و اذا طلبوا وجدوا، و اذا وجدوا وصلوا، و اذا وصلوا اتصلوا، و اذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین حبیبهم.»؛ (نزد خداوند برای اولیای خود شرابی است که اگر از آن نوشند مست شوند، و اگر مست شوند نیک شوند، و اگر نیک شوند ذوب شوند، و اگر ذوب شوند خالص شوند و اگر خالص شوند، طالب شوند و هرگاه طالب شدند خدا را می‌یابند و هرگاه او را یافتند به او می‌رسند و هرگاه به او رسیدند به او می‌پیوندند و هرگاه به او پیوستند هیچ تفاوتی بین آنان و محبوبشان نخواهد بود.)

(۲) سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۱۷.

www.taqimusawi.com

این حماسه‌ی بی‌نظیر و دفاع پر حرارت وی از اولیای خدا، نشانه‌ی عشق وی به خدا و اولیای او و فنای وی در خدا و اولیای او است. این است «فنا در معلوم».

هم چنین در جای دیگری از همان مجلس می‌فرماید:

«پس به وسیله‌ی ریاضت کم کم به جایی می‌رسد که اگر شهوت را به کار اندازد، برای خدا خواهد بود. اگر غضب را به کار گیرد، برای خدا خواهد بود. اگر وهم خود را به رقص درآورد، از برای خدا خواهد بود! چشم از غیر او بسته شده و دیده‌ی بصیرت به جمال کبریایی‌اش باز گردد، پس کم کم به جایی رسد که از خود هیچ‌گونه تعیّنی نبیند. انسان در حقیقت ﴿لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا﴾[1]؛ (چیزی درخورِ یادکردن نبود) بوده و هست و ریاست و فرماندهی و مالکیّت ـ خواه ملک خارجی باشد یا داخلی ـ همه برای خدا است: ﴿لِّمَنِ ٱلْمُلْكُ ٱلْيَوْمَ لِلَّهِ ٱلْوَٰحِدِ ٱلْقَهَّارِ﴾[2]؛ (امروز فرمانروایی از آنِ کیست؟ از آنِ خداوند یکتای قهّار است.)»

فرمایش او که: «مرد خدا اگر شهوت را به کار اندازد از برای خدا خواهد بود... و اگر وهم خود را به رقص درآورد، برای خدا خواهد بود...» نشانه‌ی آن است که علّامه سید حسین ـ قدّس سرّه ـ این راه را رفته و خود سیر و سلوک نموده است. این سخنان از روی تجربه‌ی شخصی بوده، نه آن که علوم ذهنی منقول و محفوظ باشد. او به تحقیق به وسیله‌ی دست قدرتمند خود ـ که همانا ید قدرتمند خدا است ـ توانست بهیمه‌ی وحشی نفس را رام کند و تحت حکمرانی خویش درآرد.

هم چنین علّامه در مجلس «لیلة الغدیر» ـ که در این کتاب نقل نکرده‌ام ـ می‌فرماید:

---

(۱) سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۱.

(۲) سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۱۶.

www.taqimusawi.com

«شهوات در نفس انسان، شعله‌های آتش است، ولی انسان متوجه نیست و پس از مردن خود را در آتش جهنم می‌یابد! ولکن با انجام صوم حقیقی، آتش شهوات به جنّات روضات تبدیل می‌گردد.»

این سخن کسی است که صوم حقیقی گرفته و آتش شهوات او به جنّات روضات تبدیل شده و واضح است که این مطلب، در علوم معقول و منقول و معلومات ـ که به خاطر سپرده می‌شوند ـ نمی‌گنجد. او به تحقیق با ذکر همیشگی و مراقبت پیوسته و جهاد اکبر، آن قدر به نفس خویش نظام بخشید و آن را تحت فرمانروایی خود درآورد که نفس او مطمئنه گردید و توانست آتش شهوت‌ها را به جنّات روضات تبدیل نماید.

کتاب «المجالس» تاکنون چاپ نشده و هم چنان «دست نوشته» باقی مانده است. گمان می‌کنم چاپ آن بسیار سخت خواهد بود؛ زیرا عمر دست نوشته‌ها حدود هشتاد سال و ورق‌های کتاب زرد و سرخ و شکننده و بعضی از آن‌ها شکسته شده است. لذا بخشی از بعضی مجالس را در فصل‌های آینده نقل نموده‌ام.

www.taqimusawi.com



علامه سید حسین عالم؛ عارفی بزرگ

تا ماه می سال ۲۰۰۶ میلادی ـکه دست نوشته‌ی کتاب «المجالس» را به طور اتفاقی یافتم ـ نه من و نه کس دیگری نمی‌دانستیم سید حسین عالم ـقدّس‌سرّه‌ـ عارفی بزرگ اما گمنام بوده است. اولیای حقیقی همین‌گونه‌اند. خداوند بزرگ در حدیث قدسی می‌فرماید:

«أولیائی تحتَ قُبابی لا یَعْرِفُهُم غیری.»[1]

اولیای من زیر گنبدهای من هستند غیر از من کسی آنان را نمی‌شناسد.

هم چنین پیامبر خدا ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ می‌فرماید:

«إن اللهَ یُحِبّ الأخفیاءَ الأتقیاءَ الأبرارَ.»[2]

خداوند نیکان گمنامِ پرهیزگار را دوست دارد.

به راستی علامه ـقدّس‌سرّه‌ـ آن پرهیزگار گمنامی بود که غیر از خداوند، کسی وی را نشناخت.

عارف بزرگ شاذلی ـقدّس‌سرّه‌ـ درباره‌ی نیکان گمنام پرهیزگار می‌فرماید:

---

(۱) ر.ک: تفسیر آلوسی، ج ۱۷، ص ۲۱۲؛ مصباح الانس، ص ۶۸.
(۲) مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۳۹۲.

www.taqimusawi.com

«بعضی از آن مردان، از چشم مردم پوشیده شدند، تا در حقیقت اسرار با تمکّن و تفرّد، غوطه‌ور شوند و به تنهایی جای‌گیر شده، قوی و استوار گردند، ﴿یَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ﴾[1]؛ (هر یک از آن‌ها را از سیمایشان می‌شناسند.)، باطن آنان با حق و ظاهر آنان با خلق است. پس آنان (در ظاهر مثل خلق و همانند) آنانند، اما آنان در وجود آنان نیستند (و حیات و وجود دیگری دارند). صف کشیدند و در راه‌ها جدا شدند از دیگران سبقت گرفتند و جلو زدند. آنان اهل خدا و خاصّه‌ی او هستند. خدا آنان را با تنهایی انس داده و برای آنان راه‌های مناجات خویش را باز نمود. خود را به آنان شناساند، پس وی را شناختند، با عشق و محبت به سوی آنان آمد، پس به وی عشق ورزیدند و آنان را به راه خود هدایت نمود، پس آن راه را رفتند، خدا به آنان عشق ورزید، و آنان را به راه خود هدایت نمود، آنان نیز خدا را تنها محبوب خود برگزیدند. خدا به آنان عشق ورزید و نگذاشت به سوی غیر او بروند و آنان همواره رو در روی خداوند بوده و از او به هیچ وجه محجوب نیستند، بلکه به واسطه‌ی او از غیر خدا محجوب‌اند. آن مردان، غیر از خدا را نمی‌شناسند و دوست ندارند مگر خدا را، خداوند آنان را هدایت نموده و آنان، اصحاب لبّ لباب هستند.»

من فصول اوّل این کتاب را (قدوة العارفین) در سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۱ میلادی نوشته‌ام، ولی در آن هنگام نمی‌دانستم علّامه سیّد حسین عالم ـ قدّس سرّه ـ عارف بزرگی است. بلکه فقط او را فقیه و عالم زبردستی در شریعت اسلامی می‌دانستیم. بین شیعیان عمان نیز با همین عنوان معروف بوده و هست.

او حدود پنجاه سال از عمرش را در خدمت مردم عمان گذراند و مردم خو و

---

(۱) سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۴۶.

www.taqimusawi.com

خصلت‌های بلندپایه و بزرگواری‌ها و پاکی‌ها و طهارت ذاتی او، را خوب شناختند. همه‌ی این صفات به وضوح و آشکارا از عارف بودن وی خبر می‌داد. به این که او به تحقیق از اولیای نیکان خدا است. ولی او به ظاهر در لباس شریعت بود و مردم وی را به عنوان فقیه و عالمی مانند فقیهان و عالمان دینی دیگر می‌شناختند.

من هم ابتدا به ظاهر او نگاه می‌کردم. این مطلب از نوشته‌های من در فصل‌های گذشته‌ی کتاب ـ که در سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۱ میلادی نوشته‌ام ـ هویدا است، تا آن جا که اوّل قصد داشتم این کتاب را «علم من اعلام الشریعة الاسلامیة» بنامم. فقط در بخشی از فصل‌های گذشته ـ به طور غیر مستقیم ـ اشاره شده که او عارف است، مانند فصل «تقدیس و قدردانی از عرفا» که چگونه در نامه‌ای ـ که در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ میلادی برای من نوشته بود ـ برخی از عرفا را مقدّس می‌شناخت. یا چگونه برادر خویش، عارف بزرگ ربّانی سید حسن مسقطی را مقدّس می‌شناخت و چه طور هنگامی که کودکی بیش نبودم، جلوی من با دیگران درباره‌ی کرامات برادرش سید حسن مسقطی، با شوق و شعف سخن می‌راند، به حدّی که در حافظه‌ام استوار شد و من را در آن خردسالی، به رنگ عرفان و عشق به خدا درآورد.

این رنگ‌آمیزی و رنگ‌رزیِ خدا، همان «صبغة الله» است که در قرآن مجید آمده است:

«صِبْغَةَ ٱللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ ٱللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُۥ عَـٰبِدُونَ»[1]

این است نگارگری الهی؛ و کیست خوش‌نگارتر از خدا؟ و ما او را پرستندگانیم.

این رنگ‌آمیزی مقدّس، عشق و دوستی به خدا و میل و توجه به آیات و

---

(۱) سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۳۸.

www.taqimusawi.com

نشانه‌های او و دوستی کسانی است که خداوند را دوست و به آیات او میل و توجه دارند. این رنگ‌آمیزی مقدّس، تقدیس و حق‌شناسی عرفان و روآوردن به هر چیزی است که درباره‌ی آن‌ها گفته و نوشته می‌شود. و واضح است که نشانه‌ی عشق و دوستی، یادکردن زیادِ محبوب است. و همین رنگ‌آمیزی الهی آن علم نورانی است که هر کس به آن نگارگری شد باید زکات آن را ادا نماید و دیگران را نیز در نگارخانه‌ی ملکوتی خویش رنگ و بوی الهی بخشد؛ چنان‌که پیامبر گرامی اسلام ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ فرمود:

«علمٌ لا یُقال به ککنزٍ لا یُنْفَقُ منه.»

این رنگ مقدّس، پایه و زمینه‌ای است که بر آن تکیه دادم و مقیم شدم، تا آن‌که در آینده به سوی خداوند روان شوم، به سوی عرفان اسلامی، همانند یک آبشار نیرومند سرازیر گردم.

من نمی‌دانستم چه نیرویی من را برای پنج سال از نشر و چاپ این کتاب باز می‌داشت؟! بسیاری از خوانندگان در عمان و قطیف (سعودیه) از من می‌پرسیدند: چرا این کتاب را به چاپ نمی‌رسانم، کتابی که نام آن را «السید حسین العالم؛ علم من اعلام الشریعة الاسلامیة» گذاشته بودم. ولی من، جواب کافی برای آنان نداشتم؛ زیرا خود علّت آن را نمی‌دانستم!

هم اکنون برایم آشکار و هویدا گشته، نیرویی غیبی به من می‌گفت: منتظر باش؛ زیرا بخش مهمی از شخصیّت علامه سید حسین عالم برای این جهان، ظهور نکرده است! زیرا این بخش مهم و مقدّس، تا به حال تنها در علم خدا می‌گنجید و غیر از او کس دیگری آن را نمی‌دانست.

عجیب است که نیروی غیبی صحنه‌ی عجیبی را پدید آورد؛ زیرا یکی از اولیای خدا (حدود ماه می سال ۲۰۰٦ میلادی هم زمان با یافتن این دست نوشته‌ی قدیمی

www.taqimusawi.com

از علامه) به من گفت: پدرت سید حسین عالم را در مکاشفه‌ای خیلی واضح دیدم، در حالی که با قیافه‌ی نورانی عجیبی ظهور کرده بود، به طرف من می‌آمد. به من گفت: «به پسرم تقی خبر ده، کوتاهی نکند»!

من در آن هنگام دست نوشته‌ی علّامه را ـ به نام «المجالس» ـ به طور اتفاقی یافته بودم، و از بعضی بخش‌های کتاب ـ که به فارسیِ قدیمی نوشته شده بود ـ به تازگی مطّلع شده بودم. به رفیقم گفتم: ای برادر! من تازه فهمیدم او عارف بزرگی بود؛ زیرا کتابی یافتم که علامه به دست خودش نوشته و من به تازگی بعضی بخش‌های این کتاب را خوانده‌ام. گفت: «اگر عارف نبود، در کشف من ظهور نمی‌کرد.»

پس از یافتن این دست نوشته، شروع به خواندن این کتاب گرانبها نمودم و در آن مطالب شگفت‌آمیزی دیدم! مطالبی که من را به حیرت و شگفت واداشت! و هیجان عجیبی در من پدید آمد! فوری تصمیم گرفتم صفحات آن را کپی نمایم و موفق شدم بعضی از آن را کپی کنم، امّا نتوانستم ادامه دهم؛ زیرا دست نوشته بسیار قدیمی بود و صفحات آن زرد و شکننده شده بود. متأسفانه بعضی از صفحات ریز ریز شد، بنابراین تصمیم گرفتم صفحات کتاب را جلد نمایم. ـ همسرم من را به آدرس فروشنده‌ی جلدهایی راهنمایی کرد، پس جلد خریداری نموده و موفق شدیم صفحات کتاب را جلد نماییم. هم چنین تلاش کردم صفحات ریز ریز شده را نیز به حالت اوّلیه برگردانم. سپس به فتوکپی صفحات ادامه دادم تا از روی فتوکپی آن به خواندن و مطالعه جواهر گرانبهای کلام و حکمت و عرفان و سپس به نقل آن بپردازم.

کتاب به زبان فارسی نوشته شده بود. آن را به دقت مطالعه نمودم و عوالم جدیدی از شخصیّت علامه سید حسین عالم ـ قدّس سرّه ـ را کشف نمودم و یقین کردم که او عارف بزرگی بوده است. اما چرا به این بخش مهم از شخصیّت او پی نبرده

www.taqimusawi.com

بودم؟ چرا او با من درباره‌ی این موضوع مهم حرفی نزده بود؟

زیرا من حدود ۳۵ سال در خارج از عمان می‌زیستم و هنگامی که عمان را ترک کردم، حدود ۱۵ سال سن داشتم. پس زمانی که نزد وی بودم، کودکی بیش نبودم و در آن سن موفق نشدم شخصیّت وی را کشف نمایم. البته چند بار با استفاده از مرخصی کوتاه مدت، به عمان برگشتم، ولی در آن مدت کوتاه، سخن زیادی بین ما گفته نشد، زیرا هر دو کم حرف بودیم. البته گاهی اوقات از او سؤالات عرفانی می‌پرسیدم. به یاد دارم روزی ـ گمان می‌کنم سال ۱۹۷۵ میلادی بود ـ از وی پرسیدم: آیا کسی به دیدار حضرت حجة بن الحسن مشرّف گشته است؟ جواب داد: بله، در هر زمانی ۱۷ نفر فقط از مؤمنان به دیدار او مشرف می‌شوند و سید حسن یکی از کسانی بوده که به دیدار صاحب الزمان رفته است.

گفتم: آیا شما او را دیده‌ای؟ خیلی مختصر جواب داد: نه. او هنگام صحبت از سید حسن مسقطی با حرارت و شوق و شعف حرف می‌زد، اما اگر مجبور می‌شد درباره‌ی خودش صحبت کند، با اختصار و فروتنی حرف می‌زد. و چنین‌اند اولیای نیک خدا!

در سال‌های همراهی با علّامه، هرگز به ذهنم خطور نکرد که او درباره‌ی حکمت کتابی نوشته یا آن که در عرفان اسلامی سیر و سیاحت داشته باشد. او هرگز در این باره چیزی به من نگفت و نه کس دیگری در این باره با من صحبت کرد. گویا این امر مهم رازی بین خود و پروردگارش بوده، که هیچ وقت آن را به کسی نگفت.

آیا او سرمشق افسانه‌ای از فرموده‌ی معروف «صدورُ الأحرارِ قبورُ الأسرار.»؛ (سینه‌های احرار، قبور اسرار الهی‌اند.) نبوده است؟

سخنی درباره‌ی عرفان بین من و او گفته نشد، زیرا آخرین دیدار من با او در سال ۱۹۷۵ میلادی بود و من در آن هنگام، هنوز عرفان عملی و سیر و سلوک را شروع

www.taqimusawi.com

نکرده بودم؛ بلکه در سال ۱۹۷۶ میلادی در ایران، این تربیت مقدس را آغاز کردم. سپس در اندرون فراموش خانه‌ی تربیت عرفانی و بی‌خبر از دنیا زیستم و در سال ۱۹۸۷ میلادی ـ چهار سال بعد از فوت علّامه ـ به عمان برگشتم؛ بنابراین توفیقی نیافتم با او درباره‌ی عرفان و حکمت صحبت کنم. البته همه مشیّت الهی بود!

چه خوب به یاد دارم قبل از هجرت از عمان ـ قبل از سال ۱۹۵۳ میلادی ـ علّامه گاه گاهی بعد از نماز مغرب و عشا، در مسجد بزرگ کورنیشِ مطرح، مردم را موعظه می‌کرد. ولی مردم پس از نماز مسجد را ترک می‌کردند و فقط عده‌ای انگشت شمار می‌ماندند تا به موعظه‌ی وی گوش دهند. او چگونه در این شرایط که اعراض و بی‌زاری و بیگانگی مردم نسبت به مواعظ ساده هویدا بود، می‌توانست به موعظه ادامه دهد. چه رسد به بیان مسایل حکمت، اخلاق و عرفان اسلامی یا فلسفه‌ی الهی و علم اخلاق؟! رسول خدا فرموده است:

«لا تُؤتُوا الحکمة غیرَ أهلها فَتَظلِمُوها، ولا تَمنَعُوها أهلَها فَتَظلِمُوهم.»[۱]

حکمت را به غیر اهل آن نگویید، مبادا حکمت مورد ظلم و ستم واقع شود.

نیز از اهلش کتمان نکنید [و به آنان بگویید] مبادا ستم و ظلم به آن روا دارید.

لذا حکمتی که در درون علامه ـقدّس سرّهـ می‌جوشید، رازی بین خود و پروردگارش بود که در زمان فراغت می‌نوشت. و چه کمیاب بود اوقات فراغتش! زیرا بیشتر اوقاتش را با مردمی که نزد وی می‌آمدند می‌گذراند. او نیازهای دنیوی آنان را برطرف می‌کرد، گاهی برای آنانی که جوینده‌ی استخاره بودند، استخاره می‌کرد. ولی بیشتر اوقاتش برای حلّ و فصل مسایل فقهی و شرعی مانند احکام نماز و زکات و خمس و حج و... می‌گذاشت. مهم‌ترین مسأله‌ی فقهی و شرعی که وقت

---

(۱) بحارالانوار، ج ۲، ص ۷۸، حدیث ۶۹

www.taqimusawi.com

زیادی برای آن صرف می‌کرد، مسایل ارث و حلّ و فصل اختلافات ورثه بود.

چه خوب به یاد دارم از جوینده‌ی نظر فقهی می‌پرسید: مرجع تقلید تو کیست؟ ـ مراجع تقلید آن زمان، سید محسن حکیم و محمدرضا آل یاسین ـ بعد از وفات سیدابوالحسن اصفهانی و علامه بروجردی بودند ـ سپس رساله‌ی آن مرجع را می‌آورد و حکم شرعی را برایش بیان می‌کرد. ولی به تحقیق جویندگان حکمت الهی در آن زمان چه قدر کمیاب بودند!

او هنگامی که از مشکلات مراجعه کنندگان فراغت می‌یافت، بیشتر اوقات خویش را همراه همسرش (علویّه مرضیه خانم) به خیاطی می‌گذراند تا معاش زندگی را تأمین کند. حتّی در شب نیز زیر نو ضعیف فانوس، کار می‌کرد و پس از فراغت از خیاطی، به سوی کاغذها می‌رفت و می‌نوشت، تا اسرار حکمت ربّانی را از دل خویش باز نماید، همان‌گونه که جدّ وی امام علی ـعلیه‌السّلام‌ـ شب‌ها به خارج شهر می‌رفت اسرار ربّانی را به چاه می‌گفت. اسراری که سینه‌ها تحمل شنیدن آن را و نفس‌ها آن را دوست نداشتند؛ زیرا مردم جوینده‌ی دنیا و مال و ثروت و جاه و مقام و شهوت‌های جنسی و... هستند افسوس که حکمت و حقیقت، در جدول اولویت‌های مردم، شاید ته لیست پیدا شود! و چه کمیاب‌اند جویندگان حکمت ربّانی!

اما سلطان علم و دانش، ناپایدار و سپری شدنی نیست و دیر یا زود اسرار نو ظهور می‌کند و نور آن از نو پخش می‌شود تا این که به هفت آسمان می‌رسد. اگر روشنایی امروز سپری گشت، فردا برای بینندگان نزدیک است. و چه بسا نابغه‌هایی که در این دنیا گمنام بودند، ولی سلطان علم راضی نگشت، مگر آن که سرچشمه‌ها را بیرون بریزد!

امّا روش کار مدّعیان دروغین و پردازش آنان به فرموده‌های بزرگان و همّ و غمّ

www.taqimusawi.com

آن‌ها فقط این است که علمیّت خویش را به دیگران بفهمانند. چه کمیاب‌اند جویندگان حکمت که برای معلمان خود فروتنی کنند تا حکمت ربّانی را دریافت نمایند. مثل معروفی است که:

«فلولا المُربّی ما عَرَفْتُ ربّی.»

اگر مربی نبود، ربّ را نمی‌شناختم!

متأسفانه مدّعیان، اهل دنیا هستند. در آنان، نادانی و حماقت، غرور و تکبر و خودبینی طغیان کرده است. عمل آنان عمل جبّاران است، گرچه لباس آن‌ها لباس پیامبران باشد. آنان مبغوض‌ترین بندگان خدا هستند. رسول اکرم ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ درباره‌ی این‌گونه افراد می‌فرماید:

«أَبغضُ العبادِ إلى الله مَن كان ثَوْباه خيراً من عَمَله، أن تكونَ ثيابُه ثيابَ الأنبياءِ و عَمَلُهُ عَمَلَ الجبّارين.»

مبغوض‌ترین بندگان نزد خدا، کسی است که لباسش بهتر از عملش باشد، به این گونه که لباس او لباس پیامبران، امّا عمل او عمل جبّاران باشد.

نیز حدیث قدسی زیر درباره‌ی آنان است که:

«يا أَحْمَدُ! إِنَّ عَيْبَ أَهْلِ الدُّنْيا كَثيرٌ، فيهِمُ الجَهْلُ وَالحُمْقُ، لا يَتواضَعُونَ لِمَنْ يَتَعَلَّمُونَ مِنْهُ. وَهُمْ عِنْدَ أَنْفُسِهِمْ عُقَلاءُ، وِعِنْدَ العارِفينَ حَمْقىٰ.»

ای احمد! عیب‌های اهل دنیا و دنیازدگان بسیار است. نادانی و نفهمی وجودشان را فراگرفته و در برابر طالبان علم و حکمت، فروتنی و احترامی ندارند. خود را عاقل می‌پندارند در حالی که در نظر عارفان، احمقانی بیش نیستند.

چه کمیاب‌اند مؤمنانی که حکمت، گمشده‌ی آنان باشد؛ چنان‌که رسول خدا ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ می‌فرماید:

www.taqimusawi.com

«الحکمة ضالة المؤمن.»[۱]

حکمت، گمشده‌ی مؤمن است.

می‌دانی گمشده یعنی چه؟ نه آن که سیراب باشی و ادّعای تشنگی کنی، بلکه به راستی تشنه باشی. در بیابان تفتیده و گرم، جوینده‌ی آب باشی، در این حال آب، گمشده‌ی تو است! چه کمیاب‌اند این‌گونه جویندگان حکمت حضرت امام زین العابدین -علیه‌السّلام- می‌فرماید:

«هَلَکَ مَنْ لَیْسَ لَهُ حکیمٌ یُرشِدُهُ.»[۲]

کسی که حکیمی نداشته باشد که وی را ارشاد کند، هلاک می‌گردد.

پس در وجودت حالت پذیرش و تسلیم و فروتنی در برابر حق را زنده کن تا اولاً نیاز نفس به حکمت را دریابی و ثانیاً ارشاد حکیم مؤثر افتد. بشناس کسی را که مبتلای بیماری خودبینی است و حکیمی ندارد تا وی را ارشاد نماید، بلکه حکیم مرشد را انکار می‌کند!

عدّه‌ی کمی هستند که مدّعی نیستند و می‌گویند: «این راه سخت است؛ امّا از باری تعالی می‌خواهیم ما را از سالکان قرار دهد و در سیر و سلوک ما را یاری کند.»

این اعتراف خیلی مؤثر است! شاید خداوند این گام را برای این عدّه‌ی کم نیک قرار دهد. پس ای برادر فروتن باش و به نادانی خود اعتراف کن تا شایسته‌ی مسلک اهل جذب و شایسته‌ی اهل سیر و سلوک باشی تا سرانجام به جذب و شیفتگی خدا منتهی گردد. حضرت امام حسین -علیه‌السّلام- در دعای عرفه می‌فرماید:

«وَ اسْلُکْ بِی مَسْلَکَ أَهْلِ الْجَذْبِ.»[۳]

[خدایا!] در راه مجذوبان رهسپارم ساز.

---

(۱) الکافی، ج ۸، ص ۱۶۷، حدیث ۱۸۶.

(۲) بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۵۹.

(۳) اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

www.taqimusawi.com

زیرا مقام جذب و شیفتگی خداوند متعال، بدون زحمت و مجاهدت به دست نمی‌آید.

آیا سزاوار نیست ساکت بمانی! شاید ریاضت سکوت بر تو سخت باشد. شاید بدین وسیله روزی‌ات را از دست بدهی ـ اگر روزی‌ات را از راه کلام فراهم می‌کنی ـ ولی بدان سکوت، تنها عبادتی است که می‌تواند تو را به ملکوت برساند و در عین حال آسان‌ترین عبادت و نیز سبک‌ترین عبادت برای تن است. رسول اعظم ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ درباره‌ی اهمیّت سکوت می‌فرماید:

«ألا أُعَلِّمُکَ بِعَمَلٍ خَفیفٍ عَلَی البدنِ ثَقیلٍ فی المیزانِ... قال: هُوَ الصَّمْتُ و حُسْنُ الخُلْقِ.»[1]

آیا شما را از آسان‌ترین عبادت و سبک‌ترین عبادت برای بدن آگاه سازم؟... سکوت و خوی نیک.

به راستی اگر سکوت و خوی نیک را پیشه‌ی خود سازی، خدای تعالی عوض آن به تو رزق فراوانی می‌دهد.

گفته‌اند: «در گشاده‌رویی اخلاق نیک، گنجینه‌های رزق قرار گرفته است.»

آیا سزاوار نیست از آسان‌ترین راه و سبک‌ترین روش برای تن به ملکوت برسی؟ بدان که آن، همان سکوت و اخلاق نیک است وگرنه، چگونه توقّع داری شاهین بدون پر و بال پرواز کند!

پس هر چه می‌خواهی خودت اختیار کن که یا اهل شمال باشی یا اهل یمین! اگر می‌خواهی از اهل شمال دور شوی و به سوی اهل یمین پرواز کنی، پس بدان بدون

---

(۱) مجموعه‌ی ورام، ج ۱، ص ۱۰۷.

www.taqimusawi.com

زحمت و مجاهده امکان‌پذیر نیست؛ مگر آن که از ﴿ٱلسَّـٰبِقُونَ ٱلسَّـٰبِقُونَ ۞ أُوْلَـٰٓئِكَ ٱلْمُقَرَّبُونَ﴾[۱]؛ (و سبقت‌گیرندگان مقدّمند؛ آنانند همان مقرّبانِ [خدا].) باشی، که عاقبت نیک از پیش برای آنان تعیین شده است.

در آن صورت خوشا به حالت که این مقام، مقام پیامبران، امامان، عارفان و اولیای نیک خدا است.

(۱) سوره‌ی واقعه، آیات ۱۰ و ۱۱.

www.taqimusawi.com

www.taqimusawi.com

بخش دوم

در محضر فقيه عارف آيت حق

علامه سيد حسين عالم موسوى مسقطى ﷺ

www.taqimusawi.com

www.taqimusawi.com



سیری در مجلس دوم کتاب المجالس[1]

سید حسین العالم -قدّس‌سرّه- در بخشی از مجلس دوم کتاب المجالس می‌فرماید:

«... و از سوی دیگر به حیوان نگاه کن که فقط جنبه‌ی حیوانی به او عنایت شده و به هیچ عنوان دارای جنبه‌ی ملکوتی نیست. آنان جز قوّه‌ی خوردن و خوابیدن و پیروی از هوا و هوس نفس، چیز دیگری نمی‌دانند. بعضی از آنان مستغرق دریای غضب و برخی در وادی شهوت و بعضی در عالم خوردن و آشامیدن هستند.»

منظور علامه -قدّس‌سرّه- از وادی شهوت و خوردن و آشامیدن، مجموعه‌ای از غرایز است که باید به جهت بقای نفس و نجات از هلاکت، ارضا و خشنود شود، مانند غریزه‌ی گرسنگی، تشنگی، خواب، میل به شکار جهت تأمین غذا. هم چنین زندگی نزدیکی رودخانه یا جویبار یا استخر یا تالاب و یا هر نوع آبگیری جهت تأمین آب. نیز میل به مسکن جهت تأمین راحتی و خواب، حفاظت از گرما و سرما و دگرگونی‌های آب و هوا، پنهان ماندن از دشمنان، و دفاع از خود در برابر دشمنان.

---

(۱) کتاب المجالس، نوشته‌ی علامه سید حسین عالم، به صورت خطی نزد نویسنده موجود و هنوز به چاپ نرسیده است.

www.taqimusawi.com

هم چنین منظور علامه از وادی شهوت و پیروی از هوا و هوس نفس، شهوت جنسی است که جهت بقای نوع انسان و نجات از انقراض آن، باید راضی و خشنود شود.

امّا غضب، مجموعه‌ای از غرایز مانند غضب، کینه، انتقام‌جویی، محبت، الفت و همکاری و... است. زیرا حیوان برای اشباع غریزه‌ی شکار ـ چه دسته‌جمعی و چه تنهایی ـ ناچار به استفاده‌ی از غضب و کینه و انتقام است تا انگیزه‌ای برای شکار و وحشی‌گری باشد. و چون با هم نوعان خود به صورت جمعی زیست می‌کند، ناچار به دوستی و الفت و همکاری با آن‌ها است تا هم زیستیِ مسالمت‌آمیزی داشته باشد و چون مسکن می‌گزینند تا زندگی زناشویی تشکیل دهد و تولید مثل کند، ناچار به استفاده‌ی از غریزه‌ی محبت و شفقت و الفت با همسر و فرزندان خویش، بلکه با خانواده‌ی بزرگ خویش مانند عموها و دایی‌ها و فرزندان آن‌ها و... می‌باشد، به جهت همکاری برای تربیت نسل جدید.

پس قوه‌ی غضبیّه مجموعه‌ای از این غرایز است که از ارتباطات اجتماعی با هم نوعان یا انواع دیگر سرچشمه می‌گیرد، و چکیده‌ی عصبی از کنش و واکنش‌ها مانند: غضب، کینه، انتقام‌جویی، تعاون، همکاری، محبت، الفت، شفقت و... می‌باشد. این واکنش‌های عصبی غرایزی است که به پنج غریزه‌ی اساسی حیوان کمک می‌کند که عبارتند از: غذا، نوشیدنی، خواب، مسکن و شهوت جنسی این غرایزِ اساسی پدیده‌ای از خود دوستی و نوع دوستی است و به اشباع غریزه‌ی بزرگ حفظ بقای نفس و نوع کمک می‌کند.

علامه ـ قدّس سرّه ـ در مجلس دوم می‌فرماید:

«[از سوی دیگر] به حال ملک نگاه کن که فقط به او جنبه‌ی ملکوتی عنایت فرموده؛ بنابراین جز عبادت چیز دیگری نمی‌داند، لذا در حدیث

www.taqimusawi.com

شریف آمده است: «در آسمان‌ها جای سوزنی یا قدمی نیست؛ مگر آن که فرشته‌ای ایستاده یا راکع یا ساجد است و بر به آن‌گونه پروردگار را عبادت می‌کند. ملایکه هیچ خبری از قوای حیوانی و شهوات نفسانی ندارند.»

علّامه سید حسین عالم ـقدّس‌سرّهـ معتقد است که خداوند به هیچ وجه در وجود فرشتگان، غریزه‌ی گرسنگی، تشنگی، خواب و شهوت جنسی قرار نداده است. هم چنین آن‌ها را از غضب، کینه، انتقام، خود دوستی، نوع دوستی و محبت به دیگران آزاد ساخته است، زیرا خداوند متعال به ملایکه فقط عشق ورزیدن به خودش را داده که شب و روز به عبادت خدا مشغول باشند.

علّامه ـقدّس‌سرّهـ در مجلس دوم می‌فرماید:

«اکنون دانستی هر یک این دو نوع مخلوق، دارای قوای ویژه‌ای می‌باشند، اما انسان بیچاره چون اشرف مخلوقات است، مجمع این دو قوه شده؛ بنابراین هم جنبه‌ی حیوانی را دارا است و هم قوه‌ی ملکوتی در وجودش به ودیعه نهاده شده و در این عالم مادی و فاسد به او اختیار کامل داده شده تا هر یک از دو جنبه را ـکه بخواهدـ ترقّی دهد.»

مقصود علامه این است که اگر انسان تسلیم شهوتِ بهیمیت و قوه‌ی شهوانی و غضبیّه گردد و درهای روحانیت و جاویدانی را بر خود بندد، با چهارپایان در پنج غریزه‌ی اساسی حیوانی همسان شده و شیوه‌ی زندگی‌اش بر پایه و اساس آن غرایز بنیان‌گذاری شده، بنابراین همه‌ی توجه‌اش به غذا، آب، خواب، مسکن و شهوت جنسی است. البته در وجود انسان غریزه‌ی جدیدی اضافه نموده که آن لباس دوستی و حیوان از آن بی‌نیاز است. گویا انسان نیز هنگام زندگی در غارها از آن بی‌نیاز بود؛ ولی در طول قرن‌ها این غریزه را به سبب ارتباطات بین انسان‌ها کسب

www.taqimusawi.com

نموده است.

یکی دیگر از صفات ویژه‌ی انسان حیا می‌باشد. در قرآن مجید آمده است: آدم و همسرش حوا، پس از خوردن سیب که خداوند آنان را از خوردن آن بازداشته بود، عورتشان آشکار شد، فوری عورت خود را با برگ درخت پوشاندند، این آیه، تأکید می‌نماید حیا، صفت برتر مخصوص انسان است و حیوان دارای آن نیست. هم چنین احادیثی از پیامبر گرامی اسلام وارد شده که بر این معنی تأکید می‌نماید که در این‌جا به دو حدیث اشاره می‌نماییم:

- «اَلْحَیاءُ خَیْرٌ کُلُّه.»[۱]

حیا، تمام خیر است.

- «الحیاءُ و الإیمانُ مقرونانٌ فی قَرَنٍ فإذا ذَهَبَ أحدُهما یَبعَهُ صاحبُه.»[۲]

حیا و ایمان به هم وابسته‌اند و از هم جدا نمی‌شوند، پس هرگاه یکی رفت آن دیگری نیز می‌رود.

واضح است که اگر ایمان نباشد، حیا نیز سست می‌گردد. متأسفانه حیا در تمدّن غربی، بسیار کم رنگ شده، و اعمال جنسی در مکان‌های عمومی آشکارا انجام می‌گیرد که نه مانعی دارد و نه بازدارنده‌ای! ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم.

البته حیوانات در زمینه‌ی شهوت جنسی بر انسان برتری و امتیاز دارند، زیرا حیوان بر حسب نیاز غرایز خود را اشباع می‌کند و در این باره افراط و تفریط نمی‌کند؛ اما انسان از حدّ و مرز می‌گذرد و در صورت توانایی، در راه خوشگذرانی، تا حدّ فسق و فجور با بی‌پروایی به پیش می‌رود. خداوند در سوره‌ی اسراء می‌فرماید:

---

(۱) وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۶۸.

(۲) الکافی، ج ۲، ص ۱۰۶، حدیث ۴.

www.taqimusawi.com

﴿وَإِذَآ أَرَدْنَآ أَن نُّهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُواْ فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا ٱلْقَوْلُ فَدَمَّرْنَـٰهَا تَدْمِيرًا﴾(۱)

و چون بخواهیم شهری را هلاک کنیم، خوشگذرانان آن شهر را وا می‌داریم تا به انحراف [و فساد] بپردازند تا عذاب بر آن [شهر] لازم گردد، پس آن را [یکسره] زیر و رو می‌کنیم.

انسان ناشکر، در خوشگذرانی و تن آسایی زیاده‌روی می‌کند. هر روز در خوشگذرانی‌های جنسی، شیوه‌های عجیب و غریبی به کار می‌بندد! گویا فقط برای این امر آفریده شده! او چه زود فراموش می‌کند که ارضای غریزه‌ی شهوت باید به اندازه‌ی رفع نیاز باشد وگرنه عواقب وخیمی در پی خواهد داشت. هم چنان که اگر گرسنه شویم، و بیش از نیاز غذاهای لذیذ بخوریم، پس از مدتی دچار بیماری‌های گوناگون می‌شویم.

اما اگر از زیاده‌روی در خوشگذرانی و تن آسایی بگذرد و به نیازهای غریزی به اندازه‌ی معقول و در چهارچوب شرع رفع پاسخ دهد و اگر از سرای غرور و دنیا دوستی روگرداند و به آخرت و سرای جاویدانی روآورد، و اگر توجه، بلند همتی، بلندپروازی و دلبستگی خویش را به کلّی متوجه خدا و عشق ورزیدن به او نماید، و با اولیا و دوستان خدا همنشینی کند و فکر و ذکر و اندیشه‌ی خویش را متوجه خودسازی و پاکی و طهارت خویش کند، و البته برای رسیدن به این هدف عالی راه مجاهده‌ی پیوسته را در پیش گیرد، در آن هنگام او در مقام و درجه‌ای بالاتر از مقام ملایکه قرار می‌گیرد!

زیرا ملایکه مانع و بازدارنده‌ای برای عبادت ندارند و شبانه‌روز در تسبیح و

---

(۱) سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۱۶.

www.taqimusawi.com

تقدیس و تمجید او هستند، اما انسان در سیر ملکوتی و لاهوتی، هزاران نوع بازدارنده و مانع دارد که ناچار باید، به وسیله‌ی جهاد اکبر با نفس خویش، یکی یکی مانع‌ها را به تدریج برطرف کند تا به آن جایی که شیطان اسیر او شود! رسول خدا ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ می‌فرماید:

«إِنَّ اللهَ أعانَنِي علىٰ شيطانٍ حَتّى أَسْلَمَ عَلىٰ يَدَيَّ.»[۱]

خداوند مرا بر شیطان کمک کرد و آن تسلیم من گردید.

بنابراین سالک مجاهد، مقامی برتر و بالاتر از مقام فرشتگان خواهد داشت.

اگر انسان، معادله‌ی قوی در خویش برقرار کند و نیروها و غریزه‌های گوناگون در وی تراز شود، به سعادت ابدی می‌رسد؛ زیرا غرایز بهیمیت، فقط جزیی از قوا و نیروهای در اختیار انسان است و هرگز سزاوار نیست انسان، فقط به نیروهای بهیمیت بپردازد. و به این نیروها بیش از اندازه‌ی طبیعی خود توجه نماید. پس شایسته‌ی انسان است از قفس بهیمیت رها شده، طغیان دلبندگی خویش را به غرایز بهیمیّت رام و سست نماید و رغبت و میل و بلندهمتی خویش را متوجه هدف حیات خویش کند و البته این مهم، از طریق برگشت به قوای روحانی صورت می‌گیرد.

رسول خدا ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ می‌فرماید:

«تَفَرَّغُوا مِن هُموم الدُّنيا مَا استَطعتم، فَإِنَّه مَن كانَتِ الدُّنيا أكبرَ هَمِّه أَفْشَى الله ضيعَتَهُ، و جَعَلَ فقرُه بين عَيْنَيْهِ، و من كانتِ الآخرةُ أكبرَ هَمِّهِ جَمَعَ اللهُ تعالىٰ أمرَهُ.»[۲]

از توجهات و دلبستگی‌های دنیا، هر چه بتوانید بکاهید، زیرا هر کس که دنیا بزرگ‌ترین دلبستگی‌اش باشد، خداوند دارایی او را پراکنده و فقر و بیچارگی

(۱) بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۳۳۴.

(۲) ر.ک: بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۱۶۸؛ مشکاة الانوار، ص ۲۶۵.

www.taqimusawi.com

را در برابر چشمانش قرار دهد و هر کس آخرت بزرگ‌ترین دلبستگی وی باشد، خداوند او را از پراکندگی جمع نماید.

این جمع شدن، به معنای برقراری نظم و نظام در مملکت نفس و حفظ معادله‌ی قوا و نیروها در وجود انسان است. این، همان مقام «نفس مطمئنه» می‌باشد که انسان را به هدف غایی خلقت می‌رساند. رسول خدا -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- می‌فرماید:

«مَنْ أَحَبَّ دُنیاه أَضرَّ بِآخِرَته، وَ مَنْ أَحَبَّ آخرَتَهُ أَضرَّ بِدُنیاه؛ فَآثـروا مـا يَبقىٰ عَلى ما يَفنىٰ.»[1]

کسی که دنیای خویش را دوست بدارد، به آخرت خویش ضرر می‌رساند و کسی که آخرت خویش را دوست بدارد، به دنیای خویش ضرر می‌رساند، پس باقی را بر فانی ترجیح دهید.

چه بسا جای تعجب که مردم، دنیای فانی را بر سرای بقا و جاویدان ترجیح می‌دهند!

علامه -قدّس‌سرّه- در مجلس دوم می‌فرماید:

«اگر انسان جنبه‌ی ملکوتی خویش را ترقّی دهد، فرشته -که منبع آن قوه (ملکوتی) است- خادم انسان می‌شود؛ زیرا فرشته، مانعی از عمل به قوه‌ی ملکوتی ندارد ولی انسان دارد. سپس آفریننده‌ی عالم، انسان را مجمع این قوه فرمود و به‌انسان امر نموده که باید قوه‌ی حیوانی خود را به اندازه‌ای تربیت کنی که بتوانی در چند روزه‌ی دنیا زندگی کنی.»

نیز فرموده است:

«آن چه می‌توانی، باید در تربیت و ترقّی جنبه‌ی ملکوتی خویش سعی

(۱) مجموعه ورام، ج ۱، ص ۱۲۸.

www.taqimusawi.com

کنی زیرا غایت خلقت انسان، معرفت است و معرفت حاصل نشود، مگر به ترقّی جنبه‌ی ملکوتی و انسان به سرچشمه‌ی سعادت نرسد، مگر به مستغرق شدن در جنبه‌ی ملکوتی.

امّا انسان که در این عالم فقر و فساد به جز صفات حیوانی و تجلّیات سفلانی، چیز دیگری نمی‌بیند، با امر پروردگار مخالفت می‌نماید و جنبه‌ی حیوانی خود را بیشتر از آن حدّی که مأمور است، ترقّی می‌دهد.»

این خطاب، متوجه طایفه‌ای از انسان‌ها است که در ردیف چهارپایگان، بلکه پست‌تر قرار دارند و زبان حال علامه ـقدّس‌سرّهـ این است: ای بیچارگانِ در عالم فساد، کمی از خویش بیرون بیایید، با دقت و انصاف به خود بنگرید و ببینید چگونه جایگاه زندگی شما مانند جای زباله بدبو و پر از کرم است که بوی بیچارگی از آن به مشام می‌رسد. بنگرید و ببینید قوای روحانی برتر و بالاتر در وجود شما نهان و منتظر است که آن را دریابید، تا شما را به مقام ملایکه، بلکه بالاتر برساند.

شما ـ در این وضع فعلی ـ مانند کرم‌هایی هستید که در توده‌ی آشغال بدبو و میان پس‌مانده‌ها، خاکروبه‌ها و تفاله‌ها می‌لولید و به گمان خود، اوقات خود را در آن جا، در خوشی و خوشگذرانی می‌گذرانید و خود، به حالت بیچارگی خویش آگاه نیستید. اگر بخواهیم کرم را از این کثافت بدبو دور کنیم، ناراحت شده و مقاومت می‌کند؛ زیرا در بیچارگی تیره‌بخت کثافات، غوطه‌ور و از زندگانی نیک مقام بالاتر غافل است. ما قصد داریم شما را به خوشی‌های حقیقی و سعادت پایدار فناناپذیری برسانیم، جایی که نفس، مطمئنه و غیر از سعادت و خوشبختی، چیز دیگری را نمی‌شناسد.

چنان چه خواستید این تغییر بزرگ در زندگی‌تان رخ دهد، درِ توبه و استغفار در برابر شما باز است که می‌توانید از این در، خود را به عالمِ بالاتر و خوشیِ حقیقی و

www.taqimusawi.com

خوشبختی ابدی برسانید. و نیک‌ترین توبه، «توبه‌ی نصوح» است که ضمیر و وجدانِ شما واعظ همیشگی و رفیق دایمی شما گردیده، می‌داند در نفس شما چه افکاری می‌جوشد. اگر چنان چه وجدان انسان واعظ وی گردید و انسان نیز به نصیحت و پندهای آن واعظ عمل کند، هرگز گمراه نشود، زیرا هنگامی که خاطره‌ها و فکرهای بد به ذهنش خطور نماید، وجدان وی را بیدار کند.

www.taqimusawi.com



ضرورت توبه به درگاه خدا

علّامه ـ قدّس سرّه ـ در مجلس دوم می‌فرماید:

«لذا حضرت اله و خالق ما سواه باید راهی باز نماید تا انسان عاصی بتواند از آن طریق، به سرچشمه‌ی سعادت برسد و اگر چنین طریقی باز نباشد، بیشتر انسان‌ها وارد جهنم می‌شوند و غایت خلقت ـ که معرفت است ـ به دست نیاید، لذا آفریدگار عالم، طریق وسیعی برای گناهکاران باز و نام آن را توبه گذاشته است.

ای عزیز! بدان در وجود انسان نیروهای عظیمی وجود دارد ولی بیشتر مردم در مجموعه‌ی معینی از این نیروها محصور گشته، در آن زیاده‌روی می‌کنند، و در باقی نیروها کوتاهی، بلکه آن را به کلی نادیده می‌انگارند. شهوت بهیمیت، مجموعه‌ای از نیروها و غرایزی است که انسان و حیوان در آن یکسانند. معمولاً انسان در این غرایز غوطه‌ور است و در نتیجه این غرایز، توجهات و بلندپروازی‌های وی را در انحصار دارد. این غرایز عبارتند از: میل به غذا و نوشیدنی و خواب و مسکن و شهوت جنسی و نیز غریزه‌ی غضب و کینه و شفقت و محبت و... در صورتی که گنجینه‌هایی از نیروهای روحانی در وجود انسان پنهان است که متأسفانه بیشتر مردم در حق آن کوتاهی می‌کنند.

www.taqimusawi.com

طبیعی است در این حالت، معادله‌ی قوا و نیروها در انسان برقرار نباشد و در نتیجه سعادت و خوشبختی بر انسان محال گردد. او در این‌گونه زندگانی در شهوت بهیمیت، خواهان خوشبختی و آرامش است. بلکه او این شیوه را به کار می‌برد تا سعادت و آرامش وی حاصل گردد. پس حالت او هم چون تشنه‌ای است که از شدت تشنگی به دنبال سراب می‌گردد ولی در آن‌جا آب نمی‌یابد!

این، حالتی است که بین مردم حکمفرما است. پس برای فراخوان معادله‌ی قوا در وجودش، ناچار باید بلندپروازی‌های او به گنجینه‌های روحانیت ـ که در وجود او نهان است ـ امتداد یابد و آن، مجموعه‌ای از قوا و نیروهای عظیمی است که وی را به مبدأ می‌رساند. توبه، همان امتداد دادن بلندپروازی‌های انسان به سوی گنجینه‌های روحانیت و برگشت به سوی مبدأ انسان، بلکه احضار و فراخوان آن، یا رفت و آمد به مبدأ، بلکه زیاد سر زدن به آن است. توبه، دری است که انسان باید وارد آن شود، بلکه تمام بلندپروازی‌های او باید از آن در وارد شود، تا به سوی عالم ملکوت، جبروت و لاهوت سیر و سلوک کند تا سعادت و خوشبختی حقیقی را به دست آرد.

سعادت و خوشبختی تنها هدف در فطرت انسان نیست، بلکه هدف بالاتر در فطرت بشری، بقا و جاودانی است که بشر همواره از آغاز جهان، در تحقّق آن کوشا بوده است. به عجایب و غرایب فراعنه‌ی مصر در ساختن اهرام مصر بنگر، بدین وسیله می‌خواستند پادشاهان خویش و یا بزرگان قوم خود را جاودانه نمایند لذا اجساد آنان را مومیایی کرده، در اهرام قرار می‌دادند. این امور به خوبی نشان می‌دهد اشتیاق بشر برای بقا و جاودانی چه قدر نیرومند بوده و هست.

پیامبران بشر را به سوی آخرت و حیات جاودان دعوت نمودند. دعوت آنان به سوی خدا و به حقیقت مطلقی است که انسان امتداد بی‌نهایتی به حیات پهناور حقیقی در عالم خلود و جاویدانی دارد. دعوت به این که دنیا جسر، پل و معبری به

www.taqimusawi.com

آخرت و سرای باقی و عالم جاویدانی است، تا انسان با خودسازی و رسیدن به نفس مطمئنه، سعادت ابدی در دنیا و آخرت و سرای جاودان شامل حال او شود.

رسول خدا -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- می‌فرماید:

«اَلدُّنیا مَزْرِعَةُ الآخِرَة.»

دنیا کشتزاری برای آخرت است.

هم چنین خداوند یکتا می‌فرماید:

﴿وَإِنَّ ٱلدَّارَ ٱلْأٰخِرَةَ لَهِيَ ٱلْحَيَوَانُ﴾[1]

و زندگی حقیقی، همانا [در] سرای آخرت است.

ای عزیز! بدان نفس مطمئنه -که ذکر آن در قرآن مجید آمده- میوه‌ی رسیده‌ی این تلاش عظیم و با هدف انسان در سیر و سلوک به سوی خدا است و جهاد اکبر است که سالک در پیش می‌گیرد. نفس مطمئنه نفسی سرشار از سعادت حقیقی و خوشبختی و آرامش در این زندگانی است و امتداد آن به سرای بقا و عالم جاودانی، بزرگ‌تر و نمایان‌تر می‌باشد. خداوند در این باره می‌فرماید:

﴿يَـٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفْسُ ٱلْمُطْمَئِنَّةُ ۞ ٱرْجِعِيٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ۞ فَادْخُلِي فِي عِبَـٰدِي ۞ وَٱدْخُلِي جَنَّتِي﴾[2]

ای نفس مطمئنّه، خشنود و خداپسند به سوی پروردگارت بازگرد، و در میان بندگان من درآی، و وارد بهشت من شو.

اما عدّه‌ی کمی از انسان‌ها، برای وجوب توبه به دلیل و برهان ذهنی نیاز ندارند، بلکه در زمینه‌ی فکریشان آزاد، و پاک و بی‌گناه‌اند، همان طوری که فطرت صاف انسان، آزاد، پاک و بی‌گناه است.

---

(۱) سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۶۴.

(۲) سوره‌ی فجر، آیات ۲۷-۳۰.

www.taqimusawi.com

اما تماس و داد و ستد آنان با جامعه‌ی جاهل و نادان و دوستان از خدا بی‌خبر، از همان کودکی، افکار و ذهن آنان را آلوده و لکه‌دار ساخته است. بنابراین میان فضیلت و شهوت گم شدند، بلکه هوا و هوس و شهوات جنسی، بر افکارشان حاکم گردید، و برهه‌ای از زمان در پرستشگاه شیطان و سرای غفلت و معصیت، و در کشش خواسته‌ها و توقّعات دنیوی زیستند. و مرتکب گناه شدند، اما نه در عمل، بلکه در فکر و ذهن، علی‌رغم این که زمینه‌ی طهارت فطری و پاکی مسلک برایشان مهیّا بود.

من در مقدمه‌ی «رسالة یقظان بن حی»[۱] به این عده‌ی اندک اشاره نمودم، و بعضی عبارت‌های آن را در این جا نقل می‌کنم (این رساله، ماجرای یکی از آنان را حکایت می‌کند:)

«خلاصه این طرز فکر، دعوت انسان به توبه و برگشت به سوی فطرت (همان دین راست و درست) است که خدوند بزرگ در سوره‌ی روم درباره‌ی آن می‌فرماید:

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِى فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ ٱللَّهِ ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ ٱلْقَيِّمُ وَلَـٰكِنَّ أَكْثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾[۲]

پس روی خود را با گرایش تمام به حقّ، به سوی این دین کن، با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. آفرینش خدای تغییرپذیر نیست. این است همان دین پایدار، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.

امر خدا در وجود و هستی جریان دارد و همه موجودات ملکوتی آن را می‌شنوند و به آن لبیک می‌گویند، علی‌رغم نزول برخی از آنان در اسفل سافلین و

---

(۱) نام کتاب «الف باء العرفان» یا «رسالة یقظان بن حی».

(۲) سوره‌ی روم، آیه‌ی ۳۰.

www.taqimusawi.com

اقامت موقّت در پرستشگاه شیطان و سرای غفلت و معصیت و گناه و چراگاه شهوات و توقّعات دنیوی، همان‌گونه که خداوند متعال در سوره‌ی تین می‌فرماید:

﴿ثُمَّ رَدَدْنَـٰهُ أَسْفَلَ سَـٰفِلِينَ﴾(۱)

سپس او را به پست‌ترین [مراتب] پستی بازگرداندیم.

ما این آزادگان را ـ که به خود ظلم و ستم روا کرده‌اند ـ مخاطب می‌کنیم که از رحمت خداوند نومید و مأیوس نشده، روی‌هایشان را به سوی دین حق‌گرای فطرت خدا راست گردانند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُلْ يَـٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ أَسْرَفُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُواْ مِن رَّحْمَةِ ٱللَّهِ إِنَّ ٱللَّـهَ يَغْفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعًا﴾(۲)

بگو: ای بندگان من ـ که بر خویشتن زیاده‌روی روا داشته‌اید ـ از رحمت خدا نومید مشوید. در حقیقت، خدا همه‌ی گناهان را می‌آمرزد.

این کلام آسمانی برای گناهکاران تسلّی‌بخش و امیدبخش است تا از رحمت خدا نومید نشوند.

هم چنین احادیث فراوانی از پیامبر گرامی اسلام ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ درباره‌ی اهل معصیت و اهمیّت توبه و عاقبت به خیری وارد شده است. به دو نمونه از آن‌ها اشاره می‌نماییم:

ـ «إنّ الرّجلَ لَيَعْمَلُ عَمَلَ أهلِ الجنة فيما يَبْدُو للنّاسِ و هو من أهلِ النار، و إنّ الرّجلَ لَيَعْمَلُ عَمَلَ أهلِ النار فيما يَبْدُو للنّاس و هو من أهلِ الجنة.»(۳)

مردی در کار اهل بهشت سرگرم و به گمان مردم از اهل بهشت است، در حالی

(۱) سوره‌ی تین، آیه‌ی ۵.
(۲) سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۵۳.
(۳) شرح اصول کافی، ج ۴، ص ۲۹۲؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۳۲۲.

www.taqimusawi.com

که اهل دوزخ است[۱] و فرد دیگری در کار اهل دوزخ سرگرم و به گمان مردم هم از اهل دوزخ است، در حالی که اهل بهشت است.[۲]

- «إنَّ الرّجلَ لَيُعْمَلُ الزَّمَنَ الطويلَ بعملِ أهلِ الجنةِ، ثُمّ يُخْتَمُ له عَمَلُهُ بعملِ أهلِ النارِ، و إنَّ الرّجلَ لَيَعْمَلُ الزَّمَنَ الطويلَ بعملِ أهلِ النارِ، ثُمّ يُخْتَمُ له عَمَلُهُ بعملِ أهلِ الجنة.»[۳]

مردی زمان طولانی به عمل اهل بهشت مشغول است، امّا عاقبت او عمل اهل دوزخ است و مرد دیگری زمان طولانی به عمل اهل دوزخ مشغول است، ولی عاقبت او عمل اهل بهشت است.

چه بسا افرادی هم چون حرّ بن یزید ریاحی در جامعه باشند! که در گناهان غوطه‌وراند، امّا دست رحمت خداوندی در انتظارشان است، تا آنان را از باتلاق غفلت و مرداب سقوط نجات بخشد. سپس در لحظه‌ی مناسب از خواب غفلت بیدار شده و بر عمری که در پرستشگاه شیطان، و سرای غفلت و گناه، و چراگاه شهوات و توقعات دنیوی فراوان، گذرانده‌اند، پشیمان می‌شوند. در آن هنگام فطرت پاک آنان ظهور کرده، ندای مبلغان خداوند را اجابت نموده، تعلیمات آسمانی را به کار می‌برند. چشمان بصیرت آنان باز شده، گوش‌های شنوا در باطن آنان تیز شده، خورشید معرفت طلوع کرده، صفات غفلت کم‌رنگ‌تر شده دوستی دنیا در قلب

---

(۱) روز عاشورا بهترین مثال برای این گونه مردان بدعاقبت است، آنانی که با امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ جنگیدند، در حالی که تمام عمر خویش را در نماز و زکات و سجده‌های طولانی و نماز شب و روزه و حج و... گذرانده بودند، لیکن بدعاقبت شدند؛ که چه سرنوشت بدی!

(۲) روز عاشورا بهترین مثال برای مردان نیک خدا است، آنانی که به نصرت و یاری امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ برخاستند افرادی هم چون زهیر بن القین ـ که تا چند روز پیش از شهادت وی در کربلا از پیروان عثمان بود ـ و حرّ بن یزید ریاحی ـ که از سرلشگران برجسته‌ی ارتش عبیدالله بن زیاد ـ لعنة‌الله‌علیه ـ بوده ـ. آنان خوش عاقبت بودند؛ زیرا عاقبت آنان بهشت برین است، خوشا به حالشان، چه عاقبت نیکی داشتند!

(۳) شرح اصول کافی، ج ۴، ص ۲۹۲؛ مسند احمد، ج ۸، ص ۴۹.

www.taqimusawi.com

آنان ناپدید می‌شود.

سپس به ذکر خدا انس گرفته، به ثبات و استواری یقین کرده، وارد ملکوت خداوند می‌شوند. در آن جا برای بار دوم متولّد می‌شوند، همان طوری که حضرت عیسی -علیه‌السلام- می‌فرماید: «وارد ملکوت آسمان نشوی، مگر آن‌که دو بار متولّد شوی.»

این نوزاد جدید، عاشق خدا و در جوار و همراهی با پیامبران و اولیا متولد می‌شود و این، همان گنجینه‌ای است که منظور عرفان می‌باشد که خداوند در حدیث قدسی می‌فرماید:

«کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ، فَخَلَقْتُ الخَلْقَ لِکَیْ أُعْرَفَ.»[1]

گنجینه‌ای نهان بودم، پس دوست داشتم شناخته شوم، پس خلق را آفریدم تا شناخته شوم.

این مقام فنا در خدا و بقا به خدا در اعلا علیین است.

به راستی انسان، آفرینش عجیب و غریبی است، زاییده می‌شود، در صورتی که طهارت و پاکی فطرت او به سفیدی برف است. در عین حال قابلیت عجیبی برای داد و ستد با طبیعت و دیگران دارد که آن را از راه حواس پنج‌گانه دریافت می‌کند؛ سپس به خاطر تأثیر پذیری از محیط و جامعه و سایر پدیده‌های طبیعت، به تدریج منحرف می‌شود، در اندک زمانی، انواع بدی‌ها هم چون دروغ و غش و دورویی، کینه و دشمنی، غرور و تکبر و خودبینی. خودخواهی و خودپرستی، دوستی مال و جاه و مقام و شهوت و... جزو شخصیّت او می‌گردد. تنها عدّه‌ی کمی از این قائده مستثنی هستند، از بندگان نیک و صالح خدا، به تناسب درجات و مقاماتی که

(۱) بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۱۹۸.

www.taqimusawi.com

خداوند در سرشت آن‌ها قرار داده است. که در رأس آنان پیامبران خدا و ائمه‌ی اطهار -علیهم‌السّلام- (معصومان مطلق) هستند؛ زیرا این عدّه‌ای کم قابلیت عجیب و مصونیت شگفت‌آوری دارند و به هیچ وجه از محیط و جامعه و طبیعت تأثیر نمی‌پذیرند. این، معنای عصمت است! یعنی آنان در امان و عصمت و مصونیت از تلقینات کج جامعه‌اند که با فطرت و ارزش‌های ثابت خدا هم‌خوانی ندارد و این امر امکان‌پذیر نیست، مگر به مدد الهی: ﴿يُدْخِلُ مَن يَشَآءُ فِي رَحْمَتِهِ﴾[1]؛ (هر که را بخواهد، به رحمت خویش درمی‌آورد.)

امّا در مقابل، بیشتر مردم از محیط تأثیر می‌پذیرند و به سادگی در کمند و دام و تله‌ی گناهان قرار می‌گیرند. این امر در عرفان «شخصیّت اکتسابی» نام‌گذاری شده است. خداوند می‌فرماید:

﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم مَّا كَانُواْ يَكْسِبُونَ﴾[2]

نه چنین است، بلکه آن چه مرتکب می‌شدند، زنگار بر دل‌هایشان بسته است.

چه بسا وجدان بسیاری که در خواب است و از ندای هستی و وجود که در اعماقشان بی‌داد می‌کند، بیدار نمی‌شود. این ندا آنان را به برگشت و توبه‌ی به فطرت، و به آزادی از شهوت‌ها و خواسته‌ها و توقّع‌های بی‌جا و به ملحق شدن به آفریدگارِ خویش می‌خواند. امّا فقط عده‌ی اندکی از خواب غفلت بیدار شده، و همّت می‌کنند تا از قید و بند ماده، کشش شهوت و قفس نادانی و تنبلی، آزاد شده، تا راه برگشت به سوی خالق را آغاز کنند، و از روحانیّت و پرواز در ملکوت خدا و جهاد اکبر لذت ببرند و چه شگفت‌آور است این جهاد!»

شخصیّتی که علّامه در کتاب «رسالة یقضان به حیّ» به تفصیل شرح داده،

---

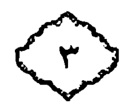
(۱) سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۸.

(۲) سوره‌ی مطففین، آیه‌ی ۱۴.

www.taqimusawi.com

شخصیتی است که هنگام رسیدن او به آستانه‌ی هدایت و فرا رسیدن زمان لقاء الله، علی‌رغم این که تا آن زمان در گناهان غوطه بوده پرش‌های بزرگی در راه هدایت آغاز می‌کند، آن چیزی که بین عارفان به «یک شبه ره صد ساله رود» مشهور است. در حقیقت کرامتی از جانب خداوند متعال در حق بندگان مخلص خویش است که با کرم خویش به آنان می‌بخشد تا دورنمای نورانی شهرِ (سیر و سلوک) آنان باشد و تشویق به ریاضت نفس و جهاد اکبر شوند.

www.taqimusawi.com



فلسفه‌ی آفرینش انسان

علّامه سید حسین عالم ـقدّس‌سرّهـ در مجلس دوم می‌فرماید:

«واضح است در زمینه‌ی حیوانی ـ چه شهوت جنسی و چه غرایز اساسی دیگر ـ انسان مأمور است در چهارچوب شرعی و به اندازه‌ی نیازهای غریزه عمل کند، نه این که اسراف و زیاده‌روی نماید.

شاید کسی بدون تحقیق و با بی‌مبالاتی بگوید: ما برای خوشگذرانی، عیش و نوش و لذّت‌های جنسی و لذّت برخورداری از سفره‌های رنگین و غذاهای لذیذ و خوشمزه و استفاده‌ی بیش از حدّ از آن‌ها و... آفریده شده‌ایم.

جواب: هیچ مانعی برای بهره‌وری از عیش و نوش و خوشی‌ها و خوشگذرانی‌های زندگی نیست، امّا باید در چهارچوب متعادلی انجام شود، نه افراط و نه تفریط.

این که می‌گوید ما تنها برای این امور ساخته شدیم، کوته‌بینیِ بیش از حدّ است، زیرا انسان آفریده نشده تا با چهارپایان همسان باشد بلکه مقام و منزلت انسان در دستور کار هستی، خیلی والاتر از این چیزها است. پس جستجو کن در هدف اصلی جماع، می‌بینی هدف، بقای نوع و نژاد انسان است و چه قدر کرم و بخشش خداوند

www.taqimusawi.com

فراوان است که حتّی مشق بقای نوع، با لذّت انجام می‌شود! همین طور جستجو کن که منظور از غریزه‌ی گرسنگی و تشنگی چیست؟ می‌بینی هدف، بقای نفس است و چه قدر کرم و بخشش خداوند عظیم است که حتی مشق بقای نفس، با لذّت صورت می‌گیرد! پس خداوند این عیش و نوش و خوشگذرانی‌ها را فراهم کرده، تا نوع انسان باقی ماند و نفس هلاک نشود، امّا خوشبختی واقعی از این امور به دست نمی‌آید؛ زیرا بقای نفس و نوع، در این دنیای فانی، هیچ ربطی به حیات خلود و جاودان ندارد.

ای عزیز! بدان خوشی موقّت آن، سعادت پایدار و مطلوب را به دنبال ندارد و بقای موقّت در زمین، خلود و جاودانی نیست. اما اگر جویای سعادت استوار و خوشبختیِ حقیقیِ پابرجا و خلود و جاودانی هستی، البته که با خوشگذرانی‌های حیوانی محقّق نمی‌شود، پس میل و کششِ تو نشان می‌دهد این دو آرزو، در کتاب فطرت و آیینه‌ی صاف آفرینش تو، حکاکی و نوشته شده است. پس ناچار مصداق تحقّق این دو پایه‌ی مهم فطرت، روی صفحه‌ی هستی، باید وجود داشته باشد. زیرا هر آرزویی که در پایه‌ی فطرت تو وجود داشته، ناچار باید به تحقق این آرزو دسترسی داشته باشی، اما باید بدانی که چگونه! چگونگی آن را به زبان ساده به تو یادآوری می‌کنیم، شاید از آن پیروی کرده، به مطلوب خود ـ که رسیدن به نفس مطمئنه و خوشبختی واقعی در دنیا و آخرت است ـ برسی! هم چنین اگر از آن پیروی کنی به تحقیق به عالم ملکوت می‌رسی و در آن جا سعادت گمشده را می‌یابی!

بدان سعادت و خوشبختی ابدی و دایمی و همیشگی امکان‌پذیر است، چنان چه به نفس مطمئنه برسی و برای رسیدن به آن ناچار باید شهوت بهیمیت را رام کنی. امّا چگونه؟

www.taqimusawi.com

۱. از شهوت بهیمیّت روگردان، تا بهیمه‌ی وحشی ذلیل و رام شده، مهار خویش را به دست تو سپارد!

۲. وارد دروازه‌ی پهناور توبه شو، تا در آن، جا خوشگذرانی‌های روحی را بیابی، و با خالق خود مناجات کنی!

اگر با او مناجات نکنی، می‌خواهی با چه کسی مناجات نمایی! او ربّ تو است، نه آن که تو را آفریده و رها کرده؛ خیر، او هم اکنون نیز ربّ تو است و تو را تربیت می‌کند، بر تو حکمرانی کرده، و به تو مهربانی می‌ورزد، همانند مهربانی مادر به نوزاد، بلکه خیلی خیلی افزون‌تر. آیا احساس نمی‌کنی؟ در اندرونت و پیرامونت بنگر، البته با چشم بصیرت، و بشنو البته با گوش شنوا!

ربّ تو میلیون‌ها میلیون‌ها سلول، به طور مداوم و همیشگی در تو می‌آفریند! اگر نمی‌دانی از دانشمندان بپرس! ربّ تو در تمام لحظه‌های زندگی‌ات، دستگاه پیچیده و باشکوه بدنت را به بهترین وجه اداره می‌کند.

کمی انصاف داشته باشی و به خود بیایی، این امر به طور کامل برای تو آشکار و هویدا می‌شود، هنگامی که پروردگارت را -که با او مناجات می‌کنی و با او حرف می‌زنی- بشناسی! معرفت ربّی که همه‌ی معجزات حیرت‌آور و شگفت‌آور نفست و آفاق پیرامون تو را می‌آفریند! (البته این معرفت و شناسایی، به تدریج و پس از ورود به در توبه حاصل می‌شود!) در آن هنگام می‌فهمی غیر از خدا، سرابی بیش نیست...

اگر پس از توبه وارد سیر و سلوک شوی و همه‌ی عناصر اراده و اخلاص را در بر داشته باشی، به حتم سرانجام به مقصد رسیده، آن خوشبختی و ایمنی نفس را به دست می‌آوری. خداوند می‌فرماید:

www.taqimusawi.com

﴿اَلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَلَمْ يَلْبِسُوٓاْ إِيمَـٰنَهُم بِظُلْمٍ أُوْلَـٰٓئِكَ لَهُمُ ٱلْأَمْنُ وَهُم مُّهْتَدُونَ﴾(۱)

کسانی که ایمان آورده و ایمان خود را به شرک نیالوده‌اند، آنان راست ایمنی و ایشان راه‌یافتگانند.

پس ناچاری از ایمان و جهاد اکبر، تا تمام پدیده‌های ستم را از اعماق وجود خویش یکی یکی بزدایی، تا به ایمنی مطلوب برسی. و البته بزرگ‌ترین ستم‌ها آن ستمی است که به خود می‌کنی! رسول اکرم -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- می‌فرماید:

«مَنْ اِبْتُلِيَ فَصَبَر، وَأُعْطِيَ فَشَكر، وَ ظُلِم فَغَفر، وَ ظَلَم فَاسْتَغفر، قالُوا: ما بالُه؟ قال: أُولئِكَ لَهم الأَمن وَ هُمْ مُهْتَدون.»(۲)

کسی که مبتلی شد و صبر نمود، داده شد و شکر نمود، به او ستم شد و از آن گذشت، ستم نمود و استغفار کرد، آنان، شایسته‌ی ایمنی‌اند و آنان هدایت یافتگانند.

امّا خلود و جاودانی که مطلوب تو است، از کجا به دست می‌آوری؟

چون مطلوب تو است، یعنی جزو فطرت تو است و ناچار باید تحقّق آن مصداق عینی داشته باشد. پس ناچار باید خود را بشناسی و بدانی تنها بدن و کالبد نیستی! دست و پا و... نیستی! بدانی همه‌ی اندام بدنت، ادوات و ابزار بیش نیستند و هیچ کدام تکان نمی‌خورند، مگر به امر و فرمایش تو؛ پس تو کیستی؟

باید خود را بشناسی و بدانی تو همان هویّت ثابت نورانی هستی، تو روح جاودانی هستی که حتی پس از فراق بدن و کالبدت می‌مانی. پس چرا از این واقعیّت شگفت‌آور غافلی؟

---

(۱) سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۸۲

(۲) بحارالانوار، ج ۶۴، ص ۲۳۶.

www.taqimusawi.com

آیا پیامبران و اولیا حقیقت جاودان بودن تو را نگفته‌اند؟! پس ناچار باید برای زندگانی جاودان کوشا باشی؟ خداوند برای تو حیات جاوید می‌خواهد، اما تو مرگ را می‌خواهی، بسی جای تعجب است!

شاید کسی کورکورانه و از روی بی‌مبالاتی بگوید: ما در دانشگاه‌ها درس می‌خوانیم و گواهینامه می‌گیریم، سپس کارهای سطح بالایی به دست می‌آوریم تا درآمد خوبی کسب کرده و وضع خویش را در جامعه بهبود بخشیم. من به این‌گونه افراد می‌گویم: به این چیزها مناز. ژاپنی‌ها با زحمت فراوان در دانشگاه‌های خارج از کشور درس می‌خوانند، اما به گواهینامه و مدرک آن توجه ندارند و شاید آن را دریافت نکنند، زیرا هنگام برگشت آنان به کشورشان، این گواهینامه‌ها از آنان قبول نمی‌شود، بلکه در ژاپن دوباره از آن‌ها امتحان سختی گرفته می‌شود و پس از قبولی، کارهای متناسب با آن رشته‌ی تحصیلی به دست می‌آورند.

بسیاری از آنان جویای علم هستند، از گهواره تا گور، همان‌گونه که پیامبر ما امر فرمود. در حالی که جوانان ما پس از فارغ التحصیلی، نفس راحتی می‌کشند و دیگر به یادگیری علم نمی‌پردازند. دوم این که درآمد خوب، برای اشباع غرایز بهیمیّت است، مانند خوردنی‌ها، آشامیدنی‌ها، خواب، راحتی، مسکن و شهوت جنسی، که همان نیازهای اساسی پنج‌گانه است و به حتم تو را از گرفتاری یاد شده نجات نمی‌بخشد.

سوم این که ما درباره‌ی هدایت و توبه صحبت می‌کنیم و بدان علوم ظاهری تو را به هدایت نمی‌رساند. چه بسا دانشمندان علوم طبیعی که ملحد و بی‌دین‌اند و به غیب و هدایت و روح عقیده نداشته و حتی به وجود خداوند نیز ایمان ندارند.

نوع دیگری از معارف هست که کسب آن میسر نیست، مگر پس از گذر از درِ توبه. آن‌ها معارف اکتسابی نیستند، بلکه انواری هستند که در قلب مؤمن می‌تابند.

www.taqimusawi.com

رسول اعظم -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- در این باره می‌فرماید:

«العلمُ نورٌ یَقْذِفُهُ الله فی قَلْبِ مَنْ یَشاءُ.»[1]

علم نوری است که خداوند در قلب هر کس بخواهد، قرار می‌دهد.

هم چنین خداوند متعال می‌فرماید:

﴿یَهْدِی ٱللَّهُ لِنُورِهِۦ مَن یَشَآءُ﴾[2]

خداوند هر کس را بخواهد، با نور خویش هدایت می‌کند.

این‌ها انواری هستند که تو را به اعلی علیین و ملأ اعلی می‌برند، بلکه تو را به سوی مبدأ وجود - خداوند متعال جذب می‌نماید. این نوع معارف، سبب نهاییِ آفرینش است که همان عرفان است. و در تو ای سالک عزیز من! این هدف، برتر از خلقت و آفرینش تحقّق می‌پذیرد. زیرا تو خدا را شناختی و به او رسیدی، پس خوشا به حال تو!

پس بدان رسیدن تو به این زندگی بالاتر، تو را از دنیا و خوشی‌های آن محروم نمی‌سازد بلکه دنیا و خوشی‌هایش در مذاق سالک طعم دیگری دارد که اهلش آن را می‌شناسند. آن خوشی‌ها از جنبه‌ی برکت و خوشی و سعادت و آرامش مضاعف می‌گردد زیرا آنان سراسیمه و آشفته به سوی دنیا رونمی‌آورند و به دنیا هجوم نمی‌برند! برای همین است که دنیا به دنبال آن‌ها می‌رود.

قانون الهی این است: هر کس سراسیمه به سوی دنیا رود، دنیا و خوشی‌هایش از دستش فرار کرده، و ناراحتی‌های وجدانی، دشواری‌های روحی، عواقب وخیم و رنج و عذاب و زحمت و دردسر و ناکامی و نامرادی و شکست و محرومیت به او رو خواهد آورد. خداوند در حدیث قدسی خطاب به دنیا می‌فرماید:

---

(۱) مصباح الشریعه، ص ۱۶.

(۲) سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۵.

www.taqimusawi.com

«أَخْدِمِي مَن خَدَمَنِي، وَ أَتْعِبِي مَنْ خَدَمَکِ.»[۱]

خداوند به دنیا می‌فرماید: هر کس به من خدمت کند، به او خدمت کن. هر کس به تو خدمت کند، او را خسته کن.

آیا شایسته نیست از سخنان پیامبر خدا ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ پیروی کنیم که فرموده است:

«مَنِ انْقَطَعَ إِلَى اللهِ كَفاه الله كُلَّ مَؤُونةٍ، وَ رَزَقَهُ مِن حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ، وَ مَنِ انْقَطَعَ إِلَى الدُّنيا وَكَلَهُ اللهُ اليها.»[۲]

کسی که به خدا سرسپرده است، خداوند روزی وی را از جایی که گمان نمی‌کرده، می‌رساند و کسی که به دنیا سر سپرده است، خداوند وی را به دنیا واگذارد.

و این، هدف بالاتری از سعی و کوشش انسان در زندگانی دنیوی است. اما انسان معمولاً این هدف را از سعی و کوشش خود به دست نمی‌آورد. زیرا او نمی‌داند ما این جا هستیم تا او را به این راه برتر و بالاتر راهنمایی کنیم.

ای انسان، اگر سعادت دنیا و آخرت را می‌خواهی، نخست درِ توبه را بزن!

زهد و پارسایی ـکه ما تو را به آن می‌خوانیم ـ ترک دنیا نیست، بلکه نگذار چیزی از دنیا مالک تو باشد، نه آن که تو آلت دست دنیا باشی! امّا اگر چنان چه در بندگی دنیا باشی، آلت دست دنیا شوی و اگر این اتفاق رخ دهد، پس وای بر تو! با این که به قصرها و کاخ‌ها و عیش و نوش ظاهری دنیا رسیده‌ای؛ زیرا میان دو طایفه، تفاوت بزرگی است:

طایفه‌ی اوّل: آنانی که سراسیمه و آشفته به دنبال دنیا باشند. در این صورت دنیا

(۱) من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶۳.
(۲) کنز العمّال، ج ۳، ص ۲۲۶.

www.taqimusawi.com

طعم حقیقی خوشی‌ها و عیش و نوش خویش را از دست آنان برباید و ناکامی و نومیدی در نفس‌های آنان باقی بماند.

طایفه‌ی دوم: آنانی که از دنیا روگردانند، و به دنیا زیاد اهمیت نمی‌دهند که در این صورت دنیا و طعم حقیقی خوشی‌ها و عیش و نوش‌ها به آنان روآورد!

پیامبر خدا ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ می‌فرماید:

«أَعْظَمُ النَّاسِ فِي الدُّنْيا خطراً مَن لَم يَجعل لِلدُّنيا عِنْدَهُ خَطَراً.»(۱)

کسی در دنیا پر اهمیت است که اهمیتی به دنیا ندهد.

ای انسان بیچاره! بنگر چه اختیار می‌کنی، از دنیا رو می‌گردانی تمام دنیا با تمام زیبایی‌هایش به دنبال تو بدود، در حالی که به آن توجهی نداشته به آن اهمیت ندهی و یا این که سراسیمه و آشفته به دنیا رو می‌آوری و آن را مورد توجه قرار می‌دهی، تا دنیا با تمام زیبایی‌هایش از تو فرار کرده، ناراحتی‌های وجدانی، دشواری‌های روحی، عواقب وخیم، رنج و عذاب و زحمت و دردسر و ناکامی و نامرادی و نومیدی و شکست و برای تو بماند.

تو را به این سفره‌ی خدا! دعوت می‌کنیم تا یک انسان بزرگ شوی و گنجایش این همه نیرو و گنجینه را باشی و از آن، بهره‌وری کامل نمایی. یا این که می‌خواهی بخوابی، در حالی زیر بالش تو این همه گنجینه‌ها پنهان بماند و تو در حسرت و پشیمانی بمیری؛ زیرا هیچ استفاده‌ای از آن نبردی، و زر و زیور دنیا را هم با خود به گور نبردی!

---

(۱) مشابه: بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۴۱، به نقل از حضرت موسی بن جعفر ـ علیه‌السلام ـ.

www.taqimusawi.com



مجلس دوم از کتاب المجالس

خداوند عالم و مصوّر، بنی آدم را از کتم عدم، به عرصه‌ی وجود آورده و او را بر آفریدگان دیگر خویش شرافت عنایت فرموده و به نیکویی انسان را آفریده و در کلام پاکش به خلقت او افتخار و فرمود:

﴿فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحْسَنُ ٱلْخَـٰلِقِينَ﴾(۱)

آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است.

و در جای دیگری فرموده:

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنسَـٰنَ فِىٓ أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾(۲)

[که] به راستی انسان را در نیکوترین اعتدال آفریدیم.

هم چنین امتیازهایی بین انسان و دیگر آفریده‌ها قرار داده تا به سبب آن، شرافت انسانی هویدا باشد.

فرشته را ببین که فقط جنبه‌ی ملکوتی به او عنایت فرموده و وی جز عبادت، چیز دیگری نداند، لذا در حدیث شریف آمده است: در آسمان‌ها جای سوزنی یا قدمی

---

(۱) سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۱۴.

(۲) سوره‌ی تین، آیه‌ی ۵

www.taqimusawi.com

نباشد، مگر آن که فرشته‌ای ایستاده یا راکع یا ساجد است و پروردگار را عبادت می‌کند. اصلاً در ملایکه خبری از قوای حیوانی و شهوات نفسانی نیست.

از سمت دیگر به حیوان نگاه کن تنها به او جنبه‌ی حیوانی عنایت شده و اصلاً نمی‌داند جنبه‌ی ملکوتی چیست و به جز خوردن، آشامیدن و پیروی از هوا و هوس نفس، چیز دیگری نداند. بعضی از آنان مستغرق دریای غضب و برخی در وادی شهوت و بعضی در وادی خوردن و آشامیدن هستند.

هر یک از این دو نوع دارای قسمی از قوا می‌باشند، امّا انسان بیچاره چون اشرف مخلوقات است، مجمع این دو قوه و هم دارای جنبه‌ی حیوانی و هم دارای قوه‌ی ملکوتی است که در وجودش به ودیعه نهاده شده و چنان به او اختیار کامل در این عالم فساد داده شده که می‌تواند هر یک از دو جنبه را ترقّی دهد. اگر جنبه‌ی حیوانیّت خود را ترقّی دهد، از حیوانات ـ که منبع این جنبه‌اند ـ پست‌تر شود، هم چنان که خالق متعال در شأن کفار فرموده[1]:

﴿أُوْلَـٰئِكَ كَالْأَنْعَـٰمِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾[2]

آنان همانند چهارپایان بلکه گمراه‌ترند.

ای پیامبر گمان نکن این کافران انسان‌اند ـ هر چند در صورت انسان نمایانند ـ لکن در سیرت چون چهارپایان بلکه پست‌تر از آنان هستند؛ زیرا انسان با وجود دارا بودن جنبه‌ی ملکوتی و جوهر لطیف[3] عقل، اگر به هوا و هوس رفتار کند، ضروری است از چهارپایان هم پست‌تر شود، چون مانعی از پیروی حیوانات از

(۱) کفر در لغت، به معنای پوشش است، یعنی کافر از عالم لطایف و ملکوت، در پوشش است.

(۲) سوره‌ی اعرف، آیه‌ی ۱۷۹.

(۳) جوهر عقل لطیف، همان عقلی است که به عالم ملکوت توسعه یابد، زیرا عقل مادی در این دنیا خیر را از شرّ تمیز می‌دهد، ولی اگر به توفیق الهی این عقل مادی توسعه یابد و به جوهر لطیف عقل برسد، آن هنگام عقل روحانی ملکوتی گردد که در عالم ملکوت خیر را از شرّ تمیز دهد.

www.taqimusawi.com

هوا و هوس نیست.

اگر انسان جنبه‌ی ملکوتی خویش را ترقّی دهد، در این جنبه چنان ترقّی حاصل نماید که فرشته ـکه منبع آن قوه است ـ خادم انسان شود؛ زیرا مانعی برای عمل فرشته به قوّه‌ی ملکوتی نیست ولی برای انسان هست لذا در شبی که رسول اکرم ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ به معراج رفت، به جایی رسید که طاووس الملایکه می‌گوید:

«لَوْ دَنَوتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ.»[1]

اگر به قدر بند انگشت از این مکان تجاوز کنم، پر و بالم می‌سوزد.

زیرا این مکان[2]، مکانی است که باید انسان کامل ـکه وجود نازنیت می‌باشد ـ صعود فرماید و فرشته ـ هر چند طاووس الملایکه باشد ـ حق صعود و قابلیت آن را ندارد.

پس آفریدگان جهان انسان را مجمع این قوه قرار دارد و به انسان امر نموده که باید آن قدر به قوه‌ی حیوانی خود عمل و به اندازه‌ای آن جنبه را ترتبیت (تربیت) کند که بتواند در چند روزه‌ی دنیا زندگی کند، زیرا اگر انسان غذا نخورد، زندگانی بر او دشوار می‌شود و اگر جماع نکند، نسل بشر ضایع گردد و به همین صورت صفات دیگر حیوانی. برای رسیدن به این درجه، انسان باید معرفت حاصل کند[3] و آن معرفت حاصل نشود، مگر به ترقّی جنبه‌ی ملکوتی و انسان به سرچشمه‌ی سعادت

---

(۱) بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۳۸۲.

(۲) این مکان همان (سدرة المنتهی) است که در سوره‌ی نجم معرفی شده است: ﴿وَ لَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ ۞ عِندَ سِدْرَةِ ٱلْمُنتَهَىٰ ۞ عِندَهَا جَنَّةُ ٱلْمَأْوَىٰ ۞ إِذْ يَغْشَى ٱلسِّدْرَةَ مَا يَغْشَىٰ ۞ مَا زَاغَ ٱلْبَصَرُ وَ مَا طَغَىٰ ۞ لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ ءَايَـٰتِ رَبِّهِ ٱلْكُبْرَىٰ﴾؛ (و قطعاً بار دیگری هم او را دیده است، نزدیک سدرة المنتهی؛ در همان جا که جنّة المأوی است. آن گاه که درخت سدر را آن چه پوشیده بود، پوشیده بود. دیده [اش] منحرف نگشت و [از حدّ] درنگذشت. به راستی که [برخی] از آیات بزرگ پروردگار خود را دید.)

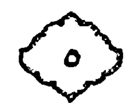
(۳) همان طوری که در حدیث قدسی آمده: «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ. فَخَلَقْتُ الخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ.»؛ (گنجینه‌ی مخفی بودم، پس دوست داشتم شناخته شوم، پس خلق را آفریدم تا شناخته شوم.)

www.taqimusawi.com

نرسد، مگر به مستغرق شدن در این جنبه.

پس از آن‌که انسان با دارا بودن این دو جنبه، چنین مأموریتی نیز حاصل نموده و در این عالم فساد، جز صفات حیوانی و تجلّیات سفلانی چیز دیگری نبیند، با امر خداوند مخالفت نماید و جنبه‌ی حیوانی خود را زیاده از آن‌که مأمور است، ترقّی دهد، لذا حضرت خالق ماسواه، باید راهی را باز کند که انسان عاصی بتواند از آن طریق به سرچشمه‌ی سعادت برسد؛ زیرا اگر چنین طریقی باز نباشد، بیشتر انسان‌ها به جهنم می‌روند و غایت خلقت ـ که معرفت است ـ به دست نیاید، لذا آفریدگار عالم راه وسیعی برای گناهکاران مفتوح و نام آن را توبه نهاده که گناهکار می‌تواند به آنی از این راه، خود را از ثری به ثریا و از چاه طبیعت و گرداب معصیت، به فردوس برین و سرچشمه‌ی سعادت برساند.

www.taqimusawi.com



توبه نصوح

چون امرِ توبه امری مهم است لذا در کلام پاکش در چندین مورد، آن را ذکر کرده، در آیه‌ای فرموده:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ تُوبُوٓا۟ إِلَى ٱللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا﴾[1]

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به درگاه خدا توبه‌ای راستین کنید.

توبه‌ی نصوح یعنی توبه‌ی کسی که نفس خود را همیشه نصیحت کند؛ زیرا انسان دو واعظ دارد: خارجی و داخلی؛ وعظِ واعظ خارجی، اثر تامّی نمی‌بخشد؛ زیرا تا وقتی واعظ خارجی او را وعظ نماید، متنبّه گردد، زمانی که واعظ وعظ خود را تمام کند ـ به سبب غفلتی که انسان دارد ـ آن را فراموش می‌کند. امّا واعظ داخلی عقل[2]

---

(۱) سوره‌ی تحریم، آیه‌ی ۸

(۲) عقل دو نوع است: عقل مادی و عقل روحانی، یا عقل ملک و عقل ملکوت، یا عقل معاش و عقل معاد. بیشتر مردم دارای عقل مادی‌اند که به واسطه‌ی آن، امور دنیوی را اداره می‌کنند. منظور علامه در این جا، همان عقل روحانی است که انسان را وامی‌دارد تا وضع آخرت خود را بهبود بخشد و خود را به عوالم ملکوت ترقی دهد. جایز نیست این دو عقل را به هم آمیخت، همان طوری که بیشتر اوقات اتفاق می‌افتد! روز عاشورا، فیصله‌ی عقول بود: از یک طرف عمر بن سعد به فکر دولت دنیوی ری و خانه‌ی خویش در کوفه بود که خراب نشود و از طرف دیگر حضرت حسین ـ علیه‌السّلام ـ به فکر دولت شکوهمند اخروی و کاخ‌های بهشتی بود. بیشتر مردم عقل مادی را ترازوی خود قرار می‌دهند، به همین گمراه می‌شوند. اگر ترازو درست نباشد، نتایج نادرست و گمراه کننده‌ای تحویل می‌دهد. عالم ملکوت، غیر از عالم ملک ←

www.taqimusawi.com

انسان است، همیشه همراه انسان است و افکار داخلی او را می‌داند. هرگاه انسان آن را واعظ خود قرار دهد و همیشه به وعظ او عمل نماید، گمراه نگردد، زیرا هر وقت انسان به فکر فساد بیافتد، او را متبّه می‌نماید، لذا خالق عالم فرموده: توبه کنید.

پس ای طالب بصیرت! چشم باز کن و گناهان خود را به سبب توبه از خود دور کن تا به سعادت ابدی فایز شوی. این معنی نه فقط در قرآن مجید، بلکه در احادیث زیادی هم وارد شده است. پیغمبر اکرم -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم-، حکیم الهی و دانای انواع دواهای امراض نفسانی به اصحاب گرامی‌اش فرمود:

«أَلا أُخْبِرُكُمْ بِدائِكُمْ وَ دَوائِكُم؟ قالُوا: بَلىٰ يا رَسُول الله. قال -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم-: داؤُكُمُ الذُّنُوبَ، وَ دَوائُكُمُ الإِسْتِغْفارُ.»[۱]

آیا خبر دهم به امراض شما و دوای آن امراض؟ اصحاب عرض کردند: بله ای رسول بر حق. فرمود: امراض قلوب شما معاصی، و دوای آن طلب آمرزش است.

نیز آن حضرت در حدیث شریف دیگری فرموده:

← است و در این جا به ترازوی نوع دیگری نیاز دارد تا راه درست انتخاب شود و نتیجه‌ی مطلوب به دست آید. این، همان عقل مادی است که بیشتر مردم دارای آن هستند که آنان را وادار می‌سازد تا منکر عرفان و اسرار ملکوتی باشند. مردم دشمنان آن چه ندانند، می‌باشند همان طوری که حضرت علی -علیه‌السّلام- فرموده است، به سبب تعصّب و نادانی آنان، مگر کسانی که مشمول رحمت خداوندی باشند. عمر بن سعد فقط ترازوی عقل مادی داشت، به همین سبب راه درستی در امور آخرت و عوالم ملکوت انتخاب ننمود و عاقبت به گمراهی بزرگی دچار شد، گو این که آخرت را به ظاهر قبول داشت، نماز می‌خواند، روزه می‌گرفت، حج می‌رفت و... بیشتر مردم آخرت را تقلیدگونه قبول دارند و اگر در روز عاشورا قرار بگیرند، رسوا می‌شوند. اما آنانی که در درون خود به طهارت نفس میل دارند و عاشق ترقّی به عالم ملکوت هستند، به سرای آخرت وابسته‌اند، بزرگی زمینی و دولت دنیوی نمی‌خواهند، همان طوری که خداوند فرموده: ﴿تِلْكَ الدّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾؛ (آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که در زمین خواستار برتری و فساد نیستند، و فرجام [خوش] از آنِ پرهیزگاران است.) خداوند به انسان این‌گونه عقل روحانی داده که خیلی وسیع‌تر از عقل مادی است.

(۱) بحارالانوار، ج ۹۰، ص ۲۸۲.

www.taqimusawi.com

«أَلتائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لا ذَنْبَ لَهُ.»[۱]

کسی که از گناهان خویش توبه کند، مانند کسی است که اصلاً برای او گناهی نباشد.

بدان توبه، وقت مخصوص و مورد معینی ندارد؛ بلکه در هر زمان و هر مکان که با قلب شکسته و با حالت پشیمانی به درگاه کردگار روی نمایی، کریم مطلق تو را محروم نخواهد کرد. رسول گرامی اسلامی -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- در حدیث شریفی فرمود:

- «مَنْ تابَ قَبْلَ مَوْتِهِ بِسَنَةٍ، قَبِلَ اللهُ تَوْبَتَهُ.»

هر کس یک سال قبل از مرگش، توبه کند، خداوند توبه‌اش را قبول فرماید.

- «إِنَّ السَّنَةَ لَكَثيرةٌ، مَن تابَ قَبْلَ مَوْتِهِ بِشَهْرٍ قَبِلَ اللهُ تَوْبَتَهُ.»

یک سال زیاد است، هر کس یک ماه قبل از رسیدن اجلش توبه کند، خداوند عالم توبه‌اش را قبول کند.

- «إِنَّ الشَّهْرَ لَكَثيرةٌ، مَنْ تابَ قَبل مَوتِهِ بِجُمْعَةٍ قَبِلَ اللهُ تَوْبَتَهُ.»

ماه هم زیاد است، هر کس یک هفته قبل از رسیدن اجل توبه کند، توبه‌اش قبول است.

- «إِنَّ الْجُمْعَةَ لَكَثيرةٌ، مَنْ تابَ قَبْلَ مَوْتِهِ بِيَوْمٍ قَبِلَ اللهُ تَوْبَتَهُ.»

یک هفته نیز زیاد است، هر کس یک روز قبل از رحلتش توبه کند، توبه‌اش قبول می‌شود.

- «إِنَّ الْيَوْمَ لَكَثيرٌ، مَن تابَ قَبل أَنْ يُعايِنَ قَبِلَ اللهُ تَوْبَتَهُ.»[۲]

یک روز هم زیاد است، هر کس قبل از دیدن ملک الموت توبه کند، توبه‌اش قبول است.

---

(۱) الکافی، ج ۲، ص ۴۳۵، حدیث ۱۰.

(۲) الکافی، ج ۲، ص ۴۴۰، حدیث ۲.

www.taqimusawi.com

ای برادر! مبادا شیطان ملعون تو را فریب دهد و توبه را ـ که باعث سعادت ابدی است ـ به تأخیر اندازی تا آن که کار تو به جایی رسد که حضرت عزرابیل[۱] تشریف بیاورد! آن وقت توبه‌ات نتیجه و ثمری نخواهد داشت. فرعون، به همین خیال فاسد خود را به هلاکت افکند که توبه ننمود تا آن که در دریا غرق شد، هنگام مرگش گفت: به خدایی که موسی ایمان آورده ایمان آوردم! ولی توبه چه فایده‌ای دارد، لذا در جوابش خطاب رسید:

﴿ءَآلْـٰٔنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ﴾[۲]

اکنون؟ در حالی که پیش از این نافرمانی می‌کردی.

توبه، امان از عذاب الهی است. امیرمؤمنان و سیّد عارفین ـعلیه‌السّلام‌ـ فرمود: در زمین دو امان بود که یکی از دست شما رفت، پس از دیگری دست برندارید و بدان امان متمسک شوید. اوّل، وجود نازنین پیامبر ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ بود که از دنیا به دار بقا ارتحال فرمود. دوم، توبه و استغفار است، چنان‌که خلّاق عالم در کریمه‌ی خود فرموده:

﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ ٱللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾[۳]

و[لی] تا تو در میان آنان هستی، خدا بر آن نیست که ایشان را عذاب کند، و تا آنان طلب آمرزش می‌کنند، خدا عذاب‌کننده‌ی ایشان نخواهد بود.

خداوند عالم باب توبه را نه فقط در این امت، بلکه از اوّل خلقت عالَم، برای بنی آدم معین نموده، زیرا رحمت الهی بر غضبش سبقت گرفته؛ چنان که ـ در

---

(۱) چه بسا عزرابیل ناگهان حضور یابد، بدون انذار و مقدّمات.
(۲) سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۹۱.
(۳) سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۳۳.

www.taqimusawi.com

روایت وارد شده ـ حضرت آدم ـعلی‌نبیناوآله‌وعلیهم‌السّلام‌ـ عرض کرد: «بارالها! شیطان را بر من مسلّط نمودی و او را در عروق بدن من جای دادی، عوض آن چیزی به من عنایت فرما.»

خطاب الهی رسید که: «ای آدم! عوض آن برای ذریّه‌ی تو چنین مقدّر فرموده‌ام که اگر آنان معصیتی را اراده کنند، چیزی برایشان نوشته نشود و چون مرتکب معصیت گردند، زیاده از یک گناه برایشان درج نگردد، ولی چون اراده‌ی عمل نیکو کنند، یک حسنه برای آنان ثبت گردد و چون به جاآورند، ده حسنه به ایشان عنایت می‌کنم.»

سرّ این معنی نیز در قرآن کریم نازل گردیده که خداوند عالم فرموده:

﴿مَن جَآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ‌ۥ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَن جَآءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَىٰٓ إِلَّا مِثْلَهَا﴾[1]

هر کس کار نیکی بیاورد، ده برابر آن [پاداش] خواهد داشت، و هر کس کار بدی بیاورد، جز مانند آن جزا نیابد.

گویند: پس از نزول این آیه، مردی دزدی نمود. چون از او علت دزدی نمودن را، پرسیدند گفت: دزدی کردم، برایم یک گناه ثبت شد، آن را انفاق کردم، ده حسنه برایم حاصل شد که یک حسنه در مقابل یک سیئه و نُه حسنه از آن من است!

هم چنین امام صادق ـعلیه‌السّلام‌ـ در جواب مردی که مثل این عمل را انجام داده بود، فرمود: «تو نسبت به کتاب آسمانی قرآن نادانی. آیا فرموده‌ی خدای متعال را نشنیده‌ی که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ ٱللَّهُ مِنَ ٱلْمُتَّقِينَ﴾[2]؛ (خدا فقط از تقواپیشگان می‌پذیرد.)»

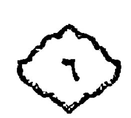
---

(۱) سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۶۰.
(۲) سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲۷.

www.taqimusawi.com

آدم -علیه‌السّلام- عرض کرد: «بارالها، زیاده به من عنایت فرما.» از درگاه قدسی خطاب رسید: «توبه را برای ذرّیه‌ات قرار دادم که بتوانند به سبب آن، به معارج سعادت عروج نمایند.»

www.taqimusawi.com



سرسپردگان خدا، شایسته‌ی مقام برتر

اگر به صفحات تاریخ و احادیث نظر افکنی، هر آینه خواهی دانست اشخاصی در طول تاریخ غرق در بحر معصیت بوده‌اند امّا به سبب توبه، خلاصی یافته‌اند.

به عنوان نمونه در تاریخ آمده است: جوانی فاسق و فاجر بین بنی اسراییل زندگی می‌کرد که مردم از معصیت و بدکرداری آن جوان، به تنگ آمده و به درگاه ایزدی شکایت نمودند. خطاب الهی به موسی در رسید که: «ای موسی! بندگان من از این جوان عاصی به تنگ آمده‌اند، آن جوان را از شهر خارج کن.»

موسی -علی‌نبیناوآله‌وعلیهم‌السّلام- او را از شهر اخراج فرمود. آن جوان به شهر دیگری رفت، دوباره خطاب الهی به موسی رسید: «ای موسی! آن جوان را از آن شهر نیز اخراج فرما، زیرا اگر آن جوان در آن شهر بماند، به سبب او آتش غضب من بر آن شهر خواهد بارید!»

موسی -علیه‌السّلام- به امر پروردگار او را از آن شهر نیز اخراج فرمود. هنگامی که آن جوان از آبادانی دور گردید، افسرده خاطر به سمت صحرا شتافت تا به جایی رسید که اطراف آن آبادانی نبود و هیچ پرنده‌ای از آن جا عبور نمی‌کرد و از زرع و کشت خالی بود.

به سبب تنهایی و غربت، مریض شد، پس از مدتی که مرضش شدید شد،

www.taqimusawi.com

پیشانی خود را به روی خاک نهاد و با دلی شکسته و مجروح به خداوند عرض کرد: «الهی! اگر مادر من در این غربت کنار من بود، بر تنهایی من گریه می‌نمود و اگر پدرم حاضر بود، کمکم می‌کرد!»

خطاب الهی به موسی رسید: «ای موسی! وقت نشستن نیست، با عجله بشتاب که یکی از دوستان ما در فلان‌جا دنیا را وداع گفته، او را غسل ده کفن نما و بر او نماز گزار و جنازه‌اش را به خاک سپار.»

حضرت موسی -علیه‌السّلام- متحیر ماند که این شخص چه کسی است که این قدر مقام و مرتبه دارد. سریع به آن‌جا رفت، با تعجب دید همان جوانی است که او را از شهر اخراج نموده است! موسی دید غلمان و حوران و فرشته، اطرافش را احاطه نموده‌اند. عرض کرد: «خدایا! این همان بنده‌ی عاصی است که امر فرمودی از شهر اخراجش کنم.» خطاب الهی رسید: «ای موسی! همان جوان است، ولی با دل شکسته و حال پریشان به درگاه ما آمد، پس ما او را بدین مقام منیع رسانیدم.»

این است مقام و مرتبه‌ی کسی که توبه نماید و از گناهان خویش متنبّه گردد مگر نشنیده‌ای که امیر مؤمنان -علیه‌السّلام- با وجود آن که قسیم دوزخ و جنّت و از معاصی به دور و معصوم است، با وجود این صفات، شب‌ها در نخلستان کوفه محاسن مبارک را به دست می‌گرفت و گاهی خطاب به دنیا می‌گفت: «ای دنیا تو می‌خواهی من را فریب بدهی! علی فریب تو را نمی‌خورد، علی تو را سه طلاقه نموده، غیر مرا فریب ده!»

و گاهی بر دوری و وحشت سفر آخرت گریه می‌نمود و می‌فرمود:

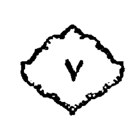
«آه آه مِنْ قِلَّةِ الزّادِ وَ بُعْدِ السَّفَرِ وَوَحْشَةِ الطَّرِيق!»[1]

آه آه از کمی توشه؛ دوری راه و وحشت این راه.

---

(۱) بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۲۷۴.

www.taqimusawi.com



توبه‌ی گروهیِ قوم یونس

گمان نکن تنها اگر یک نفر توبه کند، رحمت الهی شامل حالش می‌شود، بلکه اگر قومی نیز توبه کنند، رحمت خداوند شامل حال همه‌ی آن‌ها می‌شود، همانند قوم یونس ـ که بیش از صد هزار نفر بودند ـ به سبب توبه از عذاب الهی نجات یافته و در جوار رحمتش مسکن گزیدند.

حضرت یونس در سی سالگی به پیغمبری مبعوث گردید و سی و سه سال قومش را به خدا دعوت نمود، ولی همه او را تکذیب نمودند، جز دو نفر که به او ایمان آوردند: تنوخا ـ که بی‌سواد بود ـ و روبیل که از خاندان علم و خود نیز مرد عالمی بود. غیر از این دو نفر، کس دیگری به حضرت ایمان نیاورد، لذا حضرت یونس دلتنگ گردید و به خداوند عرض کرد: «بارالها، من را بر این قوم به پیغمبری مبعوث فرمودی و ایشان ـ به جز دو نفر ـ ایمان نیاوردند و اکنون قصد قتل و اذیت مرا دارند، عذاب خویش را به سوی آنان بفرست.»

خطاب الهی رسید که: «ای یونس! قوم تو بیش از صد هزار نفرند و در بین آنان کودکان و سالخوردگان هم هستند، آنان مخلوق من‌اند. ای یونس! نوح که به پیغمبری رسید، بیش از آن چه تو را انکار می‌کنند، او را انکار نمودند.»

www.taqimusawi.com

یونس عرض کرد: «الهی، صبرم تمام گشته و این قوم دیگر هدایت نمی‌شوند.» خداوند فرمود: «ای یونس! روز چهارشنبه وسط ماه شوال، عذاب خویش را بر ایشان می‌فرستم، به آنان خبر ده.» یونس بسیار مسرور برگشت و جریان را به تنوخا گفت، او هم مسرور گردید.

یونس فرمود: «باید قوم خود را از آمدن عذاب باخبر نمایم.» تنوخا عرض کرد: «آنان را خبر مکن و به حال خود رهاکن تا در همان حالت کفر و عصیان، عذاب الهی به سوی آنان بیاید! یونس و تنوخا نزد روبیل رفتند. روبیل از شنیدن این واقعه بسیار ناراحت شد، کلماتی بین روبیل و تنوخا و یونس گفته شد، سپس روبیل بین قوم ماند و حضرت یونس همراه با تنوخا از شهر خارج شدند.

سپس یونس برگشت و قوم خود را از آمدن عذاب خبر نمود. قوم، کلام حضرت را انکار نموده، او را به زور از شهر خارج نمودند. پس یونس و تنوخا دور از شهر، منتظر عذاب الهی بودند تا آن‌که ماه شوال رسید. روبیل بر فراز کوهی قرار گرفت و قوم را خواست و به آنان فرمود: من روبیل هستم که از خانواده‌ی پیامبران می‌باشم و به بعضی علوم عالمم، بدانید از روی محبت و نه از هوای نفس سخن می‌گویم. یونس پیامبری از جانب خدا است. خداوند به او وعده‌ی عذاب در وسط این ماه را داده و این وعده حتمی است، بر خود رحم کنید. همین که قوم این سخنان را شنیدند، بر گفتار روبیل یقین نمودند و به او گفتند: ای روبیل! اکنون علاج چیست؟

روبیل فرمود: تنها علاج این است که صبح چهارشنبه، پانزدهم شوال، قبل از طلوع خورشید به همراه کودکان و زنان و حیوانات به دامن کوه رهسپار شوید. سپس مردها از زن‌ها و زن‌ها از اطفال جدا گردند. هم چنین گوسفند کوچک را از مادرانشان دور کنید. آن‌گاه چون دیدید از سمت مشرق باد سرخی وزیدن گرفت،

www.taqimusawi.com

فریاد به ناله و استغاثه بلند کنید و توبه و انابه نمایید. آن وقت خداوند رحم فرماید و عذاب برطرف شود.

همه قبول کردند، چون روز موعد رسید، همه بر دامنه‌ی کوه رفتند. روبیل در کنار یونس و تنوخا، در جای دوری مواظب احوال ایشان بودند، همین گونه که قوم یونس ایستاده بودند، ناگاه باد سرخی بسیار تند از سمت مشرق وزیدن گرفت. تمام صداها به ناله بلند شد. اطفال از فراق مادران گریستند. گوسفندان فریاد زدند، اطفالشان از بی‌شیری ناله نمودند. یونس پیامبر صدای فریاد ایشان را می‌شنید. ظهر هنگام، دریای رحمت الهی موّاج گشت و به اسرافیل امر نمود که به سرعت عذاب را از بندگان من دور کن.

شب هنگام قوم یونس دانستند عذاب از آنان برداشته شده، لذا به منازل خویش برگشتند، چون صبح شد یونس فرمود: «تنوخا! صدایی از قوم نمی‌آید، گویا هلاک شدند، به شهر برگشتند تا چگونگی هلاک شدن آنان را ببیند، ناگهان و با تعجب دیدند مثل همیشه شهر پر رونق است! یونس خشمگین از این که عذاب بر آنان نازل نگشته با خود گفت: اکنون اگر مرا ببینند، کذّاب یاد کنند، لذا به سمت دریا رهسپار گشت، در حالی که از قوم خود خشمگین بود، سوار کشتی شد، هنگامی که به وسط دریا رسید، نون ـ که ماهی عظیمی بود ـ نزد کشتی آمد و یونس را بلعید. خداوند متعال در این باره می‌فرماید:

﴿وَذَا ٱلنُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَـٰضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَـادَىٰ فِى ٱلظُّـلُمَـٰتِ أَن لَّآ إِلَـٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبْحَـٰنَكَ إِنِّى كُنتُ مِنَ ٱلظَّـٰلِمِينَ﴾(۱)

و ذو النون را [یاد کن] آن گاه که خشمگین رفت و پنداشت که ما هرگز بر او

(۱) سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۸۷

www.taqimusawi.com

قدرتی نداریم، تا در [دل] تاریکی‌ها ندا درداد که: معبودی جز تو نیست، منزّهی تو، راستی که من از ستمکاران بودم.

پس یونس در ظلمات (ظلمت شکم ماهی، دریا و شب) با قاضی الحاجات مناجات می‌نمود و می‌فرمود: «خدایی به جز تو نیست، تو از هر بدی منزهی، به تحقیق من از ظالمان بر نفسم هستم، پس از سه روز یا بیشتر یا کمتر، ماهی، یونس را به امر خدا کنار نینوا افکند.»

پس از چند روز به سوی قوم خود ـ که بیش از صد هزار نفر بودند ـ رفت و همه به او ایمان آوردند.(۱)

(۱) بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۳۸۰.

www.taqimusawi.com



سیری در مجلس هجدهم کتاب المجالس

علّامه سید حسین عالم ـقدّس‌سرّهـ در مجلس هجدهم می‌فرماید:

«در مجالس قبل بیان شد مرتبه‌ی اکمل و اعلای ایمان ـکه آخرین مرتبه‌ی ایمان است ـ ایمان قلبی شهودی است. هم چنین گفته شد مقدمه‌ی رسیدن به آن ایمان، یقین است و تا یقین نباشد، نمی‌توان به آن مرتبه رسید.»

منظور علامه ـقدّس‌سرّهـ به طور مؤکد، از راه فلسفه تحقق‌پذیر نبود. ثابت است فلاسفه همانند فارابی و ابوعلی سینا، چه بسا دلایل و براهینی به کار بردند تا وجود خدای یکتا و امور غیبی را اثبات کنند. روش آنان، استدلال به آثار، نشانه‌ها و علت و معلول‌ها تا برسد به منبع نهاییِ آثار و نشانه‌ها و علت العلل که منبع نهایی همه‌ی معلول‌ها است، ولی فلسفه، فعالیت ذهنی است که آن را روشنفکران و درس خوانده‌ها دوست داشته‌اند، در حالی که هیچ ربطی به مسایل یقین و ایمان قلبیِ شهودی ندارد. حتی بسیاری از فلاسفه‌ی عرفان نظری، رویدادهای غیبی را نقل نموده و استدلال‌های فلسفی آورده تا مقامات عرفانی را به اثبات رسانند. لیکن این فعالیت ذهنی یک نشاط صرف ذهنی است و برانگیخته از ترشحات و

www.taqimusawi.com

پردازش‌های عقلی و ربطی به امور قلبی و کشف شهود وجدانی ندارد.

مثالی ذکر می‌کنم تا در ذهنت، فرق بین یقین به وجود یک چیز از یک طرف، و از طرف دیگر وجود آن چیز از راه استدلال‌های فلسفی و ذهنی را مجسّم نمایی.

دانشمندی برجسته و فیلسوفی سرشناس به نام ابوعلی سینا، تقریباً در همه‌ی علوم زمان خود تحقیق و تفحّص نموده و کارهای برجسته‌ای در طب و فلسفه و... به ارمغان آورده تا آن جایی که از ابن طفیل تقلید کرده، رساله‌ی (حیّ بن یقظان) را شبیه به رساله‌ی ابن طفیل و با همان نام نوشت. او در این رساله کوشیده ثابت کند اگر انسان تنها به فطرت توجه نموده و هیچ آمیزشی با عوامل خارجی مؤثر در تربیت وی مانند خانواده و دوستان و جامعه و... نداشته باشد، حتماً عقیده‌ی بی‌چون و چرا و ایمان قطعی به خداوند را به دست خواهد آورد.

این فیلسوف برجسته و سرشناس، بیابان‌ها را پیمود تا به عارف مشهور ابوسعید ابوالخیر رسید و وی را در حمام عمومی یافت. ابن سینا از وی پرسش‌های بسیاری نموده تا از عوالم غیبی ابوسعید آگاه شود. هنگامی که از حمام خارج شد، عدّه‌ای نتیجه‌ی این دیدار و گفتگو را از وی پرسیدند. گفت: مانند کوری دست به عصا بودم تا با عصای خویش، آن چه ابوسعید ابوالخیر می‌دیده را احساس کنم. هنگامی که ابوسعید از حمام خارج شد، عدّه‌ای از وی پرسیدند. گفت: این کور چشم و سرسخت، سعی و کوشش می‌کند با عصای خود، هر چه را من در عوالم غیبی می‌دیدم، احساس کند.

گمان می‌کنم ـ با این توضیحات ـ حقیقتِ فرق عرفان با فلسفه را دریافته باشی که در عالم غیب، عرفان عینیّت شهود است، در حالی که فلسفه، گمان ذهنی استدلالات می‌باشد.

www.taqimusawi.com

امام حسین -علیه‌السّلام- در دعای عرفه می‌فرماید:

«إِلٰهِی تَرَدُّدِی فِی الْآثارِ یُوجِبُ بُعْدَ الْمَزارِ فَأَجْمِعْنِی عَلَیْکَ بِخِدْمَةٍ تُوصِلُنِی إِلَیْکَ. کَیْفَ یُسْتَدَلُّ عَلَیْکَ بِما هُوَ فِی وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَیْکَ؟ أَیَکُونُ لِغَیْرِکَ مِنَ الظُّهُورِ ما لَیْسَ لَکَ حَتّیٰ یَکُونَ هُوَ الْمُظْهِرَ لَکَ؟ مَتیٰ غِبْتَ حَتّیٰ تَحْتاجَ إِلیٰ دَلِیلٍ یَدُلُّ عَلَیْکَ؟ وَ مَتیٰ بَعُدْتَ حَتّیٰ تَکُونَ الْآثارُ هِیَ الَّتِی تُوصِلُ إِلَیْکَ؟»[1]

خدایا! رفت و آمد من در آثار، سبب دوری زیارت تو شده، پس من را جمع کن با خدمتی که من را به تو رسانده باشد، چگونه برای اثبات وجود تو به آثاری استدلال شود که وجود آن نیازمند تو می‌باشد! آیا غیر از تو ظهوری دارد که تو نداری، تا آن، ظاهر کننده‌ی تو باشد، کی ناپدید گشتی تا به دلیلی که بر تو دلالت کند نیاز پیدا کنی، و کی دور شدی تا آثار تو ما را به تو رساند.

این کلمات مبارک، از لبان طاهر و مطهّر و با تمام فصاحت و بلاغت، گویای حقایق هستی است. این، همان آثاری است که فلاسفه فعالیت ذهنی خویش را در آن محصور نموده‌اند، تا از این راه، وجود خداوند را به اثبات رسانند! پس چگونه وجود خدا به آثاری که خود وجودشان نیاز به خدا دارد، استدلال شود؟ این فرمایش امام -علیه‌السّلام- به این وضوح و شیوایی کلام، نشان دهنده‌ی فرق استدلال فلسفی با رسیدن مستقیم به خدا به وسیله‌ی جمع شدن در خدمت او در سیر و سلوک عرفان اسلامی است.

آن چه به وسیله‌ی پیامبران -علیهم‌السّلام- به خصوص حضرت محمد -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- به ما رسیده، همان دیده‌ی عرفانی شهودی است که بر بینش و

---

(۱) اقبال الاعمال، ص ۳۴۸.

www.taqimusawi.com

یقین تکیه داشته، نه استدلال‌های ذهنی که از سرتا پا سرشارِ شک و تردید است.

من بعضی عبارت‌ها را از ترجمه‌ی فارسی کتابی به نام «سحر»، نوشته‌ی عارف بزرگ شیخ صادق عنقا، صفحات ۳۶ و ۳۷ در ذیل می‌آورم:

«پیامبران ظهور نموده و نتیجه‌ی گفتارشان به مردم این است: ای مردم! خدایان شما محدود و متغیر هستند و آن چه محدود و تغییرپذیر باشد، نادان و محتاج است. پیغمبران می‌گفتند: خداوند با تمام قدرت و علم وجود دارد و ما با او ارتباط داریم و او را می‌شناسیم و آن چه می‌گوییم، سخنان او است. آن پیامبران مانند بودا، موسی، عیسی و محمد -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- در گفتار و اعمال خود صادق بودند و علاوه بر آن، عقاید آن‌ها نیز صحیح و درست بود.

سرانجام پس از استدلال و جنگ‌های بسیار، مردم عقاید آن‌ها را در ظاهر پذیرفته و بت‌های خود را شکسته و به دور ریختند، ولی بیشتر آن‌ها خدا را به تعبّدی پذیرفتند، یعنی اصلاً نه او را شناختند و نه با او ارتباط پیدا کردند و گمان نمودند سخنان پیامبران را باید به قوّت فکر خودشان بفهمند.

به این مناسبت، به تدریج فلسفه‌های مختلفی بر پایه‌ی اندیشه‌های خود مردم به وجود آمد، یعنی در حقیقت نه تنها اشتباه قبلی خود را اصلاح نکردند، بلکه مرتکب اشتباه بزرگ‌تری نیز شدند؛ زیرا با وجود آن که بت‌های بتکده‌ها را شکستند ولی در عمل بت‌های بزرگ‌تری را در اندیشه و مغزهای خود برپا کرده و به عبادت و پرستش آن‌ها در معابد، کنیسه‌ها، کلیساها و مساجد مشغول شدند. به عبارت دیگر گروه‌های بزرگی از فلاسفه با روش‌های فکری مختلف تشکیل شدند که به طور کلی من تمام این فرقه‌ها را تحت عنوان دو گروه اصلی الهیّون و مادیّون تقسیم‌بندی نمودم.»

www.taqimusawi.com

پس ای عزیز! یقین را جستجو کن؛ زیرا به برکت یقین، میل و شوق تو به مبدأ حقیقی زیاد می‌شود. گمان مبر راه کمال از طریق امور حسّی فراهم می‌شود، زیرا کمال انسان میسّر نمی‌گردد، مگر با ترک عالم محسوسات و صعود و ترقّی به عالم مجرّدات.

عارف بزرگ، جلال الدین میر ابوالفضل عنقا، پدربزرگ مولانا صادق عنقا ـقدّس‌سرّهـ در کودکی در یکی از مدارس، درس نحو می‌آموخت. یکی از اولیا از وی پرسید: در این جا چه می‌آموزی؟ گفت: علم نحو. آن عارف پرسید: آیا نمی‌خواهی علم محو بیاموزی؟ گویا احوال میرابوالفضل عنقا دگرگون شده و از آن روز در آسمان علم محو به پرواز درآمد تا جایی که یکی از اقطاب طریقت اویسی گردید.

www.taqimusawi.com



علم الیقین و تفاوت آن با فلسفه

فرق علم الیقین با فلسفه‌ی الهی، فرق آسمان با زمین است؛ زیرا علم الیقین نوری است که خداوند در قلب هر کس بخواهد، قرار می‌دهد، همان طوری که در حدیث نبوی شریف آمده است:

«العلمُ نورٌ يَقْذِفُهُ اللهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشآءُ.»[1]

علم نوری است که خداوند در قلب هر کس بخواهد، قرار می‌دهد.

لذا علم یقین به آسمان ارتباط دارد، در حالی آن‌که فلسفه ـ چه الهی چه مادی ـ یک اختراع بشری صرف است، که از تراوش‌های دماغ سرچشمه گرفته، از حواس‌های پنج‌گانه و عالم محسوسات مدد می‌گیرد! لذا علم فلسفه به زمین ارتباط دارد.

بسیار حایز اهمیت است که خطّ فاصلی میان علم الیقین و علوم معقول و منقول ـ که از تراوش‌های بشری سرچشمه می‌گیرد ـ بکشیم.

نیز بسیار حایز اهمیت است فرق بین مرحله‌ی قبل از یقین و بعد از یقین را

---

(۱) مصباح الشریعه، ص ۱۶

www.taqimusawi.com

روشن بیان کنیم که این دو مرحله، به هیچ وجه با هم قابل مقایسه نیستند. زمین کجا و آسمان کجا!

۱. در مرحله‌ی ما قبل یقین، استدلال‌های ذهنی و برهان‌های فکری در علوم فلسفه، سرشار از گمان و شک و تردید است.

۲. در مرحله‌ی ما بعد یقین، استدلال‌ها و برهان‌ها با یقین و اعتقاد قاطع و بی‌چون و چرا به خدا و امور غیبی همراه است، زیرا وجود احد سرمد قدیم، به وسیله‌ی علم الیقین برایشان ثابت شده، به طوری که در برابر هزار شمشیر برهان هم روی نگردانند. حجاب ظلمت از آنان برداشته شده و به مبدأ واحد احد صمد یقین دارند، یقینی که به هزار باد مخالف برنگردند، همان‌گونه که علامه سید حسین ـقدّس‌سرّهـ در مجلس هجدهم می‌فرماید:

«اما مرتبه‌ی علم الیقین، اوّل مراتب یقین است و آن عبارت از اعتقاد ثابتِ جازمِ مطابقِ واقع می‌باشد که از ترتیب مقدمات و استدلال حاصل می‌شود که از اثر، به مؤثر پی ببرد، مثل آن که از دود، وجود نار را بفهمد، مثل کسی که دود عظیمی ببیند و به وجود آتش در آن جا یقین نماید، به مرتبه‌ای از یقین که هر چه بخواهند او را از آن رأی برگردانند که در آن‌جا آتش نیست، قبول نخواهد کرد.

چشم باز کن ببین ایمان باید به چه حدّ باشد و به کجاها برسد، پس کسانی که نزدشان با علم الیقین وجود احد سرمد قدیم ثابت شده، کسانی هستند که به هزار شمشیر برهان، روی برنگردانند. چگونه ظلمت به ایشان راه یابد، در حالی که قلب ایشان از نور الهی منوّر شده است. ولی ما بر زمین راه رفته‌ایم، تنها زمین، دریا و ستاره‌های آسمان را دیده‌ایم. هم چون حیوان چهارپایی اصلاً در آیات الهی و عجایب و غرایب مُلک پروردگار

www.taqimusawi.com

فکر نکرده‌ایم! فریاد انانیّت‌مان به آسمان‌ها رسیده و غیر از خودمان در عالم وجود، کسی را فرض نمی‌کنیم!
لکن جان به قربان کسانی که روی زمین راه می‌روند، امّا چه راه رفتنی! که دیدن زمین، دریا و ستارگان و... را درس خود قرار داده و در آثار الهی تفکّر کردند و ناگهان حجاب ظلمت از جلوی چشمانشان برداشته شد و به مبدأ واحد احد صمد یقین نمودند، چه یقینی که به هزار باد مخالف برنگردند.»

پس مرتبه‌ی علم الیقین ـکه علامه ـقدّس‌سرّه‌ـ درباره‌ی آن صحبت می‌نماید ـ به هیچ وجه با علوم فلسفه، مکاتب و استنباط‌های آن ربطی ندارد. هم چنین با علوم بشری و اجتهادهای آن، از منقول و یا معقول، و تراوش‌های ذهن بشری که از حواس پنج‌گانه مدد می‌گیرد، هیچ‌گونه ارتباطی ندارد؛ زیرا علم الیقین اکتسابی نیست، بلکه علمی خارج از چهارچوب محسوسات است که برای سالک حاصل می‌شود.

شایسته است در این مقام، تجربه‌ی پیامبر بزرگ، حضرت ابراهیم ـعلیه‌السّلام‌ـ را یادآور شویم. هم چنین تحقیقات و استدلالات و تفکرات او درباره‌ی ستارگانی که آسمان را زینت بخشیده‌اند، این تجربه مثال زنده‌ای برای سخنان علّامه ـقدّس‌سرّه‌ـ درباره‌ی مرتبه‌ی علم الیقین است، که از ترتیب مقدمات، استدلال و تفکر در آثار خدا به دست می‌آید. خداوند می‌فرماید:

﴿وَكَذَٰلِكَ نُرِيَ إِبْرَٰهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ ٱلْمُوقِنِينَ ۞ فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ ٱلَّيْلُ رَءَا كَوْكَبًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لَآ أُحِبُّ ٱلْأَفِلِينَ ۞ فَلَمَّا رَءَا ٱلْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ ٱلْقَوْمِ ٱلضَّآلِّينَ ۞ فَلَمَّا رَءَا ٱلشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَٰذَا رَبِّي هَٰذَآ

www.taqimusawi.com

أَكْبَرُ فَلَمَّآ أَفَلَتْ قَالَ يَـٰقَوْمِ إِنِّى بَرِىٓءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ * إِنِّى وَجَّهْتُ وَجْهِىَ لِلَّذِى فَطَرَ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَآ أَنَا مِنَ ٱلْمُشْرِكِينَ﴾(۱)

و این گونه، ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم تا از جمله یقین‌کنندگان باشد. پس چون شب بر او پرده افکند، ستاره‌ای دید؛ گفت: این پروردگار من است. و آن‌گاه چون غروب کرد، گفت: غروب‌کنندگان را دوست ندارم. و چون ماه را در حال طلوع دید، گفت: این پروردگار من است. آن‌گاه چون ناپدید شد، گفت: اگر پروردگارم مرا هدایت نکرده بود قطعاً از گروه گمراهان بودم. پس چون خورشید را برآمده دید، گفت: این پروردگار من است. این بزرگ‌تر است. و هنگامی که افول کرد، گفت: ای قوم من، من از آن چه [برای خدا] شریک می‌سازید بیزارم. من از روی اخلاص، پاکدلانه روی خود را به سوی کسی گردانیدم که آسمان‌ها و زمین را پدید آورده است؛ و من از مشرکان نیستم.

از این استدلال‌های ملکوتی که برای او ـ علیه‌السّلام ـ میسّر گشت، روشن می‌شود که خداوند خواست عجایب آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم بنماید تا از یقین‌کنندگان باشد. پس برای او نور یقین حاصل گشته و به سوی خدا توجه کلی نمود. سپس وجهش را به پدید آورنده‌ی آسمان‌ها و زمین متوجه گردانید، خدایی که باقی و همه چیز غیر از او فانی است. زیرا خداوند آگاه‌تر است رسالت خویش را در کجا به ودیعه گذارد. او به نفوس آگاه‌تر است، پس نفسی را بر می‌گزیند که پاک‌ترین، مخلص‌ترین و دارای قابلیت بیشتری برای نور و هدایت باشد. پیامبر گرامی اسلام ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ در این باره می‌فرماید:

---

(۱) سوره‌ی انعام، آیات ۷۵ ـ ۷۹.

www.taqimusawi.com

«لکلّ امْرِیٍ ما نَویٰ؛ فَمَنْ کانَتْ هِجْرَتُهُ إلَی اللهِ و رَسُولِهِ، فَهِجْرَتُهُ إلَی اللهِ وَ رَسُولِهِ؛ و مَنْ کانَتْ هِجْرَتُهُ إلیٰ دُنْیاً یُصیبُها أَوِ امْرَأَةٍ یَنْکِحُها، فَهِجْرَتُه إلیٰ ما هاجَرَ إلَیْهِ.»[1]

هر کس هر چه نیت کرد، دارا است، پس هر که هجرت به سوی خدا و رسول او نموده، پس هجرت او به سوی خدا و رسول او است، و هر کس هجرتش او برای دنیادوستی و یا عشق زن باشد، پس هجرت او به سوی چیزی است که مورد نیت او است.

چه بسا نفوسی که شوق دنیا در دل پرورانده، در خودخواهی و خودبینی و غرور و تکبر غوطه‌وراند و اگر بیاموزند، نه به خاطر حقیقت، بلکه برای رخ نمایی می‌آموزند! طبیعی است خداوند آن‌ها را به نیت خودشان واگذارد! این طور آدمیان، به دنبال کلمات برّاق فلسفه می‌دوند، در حالی که هیچ وقت آنان را به یقین نرساند، چه رسد به ایمان قلبی شهودی و چه رسد به لقاء الله ـ که رسیدن وجودی و وجدانی به پروردگار خویش ـ است. طبیعی است فراگیری علوم فلسفه برای این گونه انسان‌ها، سبب می‌شود تا تاریکی‌ها را بر تاریکی‌های دیگر بیفزایند!

ای برادر، از امام حسین ـعلیه‌السّلام‌ـ پیروی کن، آن جایی که در دعای عرفه می‌فرماید:

«إلٰهِی أَمَرْتَ بِالرُّجُوعِ إلَی الْآثارِ، فَارْجِعْنِی إلَیْکَ بِکِسْوَةِ الْأَنْوارِ وَ هِدایَةِ الْإسْتِبْصارِ، حَتّیٰ أَرْجِعَ إلَیْکَ مِنْها کَما دَخَلْتُ إلَیْکَ مِنْها، مَصُونَ السِّرِّ عَنِ النَّظَرِ إلَیْها وَ مَرْفُوعَ الْهِمَّةِ عَنِ الْإعْتِمادِ عَلَیْها.»[2]

خدایا! امر فرمودی به آثار برگردم، پس من را برگشت بده به سوی تو، در

---

(۱) مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۹۰، حدیث ۵.
(۲) اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

www.taqimusawi.com

حالی که در هاله‌ی انوار و هدایت بینش و بصیرت باشم، تا به وسیله‌ی آثار تو به سوی تو رجوع کنم، همان طوری که از آثار تو به سوی تو آمدم، در حالی که راز من، مصونِ از نگاه کردن به آثار و همتِ من، بلندتر از تکیه کردن بر آن‌ها باشد.

مقصود حضرت، رسیدن به خدا است و بس، در حالی که راز او و از نگاه کردن به آثار مصون باشد و همت او بلندتر از تکیه کردن بر آن باشد. همانند جدّش ابراهیم -علیه‌السلام-، نه این که منظور گم شدن در استدلال‌های ذهنی و براهین فکری باشد! حاشا برای حضرت امام حسین -علیه‌السلام-! آیا سزاوار است در روشنایی خورشید، فانوس روشن کنی!

پس تنها لقاء الله را هدف خویش قرار ده و جلو چشمانت نگهدار. هرگز آن را فراموش مکن. سپس بنگر خداوند چه موهبت‌هایی در درون تو فراهم ساخته. اگر استدلال‌ها و برهان‌ها را میسّر ساخته تا از راه اثر به مؤثر پی ببری، همان کار را انجام ده. اما هرگز فراموش نکن و آن قدر به خدای خود اصرار ورز تا هر چه زودتر تو را به او، فقط به او، برساند. در این طلب و جستجو پایدار و برای لقای خدا اراده و شتاب داشته باش. هم چنین بر دل کندن از سرای فانی و روآوردن به سرای باقی و جاویدانی اصرار و شتاب داشته باش.

گویا فیلسوف مشهور ملّاصدرای شیرازی -که سی سال از عمرش را در تألیف فلسفه‌ی الهی گذرانده بود- هنگام وفاتش این جمله‌ی معروف را گفته است: «ای کاش این آیه‌ی شریفه را به درستی فهمیده بودم: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّـٰهَا﴾[1]؛ (هر کس آن را پاک گردانید، قطعاً رستگار شد.) ای کاش عوض آن که سی سال از عمرم را در

(۱) سوره‌ی شمس، آیه‌ی ۹.

www.taqimusawi.com

مسایل فلسفه و پیچ و خم آن ضایع کنم، عمر خویش را در به کار بردن این آیه می‌گذراندم.»

پس ای عاقلان! فکر کنید آخرین جمله‌ی شما هنگام مرگ چه خواهد بود؟ با راستگویی و انصاف رو در رویِ با خدا، نه از راه نفاق و ریا جلوی مردم. آیا «فُزْتُ ورَبِّ الْکَعْبَة.»(۱)؛ (به خدای کعبه قسم رستگار شدم.) خواهید گفت، یا:

﴿رَبِّ ٱرْجِعُونِ * لَعَلِّیٓ أَعْمَلُ صَـٰلِحًا فِیمَا تَرَكْتُ﴾(۲)

مرا بازگردانید، شاید در آن چه وانهاده‌ام، کار نیکی انجام دهم.

---

(۱) بحارالانوار، ج ۲۰، ص ۱۴۸.
(۲) سوره‌ی مؤمنون، آیات ۹۹ و ۱۰۰.

www.taqimusawi.com



عرفان و تفاوت آن با فلسفه

اکنون قسمتی‌هایی از کتاب «سحر» صفحات ۴۷ ـ ۳۸ را ذکر می‌کنیم و در عبارت شیخ و معلّم ربانی، عارف بزرگ شیخ صادق عنقا ـقدّس‌سرّه‌ـ تفکّر می‌نماییم که در آن فرق بزرگی میان عرفان و فلسفه را تشریح می‌نماید:

«چکیده‌ی همه‌ی آثار عقاید الهیون این است: آن‌ها عقیده دارند تمام اشیا توسط یک قدرت ناشناس و مجهول یا متافیزیکی آفریده شده است و در مقابل مادّیون، فقط به فیزیک یا مادّه‌ی محسوس اعتقاد دارند. (مقصود من از مادیون، فقط آن‌هایی هستند که فلسفه‌ی مادّه را دنبال می‌کنند وگرنه علمای طبیعی ـکه تحقیقات تجربی آنان بر پایه‌ی مادّه قرار دارد ـ از این دسته مستثنا هستند؛ زیرا عالمان طبیعی بسیاری وجود دارند که تحت عنوان طبقه‌ی اوّل قرار می‌گیرند.)

خود این گروه‌ها نیز ـهمان طور که قبلاً گفتم ـ با کمی اختلاف عقیده، به شعبه‌های بسیاری منشعب شده‌اند، ولی به هر حال کلیه‌ی اندیشه‌های این گروه‌ها نیز، تحت این دو طبقه‌بندی خواهد بود.

تقسیم‌بندی دیگری نیز مربوط به فلاسفه‌ی ریاضی است. چون محصولات این فلسفه نیز از سلول‌های مغزی ـکه ماده است ـ سرچشمه می‌گیرد، آن را هم در

www.taqimusawi.com

ردیف فلاسفه‌ی مادی طبقه‌بندی نموده‌ام. اصولاً عقیده دارم راه‌های استدلال غلطی که توسط الهیون در ابراز اعتقادات خود به کار رفته، عامل بسیاری از انحراف‌های فکری، از جمله تولید فلسفه‌ی مادّی شده است.

بحث و استدلال بین این دو گروه، از زمان‌های قدیم در جریان بوده و هست. گرچه ممکن است صورت استدلال و وسایل استنادی آنان در هر زمانی متفاوت و مختلف باشد، ولی نتیجه‌ی نهایی و حاصل آن یکی است.

مثلاً در زمانی که دموکرات یونانی (دیموکریتس) فرضیه‌ی «جزء لا یتجزّی» را عنوان می‌کند و به موجب فرضیه‌ی خود قایل به جزیی در اشیا می‌شود که قابل تجزیه نیست، (یعنی وقتی ذرّات را از یکدیگر جدا نماییم، بالاخره به جایی می‌رسیم که آن جزء قابل تجزیه کردن نیست.) این مسأله بلافاصله مورد اعتراض الهیون قرار گرفت. مسأله را به این صورت عنوان می‌کنند: فرض کنید اگر از آن ذرّه‌ی مفروضِ غیرقابلِ تجزیه ۲۰۰۰ عدد داشته باشیم و این ۲۰۰۰ واحد را در طول یک خط مستقیم، به دو دسته‌ی ۱۰۰۰ واحدی تقسیم نموده، کنار هم بگذاریم و آن ذرّه‌ی مورد استناد دموکرات را نیز وسط این دو دسته قرار دهیم، در آن صورت از دموکرات پرسیده می‌شود: اگر بخواهیم ۱۰۰۰ واحد جزء لا یتجزی مورد اشاره‌ی شما را به هزارتای دیگر برسانیم، آن یک واحد جزء لا یتجزی در آن وسط چه وضعی خواهد داشت؟ آیا ذرّه‌ی وسط، مانع اتصال آن‌ها خواهد بود؟ که در صورت مثبت بودن جواب، پس آن ذرّه، دارای سطوح جنبی بوده، یعنی دو طرف دارد و چون دارای دو سطح است، پس قابل تجزیه و تقسیم کردن می‌باشد. و اگر دوباره همین ذره را نصف کنیم، آیا باز هم دارای دو سطح جنبی است یا خیر؟

حال اگر دموکرات جواب دهد آن ذرّه مانع اتّصال دو گروه ذرّات موصوف

www.taqimusawi.com

نخواهد بود، پس جوابش به طور واضح این است که در آن جا نباید وجود داشته باشد.

اگر به طرز استدلال این دو گروه دقت شود، خواهیم فهمید آن‌ها دارای وجوه مشترکی در فکر هستند، منتها دو طرز استدلال دارند.

الهیون می‌گویند: «هرچه از افکار ما حاصل شود، درست است (یعنی آثار حاصل از سلول مغز).»

ولی مادیون می‌گویند: «حواس ما حقیقت است؛ یعنی سلول و موادّ بیرون را ـ که ما حس می‌کنیم و می‌بینیم ـ حقیقت هستند و در نتیجه ماده اصیل است.»

در حالی که هر دو دسته نمی‌دانند حسّ و یا فکر انسان حقیقت نیست و اصولاً آن‌ها بی‌خود به دو دسته تقسیم شده‌اند! بهتر بود بگویند یک دسته‌ایم و چیزی نمی‌فهمیم! زیرا گروهی از آنان بت‌های قدیم را در افکار و ذهن خود به عنوان نیروی مجهول آفریده و دسته‌ی دیگر ماده‌ی بیرون از خود را اصیل می‌دانند! نتیجه‌ی منطقی این سخن این است که هر دو دسته، اشتباه بزرگ‌تری را در مقایسه با بت‌پرستان مرتکب می‌شوند. یعنی در حال حاضر، ماتریالیست‌ها خجالت می‌کشند بگویند: خدا جسم است، ولی آن را بدین صورت عنوان می‌نمایند: «ماده وجود دارد، ولی خدا نیست!» در مقام مقایسه با بت‌پرستان قدیمی که می‌گفتند: «خدا نیست و اگر باشد، همین بت است!» این‌گونه استدلال ما چه فرقی با یکدیگر دارند؟ در مقابل الهیون نیز اظهار می‌دارند: جسم، خدا نیست، ولی نیروی مجهولی را خدا می‌دانند که بیان این مطلب، اقرار و اعتراف به جهالت خود و عدم شناسایی آنان به مبدأ مورد اشاره (نیروی مجهول) می‌باشد.

حال به فرض اگر این نیروی مجهول را کنار آن جسم قرار دهیم، حاصل شاخص آن سومی می‌شود که باز هم بت نادان بزرگ‌تری است که مجموعه‌ای از نادانی‌های

www.taqimusawi.com

الهیون و جهالت مادیون را در خود حمل می‌کند! به سادگی می‌توان فهمید اندیشه‌های جدا جدا در این فلسفه‌ها غلط است یعنی مادیون از فلسفه‌ی الهیون بی‌خبر و برعکس الهیون نیز با فلسفه‌ی مادیون بیگانه‌اند. این، همان مطلبی است که من در کتاب «زوایای مخفی حیات» در جواب پرسش‌های مؤسسه‌ی بین المللی تحقیقات علوم گوناگون ابراز نموده‌ام. یعنی علمای طبیعی به بحث و تحقیق در ماوراء الطبیعه توجهی نکرده‌اند؛ دلیل آن‌ها این است که چون نیروهای نامرئی ماوراء الطبیعه ـ که در حقیقت از نوع مجرّدات هستند ـ قابل اندازه‌گیری مادی نیستند و با قوانین موجود طبیعی شناخته نمی‌شوند، پس وجود ندارند و یا لااقل می‌گویند: ما از آن‌ها اطلاعی نداریم. علمای الهی و ماوراء الطبیعه‌ی شرق و غرب نیز بر همین قیاس عمل کرده‌اند و به صرف استدلال یا تجربیّات علمی خود، موجودیت ماده‌ی محدود را مفتاح کشف معضلات دقیق و مجرّد معنوی نیافته و تحقیقات طبیعی را ـ اگر مفید به حال حیات طبیعی بدانند ـ واحدهای شناخت معنوی نمی‌دانند!

برای اثبات این مطلب که هر دو دسته در استدلال و طرق انتخابی عقیده‌ی خود در اشتباه هستند، باید دوباره موضوع را از زاویه‌ی دیگر توضیح و بسطِ کافی دهم تا مسأله به خوبی روشن شود.

شما می‌دانید هر چیزی که حرکت می‌کند، حرکتش منبعث از غیر خودش است، به عبارت دیگر وقتی نیروی محرکه‌ای به جسمی وارد می‌شود، آن نیرو به تمام آن جسم ـ به طور یکسان ـ اثر می‌کند. یا به شیء‌ای که حرکت می‌نماید، گفته می‌شود اثری از حیات دارد و یا گفته می‌شود آن شیء زنده است؛ زیرا یکی از نشانه‌های زندگی حرکت است.

حال ملاحظه بفرمایید که فلاسفه‌ی الهی در جواب این پرسش می‌گویند: حرکت

www.taqimusawi.com

آن جسم، مربوط به نیرویی خارجی است که از لا یتناهی سرچشمه می‌گیرد.

اگر مفهوم این دو گونه استدلال را مقایسه کنید، به سادگی می‌توان فهمید که هر دو فلسفه، در حقیقت یک مطلب را می‌گویند، یعنی یکی می‌گوید: آن نیروی محرک از طبیعت است و آن دیگری آن را خدا می‌داند. پس اختلاف آن‌ها فقط در کاربرد آن دو کلمه متفاوت است وگرنه یک هدف را بیان می‌کنند، در حالی که حقیقتاً هر دو گروه نمی‌دانند! وقتی طرفدار فلسفه‌ی ماده می‌گوید: حیات خارج از جسم است؛ خود این مطلب، غلط بودن فلسفه‌ی آن‌ها را اثبات می‌نماید و به شرح و بسط دیگری احتیاج ندارد، یعنی می‌گویند: ما نمی‌دانیم حیات چیست هر چه هست ماده است، ولی الهیون استدلال می‌کنند، ماده خود به خود نمی‌تواند وجود داشته باشد.

بنابراین که هر چیزی را کسی ساخته، این جهان را نیز خالقی است که باید خدا باشد. که این استدلال هم مجهول است.

مقصود من این است که تفکّر یک فیلسوف مادی و یا الهی و استنتاج آن‌ها اشتباه و از روی نادانی است! بنابراین باید درباره‌ی این مسأله‌ی مهم تحقیق کنیم که چگونه فرمایش پیامبران حقیقت است؛ زیرا استدلال‌های فوق معلوم نمود گروه‌های فلسفی خود می‌گویند: ما حقیقت نداریم! بنابراین اگر هر دو ایده را یک جا جمع کنیم، گفته‌ی پیامبران را دربرندارد؛ زیرا گفته‌ی پیغمبران چیز دیگری است. آن‌ها می‌گویند: ما خدا را می‌شناسیم و می‌بینیم و با او در ارتباط هستیم. پس باید بگوییم اگر حقیقت با پیامبران باشد، منطق صحیح آن است که هرگاه کسی از آن دو گروه پیروی نماید، راه به جایی نخواهد برد.

در این جا لازم است به گفتاری از حضرت محمد ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ یکی از پیامبران و آخرین و داناترین آن‌ها، اشاره کنم که می‌فرماید:

www.taqimusawi.com

«کُلُّ ما مَیَّزْتُمُوهُ بِأَوْهامِکُمْ بِأَدَقِّ مَعانِیهِ، مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلُکُمْ مَرْدُودٌ إِلَیْکُمْ.»[۱]

آن چه را که شما با دقیق‌ترین معنا درباره‌ی خدا تصور می‌کنید، هرگز آن خدا نیست بلکه آن فرآورده‌ی ذهن شما و مخلوق خود شما است و به سوی شما بازگردانده می‌شود.

این دستور، از اصول و قوانین اصلی در مکتب عرفان اسلامی طریقه‌ی اویسی است.

بنابراین هر شخصی باید هر دو (ماده و آن نیروی مجهول) را بداند و بشناسد و معرفت حاصل نماید که حاصل آن عرفان و خدا شناسی است؛ بنابراین:

الف. دلایل به هیچ وجه نمی‌توانند حقیقت را ظاهر نمایند، بلکه حقیقت را باید دید.

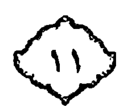
ب. تعریف‌های اسمی و تجربی، حجاب‌هایی هستند که حقایق را مخفی می‌کنند.

برای مثال اگر شما در ژاپن، مشخصات مرا با دقیق‌ترین عبارت‌ها برای کسی تعریف کنید، مثلاً بگویید: موی سرش دو میلیون عدد، گوش‌هایش بیضی شکل، رنگ چشم‌هایش قهوه‌ای و طرز تفکّرش چنین است و... شنونده آن چه را از تعریف شما در خیال خود نقاشی می‌کند، من نیستم؛ زیرا آن نقاشی، زاییده‌ی فکر او است و تا آن شخص شنونده من را نبیند، نمی‌تواند من را بشناسد. یعنی هر چه را با فکر و یا با حواس تشخیص داده و می‌سازیم، چیزی است که ساخته‌ی ما و بت ما است، نه حقیقت.»

---

(۱) بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۲۹۲.

www.taqimusawi.com



ریشه‌های بندگی خدا در فطرت انسان

ای عزیز! بدان علم الیقین دری است که خداوند پس از توبه‌ی نصوح بر بنده‌ی خویش باز می‌کند. هم چنین نوری است که خداوند بر قلب تائبِ سالک، هنگام سیر و سلوک، به سوی او می‌تاباند. حضرت امام حسین ـعلیه‌السّلامـ در دعای عرفه می‌فرماید:

«أَنْتَ الَّذِی أَشْرَقْتَ الأَنْوارَ فِی قُلُوبِ أَوْلِیائِکَ حَتَّیٰ عَرَفُوکَ وَ حَدُّوکَ.»[1]

خدایا! تو انوار را بر قلوب اولیایت تاباندی تا تو را شناخته، توحیدت گردند.

پرسش‌هایی که همیشه مطرح می‌شود این‌ها است:

۱. دوستی و بندگی ما به خدای تعالی در فطرت ما، چه ریشه‌هایی دارد؟

۲. چرا جویندگانِ خدا در درون ما، پس از توبه‌ی نصوح این قدر اصرار می‌ورزند؟

۳. آن چیست در وجود ما که پس از توبه‌ی نصوح، پیوسته انسان را برای گناهانی که مرتکب شده سرزنش و نکوهش می‌کند؟

---

(۱) اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

www.taqimusawi.com

۴. آن چیست در وجود ما که همیشه ما را پند داده که دوباره به سوی گناهان باز نگردیم؟

خداوند در سوره‌ی آل عمران می‌فرماید:

﴿وَٱلَّذِينَ إِذَا فَعَلُواْ فَـٰحِشَةً أَوْ ظَـلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمْ ذَكَرُواْ ٱللَّهَ فَاسْتَغْفَرُواْ لِذُنُوبِهِمْ وَمَن يَغْفِرُ ٱلذُّنُوبَ إِلَّا ٱللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّواْ عَلَىٰ مَا فَعَلُواْ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ۞ أُوْلَـٰٓئِكَ جَزَآؤُهُم مَّغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَجَنَّـٰتٌ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَـٰرُ خَـٰلِدِينَ فِيهَا وَنِعْمَ أَجْرُ ٱلْعَـٰمِلِينَ﴾[1]

و آنان که چون کار زشتی کنند، یا بر خود ستم روا دارند، خدا را به یاد می‌آورند و برای گناهانشان آمرزش می‌خواهند ـ و چه کسی جز خدا گناهان را می‌آمرزد؟ و بر آن چه مرتکب شده‌اند، با آن که می‌دانند [که گناه است] پافشاری نمی‌کنند. آنان، پاداششان آمرزشی از جانب پروردگارشان، و بوستان‌هایی است که از زیر [درختان] آن جویبارها روان است. جاودانه در آن بمانند، و پاداش اهل عمل چه نیکوست.

روشن است کسانی که همواره به یاد خدا بوده، استغفار نموده و بر گناهان اصرار نورزیده، جزو کارکنندگانی هستند که این همه اجر و مزد نزد خداوند دارند!

این همه رویدادها برای چه در وجود ما اتفاق می‌افتد؟ گرچه در ظاهر امر، در دنیا راحت و آسوده‌ایم. زیرا شش نیاز اساسی انسانی (غذا، نوشیدنی، خواب، مسکن، لباس و شهوت جنسی) کاملاً راضی نگه داشته شده. ناگفته نماند نیازهای اساسی حیوانی پنج چیز است؛ زیرا حیوان از لباس بی‌نیاز است.

ما از راه فلسفه، دردها و مریضی‌های درونی را معالجه نمی‌کنیم، بلکه از راه

(۱) سوره‌ی آل عمران، آیات ۱۳۵ و ۱۳۶.

www.taqimusawi.com

عرفان و وجدان ـ که همان عینیّت و واقعیّت درونی تو است ـ معالجه می‌کنیم پس در اعماق و گودی‌های نفست جستجو کن، چه چیزهایی در فطرت تو نوشته شده؟ آن شش نیازی اساسی و ملحقات آن یا خداشناسی و خدا آگاهی؟

بله، آن نیاز عمده‌ای که در وجود تو است، همان خدا و خداشناسی است! او ربّ تو پروردگار تو است! تو را آفرید و تو را پیوسته می‌آفریند! هم اکنون در وجودت، میلیون‌ها میلیون سلول زنده می‌آفریند که در جای سلول‌های مرده‌ی تو قرار می‌گیرند.

بله، او خدای تو است که در تمام لحظات زندگی، تو را تربیت و همه‌ی امور حیاتی تو را اداره می‌کند، از مرگ سلول‌های تو و آفرینش دوباره‌ی سلول‌های جدید در یک دوره‌ی خستگی‌ناپذیر، از تعاقب خواب و بیداری و شب و روز و تاریکی و نور و بیماری و سلامت و از دوره‌ی خوردن و نوشیدن و پر شدن معده و دفع مدفوع، از نبض پیوسته و خوش آهنگ قلب، و نفس‌های همیشه و پیوسته و فرو بردن و دم برآوردن، از جریان خون در رگها و عروق، از عمل شگفت‌آور اندام‌های داخلی و خارجی بدن و... که در حساب بشری نتوان گنجید، در یک نظام بدیع و حیرت‌آوری که اگر تمام نابغه‌های تاریخ جمع شوند، نمی‌توانند ذرّه‌ی بسیار بسیار کوچکی از آن معجزات بی‌پایان را انجام دهند. فسبحان الله الخالق المتعال!

به حتم او را خواهی شناخت، البته نه از راه کسی دیگر، بلکه او را در نفست خواهی شناخت، زیرا تو با او مأنوس و همدم و دوست و محرم و رفیق و همراه گشته‌ای و آن قدر با او رابطه‌ی خودمانی و آزاد از هرگونه آداب و تشریفات داشته‌ای که با همسر و فرزند و فامیل خیلی نزدیکانت نداشته‌ای!

خداوندی که این همه به تو نزدیک است، چرا تو خدا را از خود دور می‌کنی؟! خدا که این همه به تو محبت و مهربانی دارد، چرا تو با خدا این قدر جفاکاری، چرا

www.taqimusawi.com

تو از خدا این همه بی‌زاری، و با خدا این همه با تندی و درشتی و خشونت و بیگانگی رفتار می‌کنی؟ بله این طبع و عادت است که قلب تو را پوشانده و بر آن زنجیر و پابند و غل و قید و بند زده، همانند ماهی‌ای که در آب آفریده شده و با آب آن قدر عادت کرده و الفت و انس گرفته، که دیگر آب را نخواهد دید!

بله، از طریق طبع و عادت، قلب‌ها کور شده و دیگر نمی‌یابند؛ چشم‌ها کور شده و دیگر نمی‌بینند، گوش‌ها کر شده و دیگر نمی‌شنوند. آیا کلام خدا را در سوره‌ی اعراف نشنیده‌ای که می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾[1]

و در حقیقت، بسیاری از جنّیان و آدمیان را برای دوزخ آفریده‌ایم. [چرا که] دل‌هایی دارند که با آن [حقایق را] دریافت نمی‌کنند، و چشمانی دارند که با آن‌ها نمی‌بینند، و گوش‌هایی دارند که با آن‌ها نمی‌شنوند. آنان همانند چهارپایان بلکه گمراه‌ترند. [آری،] آن‌ها همان غافل‌ماندگانند.

پس ای عزیز! عادت را بشکن؛ زیرا شکستن عادت عبادت است، همان طوری که استاد و شیخ من صادق عنقا فرموده است: به خدایی که غیر از او خدایی نیست قسم، اگر چنان چه حجاب عادت و گمان فکر و اندیشه و کوری طبع و قساوت قلب و سختی حواس نبود، اکنون تو وجه الهی را به دیده‌ی دل مشاهده می‌کردی و از آیات و معجزات او در حیرت دایم به سر می‌بری به گونه‌ای که هیچ توجهی به غیر او در وجودت باقی نمی‌ماند.

---

(۱) سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۹.

www.taqimusawi.com

بنگر خداوند درباره‌ی محبوب او پیامبر مصطفی -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- چه می‌فرماید:

﴿بَلْ عَجِبْتَ وَيَسْخَرُونَ﴾(۱)

بلکه عجب می‌داری و [آن‌ها] ریشخند می‌کنند.

بنگر خداوند در حق کافران چه می‌فرماید:

﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَٰبَ ٱلْكَهْفِ وَٱلرَّقِيمِ كَانُوا۟ مِنْ ءَايَٰتِنَا عَجَبًا﴾(۲)

مگر پنداشتی اصحاب کهف و رقیم [خفتگان غار لوحه‌دار] از آیات ما شگفت بوده است؟

به درستی آنان رسیدند به آن چه رسیدند از راه آزادی تامّ به عادت و طبع، و به خاطر عادت نکردن به آیات و نشانه‌های خدا، به‌گونه‌ای که نسبت به آن‌ها بی‌توجه باشند. گویا آنان همه چیز را می‌بینند و انگار برای اوّلین بار در زندگی‌شان اتفاق افتاده! آیا برای تو گاهی اتفاق نیافتاده چیزی را برای اوّلین بار در زندگی‌ات ببینی؟ که چگونه در عجب و حیرت می‌افتی، ای برادر همین حالت را نگهدار که نزد خدا مؤمن شمرده شوی!

تو برای اوّلین بار در عجب و حیرت می‌افتی، اما متأسفانه به تدریج به آن عادت کرده و کم‌کم آن حالت شگفت‌آور عجب و حیرت، تابش و درخشندگی خویش را از دست می‌دهد. اما در عارفان و اولیای نیک خدا، این حالت همیشه و در هر زمان و مکانی با آنان باقی می‌ماند.

خداوند در این باره می‌فرماید:

- ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنۢ بَنِىٓ ءَادَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمْ

(۱) سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۱۲.

(۲) سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۹.

www.taqimusawi.com

أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُواْ بَلَىٰ شَهِدْنَآ أَن تَقُولُواْ يَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَـٰذَا غَـٰفِلِينَ﴾[1]

و هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، ذریّه‌ی آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا، گواهی دادیم تا مبادا روز قیامت بگویید ما از این [امر] غافل بودیم.

- ﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَـٰبَنِىٓ ءَادَمَ أَن لَّا تَعْبُدُواْ ٱلشَّيْطَـٰنَ إِنَّهُۥ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ۞ وَأَنِ ٱعْبُدُونِى هَـٰذَا صِرَٰطٌ مُّسْتَقِيمٌ﴾[2]

ای فرزندان آدم، مگر با شما عهد نکرده بودم که شیطان را مپرستید، زیرا وی دشمن آشکار شماست؟ و این که مرا بپرستید؛ این است راه راست!

ای آدمیزاد، به محض این که متولّد شدی، خانواده، جامعه و دوستان بد با عقیده‌ها، عادت‌ها و رسوم خودشان دورت راگرفتند. مرض عادت و طبع، کم کم بر تو مسلّط گشت و عادت و رسوم به تدریج، قید و بند بر روح تو بست، مانند مگسی که در تور عنکبوت گیر افتاده باشد!

این عادت و طبع به قدری تو را از فطرت پرت نموده که وقتی خداوند درباره‌ی این عهد و پیمان و قرارداد با تو سخن می‌گوید گویا با آدم غریب و بیگانه صحبت می‌کند! آن قدر با این عهد و پیمان و قرارداد عادت کرده‌ای، مأنوس و همدم و محرم گشته‌ای، و آن قدر با آن رابطه‌ای خودمانی و آزادِ از هرگونه آداب و تشریفات داشته‌ای، که اکنون به چشمت نمی‌آید و گویا نزد تو ناشناخته شده است! همانند ماهی که آب را نمی‌بیند؛ زیرا غیر از آب چیزی نیست، پس چه طور بداند آب چیست! مثل آن‌که تاریکی نبود، چگونه نور شناخته می‌شود! و بر عکس. زیرا

---

(۱) سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۲.

(۲) سوره‌ی یس، آیات ۶۰ و ۶۱.

www.taqimusawi.com

عادت و طبع آب حجاب است، همان‌گونه که عادت و طبع نور (در نبود همیشگی ظلمت) حجاب، و عادت و طبع تاریکی (در نبود همیشگی نور) حجاب است!

پس به یاد آور گفتنِ «آری گواه شدیم» را، و این بدین معنی است که تو سخن پروردگار را شنیدی و فهمیدی که فرمود: «آیا من پروردگار شما نیستم؟» پس چه عذر و بهانه‌ای داری؟

آیا از علوم فلسفه انتظار داری راز و اسرار تو را بازگوید؟ اگر به آن گوش سپاری، هلاک کردی؛ زیرا تو را در ظلمات و تاریکی و خم و پیچ و سراسیمی‌ها غوطه‌ور می‌کند. یا از سخنرانی‌ها انتظار داری قلب تو را منوّر سازد؟ خیر، بلکه بدان نور علم، نوری است که خداوند را که بخواهد به آن هدایت می‌کند، همان‌گونه که خداوند در سوره‌ی نور فرموده است.

پس به خدا پناه ببر و با فقر و نیازمندی و تهیدستی و بیچارگی و بی‌نوایی و پریشانی و تیره‌بختی، با وی مناجات کن و از او بخواه، زیرا اگر تو بخواهی، خداوند می‌خواهد که جوینده یابنده است. پس از خداوند نور بخواه، نه معلومات و محفوظات و منقول و معقول را.

در غیر این صورت، چیزی را جستجو کنی که برای تو نفعی ندارد. علومی که بیهوده و بی‌فایده و تنها برای سپری شده گشتن اوقات فراغت خوب است! یا برای فخرفروشی، مباهات، نازیدن و به رخ کشیدن نام و نشانی و اعتبار و برتری و سرفرازی. که البته این چیزها آشغال و کالای بنجل است! و آن را طالب دنیا جستجو کند، نه طالب خدا و نور خدا.

آیا شایسته نیست خدا و نور خدا را بیابی؟ پس برای تربیت عرفانی آماده باش و پوست ضخیم طبع و عادت را پاره کن، شاید به فیض خدایی و یا وسیله‌ی فیض خدایی راه یابی که خداوند می‌فرماید:

www.taqimusawi.com

«وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ»[۱]

و به او [توسّل و] تقرّب جویید.

آیا صدای علامه سید حسین عالم -قدّس‌سرّه- را نمی‌شنوی که با صدای بلند فریاد می‌زند:

«ای مردم! یقین، انسان را به مرتبه‌ی شهود و ایمان کامل می‌رساند و اگر انسان با این صفت همراه باشد -گرچه از گناهکاران باشد و توبه کند- به اوج سعادت می‌رسد: به احوال بشر بن حارث، مشهور به بشر حافی نظر کن که اهل معصیت بود ولی به حقانیّت امام یقین داشت و در اصول، دارای عقیده‌ی تامّ بوده، لذا کلام امام در او چنان اثر کرد که به راه دیگری رفت، رفتنی که هیچ بازگشتی برای آن نبود.

پس از شنیدن آن کلام متنبّه شده، پای برهنه از خانه بیرون آمد در پشت سر امام شتافت و به آن حضرت رسید، خود را روی پاهای او انداخت و بر دست امام -علیه‌السّلام- رایت توبه و انابه برافراخت و پس از آن همیشه پای برهنه می‌پوید تا از دنیا ارتحال نمود، لذا به او بشر «حافی»؛ (پای برهنه) می‌گویند. او به مرتبه‌ی ایمان کشفی رسید و به مقامی از قرب رسید که روحش به دریای بی‌کران توحید الهی پیوست.[۲]

پس برای تربیت مبارک و دریافت نفحات ربانی و بخشش و دهش الهی آماده باش. از خودت همه چیز را بینداز، چیزهایی که در طول حیات انباشتی و کسب کردی، از اضافه‌ها و تغییراتی که بر روی فطرت انباشته‌ای، از معلومات دنیوی (من به آن علوم نمی‌گویم، زیرا علم در اوج است. و این معلومات، شایسته‌ی این مقام بالا نیست) که سبب خودبینی و غرور شده، و تواضع و فروتنی را از تو سلب نموده، تا

---

(۱) سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۵.

(۲) مجلس هجدهم. فصل داستان بشر حافی.

www.taqimusawi.com

جایی که گمان کردی از همه داناتری! افسوس که گمان داناتر بودن، نتیجه‌ی غرور و خودبینی است، در حالی که این حالت اسفل سافلین و نهایت جهالت است که تنها همواره ـ همانند ضبط صوت ـ محفوظات، به خاطر سپرده‌ها، منقولات و معلومات را تکرار نموده، آیا این علم است!

خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِۦ عِلْمٌ إِنَّ ٱلسَّمْعَ وَٱلْبَصَرَ وَٱلْفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَٰٓئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْـُٔولًا﴾[1]

و چیزی را که بدان علم نداری، دنبال مکن، زیرا گوش و چشم و قلب، همه مورد پرسش واقع خواهند شد.

بدان نور علم، در تو نهفته است، پس آن را در فطرتت کشف کن، البته این حالت پس از به کارگیری تزکیه‌ی نفس، خودپاکی، روسفیدی در برابر خدا، نیکوکاری و بی‌گناهی و جهاد بی‌وقفه‌ی با نفس ـ جهاد اکبر ـ به دست می‌آید. امّا اگر از غیر آن پیروی کنی، پس هوشیار باش که گوش و چشم و دل تو از آن پرسیده شوند. و اگر راه خودسازیِ عرفانی و وجدانی را پیش نگیری، پس آماده باش برای ندای توقیفی که روز قیامت به صدا درخواهد آمد، همان طوری که خداوند می‌فرماید:

﴿وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْـُٔولُونَ﴾[2]

و بازداشتشان نمایید که آن‌ها مسؤولند.

علّامه سید حسین ـقدّس‌سرّهـ در مجلس هجدهم، فصل معجزه‌ی رسول الله ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّمـ درباره‌ی جهاد اکبر و شیوه‌ی ایده‌آل آن می‌فرماید:

---

(۱) سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۳۶.

(۲) سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۲۴.

www.taqimusawi.com

«گمان می‌کنی انسان با خوردن و خوابیدن، می‌تواند به مرتبه‌ی ایمانی و کشفی برسد؟! خیر، بلکه رسیدن به این مقام، مجاهده می‌خواهد. پیامبر اکرم -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- پس از بازگشت از جنگی فرمود:

«رَجَعنا مِن الْجِهادِ الأَصْغَرِ إِلَی الْجِهادِ الأَکْبرِ.»[۱]

از جهاد اصغر برگشته، به جهاد اکبر می‌رویم.

زیرا کشتن کافران و نثار جان جهاد اصغر، ولی محاربه‌ی با نفس و جنگ با شیطان، جهاد اکبر است، زیرا در این جهاد، دشمن در داخل مملکت نفس است و علاوه بر آن، حیله‌ها و مکرهای خیلی دقیقی به کار می‌بندد تا نفس را گمراه کند. هم چنین قوا و جوارحی که دشمن داخلی نفس دارا است، همان قوا و جوارح را عقل باید در دفع شیطان به کار اندازد. علاوه بر آن که در جهاد خارجی، کشتن دشمن و هلاکت او مفید است و مضرّ نیست، ولی در جهاد داخلی نباید دشمن را هلاک کرد؛ زیرا در جهاد اکبر دشمن، نفس است و اگر نفس بر باد رفت، انسان از بین می‌رود، بلکه باید به گونه‌ای با نفس جهاد کند که مطیع احکام الهی گردد لذا پیامبر گرامی اسلام -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- نفرمود شیطانم را کشتم، بلکه فرمود:

«إِنَّ اللهَ أعانَنِی علیٰ شیطانٍ حَتّی أَسْلَمَ عَلیٰ یَدَیَّ.»[۲]

خداوند مرا بر شیطان کمک کرد و آن تسلیم من گردید.

---

(۱) بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۷۱.

(۲) بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۳۳۴.

www.taqimusawi.com



انوار یقین

مکتب سیر و سلوک، مدرسه‌ی نظامی‌گری نیست، که هر کس بتواند وارد آن شده و همانند مدارس دیگر درس معینی را بیاموزد. کسی شایسته‌ی سیر و سلوک است که در نفس خویش کشش زیادی به سوی خدا دارد، علی‌رغم راحتی و آسودگی ظاهری وی در قفس زرّین دنیا [که او را به سمت خود فرامی‌خواند] و توانایی وی در تأمین زندگی راحت و آسوده، هم چون آموزش سطح بالا، کار پردرآمد، خانه، ماشین، خانواده، فرزندان و...

به عبارت دیگر، سیر و سلوک عرفانی موهبتی الهی است، که خداوند آن را برای بسیاری از مردم آسان نموده، قبل از این که به استاد یا شیخ یا معلم ربّانی برسند. یعنی هنگام رسیدن به معلم ربّانی، ممکن است سالک مورد عنایت خداوند قرار گرفته و مقداری از راه را پیموده باشد و ممکن است مراحل چندی در شک و یقین و قبض و بسط پیموده باشد. نیاز ما به معلم ربّانی، برای کامل نمودن راه است؛ زیرا شیخ یا استاد یا معلم ربّانی، به ما جهتی روشن به سوی خدا نشان و ما را به سوی خدا سوق می‌دهد، به صورتی که نیروی حرکت آنی به ما داده، ما را به پرش‌ها و گام‌های بلند وامی‌دارد و بدین وسیله رسیدن ما به سوی خدا آسان‌تر و

www.taqimusawi.com

سریع‌تر می‌شود؛ خیلی آسان‌تر وسیع‌تر از آن که در سیر و سلوک به تنهایی راه می‌رفتیم.

آن چه در آغاز راه و در باطن سالک اتفاق می‌افتد، چیزی است که من آن را انوار یقین می‌نامم. این انوار، بر قلب بنده‌ی خدا تابیده، عشق و شوق به طریقت عرفانی سیر و سلوک یافته، از قفس زرّین بریده و عشق به خدا وی را وادار نموده تا شیوه‌ی فکری خویش را دگرگون سازد، به طوری که در روش زندگی وی، تأثیر به سزایی دارد.

در این حال، چه اتفاقی می‌افتد؟ چه پیشرفت‌هایی در قلب بنده‌ی خدا صورت می‌گیرد؟ چگونگی این امر را در یک مثالی در کتاب «الفبای عرفان» یا «رساله‌ی یقظان بن حیّ»[1] بیان کرده‌ام. چگونگی تابش انوار یقین، در قلب یقظان بن حیّ، این گونه است: «گه گاهی از ته وجودش، نجوای مهربان می‌شنید، آهسته و زیر لب، سخن می‌گفت، وی را خیلی آهسته به آزادی از قفس زرّین خوانده، ولی او گوش به آن نمی‌سپرد. نیز گاهی تابش نور را از طریق پنجره‌ی قلعه دیده و نور به سوی وی برق زده، ولی او پشت کرده و از نظر به آن امتناع می‌ورزید. به تدریج نجواها به صدا تغییر یافته، وی را ندا داد تا به آسمان عروج کرده و از زمین کنده شود. گو این که وجود و هستی، به سر بیچاره‌ی گمشده‌ی خویش ندا کرده، او را به سوی خود خواند، تا به پلکان عروج رفته و به اصل خویش برگردد و به سوی خالق خویش توبه نماید؛ به انوار و نجوای او عشق و شوق و اشتیاق نموده، به آسمان‌ها عروج کرده، به کاروان نور ملحق گشته و عاقبت به مولای خویش متّصل گردد.

به تدریج یقظان از تنبلی خواب تکان خورد، چشم‌ها را سایید، حجاب از چشم

---

(۱) از صفحه ۱۸ تا ۲۵ از کتاب الفبای عرفان یا رساله یقظان بن حی.

www.taqimusawi.com

برداشت تا از خواب عمیق خویش بیدار گشت. خودآگاهی ازلی سرمدی او را فراخواند و عهد و پیمان خدایی را در عالم ذرّه به یاد آورد، هنگامی که ربّ او پرسید: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾[1]؛ (آیا پروردگار شما نیستم؟) [یقظان] جواب می‌گوید: ﴿بَلَىٰ﴾؛ (بله).

و در آن هنگام بندگی خویش را به پروردگار عالمیان می‌یابد و حیرت‌زده از این‌که چه طور تا به حال از این بهشت برین فرار کرده و به جهنم اوهام [جهنمی که هر لحظه شعله‌هایش به آتش جهل و نادانی شعله‌ورتر می‌گردد] دل‌خوش بوده است؛ شگفت‌زده و متحیّر از این‌که تا به حال چگونه از محضر پروردگار دلسوز و مهربان او گردانده و به وسوسه شیطان و کمین‌گاه‌های ابلیس پناهنده شده است.

پس دچار حالت غیر عادی گشت، از مردم فرار کرد و از دیدگان ناپدید گشت. وقت زیادی در خلوت و نماز گذراند. مانند مجروحان نالان و اندوهگین بر ایّام جهالت و نادانی و غفلت و سبک مغزی و غرور و تکبر اشک ریخته و با خود می‌گفت: ای کاش با زندگی طبیعی راحت و آسوده نگشته بود و با گروه خویش، به سوی آتش شهوت شتابان نبود. غافلان و سبک مغزان وی را مسخره می‌کردند؛ زیرا حرف‌های وی را نمی‌فهمیدند. برخی گمان کردند مبادا جادو شده! می‌گفتند: احوال عجیبی دارد، ناگهان حرف‌هایش مبهم و از مردم منزوی می‌شود و خلوت را دوست دارد. زمان طولانی ساکت و در فکر فرو می‌رود و به پیرامون خویش هیچ توجه ندارد، گویا در یک عالم دوردست زندگی می‌کند!

برخی دیگر از دوستان وی می‌گفتند: مبادا دیوانه شده است. چه او راجع به منادات صحبت کرده، آن را شنیده، بلکه گه گاهی مشاهدی رؤیت نموده، شب‌ها

---

(۱) سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۲.

www.taqimusawi.com

بی‌خوابی داشته و خلوت گزیده، از خوشگذرانی و خوشی‌های شهوت روگردانده و حتّی به طمع و آز و حرص و خواسته‌های بی‌جا ـ که هیزم دنیا و منبع حرکت آن است ـ پشت کرده و بی‌رغبت شده است.

مدّت‌ها حیات بهیمیت خویش را با هیزم امیدهای خشک تغذیه نموده و مدت‌ها از آرزوهای باطل نفس خویش پیروی کرده و در زندان و اسارت طبع و عادت می‌زیسته، در آن جا در دایره‌های فارغ و بی‌نهایت حرکت کرده، مانند خر آسیاب سعی و زحمت کشیده و در پوست ضخیم و ترسناک طبع و عادت محبوس مانده و گمان و جهل و نادانی و تربیت گذشته، مجهول آزاد نگشته، و به عالم آزادی رها نشده، عالمی که در آن انوار می‌تابد و معرفت و یقین حکمفرما است.

غافلان و سبک مغزان در عجب و شگفت‌اند و گمان می‌کردند او مریض یا جادو یا دیوانه گشته، همان طوری که مولای متّقیان امام علی ـ علیه‌السّلام ـ در خطبه‌ی همام می‌فرماید: «هر کسی آنان را می‌بیند، گمان می‌کند مریض‌اند، حال آن که مرضی در آنان پیدا نیست! و می‌گویند: دیوانه شده و به درستی یک امر عظیم آنان را آشفته کرده، اعمال و عبادت خویش را اندک شمرده و آن را زیاد ندیده، نفس خویش نزد آنان متهم است و بر اعمال و عبادت خویش دلسوزی می‌کنند.»

گفته می‌شود چه بسا یقظان، سعی کرد از معبد شیطان فرار کند، آن جایی که شهوت و خواست‌های دل فراوان است. لیکن قلعه، از طرف نگهبانان ستیزه‌جو نگهداری می‌شد و آنان با میله‌های آهنین به دست، وی را از فرار بازداشتند. در روزهای بعد مدّعیان پاکی و نزاهت دور او جمع شدند و کوشیدند وی را پند دهند تا اوهام را ترک کند و راحت و آسوده، زندگی را بر خود و دیگران تلخ نسازد، زندگی‌ای که به آن عادت کرده بودند، زیر خیمه‌ی خوشگذرانی، خواسته‌های دل و

www.taqimusawi.com

شهوت بهیمیت.

اما یقظان موجودی ملکوتی است که هنگام سقوط از عوالم بالا و فرود به سوی زمین ملعون، خاک تیره رنگ و غبارِ ذغال سیاه بر او انبوه گشت. اما در درون این انبوه سیاه و تیره رنگ جوهره‌ای است شفاف‌تر و رقیق‌تر از نیروی جاذبه و قوّه‌ی آهن‌ربایی مغناطیس، و نازک‌تر و دلسوزتر از رحم مادر. این جوهره‌ی گرانبها، روح معرفت و عرفان را دربردارد، به سفیدی برف و زنده و تپنده. پس چه زمانی این توده‌ی خاک تیره رنگ و غبار سیاه از روی این جوهره‌ی شگفت‌آور برداشته خواهد شد؟

یقظان، به سخن اهل دنیا اعتنا نکرد، گرچه در میان آنان کسانی هستند که ادّعای دین نموده و به لباس نیکوکاری و پرهیزگاری ملبس گشته‌اند، امّا خوی و عادت آنان، به سوی مال دوستی و عشق زن و شهوت بهیمیت است. حتی عوالم بالایی که انبیا و اولیا درباره‌ی آن‌ها صحبت کرده‌اند، در فکر آنان متحجّر و سخت و سفت شده و به سخن زن و شهوت و شراب مبدّل گشته! بلکه سخن دنیوی تمام عیار گردیده که به هیچ وجه از آن، بوی خوش توحید و تجرید و ملأ اعلی و ملکوت نیاید. ماده‌ی ذهن آنان پوشیده شده، پس آیا به نورانیّت و روحانیّت، راهی و دسترسی هست!

آیا کاخ‌های شن‌زار و ریگ‌زار ساخته شده در اذهان فرو خواهد ریخت؟ آیا نماز به حضور قلب اقامه خواهد شد تا از طریق دریچه‌ی قلب، بر ملأ اعلی و عوالم جاویدان مشرف گردد؟ پس چه زمانی قلب خاشع شده و به جمع شدن در نورانیت خویش خواهد پرداخت؟ و کی تاریکی ناپدید و انوار تابیده خواهد شد؟ کی چرند و یاوه و سخن بیهوده و هرزه گوییِ زبان لال و قلب آرامش و استقرار خواهد

www.taqimusawi.com

یافت؟ کی انوار بهشت برین خواهد تابید و سر و صدا فرو خواهد نشست و هرج و مرج از مملکت قدسی قلب برداشته و آرامش بر روح رنجیده و حساس وی نازل خواهد شد، که دارای روحی آغشته از عشق و شوق و اشتیاق به پروردگار خویش خواهد شد!

یقظان، از ستاره‌ی شاعران یمانی، در دل تاریکی شب راهنمایی خواست، حال آن که یقین داشت جز از راه معرفت، نمی‌توان به سرای آرامش دست یافت. پس راه عرفان را در پیش گرفته و روح وی، سقوط پوست‌های مرگ را آغاز کرد.

همان طوری که درخت، برگ خویش را در پاییز می‌ریزد، غبار ظلم و ستم را از اندام خویش گردگیری کرد، تاریکی را از ذهن و فکر خویش زدوده. ریشه‌های گناهان و معاصی را در گودی‌های نفس جستجو و با شیاطین در تاریکی نفس ستیز کرد. معرفت و شناسایی نفس و جزییات تاریکی‌های دالان آن و حیله‌ها و دام‌های نفس را آغاز کرد، تا هرگز غیر نفس را سرزنش نکند و با چشمان بصیرت خویش بیند چگونه موش و بچه موش در تاریکی‌های نفس لولیده، همواره آزاد بازی کرده‌اند!

سرانجام پی برد بدون آموختن دروس معرفت و حکمت، گوش دادن به آهنگ لطیف ملأ اعلی، تسلیم شدن به تعلیمات آسمانی و به کارگیری آن در نفس خویش، نمی‌توان به رستگاری رسید. امّا می‌دانست این، سخت‌ترین نوع دانش آموزی است! زیرا دانش‌آموزِ مکتب عرفان، دروس خود را از حفظ نمی‌کند و ذهن خویش را با مادّه‌ی درس پر نمی‌نماید.

بلکه هر درسی را در آزمایشگاه نفس خویش به کار می‌برد تا فطرت، به حالت آسمانی خویش باقی بماند. امّا چگونه؟ از راه تصفیه‌ی ذهن از علم ناقص و تمام

www.taqimusawi.com

اکتساباتی که در گذر عمر، از محیط و جامعه فراگرفته است. سخت‌ترین چیزی که تو را به عالم سفلی بسته، دلبستگی‌های قلبی به متاع دنیا و زر و زیور آن است و انسان از راه معرفت یقین می‌کند متاع دنیا و زر و زیور آن و همه‌ی غرایز و شهوت‌ها و خواسته‌های دل، شایسته‌ی دلبستگی قلبی نیست. چه نیکو است انسان از آن دل بکند و تمام نیروهای قلبی و غریزی خود را برای خلاصی این جوهره گرانبها از حکمرانی انبوه زباله و کثافات انباشته شده بر روی آن به کار برد.

شاید کسی بگوید: «اگر دلبستگی به زر و زیور دنیا را ترک گویم، فقیر و نیازمند می‌شوم.» آیا فقر و نیازمندی، پیام عرفان است؟ خیر! زیرا پرهیزگاری در عرفان، همان است که خداوند در قرآن مجید می‌فرماید:

﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْاْ عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُواْ بِمَآ ءَاتَـٰكُمْ﴾[1]

تا بر آن چه از دست شما رفته اندوهگین نشوید و به [سبب] آن چه به شما داده، شادمانی نکنید.

و به راستی پرهیزگاری، فقر و نیازمندی نیست، بلکه اوج گرفتن و بالا رفتن از دلبستگی به دارایی دنیا است تا بر آن چه از تو فوت شد، غمگین نشوی و به آن چه به تو داده شد، شاد نشوی. پس عرفان، نیروی عقل مادی را از بین نمی‌برد چه بسا برخی عارفان، ثروتمند و توانمند هستند. ثروت و قدرت عظیم سلیمان ـعلیه‌السّلامـ، به سبب دلبستگی وی به مال دنیا نبوده؛ هم چنان که فقر و تهیدستی و بی‌نوایی عیسی ـعلیه‌السّلامـ، به سبب قصور وی در عقل مادّی نبود، بلکه هر دو، عارف و زاهد و پرهیزگار و اوج گرفته از عالم سفلی و از حرص و آز و مال دوستی و مقام دنیوی و دولت زمینی بودند. خداوند متعال می‌فرماید:

---

(۱) سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۳.

www.taqimusawi.com

﴿تِلْكَ ٱلدَّارُ ٱلْأَخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِى ٱلْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَٱلْعَـٰقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾[۱]

آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که در زمین خواستار برتری و فساد نیستند، و فرجام [خوش] از آنِ پرهیزگاران است.

عاقبت یقظان، به نور آخر تونل رسید...»

(۱) سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۸۳

www.taqimusawi.com



مجلس هجدهم از کتاب المجالس

در مجلس قبل بیان شد فرد اکمل و اعلای ایمان ـ که مرتبه‌ی آخر ایمان است ـ ایمان قلبی شهودی است. هم چنین عرض شد مقدمه‌ی رسیدن به آن ایمان، یقین است و تا یقین نباشد، نمی‌توان به آن مرتبه رسید و هرگاه به یقین رسیدی و در ایمان کشفی و شهودی وارد شدی،[1] بدان آخرین مرتبه‌ی ایمان (یقین) خود سه مرتبه است: علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین.

اما مرتبه‌ی علم الیقین اولین مرتبه‌ی یقین است و آن عبارت است از اعتقاد ثابت جازم و قطعی به امور غیبی واقعی که از راه ترتیب مقدمات و استدلال‌ها به دست می‌آید تا این که از راه اثر به مؤثر پی ببری، مانند کسی که دودی را ببیند و از آن به وجود آتش یقین کند، بنابراین هر کس دود فراوانی را دید و از آن به وجود آتش یقین پیدا کرد، مانند کسی است که به مرتبه‌ی یقین برسد، به گونه‌ای که اگر همه بخواهند دیدگاه او را تغییر دهند، نمی‌پذیرد.

---

(۱) ملاحظه می‌فرمایی که علامه ـ قدس سره ـ فعل ماضی را به کار برده، و این امر خود به خوبی نشان می‌دهد که ایشان از پایگاه عرفان نظری یا فلسفه‌ی الهی صحبت نمی‌فرماید، بلکه از عرفان عملی اسلامی، به معنی به کار بردن فعلی و عملی کشف قلبی شهودی. ملاحظه بفرما بعد از آن نیز فعل ماضی را به کار می‌برد: «و داخل در ایمان شهودی کشفی گردیدی.»

www.taqimusawi.com

بنابراین، عزیز من! چشم خود را باز کن و ببین که چگونه ایمان ترقی پیدا می‌کند و به این حد می‌رسد. آنان که با علم یقین به وجود اَحَدی و سرمدی و ازلی خداوند یقین دارند، به اندازه‌ی بند انگشتی از ایمان خود متزلزل نمی‌شوند، هر چند هزاران تیغ بر آنان ببارد. چگونه ممکن است تاریکی آنان را فراگیرد در حالی که دل‌هایشان به نور الهی منوّر گردیده است؟ ما بر روی زمین راه می‌رویم و به زمین می‌نگریم و به دریاها و ستارگان آسمان نگاه می‌کنیم، لیکن متأسفانه ـ اگر از این سخن خشمناک نشویم ـ مانند چهارپایان[1] اصلاً تأمّل نمی‌کنیم و با دیده‌ی عبرت نگاه نمی‌کنیم و به فکر فرو نمی‌رویم، این همه آیات الهی و عجایب و غرایب پروردگار را می‌بینیم، ولی باز هم فریاد انانیّت ما به آسمان‌ها رسیده و غیر خودمان کس دیگری را در عالم وجود فرض نمی‌کنیم.

جان به قربان کسانی که دیدن دریاها، ستارگان و... را درس خود قرار دادند و با دیده‌ی عبرت و تفکّر در آثار الهی نگاه کردند و ناگهان حجاب ظلمت از جلوی چشمانشان برداشته شد و در نتیجه به مبدأ واحد احد صمد یقین نمودند، چه یقین استواری که به وزیدن هزار باد مخالف، برنگردند. امّا ما هر روز برگ درختان را می‌بینیم، از میوه‌های درختان می‌خوریم ولی اگر کسی از ما بپرسد تا حال چه فهمیده‌اید، سر به زیرافکنده می‌گوییم: غیر از خوردن چیزی دیگری ندانسته‌ایم،

---

(۱) این طور عبارات آشکار و بی‌ملاحظه به وضوح نشان می‌دهد که علامه سید حسین العالم ـقدّس‌سرّهـ این کتاب را به قصد چاپ و نشر ننوشته، بلکه نوشتن برای او صرفاً یک بلندگویی بوده در یک بیابان پهناور، تا در آن جا دلش را خالی کند، و با فریادهای بلند حقایق غیبی را بگوید. آن چه در آن زمان جامعه پیرامون او تحمل آن را نداشت تا این حقایق را بشنود و نه این که دریابد! دقیقاً همانند حالی که حضرت علی ـعلیه‌السّلامـ در زمان خود داشت، هنگامی که شبانه در تاریکی شب از خانه بیرون می‌رفت، و به چاهی خارج شهر رسیده، در شکم چاه دلش را خالی می‌کرده، و با فریادهای بلند حقایق غیبی را به چاه می‌گفته، آن چه در آن زمان جامعه پیرامون او تحمل آن را نداشت تا این حقایق را بشنود و نه این که دریابد! پس کتاب المجالس در حقیقت فریاد دل علامه سید حسین العالم ـقدّس‌سرّهـ در جهان تاریکی‌ها بوده!

www.taqimusawi.com

لکن هنگامی که عارف برگ درخت را می‌بیند، چنان بی‌خود می‌شود که می‌گوید:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار　　　هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

که دلالت بر توحید الهی می‌کند. عارف، هر چیزی را دلیل برای وجود خدا می‌داند.

برو ببین چگونه حضرت صادق -علیه‌السّلام- با زندیق هندی مباحثه فرمود. آن مرد آن قدر متکلّم بود که خدا بهتر می‌داند، ولی دریای علم الهی امام به حق ناطق، امام جعفر صادق -علیه‌السّلام-، از روی یک هلیله، آن چنان توحید را اثبات می‌کند که زندیق حیران می‌ماند!

www.taqimusawi.com



ماجرای نعمت الله کهنانی با سلطان شاهرخ

کسانی که به این مرتبه از ایمان رسیده‌اند، قلبشان چنان منوّر است که از امور غیبی مطّلع‌اند. در خانه‌ی خود نشسته‌اند، لکن در عالم سیر می‌نمایند ولی نادانان گمان می‌کنند آنان از چیزی خبر ندارند. یکی از آنان نعمت الله کهنانی است. قاضی نعمت‌الله کهنانی مشربی عالی داشت و حاکمان و اهل دنیا همواره پیش او می‌آمدند.[1] سلطان شاهرخ از آن جناب پرسید: می‌شنویم شما لقمه‌های شبهه‌آمیز می‌خورید، حکمت آن چیست؟ آن جناب در جوابش بیت شعری نوشت:

گر شود خون جمله عالم مال مال کی خورد مرد خدا الا حلال

شاهرخ میرزا این سخن را در دل قبول نکرد برای امتحان نعمت الله کهنانی، پس از چند روز به خوانسالار امر فرمود: بز و بره‌ای از شخصی به زور بگیر و بیاور و غذایی درست کن. خوانسالار از شهر بیرون رفت، دید پیرزنی بره‌ای چاق بر پشت گرفته و می‌رود. با ضرب تازیانه بره را از پیرزن ربود و طبق دستور شاهرخ غذایی درست کرد. سپس سلطان شاهرخ، حضرت میرنعمت الله کنهانی را حاضر ساخت و

---

(۱) سلطان شاهرخ اوّلین سلطان مغول در ایران بود که دین اسلام را بذیرفت و مسلمان شد.

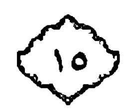
www.taqimusawi.com

همراه میرسلطان، مشغول خوردن از آن طعام شدند! هنگام‌غذا خوردن، شاهرخ از حضرت میرنعمت الله کهنانی پرسید: شما فرمودید: من فقط حلال مـی‌خورم، در حالی من این بره را به ظلم و ستم از پیرزنی گرفته‌ام. فرمود: ای سلطان عالَم، بهتر از این تحقیق فرمایید، شاید حق تعالی را ضمن این واقعه، مصلحتی بوده باشد.

به دستور سلطان شاهرخ، آن پیرزن را حاضر ساختند و از او پرسیدند: این بره را از کجا آوردی و به کجا می‌بردی؟ پیرزن گفت من زنی بیوه‌ام و رمه‌ی گوسفندی دارم که از شوهرم به من رسیده، پسری هم دارم. در این هفته، چند رأس گوسفند به سرخس برده بود و من، خبرهای ناملایم از او می‌شنیدم. در این حال خبر رسید میرنعمت‌الله از کرمان به هرات آمده. بره‌ای نذر کردم که اگر فرزندم بـه سـلامت برگردد، به خدمت میر رسانم. دیروز فرزندم به سلامت آمد، و من از شادی بره بر پشت گرفتم و قصد شهر کردم. خوانسالارِ شما آن بره را به ظلم از من گرفت و هر چه تضرّع کردم به جایی نرسید!

برای سلطان شاهرخ معلوم شد که حق سبحانه، باطن اولیا را از حرام و شبهه محفوظ می‌دارد. پس از حضرت میر عذرخواهی نـمود و دیگـر گـرد امـتحان او نگردید!

www.taqimusawi.com



اسرار کروبیان و روح اعظم

بلی از برکت یقین، میل و شوق انسان به مبدأ حقیقی زیاد می‌شود. در اثر این تجرّد، انسان از سِلک مجرّدین و اولیای خدا می‌گردد و بدون شک مجرّد، زمانی و مکانی نیست بلکه محیط بر آن‌ها است و از هر چیز، به اندازه‌ی سعه‌ی وجودی خود واقف است. پس چگونه صاحب این مرتبه، به مقام کمال رسیده باشد و جنبه‌ی تجرّد او غلبه ننموده باشد؟! در حالی که به نور الهی و یقین انشراح صدر پیدا نموده و خداوند متعال آنان را در کتاب پاکش یاد فرموده است:

﴿أَفَمَن شَرَحَ ٱللَّهُ صَدۡرَهُۥ لِلۡإِسۡلَٰمِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٖ مِّن رَّبِّهِۦ﴾[1]

پس آیا کسی که خدا سینه‌اش را برای [پذیرش] اسلام گشاده، و [در نتیجه] برخوردار از نوری از جانب پروردگارش می‌باشد [همانند فرد تاریکدل است].

عزیزان من! هرگز گمان نکنید مخلوقات الهی، منحصر به همین محسوسات است و کمال انسانی، رسیدن به همین امور حسّی است، خیر بلکه فوق این عالم، عوالمی و علاوه بر این مخلوقات، مخلوقات دیگری است و کمال انسان آن است که از این عالم محسوسات درگذرد و از انس با این مردم فارغ گردد و به عوالم دیگر قدم نهد

---

(۱) سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۲۲.

www.taqimusawi.com

و با محرمان درگاه قدس محرم گردد.

اگر مایل باشی، کمی از درجات و مراتب و اقسام موجودات عالم ملکوت را ذکر کنم، شاید نفس‌ها کمی به سوی آن مایل و دل‌های مرده مشتاق دیدن آن گردد.
بدان موجودات ملکوتی بر دو قسم‌اند: بعضی از آن‌ها اصلاً به عالم اجسام تعلّق ندارند، نه حلولی و نه تدبیری و استکمالی ولی برخی از آن‌ها به اجسام تعلّق دارند.
موجوداتی از عالم ملکوت که هیچ تعلّقی به اجسام ندارند، کروبیین می‌نامند که بر دو قسم‌اند:

قسمی از آن‌ها ملایکه‌ی مسبحین‌اند که مستغرق در بحر احدیّت و متحیّر در عظمت ربوبیت‌اند، اگرچه برای آنان ذواتی منوّر گردیده از نور الهی است، لکن آن قدر محو جمال ازلی و ابدی هستند که به خودشان هم توجّه ندارند، چه رسد که به غیر خود التفات داشته باشند. رسول اکرم -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- درباره‌ی آنان می‌فرماید:

«إن لِلّهِ تعالی أرْضاً بَیْضاءَ مَسیرةُ الشّمسِ فیها ثَلاثُونَ یوماً هی مِثْلُ أیّامِ الدُّنْیا ثَلاثُونَ مَرَّةً مَشْحونةٌ خَلقاً لا یَعْلَمُونَ أَنَّ اللهَ -عزّوجلّ- یُعْصیٰ فِی الأرْضِ لا یَعْلَمُونَ أنّ اللهَ تعالیٰ خَلَقَ آدمَ وَ إبْلیسَ.»[۱]

خداوند متعال زمین سفیدی دارد که گردش آفتاب در آن ۳۰ برابر روزهای دنیا است و در آن آفریده‌هایی است که نمی‌دانند در زمین معصیت خدا می‌شود و نیز نمی‌دانند که خداوند متعال آدم و ابلیس را آفریده است.

قسم دوم از کروبیین کسانی هستند که خداوند عالم ایشان را آفرید و آنان را وسیله‌ی فیض وجود و رحمتش قرار داد. ایشان، مبادی و غایات سلسله‌ی وجودند

---

(۱) اعلام الدین، ص ۲۸۰.

www.taqimusawi.com

که: «بِکُمْ فَتَحَ اللهُ وَ بِکُمْ یَخْتِمُ.»[1] بزرگ آنان روح اعظم است که خداوند عالم در قرآن کریم به او اشاره نموده و می‌فرماید:

﴿یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلَائِکَةُ صَفًّا﴾[2]

روزی که روح و فرشتگان به صف می‌ایستند.

در شأن او همان بس که خداوند متعال نام او را در مقابل همه‌ی ملایکه، جداگانه ذکر فرمود. همان روح اعظم را به اعتباری، قلم اعلی می‌گویند: «أوّلُ ما خَلَقَ اللهُ، أَلْقَلَم.»[3] و به اعتبار دیگر آن را عقل اوّل می‌نامند:

«أوّل خلقٍ خلَقه اللهُ -عزّوجلّ- العقلُ. فقال له أقبِل فأقبلَ ثم قال له أدبِر فأدبرَ فقال وعزّتی و جلالی ما خلقت خلقاً هو أحبُّ إلیَّ منک، بک آخذُ وبک أعطِی وبک أثیب.»[4]

اولین آفریده‌ای که خداوند -عزّوجلّ- آفرید عقل بود که به او فرمود روی کن و آن روی کرد، سپس به آن فرمود پشت کن و آن پشت کرد. آن‌گاه خداوند فرمود: به عزت و جلالم سوگند که هیچ آفریده‌ای محبوب‌تر از تو نیافریدم، به تو می‌گیرم و به تو می‌دهم و به تو ثواب عطا می‌کنم.

پس عقل اوّل، قلم اعلی و روح اعظم، در حقیقت شیء واحدند ولی به اعتبارات گوناگون، اسم‌های متفاوتی دارند. در حدیثی از امیرمؤمنان -علیه‌السّلام- آمده است: روح، ملکی از ملایکه است که از برای او هزار وجه و برای هر وجهی هفتاد هزار زبان و برای هر زبانی هفتاد لغت است که خداوند را به آن لغات تسبیح می‌کند و خداوند از هر تسبیح او، مَلَکی می‌آفریند که با دیگر فرشتگان تا روز

---

(۱) زیارت جامعه؛ من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۵.
(۲) سوره‌ی نبأ، آیه‌ی ۳۸.
(۳) بحارالانوار، ج ۵۴، ص ۳۰۹.
(۴) من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶۸.

www.taqimusawi.com

قیامت پرواز می‌نماید.

این روح اعظم، اوّلین طبقه‌ی کروبیین است و آخر آن روح القدس است که به او جبرئیل می‌گویند. در طبقه‌ی کروبیین، هر عالی سبب و هر دانی مسبب و برای هر یک، مقامی معلوم است.

امّا قسم دوم از موجودات ملکوت، موجوداتی هستند که به اجسام تعلّق دارند. آن ارواح متعلّق به عالم اجسام‌اند که به آنان روحانیّات می‌گویند. ایشان هم بر دو قسم‌اند: قسمی به اجسام سماوی متعلّق و در اجرام سماوی ـ به تصرّف تدبیر و تحریک ـ متصرّف‌اند که به آن ملکوت اعلی می‌گویند و قسمی دیگر از ایشان به اجسام عنصری متعلق‌اند که به آن ملکوت اسفل می‌گویند. هر کدام از دو قسم، انواع و اجناس و افرادی دارد.

مقصود من از بیان این مطالب آن است که علاوه بر عالم حسّ، عوالمی است و هر جسم علوی و سفلی، دارای جوهری ملکوتی است و همه در ید قدرت قادر مطلق‌اند:

﴿فَسُبْحَـٰنَ ٱلَّذِی بِیَدِهِۦ مَلَكُوتُ كُلِّ شَیْءٍ وَإِلَیْهِ تُرْجَعُونَ﴾[۱]

پس [شکوهمند و] پاک است آن کسی که ملکوت هر چیزی در دست اوست، و به سوی اوست که بازگردانیده می‌شوید.

این سنّت الهی است که فوق هر مرتبه‌ای مرتبه‌ی دیگری باشد تا برسد به جایی که: «لا فوق له.»

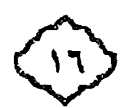
﴿وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ ٱللَّهِ تَبْدِیلاً﴾[۲]

و در سنّت خدا هرگز تغییری نخواهی یافت.

(۱) سوره‌ی یس، آیه‌ی ۸۳

(۲) سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۶۲

www.taqimusawi.com



داستان توبه بشر حافی
به دست مبارک حضرت موسی بن جعفر -علیهماالسّلام-

پس آن چه انسان را از قید بدن خلاص و او را مجرّد می‌نماید، یقین است. تا یقین نباشد، انسان کمر همت نمی‌بندد و تلاش نخواهد کرد از حجاب بدن، به در آید. آن‌هایی که به مرتبه‌ی یقین رسیدند، عالم دیگر را تصور و تصدیق کردند. سپس آرزو داشتند از قید تعلّقات فارغ گردند، لذا ناگهان رحمت الهی شامل حالشان می‌شود.[1] آن وقت با وجد و شوق می‌گویند: «وقت آن آمد که عریان شوم و این لباس کثیف و حاجب غلیظ را رها کرده، به سوی جانان روم.»

ای مردم! یقین انسان را به مرتبه‌ی شهود و ایمان کامل می‌رساند؛ هر چند در ابتدای کار گناهکار باشد.

بشر حافی یکی از گناهکارانی است که با ورود به دروازه‌ی توبه و یقین به حقانیت امام موسی کاظم -علیه‌السّلام- به سعادت ابدی رسید.

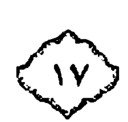
---

(۱) این نوع فتح و گشایش ناگهانی برای سالکان راه خدا اتفاق می‌افتد به آن «فتوحات عارفان» می‌گویند که در دعا این گونه آمده است: «ربّ افتح علیّ فتوحات العارفین.»؛ (خدایا بر من بگشا، همان‌گونه که بر عارفان می‌گشایی.)

www.taqimusawi.com

روزی امام موسی کاظم -علیه‌السّلام- از جلوی خانه‌ی بشر می‌گشت، صدای آواز غنا و ساز شنید، در همین حال کنیزی بر در خانه‌ی بشر ایستاده بود، حضرت از آن کنیز پرسید: آقای تو آزاد است یا بنده؟ کنیز گفت: آزاد است. امام فرمود: راست گفتی، اگر او بنده بود، بندگی می‌کرد! کنیز به خانه رفت و ماجرا را به بشر بیان نمود. بشر از آن کلام هدایت متنبّه شده، پای برهنه از خانه بیرون آمد و پشت سر امام شتافت تا به آن حضرت رسید. سپس خود را در روی پاهای او انداخت و بر دست امام -علیه‌السّلام-، رایت توبه و انابه برافراخته پس از آن همیشه پای برهنه بود تا از دنیا رفت. او به مرتبه‌ی ایمان کشفی رسید، به مقامی از قرب رسید که روح و بدن و جوارحش مغناطیس الهی گردید و گناهکاران را به سوی خدا جذب می‌نمود.

www.taqimusawi.com



معجزه‌ی پیامبر ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّمـ در جنگ خندق

خوشا به حال بزرگانی که مجاهده نمودند و اثر آن را دیدند. پیامبر اکرم ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّمـ بر اثر مجاهده، آن قدر گرسنه می‌ماند که شکمش به پشتش می‌چسبید، ولی هرگاه طعامی به او می‌رسید، بر اثر مجاهده، عوض آن که خودش سیر گردد، هزارها نفر دیگر سیر می‌شدند و از گرسنگی نجات می‌یافتند. بلی، شأن سالک الی الله همین است که دیگران را هم نجات می‌دهد.

علی بن ابراهیم و ابن شهر آشوب و... روایت نموده‌اند که جابر انصاری ـرضوان‌الله‌علیهـ فرمود: در جنگ خندق، روزی آن حضرت (رسول ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّمـ) را دیدم که خوابیده و از گرسنگی سنگی بر شکم بسته، به خانه رفتم. در خانه گوسفندی و یک صاع جو داشتم. به همسرم گفتم: حضرت را به آن حال مشاهده کردم. با این گوسفند و جو غذایی تهیه کن تا آن حضرت ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّمـ را خبر کنم.

همسرش گفت: برو و از حضرت ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّمـ رخصت بگیر، اگر بفرماید، انجام می‌دهیم، پس نزد ایشان رفتم و گفتم: یا رسول الله ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّمـ دوست

www.taqimusawi.com

دارم امروز چاشت را در خانه‌ی من تناول فرمایی. حضرت ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ فرمود: چیزی در خانه داری؟ گفتم: یک گوسفند و یک صاع جو. فرمود: با هر کس خواهم بیایم یا تنها بیایم؟ نخواستم بگویم تنها بیا، گفتم با هر کس می‌خواهی و گمان کردم تنها علی را همراه خود خواهد آورد، پس برگشتم و به همسرم گفتم: تو جو را آماده کن و من گوسفند را آماده می‌کنم. گوسفند را سر بریدم، گوشت آن را پاره پاره کردم و در دیگ افکندم و آب و نمک در آن ریختم و پختم. به خدمت حضرت رفتم و گفتم: یا رسول الله آماده است.

حضرت ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ برخواست و کنار خندق ایستاد و به صدای بلند فرمود: «ای گروه مسلمانان، دعوت جابر را اجابت نمایید.» پس همه‌ی مهاجران و انصار از خندق بیرون آمدند و متوجه‌ی خانه‌ی جابر شدند. هم چنین به هر گروهی از اهل مدینه که می‌رسید، می‌فرمود: دعوت جابر را اجابت کنید، پس به روایتی هفتصد و به روایتی دیگر هشتصد و به روایتی هزار نفر جمع شدند. حضرت خود کنار دیگر غذا نشست و مقسّم غذا شد.

کاسه‌ها یکی پس از دیگری پر می‌شد و نزد اصحاب می‌رفت... جابر با تعجّب گفت: یا رسول الله ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ گوسفند دو ذراع بیشتر نداشت و من تا حال سه تا آوردم.

حضرت فرمود: اگر ساکت می‌شدی، همه را از ذراع این گوسفند می‌خورانیدم! پس همه‌ی اصحاب سیر شدند! حضرت ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ فرمود: جابر! بیا تا ما هم بخوریم، پس من و رسول الله ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ و علی ـعلیه‌السّلام‌ـ خوردیم و بیرون آمدیم. در حالی که تنور و دیگ به حال خود بود و هیچ کم نشده بود و تا چند روز بعد از آن نیز از آن طعام می‌خوردیم.

www.taqimusawi.com

در راه خدا زحمت کشیدند، خداوند هم به ایشان هر چه خواستند داد.[۱] به قول جابر گوسفند دو ذراع بیشتر ندارد، لکن دهنده خدایی است که از عدم تا وجود، ذراع را می‌رساند! به خدا قسم از این خانواده،[۲] غیر از قصّه‌ی بندگی خدا، مطلب دیگری از آنان فهمیده نمی‌شود.

---

(۱) آیا مصداق آن را در آیه‌ی ۱۰۲ سوره‌ی انبیا نمی‌بینی؟ که خداوند می‌فرماید: ﴿وَ هُمْ فِی مَا اشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَـٰلِدُونَ﴾؛ (و آنان در میان آن چه دل‌هایشان بخواهد، جاودانند.)

(۲) این خانواده، حضرت محمد ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ و اهل بیت اطهار وی می‌باشد.

www.taqimusawi.com



سیری در مجلس بیستم کتاب المجالس[1]

علّامه سید حسین عالم ـ قدّس سرّه ـ در مجلس بیستم می‌فرماید:

«عرض شد ایمان شهودی قلبی، سه مرتبه دارد: علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین و کمی از معانی علم الیقین و عین الیقین بر تو واضح گردید. مرتبه‌ی سوم (حق الیقین) مرتبه‌ی بسیار شامخی است و هر کسی نمی‌تواند به آن مرتبه؛ زیرا آن مرتبه‌ای است که عاقل و معقول، وحدت معنوی و ربط حقیقی پیدا می‌کنند، به نحوی که عقل ذات خود را، رشحه‌ای از سحاب فیض معقول و مرتبط به او می‌بیند.»

علامه ـ قدّس سرّه ـ در مجالس پیشین، درباره‌ی توبه و علم الیقین و عین الیقین، سخن گفته و اکنون درباره‌ی حق الیقین صحبت می‌فرماید. برای این که موضوع را کاملاً روشن نماید، ناچار از تشریح مقدماتی است که انسان را به نفس مطمئنه می‌رساند، همانند نفس اماره، نفس لوّامه، ریاضت نفس و...

لذا در مجلس بیستم می‌فرماید:

«سعادت انسان و حیات ابدی او منوط به رسیدن به کمالات و قُرب مبدأ

---

(۱) کتاب المجالس، نوشته‌ی علامه سید حسین عالم، به صورت خطی نزد نویسنده موجود و هنوز به چاپ نرسیده است.

www.taqimusawi.com

متعال است. چون به این امر یقین پیدا نمود، نفس به سفر عالم قدس و رسیدن به مقام قرب مایل می‌گردد و خواهان سفر الی الله و راغبِ فناء فی الله می‌شود، پس به ناچار باید وارد مرتبه‌ی دوم (ریاضت) شود. ریاضت، بازداشتن نفس از حرکات شهوانی و حیوانی است هم چنان که ریاضت البهائم، به معنای منع نمودن آنان از انجام حرکاتی است که صاحب حیوان بر آن راضی نیست و اجبار نمودن بهیمه بر انجام حرکاتی است که صاحب حیوان به آن راضی است تا به سبب این منع، حیوان بر اطاعت صاحبش عادت کند.»

منظور علامه -قدّس‌سرّه- این است که وَحش بهیمیت در درون تو است، پس ناچار باید آن را رام کرد، همان طوری که رام‌کننده، حیوان وحشی را رام می‌کند تا به صاحبش مأنوس گردد و بر اطاعت رام‌کننده عادت نماید. چه بسا بسیاری از این سخن تعجب نموده و وجود وحش بهیمیت در درون خودشان را انکار نمایند. چه بسا می‌گویند: تربیت آنان در سطح بالایی است و خیلی با ادب و تحصیل‌کرده می‌باشند! در این صورت طبیعی است احساس توهین نمایند اگر شخصی به آنان بگوید: وَحش بهیمیت را در درون خویش پرورانده که باید رام شود. چه بسا احتمال دارد این کتاب را پرت نماید، نویسنده‌ی آن را تحقیر کند و وی را بی‌سواد و نادان و عقب مانده بپندارد!

افسوس و صد افسوس که حال بسیاری از ما این‌گونه است: جاه فروشی و پرافادگی، خودبینی و غرور و تکبر، گردنکشی و درشتی و تندی و بی‌ادبی و دوری از تواضع و فروتنی.

حضرت امام علی -علیه‌السّلام- درباره‌ی صفت غرور و تکبّر می‌فرماید:

www.taqimusawi.com

«العَجَبُ لِمَنْ يَتَكَبَّرُ وَ قَدْ خَرَجَ مِن مَخْرَجِ الْبَوْلِ مَرَّتَيْنِ.»[۱]

تعجب می‌کنم از کسی که غرور و تکبر دارد، حال آن که از جایگاه بول، دوباره بر آمده!

آیا کرم، در آشغال و کثافات راحت و آسوده نیست؟ آیا هنگامی که بخواهی آن را از آن کثافات برداری، اعتراض نمی‌کند؟ به درستی آنان همانند مورچه‌اند هنگامی که به عسل نزدیک می‌شوند. اگر از بالا نگاه کنی، می‌بینی مورچه به روی عسل می‌رود، ولی عاقبت در عسل به هلاکت می‌رسد!

خداوند در مورد این گروه چه زیبا بیانی دارد؛ که:

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُم بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَـٰلاً * ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا * أُوْلَـٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بِـَٔايَـٰتِ رَبِّهِمْ وَلِقَآئِهِۦ فَحَبِطَتْ أَعْمَـٰلُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ وَزْنًا * ذَٰلِكَ جَزَآؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِمَا كَفَرُواْ وَٱتَّخَذُوٓاْ ءَايَـٰتِي وَرُسُلِي هُزُوًا﴾[۲]

بگو: آیا شما را از زیانکارترین مردم آگاه گردانم؟ [آنان] کسانی‌اند که کوشش‌شان در زندگی دنیا به هدر رفته و خود می‌پندارند که کار خوب انجام می‌دهند. [آری،] آنان کسانی‌اند که آیات پروردگارشان و لقای او را انکار کردند، در نتیجه اعمالشان تباه گردید، و روز قیامت برای آن‌ها [قدر و] ارزشی نخواهیم نهاد. این جهنم سزای آنان است، چرا که کافر شدند و آیات من و پیامبرانم را به ریشخند گرفتند.

بسیاری از آنان، نیروی بهیمیّت‌شان به منظور شهوت‌رانی و اشباع غرور و تکبّر، بر نیروی عقل‌شان حکمرانی، می‌کند، گرچه خودشان احساس نمی‌کنند.

---

(۱) مجموعه ورام، ج ۲، ص ۲۲۸.

(۲) سوره‌ی کهف، آیات ۱۰۳ ـ ۱۰۶.

www.taqimusawi.com

علّامه سید حسین ـقدّس‌سرّه‌ـ در مجلس بیستم می‌فرماید:

«همین قسم از قوه‌ی حیوانیه ـکه مبدأ درک‌ها و فعل‌های حیوانی است ـ در انسان، اگر قوّه‌ی طاعت و عقل را دارا نباشد، آن قوّه‌ی حیوانی، به منزله‌ی بهیمه‌ی غیر مرتاضه است که گاه شهوت آن قوه‌ی حیوانی را بخواند و گاه غضب او را به کار اندازد. یعنی قوه‌ی غضبیه و شهویه، به سبب تخیّلات و توهمات و گاه به سبب حواسّ ظاهر به هیجان بیاید، پس نفس آدمی در این حال تبدیل به نفس اماره می‌شود که به وسیله‌ی قوه‌ی حیوانی کار می‌کند. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلنَّفْسَ لَأَمَّارَةٌۢ بِالسُّوٓءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيٓ﴾[1]؛ (چراکه نفس قطعاً به بدی امر می‌کند، مگر کسی را که خدا رحم کند.) باید با کاراندازی قوّه‌ی حیوانی به مطلوب خود رسید.»

با دقت بنگر که علّامه سید حسین ـقدّس‌سرّه‌ـ، درباره‌ی ریاضت وحش بهیمیّت چه می‌فرماید.

اول: یقین به این که سعادت انسان و حیات ابدی او منوط به نایل شدن به کمالات و قرب به مبدأ متعال است.

دوم: چون به این امر یقین نمود، نفس به سفر عالم قدس و رسیدن به مقام قرب مایل می‌گردد.

سوم: پس طالب سفر الی الله و راغب فناء فی الله می‌گردد.

چهارم: پس ناچار است وارد مرحله‌ی ریاضت شود.

پس بدان این دستورات، برای تو نیست! زیرا تو یقین نداری سعادت و حیات ابدی تو، منوط به نایل شدن به کمالات و قرب مبدأ متعال است. دوم این که چون به

---

(۱) سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۵۳.

www.taqimusawi.com

این امر یقین ننمودی، نفس تو به سفر عالم قدس و رسیدن به مقام قرب مایل نیست. سوم آن که نه طالب سفر الی الله و نه راغب فناء فی الله هستی. پس از تو انتظاری نیست معنای ریاضت نفس و جهاد اکبر را دریابی! کلاس اوّل دبستان کجا و دانشگاه و تز دکتری کجا؟!

شاید فکر کنی این چیزها تنها برای انبیا و ائمه -علیهم‌السّلام- می‌باشد و به تو مربوط نمی‌شود. فقط کافی است داستان‌های انبیا و ائمه را بشنوی. شاید برای هزارها بار! امّا معتقد نیستی یا شاید مصمّم نیستی از آنان پیروی کنی و پا در جای پای آنان بگذاری! زیرا تو معتقدی این چیزها تنها برای انبیا و ائمه‌ی اطهار -علیهم‌السّلام- است و بس! اما غیر از آنان هرگز! می‌گویی فقط صوفیه به این امر معتقدند که باید از انبیا و ائمه -علیهم‌السّلام- پیروی کرد و پا در جای پای آنان گذاشت... ولیکن به قول تو، چه قدر سخیف و بیهوده‌اند! و چه قدر نامربوط می‌گویند! واقعاً در شگفتم که چه طور می‌شود این خوی آنان را فهمید، مگر آن که نتوان این معانی بزرگ را به یک پسربچه دانش‌آموز اوّل دبستان فهماند! آیا واقعاً آن‌ها در این سطح‌اند؟ پس چه باید گفت به کسی که نه تنها نمی‌خواهد پیشرفت کند! بلکه به این پیشرفت معتقد نمی‌باشد! چه طور انتظار داریم سایه‌ی چوب مستقیم باشد، حال آن که خود چوب کج است!

قرآن مجید می‌فرماید:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُواْ ٱللَّهَ وَٱلْيَوْمَ ٱلْأَخِرَ وَذَكَرَ ٱللَّهَ كَثِيرًا﴾(۱)

قطعاً برای شما در [اقتدا به] رسول خدا سرمشقی نیکوست: برای آن کس که به خدا و روز بازپسین امید دارد و خدا را فراوان یاد می‌کند.

(۱) سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۲۱.

www.taqimusawi.com

در آیه‌ی شریفه محمد -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم-، نمونه و سرمشق و مثال و اقتدای خوبی برای ما معرفی شده است. آیا می‌شود او را سرمشق و نمونه‌ی خود دانست ولی برای پیروی از او سعی و کوشش ننمود؟ و تا معتقد نباشیم، نمی‌شود پا در جای پای او گذاشت! اگر کسی معتقد و در این راه کوشا باشد، او را به صوفی بودن متّهم می‌کنیم مگر این که تو مخاطب این آیه نباشی، بلکه صوفی مخاطب باشد؛ اما تو نه خدا را می‌خواهی و نه روز بازپسین را و نه بسیار ذکر خدا می‌کنی! اما این متعهد بودن و... لقلقه‌ی زبان بیش نیست! حضرت علی -علیه‌السّلام- می‌فرماید:

«مَنِ اسْتَوىٰ یَوْماهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ.»[۱]

هر کس دو روزش یکی باشد، زیان دیده است.

آیا نمی‌خواهی در کار خدا دوستی و آمادگی برای روز قیامت و ذکر خدا، فردایت بهتر از امروز باشد؟

اما درباره‌ی ریاضت نفس، چه بسا بسیاری ریاضت مسخره کرده و می‌گویند: ریاضت کار صوفیه است و اسلام این چیزها را نمی‌گوید! عجبا از کی بازگوی اسلام شدی، چگونه اسلام این چیزها را نمی‌گوید! در حالی که حضرت علی -علیه‌السّلام- می‌فرماید:

«إِنَّما هِیَ نَفْسِی أَرُوضُها بِالتَّقْوىٰ.»[۲]

به درستی که نفس را با تقوا ریاضت می‌دهم.

هم چنین حضرت رسول الله -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- می‌فرماید:

«رَجَعنا مِن الْجِهادِ الأَصْغَرِ إِلَى الْجِهادِ الأَكْبرِ.»[۳]

از جهاد اصغر برگشته، به جهاد اکبر می‌رویم.

---

(۱) ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۸۷ نیز ر.ک: وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۹۴؛ بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۱۷۳ و...
(۲) نهج البلاغه، نامه‌ی ۴۵.
(۳) بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۷۱.

www.taqimusawi.com

گفتند: جهاد اکبر چیست؟ فرمود:

«هُوَ جِهادُ النَّفْسِ.»[۱]

جهاد نفس است.

آیا می‌شود جهاد نفس کرد، بدون آن که ریاضت‌ها کشید؟ اینان که تربیت نفس را سبک شمرده‌اند صاحبان نفس اماره‌اند و از نفس بشری، هیچ‌گونه آگاهی ندارند، چه رسد به جهاد و ریاضت نفس! آیا می‌شود به هفت آسمان عروج کرد، بدون کوشش و زحمت و ریاضت!

(۱) الکافی، ج ۵، ص ۱۲، حدیث ۳.

www.taqimusawi.com



تعریف نفس اماره و نفس لوامه

علّامه سید حسین در مجلس بیستم، فصل نفس مطمئنه می‌فرماید:

«نفس بین این دو مرتبه - اماره و مطمئنه - مراتبی دارد که نه اماره است و نه مطمئنه؛ بلکه در این مرحله، گاه قوای حیوانی، تابع قوه‌ی عاقله است ولی گاه سرکشی می‌نماید، و سپس نفس خود را ملامت می‌کند که چرا قوه‌ی عاقله‌اش تابع قوه‌ی حیوانی شده است؛ در این صورت به نفس لوامه می‌گویند، پس اماره بودن نفس ادبار صرف او از حق و مطمئنه بودنش اقبال صرف به سوی حق تعالی و لوّامه بودنش گاه ادبار و گاه اقبال او است.»

پس منظور علامه - قدّس‌سرّه - از نفس اماره چیست؟ نفس اماره چراگاه طغیان شیطان است، به طوری که نتوان میان شیطان و خود شخص تمیز داد! بدین معنی که خود شخص، ذات شیطان است و همانند شیاطین پندار نموده و با بی‌حیایی رفتار می‌کند. حضرت رسول - صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم - می‌فرماید:

«إِنَّ الشَّيْطانَ يَجْرِي مِنِ ابْنِ آدمَ مَجْرَى الدَّمِ.»[1]

شیطان در انسان، همانند خون جریان دارد!

---

(۱) بحارالانوار، ج ۶۰، ص ۲۶۸.

www.taqimusawi.com

برخی حیا را به خاطر مقتضیات اجتماعی و در اجتماع رعایت می‌کنند، گرچه در خلوت شیطان‌گونه هستند و رادعی و بازدارنده و مانعی از ارتکاب فواحش و معاصی ندارند.

زیرا نفس اماره در گناهان غوطه‌ور شده و نفس در پوست ضخیم طبع و عادت زندانی شده و به این آسانی مستقیم نمی‌شود؛ زیرا در این راه، مانع بسیار وجود دارد که باید یکی یکی آن‌ها را با ریاضت نفس برطرف نمود.

برخی وجدان بیدار دارند لذا زود از خواب بیدار می‌شوند و متوجه اوضاع و احوال بیچارگی خویش می‌شوند. توبه کرده و جهاد نفس و ریاضت آن را آغاز می‌کنند، همانند رام کردن حیوان وحشی. کم کم و به تدریج نفس به آرامش می‌رسد و پس از زحمت زیاد، به استقامت مطلق (نفس مطمئنه) دست می‌یابد.

این جا سؤالی مطرح می‌شود: آن چیست که در درون تو به ریاضت نفس تو می‌پردازد، در اصرار خستگی‌ناپذیر و تصمیم و زور و توانایی و اراده و پشتکاری بی‌وقفه؟ ما می‌گوییم: تو، اما تو کیستی؟ علّامه سید حسین ـقدّس‌سرّهـ عبارت «قوه‌ی عاقله» را به کار می‌برد. اما بسیاری از صاحبان نفس اماره، ادّعای قوه‌ی عقلیه دارند؛ زیرا قوه‌ی حیوانی آنان، بر قوه‌ی عاقله حکمرانی کرده، آن را برای مراد و منفعت خویش به کار می‌برد گرچه خود نمی‌دانند، همان طوری که علامه ـقدّس‌سرّهـ در مجلس بیستم می‌فرماید:

«چه بسا می‌شود قوای حیوانیه قوه‌ی عاقله را ـکه سلطان مملکت انسان است ـ نیز به خدمت خود درآورند. در این وقت نفس انسان، اماره است که به قوای حیوانی عمل کند و عاقله را در خدمت آنان نگاه می‌دارد: ﴿إِنَّ ٱلنَّفْسَ لَأَمَّارَةٌۢ بِٱلسُّوٓءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّىٓ﴾[1]؛ (چرا که نفس قطعاً به بدی امر

---

(۱) سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۵۳.

www.taqimusawi.com

می‌کند، مگر کسی را که خدا رحم کند.) پس می‌شود قوه‌ی حیوانی در لباس قوه‌ی عقلیه، با تمام نیروی خود، بروز کند.»

پس قوه‌ی عاقله‌ی منظور علّامه ـقدّس‌سرّه‌ـ، تو هستی در حال سیر و سلوک به سوی خدا، تو که دارای جوهره گرانبهای انوار الیقین می‌باشی. علّامه به منظور جلوگیری از هرج و مرج و بی‌نظمی فکری، «موجود ملکوتی» یا «گوهر گرانبها» را به کار برده یعنی فطرت به سفیدی برفِ دست نخورده در درون تو بود، هنگام سقوط از عوالم بالا و فرود به زمین ملعون، خاک تیره رنگ آن را به تاریکی گناهان و بدی‌ها بیالود. سپس وجدان و فطرت و انوار الیقین بیدار گشت و نفس توبه نمود و روشنایی آن گوهر دوباره درخشید.

پس عبارت «قوه‌ی عاقله»، با عبارت «گوهر گرانبها» کاملاً یکسان و منظور از هر دو عبارت، جوهر حقیقی واقعی و فطرت پاک آدمیزاد می‌باشد.

هنگامی که انسان به خود آید و بگو:

﴿إِنَّ ٱلنَّفْسَ لَأَمَّارَةٌۢ بِالسُّوٓءِ﴾[1]

چرا که نفس قطعاً به بدی امر می‌کند.

در حقیقت نفس لوّامه را آغاز کرده، عدل و انصاف را در پیش گرفته و نفس خویش را متهم ساخته است و نشانه‌های پیروزی در جنگ با قوه‌ی حیوانی را از خود نشان می‌دهد که این امر، شروع سیر و سلوک به سوی خدا است.

سپس مجاهده‌ها و ریاضت‌های نفس شروع می‌شود تا پس از زحمت زیاد، سرانجام نفس مطمئنه تحقق می‌پذیرد. همان طوری که علامه سید حسین عالم ـقدّس‌سرّه‌ـ در مجلس بیستم، فصل نفس مطمئنه می‌فرماید:

«ولکن اگر قوه‌ی عاقله، نفس حیوانی را به ریاضت اندازد و او را از

---

(۱) سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۵۳.

www.taqimusawi.com

تخیّلات و توهّمات و دیدن و شنیدن و لمس نمودن چیزهایی که موجب شهوت و غضب است، منع نماید و او را بر طاعت عاقله و آن چه عاقله از او بخواهد، اجبار نماید، کم کم قوای حیوانی، مطیع قوه‌ی عاقله گردند و همیشه در خدمت او باشند و از امرش اطاعت نمایند. در این وقت، نظام مملکت نفس درست گردد و نفس انسان مطمئنه شود که: ﴿يَـٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفْسُ ٱلْمُطْمَئِنَّةُ * ٱرْجِعِىٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً * فَٱدْخُلِى فِى عِبَـٰدِى * وَٱدْخُلِى جَنَّتِى﴾[1]؛ (ای نفس مطمئنّه، خشنود و خداپسند به سوی پروردگارت بازگرد، و در میان بندگان من درآی، و در بهشت من داخل شو.)»

(۱) سوره‌ی فجر، آیات ۲۷ ـ ۳۰.

www.taqimusawi.com



مفهوم ریاضت نفس

علّامه سید حسین عالم در جای دیگر در مجلس بیستم، فصل نفس مطمئنه می‌فرماید:

«بعد از حصول اراده، احتیاج به تحصیل استعداد است و حصول استعداد، منوط به زوال موانع داخلی و خارجی است و این غیر میسور است، مگر به برکت ریاضت؛ اما موانع خارجی، اشتغال به غیر حق است، پس طالب حق الیقین باید از دون حق دوری کند، یعنی در هر چه غیر خدا است نرود و در هر فعلی از افعال فقط خدا را ببیند مثل بزرگان دین که فرمودند:

﴿إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ ٱللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَآءً وَلَا شُكُورًا﴾[۱]

ما برای خشنودی خداست که به شما می‌خورانیم و پاداش و سپاسی از شما نمی‌خواهیم.

و همیشه در ذکر خدا باشد که:

﴿رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَـٰرَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ ٱللَّهِ﴾[۲]

مردانی که نه تجارت و نه داد و ستدی، آنان را از یاد خدا و برپا داشتن نماز و دادن زکات، به خود مشغول نمی‌دارد.

---

(۱) سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۹.

(۲) سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۷.

www.taqimusawi.com

امّا موانع داخلی آن است که نگذارد شهوت و غضب و قوای حیوانی، به میل خود رفتار کنند، بلکه نفس اماره را برای نفس مطمئنه آماده کند به این سبب، قوای حیوانی تابع قوه‌ی عقلانی باشند و تخیّل و توهم هم از جانب سفلی به جانب قدسی سوق داده شود. شکی نیست در این صورت، قوای تابعه‌ی حیوانی نیز به سوی قوه‌ی عقلانی سوق داده خواهند شد.»

پس منظور علامه ـقدّس‌سرّهـ از ریاضت چیست؟ منظور فرایضی است که هر مسلمانی باید روزانه انجام دهد، مانند نماز و زکات، روزه، حج و... پس نماز ریاضت و تمرینی برای توجه به خدا و معراج و رسیدن به خدا است، زکات ریاضیت و تمرینی برای توجه به خدا و تصفیه‌ی نفس از مال دوستی و دنیادوستی است و روزه ریاضت سختی است برای توجه به خدا و صبر بر گرسنگی و تشنگی و...

عرفا ـقدّس‌سرّهمـ می‌فرمایند:

«أَلطُّرقُ إِلَی اللهِ بِعَدَدِ أَنْفاسِ الْخَلاۤئِقِ.»

راه‌ها به سوی خدا، به تعداد نفس‌های خلایق است.

ریاضت در عرفان، شیوه‌ی خاصی ندارد، امّا هدف نهایی، رسیدن به خدا است و بس. البته شیوه‌ی آن برحسب سختی نفس و مقامی که سرشت سالک بر آن آفریده شده، فرق می‌کند. در آغاز طریقت عرفانی، نفس اماره از افکار و خاطره‌ها و نیروهای پراکنده ـکه ناچار باید جمع شود ـ انباشته شده اگر در جمع قوی و افکار و خاطره‌ها موفق شوی، و همه‌ی آن‌ها را یک ورد و یک جهت ساختی، همانند نهر روان و سرازیر به یک جهت، می‌توانی به وسیله‌ی جمع شدن قوا. و با یک نیروی توحید یافته، اثر بزرگی در پیشرفت نفس و رام کردن آن ایجاد نمایی.

www.taqimusawi.com

آیا نمی‌بینی نور پراکنده‌ی خورشید، کاغذ را نمی‌سوزاند، ولی اگر نور به وسیله‌ی شیشه‌ی عدسی جمع متمرکز شود کاغذ را خواهد سوزاند! همین طور افکار و خاطره‌های تو اگر جمع باشد، اثر بزرگی دارد! ولی اگر پراکنده باشد بی‌اثر است. همان‌گونه که اگر خواسته باشی چیزی را به جلو ببری، اگر آن را از تمام جهات، چندین طناب ببندی، آن چیز از جایش تکان نخواهد خورد. اما اگر یک طناب و در یک جهت ببندی و به آن یک جهت بکشی، به آسانی در آن جهت مطلوب، حرکت خواهد کرد.

عارف بر قلب خویش متمرکز می‌شود، زیرا قلب دریچه‌ای به سوی ملأ اعلی است. در قلب نقطه‌ی نورانی وجود دارد که قوی‌ترین خازن مغناطیسی بدن به شمار می‌آید. اضافه بر آن، خازن‌های دیگری در بدن موجود دارد. (لطفاً به کتاب «زوایای مخفی حیاتی»، اثر عارف بزرگ صادق عنقا ـقدّس‌سرّه‌ـ مراجعه شود.) بنابراین از سالک خواسته می‌شود بر نکته‌ی نورانی قلب متمرکز شود ـ در بدو امر برای ده یا پانزده دقیقه در تاریکیِ نصف شب ـ تا درهای آسمان گشوده شود و کشف و شهود تحقق یابد تا جایی که قلب بیند آن چه را چشم نبیند و بشنود آن چه را گوش نشنود و هرگز بر اندیشه‌ی بشری خطور نکرده باشد.[۱]

برای آسان شدن کار، در بدو امر به سالک دستور داده می‌شود بر نقطه‌ای روی دیوار، برای حدود ده دقیقه متمرکز شود و افکار و خاطره‌ها را ـ حداقل در این مدت ـ کاملاً متوقف نماید. اگر پشتکار داشته باشد چیزهای عجیب و غریب خواهد دید! مثلاً با چشم خود، ستونی از نیروی جمع شده را سرشار از انوار عجیب و غریب خواهد دید! نیروی این افکار روان، مانند نیروی نهری است که اگر در مقابل

---

(۱) «الفبای عرفان» یا «رساله‌ی یقظان بن حیّ»، ص ۵۷.

www.taqimusawi.com

آن بایستی ـ حتی برای ده دقیقه ـ امر شگفت‌آمیز و حیرت‌انگیزی خواهد دید!

راه عرفان این است که بنده‌ی هیچ چیز نباشی، جز خدا، مالک همه چیزت باشی حتی افکارت. و اگر مالک افکارت شوی، نیروی عظیمی در اختیار خواهی داشت که نیروی روحی و مغناطیسی تو را خواهد افزود. چه بسا این نیروی عظیم، کمک کار تو برای شتاب به سوی نفس مطمئنه و رسیدن به خدای تعالی خواهد بود.

این ریاضت در بدو طریقت، بسیار مفید است. امّا درباره‌ی انواع دیگر ریاضت‌ها، علّامه سید حسین عالم ـقدّس‌سرّه‌ـ در مجلس بیستم، فصل نفس مطمئنه می‌نویسد:

«چون اغراض عقلّیه مختلف است و هر مرتاضی طالب مقصودی و مایل به رسیدن به مطلوبی است، لذا ریاضت‌ها مختلف می‌گردد. بعضی ریاضت‌ها عقلیه و برخی سمعیّه (عبادات شرعی) است. از تمام ریاضت‌ها بالاتر و برتر، ریاضت عارفان است؛ زیرا از ریاضت خود، مرتبه‌ی شامخ و مقام منیعی را خواستارند که آن وجه الله تعالی می‌باشد. آنان می‌خواهند به مرتبه‌ی حق الیقین برسند، پس در این حال هر چه غیر خدا است باید ترک کنند تا به خدا برسند که ای موسی: ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾[1]؛ (پای‌پوش خویش بیرون آور که تو در وادی مقدس طُویٰ هستی.)»

(۱) سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۲.

www.taqimusawi.com



بیان روزه‌ی حواس و شب‌بیداری

مجموعه‌ای از ریاضت‌ها به نام روزه‌ی حواس است؛ یعنی حواس پنج‌گانه‌ی خود را یکی یکی روزه دهی. به طور مثال روزه‌ی چشم آن است که با تمام اصرار، هنگام دیدن زن، چشمان را پایین بیاندازی تا آن‌ها را نبینی، هم چنین محرمات دیگر. نه فقط مطلوب است از نظر به محرمات جلوگیری به عمل آید، بلکه سزاوار است خود را به طور کامل، برای دیدن انوار ربانی فارغ کنی تا چشمان باطن باز گردد.

همین طور روزه‌ی سماع این است که چنان چه آهنگ شهوت‌انگیزی بشنوی، از آن‌جا دور شوی یا از جایی که در آن‌جا غیبت می‌شود، فوراً خارج شوی، غیبتی که پر از کینه و دشمنی است.

همانا غیبت، کینه‌های درون نفس است که غیبت‌گوی کینه‌توز آن را با زبانش خالی می‌کند تا آتش کینه و دشمنی که در قلب وی می‌سوزد آرام گیرد! خداوند متعال درباره‌ی غیبت می‌فرماید:

﴿وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا

www.taqimusawi.com

فَكَرِهْتُمُوهُ﴾[۱]

و بعضی از شما غیبت بعضی نکند؛ آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده‌اش را بخورد؟ از آن کراهت دارید.

یا این که گوش و نیروی شنوایی را از شنیدن چرند و یاوه و سخن بیهوده نگه‌دارد. خداوند در این باره می‌فرماید:

﴿وَٱلَّذِينَ هُمْ عَنِ ٱللَّغْوِ مُعْرِضُونَ﴾[۲]

و آنان که از بیهوده رویگردانند.

البته منظور تنها گوش بستن از لغو و محرمات نیست، بلکه همزمان با آن، باید خود را برای شنیدن ذکر خدا فارغ نمایی. پیغمبر اکرم ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ می‌فرماید:

«ما جَلَسَ قَوْمٌ يَذْكُرونَ اللهَ إلّا نادىٰ مُنادٍ مِنَ السَّماءِ: قُوموا فَقَدْ بَدَّلَتْ سَيِّئاتِكُمْ حَسَناتٍ وَ غُفِرَ لَكُمْ جَميعاً.»[۳]

نبود گروهی که بنشینند و به ذکر خدا مشغول شده و برخیزند جز این که منادیی از آسمان ندا درمی‌آورد: برخیزید، خداوند بدی‌های شما را به نیکی‌ها مبدّل ساخت و همه‌ی گناهان شما را آمرزید.

ریاضت روزه‌ی زبان دوری از ذکر ما سوی الله و اکتفا به ذکر خدا است. پیغمبر اعظم ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ می‌فرماید:

ـ «ذِكْرُ اللهِ شِفاءُ الْقُلُوب.»[۴]

ذکر خدا درمان برای قلب‌ها است.

---

(۱) سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۲.

(۲) سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۳.

(۳) مشکاة الانوار، ص ۵۵.

(۴) الجامع الاصغیر، ج ۱، ص ۶۶۵.

www.taqimusawi.com

ـ «لا یَمرُّ عَلَی الْمُؤْمِنِ ساعةٌ لا یَذْکُرُ اللهَ فیها إلّا کانَتْ عَلیهِ حَسْرَةً.»(۱)

برای مؤمن ساعتی نگذرد که در آن ذکر خدا را نکرده باشد، مگر این که برای او حسرت می‌خورد.

ـ «أَمَرَنِی رَبِّی أَنْ یَکُون نُطْقِی ذِکْراً وَ صَمْتِی فِکْراً، وَ نَظَرِی عِبْرَةً.»(۲)

پروردگارم به من دستور داد تا نطق من ذکر خدا و سکوت من فکر و نگاه من عبرت باشد.

هم چنین ریاضت روزه‌ی زبان، پرهیز از لغو گفتن و چرند و یاوه و سخن بیهوده و برگزیدن سکوت و خاموشی است، تا جایی که بتوانی. پیامبر اکرم ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ می فرماید:

ـ «عَلَیْکَ بِحُسْنِ الْخُلْقِ وَ طُولِ الصَّمْتِ، فَوَ الَّذِی نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِیَدِهِ ما عمِلَتِ الْخَلائِقُ بِمِثْلِهِما.»(۳)

خوی نیک و طول سکوت و خاموشی را نگه دار، قسم به آن که نفس محمد به دست او است! خلایق به مانند آن‌ها، زیبا نگردیدند!

ـ «طُوبیٰ لِمَنْ... أَمْسَکَ الْفَضْلَ مِنْ کَلامِهِ و... بَکیٰ عَلیٰ خَطِیئَتِهِ.»(۴)

خوشا به حال کسی که سخنان زاید خویش را نگه دارد و بر گناهانش گریه کند.

ـ «أَحَبُّ الْأَعْمالِ إلَی اللهِ حِفْظُ اللِّسانِ.»

محبوب‌ترین اعمال نزد خدا، نگه داشتن زبان است.

---

(۱) مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۲۸۸، حدیث ۹.

(۲) مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۲۹۲.

(۳) معدن الجواهر، ص ۲۵

(۴) بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۳۸۰.

www.taqimusawi.com

- «من مَلَکَ ما بَیْنَ فَخِذَیْهِ وَبَیْنَ لَحْیَیْهِ دَخَلَ الْجَنَّةِ.»[۱]

هر کس که میان دو پا و زبان خود را نگه دارد، وارد بهشت می‌شود.

- «أَکْثَرُ ما یَرِدُ بِهِ أُمَّتِی النّارَ البطنُ وَ الْفَرْجُ.»[۲]

بیشترین چیزی که به واسطه‌ی آن امت من وارد دوزخ می‌شوند، شکم و عورت است.

- «إِنَّ اللهَ نَهیٰ عَنِ القِیلِ وَ الْقالِ.»[۳]

خداوند شما از قیل و قال را نهی فرمود.

- «یا عَلِیُّ! ثَلاثٌ مُنْجِیاتٌ تَکُفُّ لِسانَکَ، وَ تَبْکِی عَلیٰ خَطِیئَتِکَ، وَ یَسَعُکَ بَیْتُکَ.»[۴]

یا علی! سه چیز نجات دهنده است: زبانت را ببندی و بر گناهانت گریه کنی و این که خانه‌ی تو، گنجایش تو را داشته باشد.

سکوت، خاموشی، کم حرفی و کم سخنی، چه قدر ریاضت بزرگی است! پیامبر و معلّم اعظم -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- می‌فرماید:

«لَوْلا تَکْثِیرُ فِی کَلامِکُمْ، و تَمْرِیجٌ فِی قُلُوبِکُم، لَرَأَیْتُم ما أَرَیٰ، وَ لَسَمِعْتُم ما أَسْمَعُ.»[۵]

اگر گفتارتان بسیار، و دل‌هایتان آشفته نبود، قطعاً آن‌چه را که من می‌بینم می‌دیدید، و آن‌چه را که می‌شنوم می‌شنیدید.

---

(۱) مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۲۷۶.

(۲) همان.

(۳) کافی، ج ۵، ص ۳۰۰.

(۴) مستدرک الوسائل، ج ۹، ص ۲۱، حدیث ۱۷.

(۵) المیزان، ج ۵، ص ۲۷۰. نیز ر.ک: سبل الهدی و الرشاد صالحی شامی، ص ۱۲؛ المعجم الکبیرطبرانی، ج ۸، ص ۲۱۷.

www.taqimusawi.com

حضرت محمد -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- چه می‌دید؟ و چه می‌شنید؟ این امر برای تو نیز فراهم است، پس بنگر کدام را اختیار می‌کنی! آیا چرند و یاوه و سخن بیهوده گفتن را برای اثبات اعلمیت خویش! یا سکوت و خاموشی را تا بفهمی چیزی نمی‌دانی، و دریابی هر چه طبل میان تهی‌تر باشد، سر و صدای آن بیشتر است؟!

اما آشفتگی و بی‌نظمی قلب! دشوارترین چیزی است که سالک با آن برخورد می‌کند. پس آن را با ریاضت پسندیده‌ی متمرکز شدن بر روی نکته‌ی نورانی قلب معالجه نما -همان طوری که در فصل گذشته اشاره شد- تا شاید خداوند متعال به تدریج امور را بر تو سهل و آسان نماید!

درباره‌ی ریاضت روزه‌ی حواس[1] شعری در کتابم به نام «السموات السبع» گفته‌ام[2] که از ذکر آن پوزش می‌طلبم.

اما سخت‌ترین ریاضت‌ها، ایستادگی در مقابل فرماندهی و عصای سلطنتی خواب است! سالک بدون این ریاضت، نمی‌تواند از کشور آسمان‌ها و زمین بیرون رود تا به عوالم ملکوت و جبروت و لاهوت رسد. خداوند تعالی در سوره‌ی رحمان می‌فرماید:

﴿يَـٰمَعْشَرَ ٱلْجِنِّ وَٱلْإِنسِ إِنِ ٱسْتَطَعْتُمْ أَن تَنفُذُوا۟ مِنْ أَقْطَارِ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ

---

(۱) این نوع روزه، منظور نظر خداوند هم می‌باشد که در حدیث قدسی می‌فرماید: «وَالصَّوْمُ يُورِثُ الحِكْمَةَ، وَتُورِثُ الحِكْمَةُ المَعْرِفَةَ، وَتُورِثُ المَعْرِفَةُ اليَقينَ؛ فَإِذَا اسْتَيْقَنَ العَبْدُ لا يُبالي كَيْفَ أَصْبَحَ؛ بِعُسْرٍ أَمْ بِيُسْرٍ... فَأَوَّلُ ما أُبَصِّرُهُ، عُيُوبُ نَفْسِهِ. حَتّى يَشْتَغِلَ بِها عَنْ عُيُوبِ غَيْرِهِ. وَأُبَصِّرُهُ دَقائِقَ العِلْمِ. حَتّى يَدْخُلَ عَلَيْهِ الشَّيْطانُ مِنْ مَوْضِعٍ.»؛ (و نتیجه‌ی روزه، دانش و حکمت است و حاصل حکمت، شناخت است و حاصل شناخت یقین و اگر بنده‌ای به مقام یقین برسد، برایش فرقی نمی‌کند که روزگار را به سختی بگذراند یا با آسانی... پس اوّل چیزی که به او بنمایانم عیب‌ها و کاستی‌های خودش است تا با مشغول شدن به آن‌ها از پرداختن به عیوب دیگران بازماند و ریزه کاری‌ها و گوشه‌های ناپیدای دانش را به او نشان دهم تا شیطان از هیچ راهی بر او داخل نشود.)

(۲) السموات السبع (هفت آسمان)، نوشته‌ی اینجانب که منظومه‌ی شعری است، ص ۴۸ـ ۵۰.

www.taqimusawi.com

وَٱلْأَرْضِ فَانفُذُواْ لَا تَنفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَـٰنٍ﴾[۱]

ای گروه جنّیان و انسیان، اگر می‌توانید از کرانه‌های آسمان‌ها و زمین به بیرون رخنه کنید، پس رخنه کنید. [ولی] جز با [به‌دست آوردن] تسلّطی رخنه نمی‌کنید.

درباره‌ی ریاضت بزرگِ بی‌خوابی، شعری در کتابم به نام «السموات السبع»[۲] گفته‌ام که از ذکر آن، پوزش می‌طلبم.

(۱) سوره‌ی رحمان، آیه‌ی ۳۳.
(۲) السموات السبع، ص ۵۷ـ ۶۰.

www.taqimusawi.com



﴿وَلَذِكْرُ اَللَّهِ أَكْبَرُ﴾[1]

مهم‌ترین ریاضت ـ که سالک باید به آن متعهد گردد ـ ذکر همیشگی خداوند متعال است. این ریاضت گرچه در اوّل راه سخت و دشوار است ولی در آخر راه و رسیدن به معرفت، سهل و آسان و دلپسند و دلچسب است؛ زیرا ابتدا سالک شروع به گفتن ذکر واوراد می‌نماید ولی نفس در برابر آن مقاومت می‌کند، لذا خستگی و دلتنگی و بیزاری و ناراحتی و بی‌قراری از ذکر، در دل سالک پدید می‌آید، تا جایی که سالک خسته و کسل و رنجور و ذکر خدا کسالت‌آور وخسته‌کننده می‌شود. اما سالک اگر با پشتکار و استقامت و جدّیت و اراده‌ی تمام عیار به ذکر خدا ادامه دهد، عاقبت نفس پس از زحمت زیاد، تسلیم می‌شود. زیرا نفس در می‌یابد، طرف مقابلش نیرومندتر از او است، و مقاومت در برابر آن هیچ نتیجه‌ای ندارد. علّامه سید حسین ـ قدّس سرّه ـ در مجلس بیست و هشتم، درباره‌ی این‌گونه سالکان، شعر فارسی زیبایی ذکر نموده و می‌نویسد:

یا خیمه زند وصلش انـدر سـر مـن   یا در سر این هوی رود این سر مـن

---

(۱) سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۴۵.

www.taqimusawi.com

پس از آن‌که نفس بفهمد و دریابد و مطمئن شود طرف مقابلش نیرو و توانایی و اراده‌ی آهنین و تصمیم جدّی دارد، البته که خاضع و خاشع شده، و سرانجام این حیوان وحشی و بهیمه‌ی نفس تسلیم و رام می‌شود، و سرانجام شیطانِ تو، به کمک خداوند تعالی به وسیله‌ی تو اسلام می‌آورد! رسول اعظم -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- می‌فرماید:

«إِنَّ اللهَ أعانَنِي علىٰ شيطانٍ حَتّى أَسْلَمَ عَلىٰ يَدَيَّ.»[۱]

خداوند مرا بر شیطان کمک کرد و آن تسلیم من گردید.

هم چنین در جای دیگری درباره‌ی ذکرها و وردها می‌گوید:

«لِكُلِّ شَيْءٍ مِفْتاحٌ، ومِفتاحُ السَّماواتِ قولُ لا إِلٰهَ إِلَّا الله.»

هر چیزی کلیدی دارد وکلید آسمان‌ها ذکر لا اله الا الله است.

این ذکر و وردِ عظیم، مفیدترین ذکر برای سالک، در آغاز سیر و سلوک است. البته در شروع کار ریاضت، دشوار است، اما در مراحل بعدی به تدریج آسان می‌گردد جایی که در مراحل پیشرفته، ذکر خفی یا اخفی در اعماق نفس تو می‌گردد. در آغاز کار، اگر این ذکر مقدّس را برای چند روز تکرار نمایی، در نفس خستگی، دلتنگی، بی‌زاری، ناراحتی و بی‌قراری پدید آید تا جایی که زبان بند آید و نتوانی جلو بروی!

واجب است معانی بزرگ این ذکر مقدّس را دریابی تا بتوانی همه‌ی توجهات خویش یکی پس از دیگری خط بطلان بکشی تا فقط و فقط توجه به خدای باری تعالی بماند و تنها هم و غم تو خدا باشد و بس.

آیا او تو را نیافریده بدون آن‌که تو همّ و غم آفرینش خودت را به دوش گیری؟

---

(۱) بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۳۳۴.

www.taqimusawi.com

آیا به تو روزی نمی‌دهد و آیا بـه گنجشک و پـرنده‌ها و مـورچـه‌ها و... روزی نمی‌رساند؟ حتی کرم سست حرکت، در اعماق گل و خاک، بدون همّ و غم، روزی خود را به دست می‌آورد.

خداوند در سوره‌ی هود می‌فرماید:

﴿وَمَا مِن دَآبَّةٍ فِي ٱلْأَرْضِ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِي كِتَـٰبٍ مُّبِينٍ﴾(۱)

و هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست مگر [این که] روزیش بر عهده‌ی خداست، و [او] قرارگاه و محلّ مُردنش را می‌داند. همه [این‌ها] در کتابی روشـن [ثـبت] است.

اگر در نفست توجه به مال داری، این ورد مقدّس را بگو تا این توجه بخار شود! و اگر در خودت توجه به جاه و مقام داری، این ورد مقدس را بگو تا این توجه ناپدید شود. با کمک نیروی این ذکر مقدّس، همه‌ی توجهات نابود و نیست می‌شود و فقط توجه به خدا می‌ماند؛ چه هر توجهی، اله و خدای توست که بر تو واجب است آن را با ذکر مقدّس (لا اله الا الله) نفی کنی؛ بلکه تمام افکار و خواطر و هم و غم تو هم اگر متوجه خدا نباشد، بتهایی مورد پرستش تو هستند، که واجب است یکی یکی آن‌ها را با ذکر مقدّس (لا اله الا الله) بشکنی، تا جایی که در وجودت فکر و خاطره و همّ و غمی مگر خدا نماند و تنها او باش و بس، «وحده وحده وحده لا تشرک به شیئا.»

خداوند در سوره‌ی نساء می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِۦ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَآءُ وَمَن

(۱) سوره‌ی هود، آیه‌ی ۶.

www.taqimusawi.com

يُشْرِكْ بِاللَّهِ﴾[۱]

مسلّماً خدا، این را که به او شرک ورزیده شود نمی‌بخشاید و غیر از آن را برای هر که بخواهد می‌بخشاید، و هر کس به خدا شرک ورزد.

پس بر تو واجب است تصفیه‌ی تمام ریشه‌های شرک خفی را در وجودت به وسیله‌ی نیروی ذکر مقدّس (لا اله الّا الله) آغاز نمایی، پس از او بخواه تا بتوانی به این مرحله برسی. حضرت امام حسین ـعلیه‌السّلام‌ـ در دعای عرفه می‌فرماید:

«وَ خِرْ لِي فِي قَضائِكَ، وَ بارِكْ لِي فِي قَدَرِكَ.»[۲]

و تو خودت اختیار فرما برای من در قضای تو و برکت ده مرا در قدر تو.

که اگر آسمان را بر زمین واژگون سازی، غیر از مشیّت خدا نخواهد بود! پس تنها راهی که برای بنده می‌ماند، فقط و فقط پناه بردن به دعا و مناجات با او و خواستن از او است. اگر چنان چه به سخن معتقد نیستی و نمی‌خواهی معتقد شوی و تمام سعی و کوشش تو در این دنیا بر همین عقیده‌ی غلط تکیه زده، این حالت عین شرک خفی است و تو مشرکی بیش نیستی! خداوند در فرازهای پایانی سوره‌ی یوسف می‌فرماید:

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَهُم مُّشْرِكُونَ﴾[۳]

و بیشترشان به خدا ایمان نمی‌آورند جز این که [با او چیزی را] شریک می‌گیرند.

پس ای مؤمن هوشیار باش، مبادا مشمول این آیه‌ی شریفه و مشرک باشی، گرچه خودت نمی‌دانی!

---

(۱) سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۴۸.

(۲) اقبال الاعمال، ص ۳۴۲.

(۳) سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۰۶.

www.taqimusawi.com

اما اگر به آن معتقد باشی و تمام سعی و کوشش تو در دنیا بر آن عقیده‌ی راست و درست تکیه زند، تمام اندام‌های بدن تو -چه اعضای داخلی و چه خارجی- و افکار خاطره‌های تو، به بهترین وجه عمل کنند. بدان توجهات به غیر از خدا هیچ نفعی به تو نرساند، بلکه برعکس، به تو زیان‌های زیاد و جبران ناپذیری وارد می‌سازد. پس برای خدای تعالی، تمام وجودت را خالی و فارغ نما همان طوری که حضرت امام حسین -علیه‌السّلام- خویش را تمام و کمال برای خداوند خالی و فارغ نمود و فرمود:

«إِلٰهِی أَغْنِنِی بِتَدْبِیرِکَ لِی عَنْ تَدْبِیرِی وَ بِاخْتِیارِکَ لِی عَنِ اخْتِیارِی.»[۱]

معبودا، به تدبیر خودت مرا از تدبیرم و با اختیار خود مرا از اختیارم مستغنی ساز.

پس تمام تدبیر و اختیارت را فقط به خدا بسپار تا تدبیری نداشته باشی مگر تدبیر او و اختیاری نداشته باشی مگر اختیار او. این دگرگونی عظیم امکان‌پذیر نیست مگر به نیروی ذکرِ پیوسته‌ی (لا اله الا الله) که باید با پشتکار و استقامتِ بی‌مانند و بی‌نظیر به این ذکر مقدّس، بی‌وقفه ادامه دهی تا سرشت تو با این ذکر مقدّس آمیخته شود!

اما پیمودن این راه، ساده و روان نیست؛ زیرا نفس بهیمی سرسخت در ابتدای راه، در برابر این ذکر مقدس مقاومت می‌کند. پس با این نفس سرسخت، چگونه باید برخورد کرد؟ من با صدای بسیار بلند ذکر مقدّس (لا اله الا الله) را می‌گفتم، نه در حضور مردم، بلکه هنگام رانندگی یا در خلوت و دور از نظر مردم. زیرا اگر در حضور مردم فریاد می‌زدم -گرچه ذکر و ورد باشد- مردم من را دیوانه می‌پنداشتند. در حالی که قصد من این بود که با این شیوه، نفس سرسخت را رام کنم تا نفس در

---

(۱) اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

www.taqimusawi.com

تمام امور، مطیع من شود.

در آغاز سیر و سلوک، علاوه بر ذکر (لا اله الا الله)، ذکرهای دیگری نیز به حسب و مقتضای وقت تکرار می‌کردم. مثلاً هنگامی که در عبادت سستی احساس می‌کردم، مکرّر می‌گفتم:

«إلٰهی حبّب إلیَّ عِبادَتَکَ.»

خدایا، عبادتت تو را برای من دلپسند فرما.

یا هنگام کشف موانع در قلبم، ورد حضرت داود ـعلیه‌السّلامـ در مزامیر را تکرار می‌کردم:

«إلٰهی اجعل لِی قَلباً أَبْیَضَ.»

خدایا قلب من را سفید [و نورانی] فرما.

زیرا یقین داشتم او قادر و توانا است به‌گونه‌ای نور در قلبم بتاباند که قلبم مانند برف سفید گردد. بهترین ذکر و وردی که خیلی دوست داشتم، بیت شعری از حضرت امام علی ـعلیه‌السّلامـ، در مناجات منظومه‌ی او بود. این ذکر را به راستی و اخلاص در اعماق وجودم تکرار می‌کردم:

إلٰهی لَئِن لم تَرْعَنی کنتُ ضائِعا   وَإِنْ کُنتَ تَرعانی فَلَسْتُ: أُضَیَّعُ[1]

تو هم در وجودت بنگر و ببین چه موانع و مشکلاتی در نفس تو وجود دارد که مانع پیشرفت تو در اصلاح و تصفیه و تزکیه‌ی نفس شده است. پس وردهایی را تکرار کن تا موانع و مشکلات را یکی یکی و به تدریج برطرف نمایی، تا سرانجام تنها خالص و مخلص برای خدا باشی! علّامه سید حسین ـقدّس‌سرّهـ در مجلس بیستم،

(۱) خدایا اگر مرا نگه نداری، کم وضایع شوم و اگر مرا نگه می‌داری، کم وضایع نشوم! دیوان منسوب به امام علی ـعلیه‌السّلامـ، ص ۲۶۵.

www.taqimusawi.com

فصل نفس مطمئنه می‌فرماید:

«چون اغراض عقلیّه مختلف است و هر مرتاضی طالب مقصودی و مایل به نایل شدن به مطلوبی است، لذا ریاضت‌ها مختلف است. بعضی عقلیه و برخی سمعیه (عبادات شرعیه) است. از تمام ریاضات بالاتر و برتر، ریاضت عارفان است؛ زیرا از ریاضت خود، مرتبه‌ی شامخ و مقام منیعی را طالب‌اند که آن، وجه الله ـتعالی ـمی‌باشد. آنان می‌خواهند به مرتبه‌ی حق الیقین برسند: پس در این حال هر چه غیر خدا است، باید ترک کنند تا به خدا برسند.»

خوشا به حال عارفان ـقدس‌سرهم ـ، آنانی که به این مرتبه‌ی شامخ و مقام منیع (وجه الله تعالی) و مرتبه‌ی حق الیقین) دست یافته‌اند. عارفان در این حال، هر چه غیر خدا است ترک گفته‌اند و به خدای تعالی رسیده‌اند. البته این امر، پس از ریاضت‌ها، مجاهده‌ها بی‌خوابی در جستجوی وجه الله تعالی، پشتکاری در جهاد اکبر و صبر و تحمل شکست‌ناپذیر تحقق یافته است.

پس ای سالک عزیز! باید نفس سرسخت را به ذکر (لا اله الا الله) به اطاعت خود درآوری. و بدان این راه بس طولانی است، پس در وسط راه ناامید نشو. به نفست دلداری و تسلّی بده که هر چه در ذکر و ورد پیشرفت کنی، ذکر و ورد آسان‌تر و آسان‌تر و نفست روز به روز سازگارتر و آرام‌تر می‌شود و کم‌کم آن ذکر و ورد را دوست خواهد داشت. یکی از عارفان به من گفت: ده سال از عمر خویش را در ذکر (لا اله)گذراندم، تا تمام بت‌ها را در نفس خویش شکستم، سرانجام به قول (الا الله) رسیدم، آن جایی که ملک و ملکوت برای خدا است وبس! نفست باید این واقعیت را از روی میل و رضا و رغبت قبول کند، نه با زور و بی‌میلی. خداوند در سوره‌ی

www.taqimusawi.com

غافر می‌فرماید:

﴿لِمَنِ ٱلْمُلْكُ ٱلْيَوْمَ لِلَّهِ ٱلْوَٰحِدِ ٱلْقَهَّارِ﴾[۱]

امروز فرمانروایی از آنِ کیست؟ از آنِ خداوند یکتای قهّار است.

ذکر آن نیست که فقط دعای کمیل را در شب‌های جمعه بخوانی، در حالی که از معنای آن ناآگاه و در مناجات حق تعالی راستگو نباشی! شاید هنگام قرائت آن دعا خاضع و خاشع شوی، اما به هر حال در این صورت، جدّیتی در مناجات خدا وجود ندارد، بدین معنا که برای به کارگیری مفهوم دعا، هیچ جدّیت و توجهی نداری. چه شایسته است تنها یک عبارت از این دعای پراهمیت را شب و روز تکرار نمایی تا معنی و مفهوم آن عبارت، در نفس تو تحقّق پذیرد. مثلاً عبارت مقدّس «وَ اجْعَلْ لِسانِی بِذِکْرِکَ لَهِجاً، وَ قَلْبِی بِحُبِّکَ مُتَیَّماً.»[۲]؛ (و زبـانم را بـه یـادت گـویا و دلم را سرگشته‌ی مهرت بگردان.) با راستی و اخلاص و پشتکار خسته‌ناپذیری تکرار نما، البته معنای آن مقصود دلت باشد، تا سرانجام این مقصود، در نفس تـو مـحقق و همیشه و همواره به ذکر خدا مشغول و قلب تو به عشق پروردگار سوخته گردد.

پس از تکرار این عبارت و تحقق مفهومش در نفس، به عبارت دیگری بپرداز تا آن عبارت نیز در نفس تو حکم فرما شود و... . پس از مدتی، دگرگونی بزرگ و پیشرفت شکوهمندی در وجودت احساس می‌کنی تا امروز تو بـهتر از دیـروزت باشد، نه آن که هر دو روزت مساوی باشد. حضرت علی ـ علیه‌السّلام ـ می‌فرماید:

«مَنِ اسْتَویٰ یَوْماهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ.»[۳]

گول خورده کسی است که دو روز او یکسان باشد.

---

(۱) سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۱۶.

(۲) اقبال الاعمال، ص ۷۰۹.

(۳) ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۸۷ نیز ر.ک: وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۹۴؛ بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۱۷۳ و...

www.taqimusawi.com

پس ای عزیز جزو گول‌خوردگان مباش!

همان طوری که در فصل گذشته (انوار الیقین) ذکر نمودم، می‌توانی ابتدای راه و طریقت سیر و سلوک الی الله را حتّی بدون استاد و شیخ و معلم ربّانی در پیش‌گیری؛ مهم این است آن چه گفته‌ام انجام دهی و مداوم، جدّی و با پشتکاری خسته‌ناپذیر ورد و ذکر بگویی و معانی آن را کاملاً دریافتی، نه این که طوطی وار و مثل ضبط صوت، دعاها را بخوانی و هیچ نفهمی.

ای سالک بدان! ذکر (لا اله الا الله)، حقیقت کبرای مطلقه است. پس فلاسفه که جوینده‌ی حقیقت کبرای مطلقه هستند کجایند؟ پیغمبر -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- در ابتدای رسالت آسمانی خویش می‌فرمود:

«قُولُوا لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ تُفْلِحُوا.»[1]

بگویید لا اله الا الله، رستگار می‌شوید.

به درستی این ذکر مقدّس، تو را به رستگاری می‌رساند، به شرط این که آن را در تمام وجودت به کار بری، اگر به این مرحله برسی، در سلول‌هایت که تعداد آن‌ها از میلیون‌ها میلیون تشکیل شده، در گوشت و خونت، در پوست و عضلاتت و... بلکه در تمام ذرّاتی که در وجود تو است، چه دیدنی و چه نادیدنی! و در یک جمله در صورت هستی تنها خدا را خواهی دید و بس.

علّامه سید حسین عالم -قدّس‌سرّه- در مجلس بیست و یکم، فصل علم یقین و عین یقین چیست؟ می‌فرماید:

«پس در آن وقت هستی نخواهد دید، چه در خود و چه در غیر خود، مگر آن که هستی خدا است. مملکت وجودی نخواهد دید مگر آن که

---

(۱) بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۲۰۲.

www.taqimusawi.com

مملکت خدا است. پس این بیان را با یک مثال توضیح می‌دهم: اگر روی تپه‌ای قرار گیری و به دریای موّاج رو به رویت نگاه کنی، می‌بینی آب، تا نهایت افق پهن شده، امواج دریا را خواهی دید که پشت سرهم به سوی تو می‌آیند، موج پس از موج، هر موجی ظهور می‌کند و سپس ناپدید می‌شود. سپس پرسش‌هایی در ذهنت مطرح شود که آیا این امواج اصالت دارد؟ یا شکل‌هایی از آب، در حال تغیّر و دگرگونی است؟ آیا این‌گونه نیست که هر موجی بروز کرده دارای دوره‌ی حیات خاصی است و همانند منحنی اوّل صعود کرده، سپس به قلّه رسیده، سپس نزول کرده و سپس ناپدید گشته است؟

می‌بینی که شکل‌ها اصالت ندارد، بلکه امواج در حقیقت آب است و بس و آن شکل‌ها از نوع آب است و نه غیر آن. همین‌گونه موجودات و کائنات نیز لیس‌اند و اصالتی ندارند، بلکه تنها شکل‌ها و تعیّنات‌اند. اصالت، مخصوص خداوند است و بس و آن چه می‌بینیم، تجلّی مبدأ حقیقی و هستی است که تمام وجود را در برگرفته. اگر این حقیقت ساده را فهمیدی و دریافتی، غیر از خدا هیچ نخواهی دید!

اما فهم و دریافت این معنای ساده، برای مردم دشوار است، کسانی که از بدو تولّد به تکاثر عادت کرده‌اند؛ ﴿إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ﴾[1]؛ (مگر کسانی که پروردگار تو به آنان رحم کرده.) کسانی که خداوند فهم انبیا و اولیا را به آنان بخشیده است!»

---

(۱) سوره‌ی هود، آیه‌ی ۱۱۹.

www.taqimusawi.com



نفس مطمئنه

علّامه سید حسین عالم -قدّس‌سرّه- در مجلس بیستم، فصل بشر حافی می‌فرماید:

«چون عارف به این مقام رسید و موانع را رفع نمود و کثافات و رذایل را از خود دور نمود، نفس او از هر کثافتی صاف و قابل قبول تجلّی نور می‌باشد و بعد از این باید مرتبه‌ی سیر را تلطیف نماید تا با سیر با شیء لطیف -که تجلّیات انوار الهیه باشد- مناسب گردد؛ زیرا اگر در لطافت نفس مناسبت نداشته باشد، چگونه با آن نور مفاض می‌تواند آن لطیف را قبول نماید! برای رسیدن به هر یک از این امور سه‌گانه دستور و شروطی است که مقام ذکر آن‌ها در این‌جا نیست.

خلاصه عارف در این مقام‌های ذکر شده و پس از ریاضت‌های طولانی کم‌کم کارش به جایی می‌رسد که گاهی نور الهی بر او تجلّی می‌کند و چنان لذتی از آن ببرد که گوشی نشنیده و چشمی ندیده است. هر چه بیشتر ریاضت کشد، آن حالت زیاد گردد. مطلب خیلی مفصل است، لکن به نحو اختصار کار به جایی برسد که نور الهی قلبش را احاطه نماید و سالک متخلّق به اخلاق الهی گردد و سرانجام به آخر نقطه‌ی کمال

www.taqimusawi.com

(مقام حق الیقین) برسد و در آن جا نبیند مگر واحد حقیقی را و باقی نماند نه واصف و نه موصوف و نه سالک و نه مسلوک و نه عارف و نه معروف یعنی دوئیت از بین برود و فنای تامّ بیاید، وهو منتهی آمال العارفین و غایة کمال المرتاضین.»

منظور علامه -قدّس‌سرّه- این است که در مقام حق الیقین دوئیت از بین می‌رود و فنای تامّ محقق می‌شود، و نام و رسم به کلی از صاحبان این مقام ناپدید گردد و غیر از خدای احد صمد، چیز دیگری را نبیند. به هر طرف نگاه کنند، غیر خدا را نبینند. در آن‌جا شاهد و مشهود، عالم و معلوم، عارف و معروف، سالک و مسلوک و واصف و موصوف پروردگار عالمیان است. و بنده صالح در این مقام، فنای تامّ می‌یابد، همانند برگشت قطره‌ی آب به دریا؛ قطره‌ی آب، از آب دریا تمیز داده نمی‌شود، و چگونه تمیز داده شود، در حالی که آنان یک چیزانند -هر دو آب آب‌اند لا غیر- در این مقام هم برگشت نفس مطمئنه به پروردگار خویش است، همان‌گونه که خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

- ﴿يَـٰأَيَّتُهَا ٱلنَّفْسُ ٱلْمُطْمَـئِنَّةُ ۞ ٱرْجِعِيٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ۞ فَٱدْخُلِي فِي عِبَـٰدِي ۞ وَٱدْخُلِي جَنَّتِي﴾(۱)

ای نفس مطمئنّه، خشنود و خداپسند به سوی پروردگارت بازگرد، و در میان بندگان من درآی، و در بهشت من داخل شو.

- ﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ﴾(۲)

کرسیِ او آسمان‌ها و زمین را در برگرفته.

هم چنین حضرت امام حسین -علیه‌السّلام- می‌فرماید:

---

(۱) سوره‌ی فجر، آیات ۲۷-۳۰.

(۲) سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۵.

www.taqimusawi.com

«أَنْتَ الَّذِی أَزَلْتَ الأَغْیارَ عَنْ قُلُوبِ أَحِبّائِکَ، حَتّیٰ لَمْ یُحِبُّوا سِواکَ وَلَمْ یَلْجَئُوا إِلیٰ غَیْرِکَ.»[۱]

تویی که اغیار را از دل دوستانت زدودی، تا غیر تو را به دوستی نگرفته و به غیر تو پناه نبردند.

در این مقام، دوئیت از بین رفته و غیر خدا ناپدید می‌گردد! پس نه ذاکر و نه مذکور، نه شاکر و نه مشکور، نه حامد و نه محمود، نه شاهد و نه مشهود، نه دعا کننده و نه دعا شونده، نه اجابت شونده و نه اجابت‌کننده. بلکه فنای ذاکر در مذکور، فنای شاکر در مشکور، فنای حامد در محمود، و فنای ستایش کننده در ستایش شونده، فنای داعی در مدعو، و فنای دعاکننده در دعا شونده، فنای اجابت شونده در اجابت‌کننده. بلکه خداوند نیک‌ترین ذاکر و مذکور، نیک‌ترین شاکر و مشکور، نیک‌ترین حامد و محمود، نیک‌ترین شاهد و مشهود، و نیک‌ترین داعی و مدعو، و نیک‌ترین مجیب و مجاب![۲]

در این مقام نه عالم و نه معلوم، نه عارف و نه معروف، نه سالک و نه مسلوک، نه واصف و نه موصوف؛ بلکه فنای عالم در معلوم، فنای عارف در معروف، فنای سالک در مسلوک و فنای واصف در موصوف است. خداوند متعال در حدیث قدسی می‌فرماید:

«لا یَزالُ عَبْدِی یَتَقَرَّبُ إِلَیَّ بِالنّافِلَةِ حَتّیٰ أُحِبَّهُ، فَإِذا أَحْبَبْتُهُ کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِی یُبْصَرُ بِهِ وَلِسانَهُ الَّذِی یَنْطِقُ بِهِ وَیَدَهُ الَّتِی یَبْطِشُ بِها وَقَدَمَه الَّتِی یَسْعیٰ بِها، فَبِیَ یُبْصِرُ وَبِیَ یَسْمَعُ وَبِیَ یُنْطِقُ وَبِیَ یَبْطِشُ وَبِیَ

(۱) اقبال الاعمال، ص ۳۴۹؛ بحارالانوار، ج ۹۵، ص ۲۲۶.

(۲) ر.ک: دعای جوشن کبیر.

www.taqimusawi.com

يَسْعى، وَإِنِ اسْتَعانَنِي أَعَنْتُهُ وَإِنْ دَعانِي أَجَبْتُهُ.»[۱]

چه بسا بنده‌ی من به وسیله‌ی نوافل به من نزدیک می‌شود تا وی را دوست بدارم و اگر وی را دوست داشتم، چشم وی می‌شوم تا به وسیله‌ی آن ببیند، گوش وی شده تا به آن بشنود، زبان وی شده تا به آن سخن گوید، دست وی شده تا به آن یورش برد و پای وی شده تا به آن از جایی به جایی رود. پس به وسیله‌ی من ببیند و بشنود و سخن گوید و یورش برد و از جایی به جایی رود، و اگر از من کمک خواست، کمکش کنم و اگر من را خواند، اجابت کنم.

فقر در این مقام مقدّس، تهیدستی و ناتوانی مطلق عارف در مقابل خدا است، همان طوری که حضرت موسی ـ علیه‌السّلام ـ همین‌گونه بود و هنگامی که به سایه پناه برد، به خدای تعالی عرض کرد:

﴿رَبِّ إِنِّي لِمَآ أَنزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾[۲]

پروردگارا، من به هر خیری که سویم فرستی، سخت نیازمندم.

یا آن‌که آن چه پیامبر خدا می‌فرماید:

«أَلْفَقْرُ فَخْرِي.»[۳]

فقر فخر من است.

امّا بسیاری از مردم و شاید عدّه‌ای عالم نما (چون از منبرها زیاد شنیده‌ام که صوفی‌ها انسان‌های فقیر و نیازمند و بینوا هستند) منظور عارفان از فقر را، نیازمندی و بی‌نوایی و خانه به دوشی و تنگدستی می‌پندارند.

پیامبر اکرم ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ می‌فرماید:

---

(۱) ر.ک: اصول کافی، ج ۲، ص ۳۵۲، حدیث ۷؛ صحیح بخاری، ج ۷۴، ص ۱۹۰.
(۲) سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۲۴.
(۳) بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۴۹.

www.taqimusawi.com

ـ «اَلْفَقْرُ... شَیْءٌ لا یُعطیهِ اللهُ إلاّ نَبِیّاً مُرْسَلاً أو مُؤْمِناً کَریماً عَلَی اللهِ تَعالیٰ.»[۱]

فقر چیزی است که خداوند جز به نبیّ مرسل و یا مؤمنی که نزد خدا گرامی است، ارزانی نمی‌دارد.

ـ «اَلْفَقْرُ... خَزانَةٌ مِنْ خَزائِنِ اللهِ.»[۲]

فقر گنجینه‌ای از گنجینه‌های خدا است.

ـ «اَلْفَقْرُ... کَرامَةٌ مِنَ اللهِ.»[۳]

فقر کرامتی از کرامات خدای تعالی است.

ـ «مَنْ سَرَّهُ أنْ یَجْلِسَ مَعَ اللهِ فَلْیُجالِسْ أهْلَ الْفَقْرِ.»

هر که دوست دارد با خدا همنشین شود، با اهل فقر همنشین شود.

نیز آن حضرت ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ به ابوذر می‌فرماید:

«یا أباذَرّ! اَلْفُقَراءُ ضِحْکُهُمْ عِبادَةٌ، وَمِزاحُهُمْ تَسْبیحٌ، وَنَوْمُهُمْ صَدَقَةٌ، یَنْظُرُ اللهُ إلَیْهِمْ فِی کُلِّ یَوْمٍ ثَلاثَ مَرّاتٍ.»[۴]

ای اباذر! خندیدن فقیران عبادت، شوخی آنان تسبیح و خواب آنان صدقه است، خداوند به آنان در هر روز سه بار نگاه می‌کند.

نیز گفته شده است:

«إذا تَمَّ الْفَقْرُ، فَهُوَ اللهُ.»

اگر فقر به تمام رسید، خدا برای او کافی است.

که چه قدر فرموده‌ی عظیمی است!

---

(۱) ر.ک: بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۴۷.

(۲) همان.

(۳) همان.

(۴) ر.ک: التحصین ابن فهد، ص ۲۶.

www.taqimusawi.com

فقر، همان فنای ذات عارف در ذات خدا است، و آن، احاطه‌ی کامل و آگاهی تامّ و یقین مطلق عارف به فقر و نیازمندی کامل و تامّ و مطلق او در ذات خدا است. بلکه این فقر مجسّم و به کارگیری شده در زندگی نفس مطمئنه است، گویا ولیّ، همان فقر مطلق است که بر روی زمین با تمام تواضع و فروتنی راه می‌رود، زیرا او نوری از نوع دیگری نهان‌تر از اشعه‌ی اکس و یا اشعه‌ی کاما که دستگاه‌های پیشرفته‌ی علم به نور آنان پی نبرده‌اند، بلکه پی بردن به نور آنان به دستگاه‌های خیلی خیلی مخصوص احتیاج دارد، از چشمان باطنی ملک مقرّب و یا نبیّ مرسل و یا نفس مطمئنه‌ی فانی در خدا. و این، فخر پیامبر خدا ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ است که به آن افتخار نموده! بله «إذا تَمَّ الْفَقْرُ، فَهُوَ اللهُ.» فرموده‌ی عظیمی از لبان مطهر این پیامبر عظیم است که اگر فقر به تمام و کمال رسید، همانا خدا است که اگر برای عارفی تحقق پذیرفت، منتهای آمال عارفین است!

علّامه سید حسین عالم ـقدّس‌سرّهـ در مجلس بیستم، فصل نفس مطمئنه می‌فرماید:

«طالبان محبوب حقیقی را مجال آن نیست که دل به مطلوب دیگری ببندند. چگونه می‌توانند دل به دیگری ببندند و حال آن‌که دل ایشان باید خانه‌ی خداگردد که «لَنْ یَسَعَنِی أَرْضِی وَلا سَمآئِی بَلْ یَسَعُنِی قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ.»[1] قربان عارف حقیقی، گویا این کلام از بایزید بسطامی است این کلام که اگر از عرش تا فرش را در گوشه‌ای از دل من گذارند، اثری از آن دیده نشود و چون ریگی در بیابان وسیع خواهد بود. چگونه چنین وسعت نداشته باشد و در حالی که محل تجلّی نور خدایی و رسیدن به مرتبه‌ی فنا و مقام حق الیقین است.»

(۱) عوالی اللآلی، ج ۴، ص ۷.

www.taqimusawi.com

علامه ـقدّس‌سرّه‌ـ در مجلس بیستم، چند نمونه از نفس مطمئنه مانند بشر حافی (شاگرد امام موسی کاظم ـعلیه‌السّلام‌ـ) و بایزید بسطامی (شاگرد امام جعفر صادق ـعلیه‌السّلام‌ـ) را ذکر کرده. امّا بیشتر مردم تنها به اهل بیت ـعلیهم‌السّلام‌ـ تبرّک می‌جویند و خود را بی‌نیاز از اقتدا و پیروی از آنان می‌بینند! گویا خداوند این همه نمونه را تنها برای تبرّک و فخرفروشی به مردم هدیه کرده، نه برای آن که واقعاً از آنان پیروی کنیم!

پس ای مردم بدانید شیعه بودن ادّعا و فخرفروشی نیست. شیعه‌ی اهل بیت ـعلیه‌السّلام‌ـ از طینت خود اهل بیت ـعلیه‌السّلام‌ـ هستند، همان‌گونه که امام باقر ـعلیه‌السّلام‌ـ فرموده:

«وَشِیعَتُنا مِنْ طِینَتِنا.»(۱)

شیعیان ما از سرشت ما آفریده شده‌اند.

می‌دانی طینت و سرشت آن‌ها چیست؟ طینت و سرشت آنان نور خدایی است:

«بل کُلُّهم نُورٌ واحِدٌ.»(۲)

بلکه همه‌ی آنان یک نوراند.

صحبت از نور است، آیا ما واقعاً از نور آن‌ها هستیم؟

افسوس و دریغ! بر این مدّعیان، ادّعای علم می‌کنند، در حالی که خوب می‌دانند هرگز به امامان ـعلیه‌السّلام‌ـ اقتدا ننموده و از آنان پیروی نمی‌کنند. ای کاش تنها از آنان پیروی نمی‌کردند. ولی افسوس که بر شاگردان امامان ـعلیه‌السّلام‌ـ هم حمله می‌کنند! کسانی که از امامان پیروی کرده و طریقت آنان را شیوه‌ی زندگی خویش قرار داده‌اند. علّامه سید حسین عالم ـقدّس‌سرّه‌ـ در مجلس بیستم، فصل بایزید

---

(۱) بحارالانوار، ج ۵۸، ص ۴۵.

(۲) ر.ک: بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۱۶.

www.taqimusawi.com

بسطامی درباره آن‌ها می‌فرماید:

«شما را به خدا قسم! حقایق دین محمدی را ضایع نکنید. باطن شرع الهی را می‌شنوی، بایزید بسطامی هست، بشر حافی هست و غیر ایشان. ولی چه کرده‌اند و چه گفته‌اند و به چه مقاماتی رسیده‌اند و از خانه‌ی چه کسی این اسرار را به دست آورده‌اند؟! از هیچ جا خبر نداری، کاش ساکت می‌نشستی! بلکه شمشیر طعن بر بدن‌ها و قلب‌های پاک آنان وارد می‌کنی.»

چه قدر خوب فرموده امام علی ـعلیه‌السّلامـ در دعا و مناجات با خدا:

«أَللّٰهُمَّ إِنِّی أَعُوذُ بِکَ أَنْ أُعادِیَ لَکَ وَلِیّاً.»[1]

خدایا! به تو پناه می‌برم از آن که مبادا با ولیّ‌ای از اولیای تو دشمنی کنم.

اما برخی مدّعیان روی منبرها و در حضور مردم، چه آسان و چه با وقاحت با اولیای خدا دشمنی کرده، به آنان بد می‌گویند و دیگران را نیز دشمن اولیای خدا ساخته‌اند.

بله، این مدّعیان گمراه گشته بلکه مردم را نیز گمراه کرده، و هم چنان گمراه می‌کنند! پس چه جوابی به پروردگار خویش خواهند داد؟ معتقد هستند و می‌گویند: هنگام ظهور حضرت امام زمان ـعلیه‌السّلامـ عالم نماها و مدّعیان را می‌کشد و خون آنان تا بالای زانوی اسب ایشان بالا می‌رود، ولی نمی‌دانند کشته‌های به دست حضرت امام مهدی ـعلیه‌السّلامـ خود آنان هستند! علامه سید حسین ـقدّس‌سرّهـ در مجلس بیستم، فصل بایزید بسطامی می‌فرماید:

«ای مردم! شما گمان می‌کنید این حرف‌ها بی‌مبدأ است، نه بلکه بر ظواهر

---

(۱) بحارالانوار، ج ۹۲، ص ۳۵۵.

www.taqimusawi.com

شریعت ماندند و بعضی در دریای معرفت شناگران، به آل محمد -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- تمسّک نمودند و از کلمات و افعال ایشان درّهایی را به دست آوردند و به سهولت و راحتی به شما دادند، پس آن‌ها را ضایع نکنید.»

به خدا قسم از یکی از آن‌ها شنیدم که می‌گفت: «بنی العباس صوفیه را به شهرت رساندند تا شهرت امامان را بپوشانند!» بایزید بسطامی و بشر الحافی نیز از این صوفیان شمرده می‌شوند. این کلام سخیف و بی‌معنی، چه زود بر مردم ساده تأثیر می‌گذارد! انگار امامان، در اختیار این مدّعیان! و آنان وکیل مدافع امامان هستند! این سخن‌ها، برای گمراهی مردم و منزوی نمودن عالمان راسخ گفته می‌شود. چرا؟ تا منبرها را در اختیار خویش درآورده، دهان اهل حق را ببندند. در این بین و برای بدنام کردن عارفان و اولیای خدا، نام و نشانه‌هایی مانند صوفیه، حلول، وحدت وجود و... ذکر می‌کنند که البته از آن هیچ آگاهی ندارند! خداوند در سوره‌ی اسراء می‌فرماید:

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِۦ عِلْمٌ﴾[1]

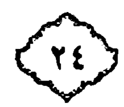
و چیزی را که بدان علم نداری، دنبال مکن.

سپس همین مدّعیان، درباره‌ی عرفان و مقامات عرفانی صحبت می‌کنند، البته مطالبی که در کتاب‌ها خوانده و به خاطر سپرده‌اند، به رخ این و آن کشیده و به آن فخرفروشی می‌کنند، گویا خود، عارف هستند! از طرف دیگر بدگوییِ به عارفان و اولیای خدا، همیشه بر زبانشان جاری است! آیا این تناقض گویی، باعث شگفت و تعجب نمی‌شود؟

---

(۱) سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۳۶.

www.taqimusawi.com



مجلس بیستم از کتاب المجالس

در بحث‌های گذشته گفته شد که مراتب ایمان شهودی قلبی سه قسم است: علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین و کمی از معانی علم الیقین و عین الیقین بر تو واضح گردید. مرتبه‌ی سوم (حق الیقین) است خیلی مرتبه‌ی شامخی است که هر کسی به آن مرتبه نتواند رسید؛ زیرا مرتبه‌ای است که عاقل و معقول، وحدت معنوی و ربط حقیقی می‌یابند، به نحوی که عاقل ذات خود را رشحه‌ای از سحاب فیض معقول و مرتبط به او می‌بیند. اگر این معنی را نفهمیدی، برای تو شرح دهم آن چه را بوعلی سینا در اشارات و شارح آن، خواجه نصیرالدین طوسی در مقامات العارفین ذکر کرده‌اند تا حقیقت حال را بفهمی و شاید به اندازه‌ای به مطلب برسی؛ اگر چه آن کلام مفصل و از فهم تو خارج است لکن «ما لا یُدْرَکُ کُلُّهُ لا یُتْرَکُ کُلُّه.» به نحو اختصار به تو می‌گویم که کشف مجاب و فنای فی الله و رسیدن به مقام منیع حق الیقین، چگونه است.

پس ای عزیز بدان مرحله‌ی اوّل سالک الی الله اراده و آن منوط به یقین است. یعنی با توجه به برهان یا با قبول نمودن سخنان ائمه‌ی هدی -علیهم‌السّلام- یقین نماید و تصدیق کند که وجود مبدأ متعالی منزه از تمام رذایل و دارای تمام کمالات می‌باشد

www.taqimusawi.com

که کمالات او ذاتیه است و به هیچ وجه نقص در آن راه ندارد.

سعادت انسان و حیات ابدی او منوط به رسیدن به کمالات و قرب مبدأ متعال است، چون به این امر یقین نمود، نفس به سفر عالم قدس و رسیدن به مقام قرب مایل و سپس طالب سفر الی الله و راغب فنای فی الله می‌گردد، پس ناچار است وارد مرتبه‌ی دوم ریاضت گردد. ریاضت یعنی بازداشتن نفس از حرکات شهوانی و حیوانی...

www.taqimusawi.com



ماجرای بشر حافی و اسلام آوردن طبیب نصرانی

ای مردم! سالکان الی الله غیر از من و تو بوده‌اند! دل‌هایشان از عشق الهی آب می‌گردید. لحظه‌های آخر عمر بشر حافی، بعضی از یاران او بر بالین او جمع شدند و گفتند: می‌خواهیم قاروره[1] تو را نزد طبیب ببریم. گفت: من در نظرِ طبیبم، هر چه اراده‌ی او است با من می‌کند. گفتند: فلان طبیب نصرانی، خیلی وارد است، البته که قاروره‌ی تو را نزد او می‌بریم. بشر گفت: من را به حال خود رها کنید! طبیب مرا بیمار نموده است. باز آنان اصرار بسیار کردند. آن‌گاه بشر به خواهرش گفت: فردا قاروره‌ی مرا به ایشان بده؛ صبحگاهان قاروره را نزد طبیب نصرانی بردند. در آن نظری کرد گفت: آن را حرکت دهید، حرکت دادند. پس گفت: بگذارید، گذاردند و تا سه مرتبه این کار را انجام دادند. یکی از دوستان بشر گفت: ما تو را صاحب دقت نظر، سرعت ادراک و حدس صائب می‌دانستیم امّا می‌بینیم در این قاروره، تکرار نظر و تأمل می‌کنی و این، دلالت بر کمی معرفت می‌کند! طبیب نصرانی در جواب گفت: به خدا در اوّلین نظر، مرض او را تشخیص دادم و از روی تعجب و تکرار نظر می‌نمودم. این قاروره اگر از نصرانی است، برای راهبی خواهد بود که خوف الهی

---

(۱) ظرف شیشه‌ای، منظور در این‌جا این است که مقداری از ادرار تو را در ظرفی شیشه‌ای، نزد طبیب ببریم.

www.taqimusawi.com

جگر او را پاره کرده و اگر از مسلمانی است، برای بشر حافی خواهد بود! و برای معالجه‌ی آن را نزد من دوایی نیست، خود را به او برسانید که خواهد مرد! آنان گفتند: به خدا از بشر حافی است.

چون طبیب نصرانی این سخن را شنید، شهادتین ادا نموده و مسلمان شد. سپس دوستان بشر به سرعت تمام متوجه او شدند که این بشارت را به او برسانند تا چشم بشر به آنان افتاد، گفت: طبیب مسلمان شد. گفتیم: شما را از این معنی که خبر داد؟ گفت: چون شما از من جدا شدید، حالتی بین خواب و بیداری بر من عارض شد. در آن هنگام شنیدم کسی به من می‌گوید: ای بشر! بر تو بشارت باد که به برکت قاروره‌ی تو، طبیب نصرانی مسلمان شد. پس از یک ساعت از این سخن، بشر به دار الوصال منتقل شد.

اگر مقام قرب الهی و رسیدن به مرتبه‌ی حق الیقین این شأن را دارد که با دیدن بول عارفی، ظلمت کفر به نور ایمان مبدّل شود، پس ای جانان من نثار جان در این راه کم است! پس ملتفت باشید در پیروی از نفس بهیمی جان ندهید.

تو عذاب الخزی بشنو از منی — در چنین تنگی مکن جان را فدی

وان که این نفس بهیمی نر خر است — زیر او بودن از آن زن بدتر است

در ره نفس ار بمیری در منی — در حقیقت دان که کمتر زان زنی

نفس ما را صورت خر بدهد او — زان که صورت‌ها کنند بر وفق خو

این بود اظهار شیر در رستخیز

الله الله از تن چو خر گریز

www.taqimusawi.com



بایزید بسطامی در محضر امام صادق -علیه‌السّلام-

حال بایزید بسطامی را مطالعه کن که برای تحصیل کمال چه کوششی نموده است. شیخ مرشد جنید بغدادی -قدّس‌سرّه- که از اولاد شیخ ابوالحسن خرقانی است، می‌نویسد: هم چنان‌که رسول اکرم -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- پیش از نزول وحی و الهام، برای تجارت به شام می‌رفت، بایزید نیز دو جوانی زیاد به سفر می‌رفت و از هر کسی مطلبی می‌پرسید و از هر معدنی، نقدی می‌گرفت.

از دوست بهر رهگذری می‌پرسم   وز هر که ببینم خبری می‌پرسم

تا آن‌که از شخصی درباره‌ی آیه‌ی: ﴿قُل لَّآ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا ٱلْمَوَدَّةَ فِى ٱلْقُرْبَىٰ﴾[1]؛ (بگو: به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم، مگر دوستی درباره‌ی خویشاوندان.) پرسید و حدیث: «إِنِّي قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ ما إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِما لَنْ تَضِلُّوا كِتابَ اللهِ وَعِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي.»[2] را شنید.

پس به عروة الوثقی یعنی پیروی از اهل بیت -علیه‌السّلام- تمسّک نمود. پس قصد سفر برای دیدار و به اعانت راحله شوق و زاد یقین با کعبه‌ی آمال عاشقان، امام

---

(۱) سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۲۳.

(۲) ر.ک: الغدیر، ج ۳، ص ۸۰

www.taqimusawi.com

جعفر صادق ـعلیه‌السّلام ـ[۱] روبرو شد و مدتی در خدمت امام بود.

ای دل اندر بند جانانی حـدیث جـان مکـن

صحبت سلطان گزیدی، خدمت دربان مکن

تا این‌که روزی امام جعفر صادق ـعلیه‌السّلام ـ به او گفت: بایزید، آن کتاب ـ که بر طاق صفه نهاده است ـ شیخ گفت: کدام طاق؟ امام گفت: مدتی است با همراهی، نمی‌دانی طاق کجاست؟ شیخ گفت: من به نظاره‌ی طاق به این‌جا نیامده‌ام، بلکه من را نظر بر قبله‌ی حق (دل شما) است. امام جعفر صادق ـعلیه‌السّلام ـ به او نگاه کرد و گفت: من مجاهدتی و مساعدتی می‌بینم، مجاهده سیر بنده و مساعده عنایت حق است. پس صاحب مجاهده سیّار باشد و صاحب عنایت طیّار.

«وَأَنّیٰ یُدْرِکُ المُریدُ السَّیّارُ العـارفَ الطَّـیّارَ، طِـرْ بِـجِناحِ الْإِرْتـیاحِ إِلیٰ بَسطامَ، وَادْعُ إِلیٰ سَبیلِ المَلِکِ الْعَلّامِ.»

کجا مرید سیّار به عارف طیّار خواهد رسید، ای بایزید! به بال شـادمانی بـه بسطام برو و خلق را به راه ملک علّام دعوت کن.

این داستان را نقل کردم که بگویم بدون التزام به قول و فعل اهل بیت ـعلیهم‌السّلام ـ بـه مـقام حـق الیـقین نـخواهـی رسـید. تـا دست بـه دامـن اهـل بـیت مـحمّدی ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ نزنی، به جایی نرسی. کشتی تو در دریای معرفت بدون کشتیبان حرکت نمی‌کند، پس بدون التزام به اوامر ایشان، به مقصد نمی‌رسی. می‌خواهـی بی‌زحمت به مرتبه‌ی حق الیقین برسی! هیهات، مجاهده و ملازمت در خانه‌ی آل محمد ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ می‌خواهد. تنها آنان می‌توانند مخلوق را به فنای در خالق برسانند و نیز مقصود از خلقت عالم ایشانند. انسان حقیقی و تمام عالم اجزای بدن آنان هستند، جزء به مقصدی نرسد، مگر به تمسّک به کل.

---

(۱) یا نزد امام موسی کاظم ـعلیه‌السّلام ـ رفت. ر.ک: مجالس المؤمنین، قاضی نور الله شوشتری.

www.taqimusawi.com



سیری در مجلس بیست و یکم کتاب المجالس

گرچه در مجالس گذشته درباره‌ی علم الیقین وعین الیقین سخن گفتیم. علّامه سید حسین عالم ـقدّس‌سرّهـ برای توضیح علم الیقین و حق الیقین به آتش و نور مجازی مثال زده که مثال بسیار خوبی است؛ زیرا آتش منبع نور مجازی، لطیف و سبک است و بر همه چیز چیره می‌شود. اگر اندکی از آن در محفلی تاریک پیدا شود، اهل محفل همگی به نور آن خشنود می‌شوند و اگر هنگام سردی هوا باشد، همه دورش را گرفته، به گرمای آن خشنود می‌شوند. علامه سید حسین ـقدّس‌سرّهـ می‌فرماید: حکم نور حقیقی که در قلب‌های قلوب عارفان و اولیای خدا تابیده، مانند این آتش است.

خداوند متعال برای علم الیقین و عین الیقین، به دیدن دوزخ یا آتش مثال زده؛ زیرا برای مرتبه‌ی اوّل در سوره‌ی تکاثر فرموده:

﴿كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ * لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ﴾[1]

هرگز چنین نیست، اگر علم‌الیقین داشتید! به یقین دوزخ را می‌بینید.

---

(۱) سوره‌ی تکاثر، آیات ۵ و ۶.

www.taqimusawi.com

سپس در مرتبه‌ی دوم فرموده:

﴿ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ﴾[1]

پس هر آینه خواهید دید آن را به مشاهده یقین.

و برای مرتبه‌ی سوم در سوره‌ی الواقعه اشاره فرموده:

﴿وَتَصْلِيَةُ جَحِيمٍ * إِنَّ هَـٰذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ﴾[2]

و [فرجامش] درافتادن به جهنّم است. این است همان حقیقت راست [و] یقین.

علّامه سید حسین عالم ـقدّس‌سرّهـ در مجلس بیست و یکم، فصل علم الیقین و عین الیقین می‌فرماید:

«کسانی که به نارِ متّصف به این صفات عالم‌اند، بعضی از آنان، وجود چنین ناری را به صرف تقلید قبول نموده‌اند. آن‌ها کسانی هستند که ایمان قلبی تقلیدی به نار دارند و برخی به وسیله‌ی کشف، وجود چنین آتشی را تصدیق نموده‌اند پس آنان دارای ایمان قلبی کشفی و بر سه قسم‌اند بعضی از دور اثری از نار دیده‌اند، یعنی از دور دودی دیده‌اند که بر وجود نار دلالت می‌کند. بنابراین از اثر به مؤثر پی برده و به عبارت دیگر به نار علم الیقین دارند. قسم دوم کسانی هستند که حجاب‌ها از مقابل نظرشان برداشته شده و به آتش نزدیک شده و او را خوب دیده‌اند. پس آنان، صاحب مرتبه‌ی عین الیقین‌اند. قسم سوم کسانی هستند که در آتش افتاده و سوخته و حرارت او را چشیده‌اند و خود را فانی در او نموده‌اند و این، مقام حق الیقین است.»

---

(۱) سوره‌ی تکاثر، آیه‌ی ۷.

(۲) سوره‌ی واقعه، آیات ۹۴ و ۹۵.

www.taqimusawi.com



عارف کسی است که خدا را وجداناً بیابد

علّامه سید حسین عالم ـ قدّس‌سرّه ـ در مجلس بیست و یکم، فصل علم یقین و عین یقین می‌فرماید:

«انسان عاقل آن است که بداند و بفهمد علت غایی خلقت معرفت الله است و معرفت کامل نیست مگر با معرفت قلبی کشفی.»

عرفان، معرفت ربّ است و عارف آگاه به ربّ. این امر تحقّق نپذیرد، مگر از راه شهود وجدانی در حقیقت دین. امام پارسیان حضرت علی ـ علیه‌السّلام ـ فرموده:

«أَوَّلُ الدِّینِ مَعْرِفَتُهُ.»[1]

اوّل دین، خداشناسی است.

پس وارد دین نشویم، مگر این که اوّل خدا را بشناسیم.

برای توضیح کامل عرفان اسلامی، فرازهایی از کتاب «سحر» نوشته‌ی دکتر ژاپنی یوشی میکی مایدا، صفحه‌ی ۴۸ تا ۵۳ را ذکر می‌کنیم. آن جایی که دکتر مایدا از معلّم ربّانی من، عارف بزرگ صادق عنقا ـ قدّس‌سرّه ـ پرسید: عرفان چیست و

---

(۱) نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱.

www.taqimusawi.com

ارتباط آن را با مذهب شما چگونه توجیه و تعریف می‌نمایید؟

مرحوم صادق عنقا ـقدّس‌سرّه‌ـدر پاسخ می‌فرمود: «در پاسخ به پرسش‌های شما ابتدا باید تعریفی از عرفان ـطبق مکتب اسلام ـرا به دست آوریم.

عرفان در لغت، به معنای شناخت و شناسایی است. به این معنی حتی در مورد علوم ریاضی، مادی و طبیعی هم به کار رفته است. یعنی عرفان ریاضی، عرفان مادی و عرفان طبیعی هم گفته می‌شود. شکی نیست که مراد گوینده‌ی این عبارت‌ها، تحقیق در حقیقت ریاضی، ماده و طبیعت است. مثلاً وقتی گفته می‌شود: عرفان ریاضی، مقصود آن است که شخص از حدود متعارف در ریاضی فراتر رفته و به تحقیق در حقیقت ریاضی پرداخته است و این معنی کاملاً به جا و درست به نظر می‌آید. البته اگر به زندگی آلبرت اینشتین ریاضی‌دان بزرگ قرن بیستم نظری بیافکنید، او را بیشتر شبیه یکی از عارفان می‌بینید تا یک استاد ریاضی. مقصودم جنبه‌های زندگی او از لحاظ وارستگی، بی‌توجهی به شهرت و مقام، حتی بی‌علاقگی به افتخاراتی که کسب کرده، می‌باشد. هم چنین اگر آثار غیر ریاضی او را مطالعه کنید، به وضوح تمام بوی عرفان به مشامتان می‌رسد. این، عرفان ریاضی است.

اما از عرفان به معنای اخص خود ـ یعنی اطلاق کلمه‌ی عرفان ـ عرفان دینی اراده می‌شود و آن‌چه از کلمه‌ی «عارف» به ذهن شنونده متبادر می‌شود، فردی دینی و کسی است که به حقیقت دین نظر دارد.

موضوع دیگری که باید روشن شود، تفکیک عرفان عملی از فلسفه است. چون این دو مطلب در نظر بسیاری از اشخاص، در مواضع معیّنی اشتباه می‌شوند. اجازه دهید تعریف تازه‌ای ـ طبق مکتب اسلام ـ بیان کنم:

www.taqimusawi.com

عرفان از توجه به امور وجدانی حاصل می‌شود. برعکس فلسفه که نتیجه و محصول قوای دماغی است. به عبارت صحیح و روشن‌تر هرگاه شناسایی ضابطه‌ی وجدانی داشته باشد، «عرفان عملی» و چنان‌که شناسایی متکی بر فعالیت‌های دماغی و فکری باشد، «عرفان فلسفی» است.

کسی که وارد عرفان عملی می‌شود، می‌خواهد برای شناخت و توفیق در دسترسی به امور وجدانی خود، قوای دماغی را تعطیل کند تا بتواند در خود استقرار یابد. اما عرفان فلسفی و ارکان و اصول آن با مقایسه‌ها در نسبت‌ها به دست می‌آید و چون این کار، عمل حواس است، در حقیقت نتیجه‌اش فلسفه است نه عرفان ناب.

با توجه به تعاریفی که گذشت، از جهتی می‌توانیم فلسفه‌ی اشراق را ذیل تعریف عرفان فلسفی پیاده کنیم، اما این افتخاری مجازی است که به فلسفه‌ی اشراق داده می‌شود، و اگر دقیق‌تر شویم، عرفان اصولاً به تعریف درنمی‌آید، ولی چون بشر ناگزیر از تفهیم و تفاهم است، اگر عرفان ناب به سخن و لفظ درآمد، عرفان فلسفی نامیده می‌شود، خواه این تعریف وجود و سابقه داشته باشد و یا در جایی دیده نشده باشد و نیز به همین جهت گفتیم عنوان عرفان فلسفی به فلسفه‌ی اشراق، مجازی است. چون کسی که عرفان ناب را تقریر یا تحریر می‌کند، خودش عارف است در حالی که فیلسوف اشراقی لزوماً عارف نیست.

برای روشن شدن این بیان، باید بین عارف و کسی که درباره‌ی مسایل عرفانی گفتگو می‌کند و عارف نیست و هم چنین عرفان نویس، تفکیک قایل شد.

به فرض کسی که به تحقیق در زندگی و مبارزات سرداران بزرگ تاریخ یا سلسله‌ی معینی می‌پردازد و پس از پایان تحقیق خود، آن را نشر می‌دهد، هیچ خواننده‌ای این اشتباه را مرتکب نمی‌شود که نویسنده را یکی از سرداران بزرگ

www.taqimusawi.com

تاریخ بداند! یا اگر کسی به تحقیق در زندگی و کردار وزیران بزرگ سلسله‌ای از سلاطین بپردازد، خواننده‌ی چنان اثری، تصوّر نخواهد کرد که نویسنده، با آن همه ظرافت‌های فکری و دقت‌ها که در کشف علت و چگونگی اعمال آن وزیر یا وزیران به دست آورده، خودش وزیری با کفایت و سیاستمدار باشد.

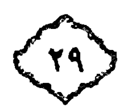
اما متأسفانه این اشتباه، در مورد تحقیقات دینی ـ به ویژه عرفان ـ رخ می‌دهد؛ یعنی هرگاه کسی در عرفان کلاسیک تحقیق کند، خواننده گمان می‌کند نویسنده خود یکی از عارفان است! در حالی که چنین نیست و این دو موضوع، هیچ ملازمه‌ای با هم ندارند. بلکه عموم و خصوص‌اند؛ یعنی هر عارفی می‌تواند محقق و نویسنده‌ی عرفان باشد، ولی هر محقق در عرفان، لزوماً عارف نیست.

نکته: بهتر است گروه‌های محققان را از هم تفکیک کنیم، تا اشکالی در بیانات و پاسخ‌های بعدی پیش نیاید.

گروه اوّل: در موضوعی تحقیق می‌کنند و حقایق تاریخی را بدون هیچ گونه حبّ و بغض یا قصد و غرض شخصی، استخراج و ضبط می‌نمایند. بدون آن که خودشان تجربه یا نظری در متن موضوع داشته باشند یا بخواهند خواننده در مورد آن‌ها مرتکب آن اشتباه شود.

گروه دوم: اهل راه و طریقی و دارای تجارب کافی و کامل و عقیده و نظر در اصل مطلب هستند و سپس در آن موضوع تحقیق می‌کنند. به عنوان نمونه در عرفان، نویسنده‌ی کتاب «کشف المحجوب» از این دسته است و خود در حالی عارف است، در عرفان تحقیق می‌کند. واضح است اثر این چنین شخصی در آن موضوع (مثلاً عرفان) به ویژه در مقام مقایسه با تحقیقات گروه اوّل چند درجه با ارزش‌تر می‌باشد.»

www.taqimusawi.com



کسی که خود را شناخت، خدا را شناخت

شیخ و معلّم ربانی من، عارف بزرگ شیخ صادق عنقا -قدّس‌سرّه- تعریف عرفان اسلامی را در کتاب سحر، صفحه‌ی ۵۵ تا ۵۹ ادامه داده و می‌فرماید:

«پس از این تعریف‌ها و مقدمات، باید از خود بپرسیم: آیا اگر مردم، درست کردار و پاک و منزه باشند و قوانین اجتماعی خود را رعایت کنند و در عین حال از جهت تعبّدی هم از عقیده‌ی خاصّی پیروی ننمایند، چنان چه این گروه دین نداشته باشند، ضرر می‌کنند؟ اگر بتوانیم به این پرسش پاسخ مثبت بدهیم، لزوم عرفان روشن می‌شود.

گفتیم اگر کسی عنصر اجتماعیِ درست کردار، مطیع و قابل اعتماد باشد و کسی از او ضرری نبیند و به هر کس بتواند کمک کند، امّا عارف نباشد یا دین نداشته باشد، ضرری می‌کند؟ واضح است مخاطب ما در تعلیمات عرفان، افراد غافل و جاهل و گناهکار و متجاوز نیستند؛ زیرا عرفان بالاتر از علم، یعنی بالاتر از دانش مرسوم است.

بلکه مخاطب ما بیشتر اوقات، مردم تحصیل کرده، هوشیار و مطّلع هستند اگر این گونه شخص از ما پرسید: «چرا من تعلیمات شما را فراگیرم؟ مگر من چه کم دارم؟»

www.taqimusawi.com

به او چه جوابی خواهیم داد؟ برای پاسخ به چنین شخصی، مطلب را ادامه می‌دهیم.

گفته‌اند: عاقل کسی است که جلب منفعت و دفع ضرر از خود می‌کند و غافل و جاهل عکس این است و یا قادر به تشخیص نفع و ضرر خود نیست.

از طرف دیگر ما برای تفهیم و تفاهم و برای حکم کردن درباره‌ی هر امری از امور و تشخیص صحیح یا غلط بودن و یا به عبارت دیگر نفع و ضرر خودمان و جامعه، به ملاک و معیاری ثابت و تغییرناپذیر احتیاج داریم و اگر معیاری ثابت نداشته باشیم، قادر به اعلام روابط عادی با مردم پیرامون خود ـ چه از نظر فردی و چه اجتماعی و چه از نظر سیاسی و چه اقتصادی ـ نیستیم. بنابراین داشتن واحد ثابت تغییرناپذیر، برای سنجیدن هر چیزی ضروری است. برای ادامه‌ی این مطلب، باید حقیقت را تعریف کنیم.

فیلسوف می‌گوید: «حقیقت یعنی قرار گرفتن شیء در جای خود.» من می‌گویم: «هر چیزی که هست و ثابت است، حقیقت می‌باشد.» پس هر چه نیست و هر چه هست، ولی ثابت نیست، حقیقت نیست. بدن انسان هست ولی متغیر است. فصل‌ها، چهره‌ی طبیعت را تغییر می‌دهند. عشق‌ها و دوستی‌ها در دل‌ها جای می‌گیرند، ولی گاه به دشمنی و نفرت تبدیل می‌شوند. ستارگان می‌درخشند، چنان‌که گویی همیشه بر سقف آسمان نورافشانی خواهند کرد، اما آن‌ها نیز افول می‌کنند و ثابت نیستند. خلاصه آن چه می‌بینیم و بسیار چیزهایی که نمی‌بینیم، هستند، ولی ثابت نیستند تا فرمان خداوند و حکم قطعی او تحقّق یابد که: همه چیز فانی است، مگر لطیفه‌ی رحمانی و جاویدان که هر کس در درون خود آن را به نام (من) می‌شناسد.

(من) ثابت است و هیچ تغییری نمی‌پذیرد، مقیّد نیست، زمان و مکان در او بی‌اثر است و هر نفسی، همین که آثار او را می‌شناسد، از او شناسایی مجملی دارد.

www.taqimusawi.com

شخصیّت هر کس بر (من) متکی است و هرگاه این شناسایی به تفصیل پیوست، آن نفس خود را یافته و از محیط مرگ بیرون رفته است و در نتیجه احکام او در هر مورد، قطعی، منجز و بدون خطا خواهد شد.

این، همان واحد ثابت تغییرناپذیری است که در وجود هر کسی هست و بدین نظر در ابتدای کلام گفتیم: «هرگاه شناسایی متّکی بر امور وجدانی باشد، آن را عرفان عملی می‌نامیم».

نتیجه‌ی دیگر: برخلاف امر شایع بین مردم دنیا، دین، از پایین رو به بالا یا صورت استقرایی و رسیدن از جزء به کل نیست، بلکه شناخت دین و حصول عرفان با شناخت پروردگار ممکن است. که همان شناخت ذاتی یا (من) ثابت و بدون تغیّر است. (من)، همان پرتو رحمانی و تابش روح خدایی است که بر آدم می‌دمد تا زنده شود و نه این‌که نفخ روح یک بار و در ابتدای آفرینش بوده، بلکه هر دم می‌تابد و مردگانِ در گورستان تن را زنده می‌کند تا نفس‌ها قابل زیستن در ملکوت خویش باشند وگرنه حیات، حیات سلولی و زندگی، گذران بهیمی خواهد بود.»

پس فرموده‌ی صادق عنقا ـقدّس‌سرّهـ که «حقیقت را جز با حقیقت نمی‌توان شناخت.» راست بوده، همان‌گونه که وجود خورشید، در روشنایی روز راست است! مگر نمی‌دانی جواب امام صادق ـعلیه‌السّلامـ به شاگردش چه بود هنگامی که از وی پرسید: چگونه خدا را بشناسم؟ و چگونه پیامبر او را بشناسم؟ و چه طور حجّت او را بشناسم؟ حضرت فرمود: خدا همان خداست! (آیا او را نمی‌شناسی؟ چه عجب که او را نمی‌شناسی؟)، و پیامبر خدا همان جدّ من است! (آیا جدّ من محمد بن عبد الله را نمی‌شناسی؟) و حجّت خدا همان من هستم که جلوی تو ایستاده (آیا نام‌های آنان را نمی‌شناسی؟)

www.taqimusawi.com

علم نام‌ها، لفظ‌ها، عبارت‌ها و... نوعی از علوم دنیوی اکتسابی است و هیچ ملازمه‌ای با علمی که پیغمبران، امامان، عارفان، اولیای خدا و بندگان صالح خدا دارند ندارد علم دنیوی اکتسابی، مجموعه‌ای از نام‌ها، لفظ‌ها، عبارت‌ها، نوشته‌ها، سخنرانی‌ها و... است. خداوند می‌فرماید:

﴿أَتُجَـٰدِلُونَنِى فِىٓ أَسْمَآءٍ سَمَّيْتُمُوهَآ أَنتُمْ وَءَابَآؤُكُم مَّا نَزَّلَ ٱللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَـٰنٍ فَٱنتَظِرُوٓا۟ إِنِّى مَعَكُم مِّنَ ٱلْمُنتَظِرِينَ﴾(۱)

آیا درباره‌ی نام‌هایی که خود و پدرانتان [برای بت‌ها] نامگذاری کرده‌اید، و خدا بر [حقانیت] آن‌ها برهانی فرو نفرستاده با من مجادله می‌کنید؟ پس منتظر باشید که من [هم] با شما از منتظرانم.

اما علم پیامبران و امامان، عارفان و بندگان صالح خدا و شاگردان آنان، نور است که پیامبر خدا فرمود:

«العلمُ نورٌ يَقْذِفُهُ الله في قَلْبِ مَنْ يَشآء.»(۲)

علم نوری است که خداوند در قلب هر کس بخواهد، قرار می‌دهد.

یا خداوند می‌فرماید:

﴿يَهْدِى ٱللَّهُ لِنُورِهِۦ مَن يَشَآءُ﴾(۳)

خداوند هر کس را بخواهد، با نور خویش هدایت می‌کند.

علم آنان در صدور است، نه در سطور؛ در سینه‌ها است، نه در نوشته‌ها و سخنرانی‌ها.

خداوند در جای دیگری می‌فرماید:

---

(۱) سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۷۱.
(۲) مصباح الشریعه، ص ۱۶.
(۳) سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۵.

www.taqimusawi.com

﴿بَلْ هُوَ ءَايَـٰتٌۢ بَيِّنَـٰتٌ فِى صُدُورِ ٱلَّذِينَ أُوتُوا۟ ٱلْعِلْمَ﴾[۱]

بلکه [قرآن] آیاتی روشن در سینه‌های کسانی است که علم [الهی] یافته‌اند.

و آن علم، آیت‌های ظاهر در سینه‌های عارفان و اولیای نیک خدا است که بر سفره‌ی نورانی آنان، سینه به سینه به مریدان و شاگردان حق منتقل می‌شود. به درستی آنان در فروتنیِ مریدان و نیازمندیِ مضطران، پس از گذراندن ریاضت‌های فراوان در سیر و سلوک، آن غذای نورانی را از آن سفره‌ی نورانی تلقّی و دریافت می‌نمایند.

امام صادق ـعلیه‌السلام‌ـ به شاگرد خویش دستور داد: در تاریکی‌های شب خداوند را با تمام ذلّت و خضوع و خشوع مناجات کن و از خدا با اصرار و جدّیتِ یک مضطرّ بخواه تا خدا خود را به تو معرفی کند، تا خدا پیامبر و حجّت خویش را به تو معرفی کند. حضرت به او این دعا را آموخت:

«أَللّٰهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِن لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ، أَللّٰهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّك إِن لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ أَللّٰهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي.»[۲]

خدایا خود را به من معرفی کن، که اگر تو خود را به من معرفی نکنی، تو را نخواهم شناخت. خدایا پیامبر خود را به من معرفی کن، چه اگر تو پیامبر خود را به من معرفی نکنی، هرگز او را نخواهم شناخت، خدایا حجّت خود را به من معرفی کن، چه اگر تو حجّت خود را به من معرفی نکنی، از دین تو گمراه می‌شوم.

خداوند روحی از خودش در تو دمیده و می‌دمد. این روح از خدا است و بخشی

(۱) سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۴۹.
(۲) ر.ک: کافی، ج ۱، ص ۳۳۷.

www.taqimusawi.com

از حقیقت نزد تو است، که تنها به وسیله‌ی آن می‌توان حقیقت مطلق را شناخت که همانا خدای تعالی است. پس کسی که این بخش از حقیقت را ـ که خود واجد آن است ـ بشناسد، حقیقت مطلق را که خداوند باشد ـ خواهد شناخت.

این معرفت نفس، همان علم و نور و معرفت واقعی است که اگر آن را دریابی، معیار ثابت یا میزان و ترازو را در وجودت پیدا می‌کنی، همان‌گونه که خداوند فرموده:

﴿وَٱلسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ ٱلْمِيزَانَ﴾[1]

و آسمان را برافراشت و ترازو را گذاشت.

خداوند این میزان و ترازو را در تو قرار ندهد، مگر هنگام بردن تو به آسمان، که همان ملکوت خدا است.

هر چیزی معیاری دارد تا آن را اندازه‌گیری کنند. در غیر این صورت همه چیز درهم برهم شود و بی‌نظمی پدید آید و آشفتگی و به هم ریختگی و سراسیمگی در ارتباط بین مردم به وقوع پیوندد، و حقایق بسیار در این میان گم می‌شوند. شیخ صادق عنقا ـ قدّس سرّه ـ در این فصل یادآور می‌شود: ما اگر دارای واحد وزن و اندازه و یا تقسیمات زمان ـ که با تغییرات زمان و مکان و عوامل جغرافیایی تغییر نکند ـ نباشیم، قادر به اعلام روابط عادی با مردم پیرامون خود ـ چه از نظر فردی و چه اجتماعی، چه از نظر سیاسی و اقتصادی ـ نیستیم. پس داشتن واحد ثابت تغییرناپذیر برای سنجیدن هر چیزی ضروری است.

همین حکم و قانون، در مورد میزان و ترازوی ملکوتی نیز صدق می‌کند که اگر باشد، همان مرتبه‌ی یقین است که در پیامبران، امامان، عارفان و اولیای خدا دیده

---

(۱) سوره‌ی رحمان، آیه‌ی ۷.

www.taqimusawi.com

می‌شود، یقینی که همانند کوه ثابت و بادوام است ولی در نبود این میزان و ترازو، همه جا شک و تردید و ظنّ و گمان است که بین فلاسفه و عالم نماها زیاد دیده می‌شود.

مردان خدا، همین معیار ثابت و میزان و ترازوی ملکوتی را دارند. برای همین است که سخنان آنان، همواره ثابت و احکام آنان در هر مورد قطعی، منجز و بدون خطا است و در آن هیچ شک و تردید و ظنّ و گمانی نیست. خداوند عظیم قرآن مجید را به ذکر آنان آغاز و می‌فرماید:

﴿ذَٰلِكَ ٱلْكِتَٰبُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾[۱]

این است کتابی که در [حقانیت] آن هیچ تردیدی نیست؛ [و]مایه‌ی هدایت تقواپیشگان است.

آنان، آن کتاب معلوم‌اند که هیچ شک و تردید و گمانی در کار آنان نیست. آنان، آن کتاب درخشنده‌ی وجوداند که در صفحه‌های آن، ذرّه‌ای از شک و گمان نیست. سخنان آنان سرشار از یقین است و اندکی از حق منحرف نگردند. آنان کوه‌های یقین‌اند، عقاید آن‌ها همانند کوه با رویدادها و دگرگونی‌ها تغییر نمی‌پذیرد و بادهای طوفان و فتنه‌های تاریک و سیاه، آنان را از یقین و رؤیت حق حتی اندکی تکان نمی‌دهد. گویا آنان همان طوراند که حضرت علی ـعلیه‌السلام‌ـ فرموده:

«لَوْ كُشِفَ الْغِطاءُ، مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً.»[۲]

اگر پرده‌ها کنار رود، یقین من زیاد نشود.

اما آنانی که معیار ثابت و میزانِ ملکوتی ندارنـد، نه یـقین دارنـد و نـه ثـبات و پایداری، سخن آنان سرشار از شک و گمان و راه‌های آنان به سوی یـقین بـه

(۱) سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲.

(۲) بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۱۵۳؛ ج ۴۶، ص ۱۳۶؛ ج ۶۴، ص ۳۲۱؛ ج ۶۶، ص ۲۰۹ و...

www.taqimusawi.com

کلّی بسته است.

علّامه سید حسین عالم ـقدّس‌سرّهـ به ما نشان می‌دهد چگونه به این مرتبه‌ی شامخ برسیم. او در مجلس بیست و یکم، فصل علم الیقین و عین الیقین می‌فرماید:

«پس کوشش نماید، شاید به این مرتبه برسد. نیمه‌های شب عرض کند: خدایا! خدایا! در این تاریکی شب من را خواب نمی‌گیرد. عشق به عبادت تو دارم. عشق تو باعث شده وحشت از غیر تو و انس به تو دارم.»

نیز حدیث قدسی به ما نشان می‌دهد، چگونه به مرتبه‌ی یقین برسیم. خداوند به پیامبر فرموده است:

«أَلصَّوْمُ يُورِثُ الحِكْمَةَ، وَتُورِثُ الحِكْمَةُ المَعْرِفَةَ، وَتُورِثُ المَعْرِفَةُ اليَقينَ.»[1]

روزه باعث دانش و حکمت است و حکمت باعث شناخت و شناخت باعث یقین می‌شود.

منظور از روزه در این حدیث، تنها روزه‌ی غذا و نوشیدنی نیست، بلکه در درجه‌ی اوّل، روزه‌ی حواسّ پنج‌گانه و ریاضت بی‌خوابی همراه با ورد و ذکر خداوند است، و روزه از سیلاب طبع و عادت، سرازیری فکرها و خاطره‌ها و ریاضات دیگری است که در فصل‌های گذشته به آن اشاره گردید.

اگر این روزه را به کار بری، مانند آن است که هارد رایانه را از همه‌ی برنامه‌ها خالی کنی تا کاملاً برای نصب برنامه‌ی جدید آماده شود. در این‌جا هم پس از ریاضت، قلب از غیر خدا خالی می‌شود و آماده‌ی دریافت آیات و نشانه‌های خدا، تزکیه‌ی نفس و حکمت و فیض ربّانی، و دیگر برنامه‌های ملکوت اعلی می‌شود.

---

(۱) ر.ک: بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۲۶.

www.taqimusawi.com

این روزه، اسقاط اضافه‌ها است تا به فطرت پاک و صاف خود برگردی؛ همان که خداوند می‌فرماید:

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ ٱللَّهِ ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ ٱلْقَيِّمُ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾[1]

پس روی خود را باگرایش تمام به حقّ، به سوی این دین کن، با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. آفرینش خدای تغییرپذیر نیست. این است همان دین پایدار، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.

تغییرات بشری ـ که پس از تولّد انسان به تدریج بر فطرت پاک او تأثیر گذاشته، همان اضافه‌هایی است که باید با ریاضت‌های شرعی، ساقط شود. البته این اضافه‌ها بر روی فطرت پاک، برای بشر دلپسند، امّا خیلی زیان‌آور است ولی بر عکس برگشت به برنامه‌ی الهی سیر و سلوک، تلخ مزه اما سود به سزایی دارد.

(۱) سوره‌ی روم، آیه‌ی ۳۰.

www.taqimusawi.com



﴿وَلَاتَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِۦ عِلْمٌ﴾[1]

علّامه سید حسین عالم -قدّس‌سرّه- در مجلس بیست و یکم، فصل علم الیقین و عین الیقین می‌فرماید:

«اگر کدورت و تاریکی گناهان و زنگ علاقه‌های دنیایی نبود، هر نفسی قابل تجلّی نور الهی بود، ولی متأسفانه گناهان و علاقه‌ها نمی‌گذارد انسان از حضیض لذّت، به اوج سعادت قرب الهی برسد. پیامبر گرامی اسلام -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- در این باره می‌فرماید:

«لَوْلا أَنَّ الشَّیاطِینَ یَحُومُونَ عَلیٰ قُلُوبِ بَنِی آدَمَ، لَنَظَرُوا إِلیٰ مَلَکُوتِ السَّماواتِ.»[2]

اگر شیاطین بر گرد قلب آدمیان حلقه نمی‌زدند، انسان‌ها قطعاً ملکوت آسمان‌ها را مشاهده می‌کردند.

هم چنین درباره‌ی موانع راه سعادت و کمال انسان می‌فرماید:

---

(۱) سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۳۶.

(۲) بحارالانوار، ج ۵۹، ص ۱۶۳؛ ج ۶۰، ص ۳۳۲؛ ص ۵۹ و ۱۶۱؛ عوالی اللآلی، ج ۴، ص ۱۱۳.

www.taqimusawi.com

«كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدَ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبواهُ يَهَوِّدانِهِ وَيُمَجِّسانِهِ وَيُنَصِّرانِهِ.»(۱)

هر کسی بر فطرت سلیم متولّد می‌شود، ولی پدر و مادرش او را از فطرت خود باز می‌دارند. و آن‌ها را به راه‌های غیر مستقیم هدایت می‌کنند.

انسان عاقل آن است که بداند و بفهمد علت غایی آفرینش تنها معرفت خدا است و معرفت کامل، تنها معرفت قلبی کشفی است.»

روشن است کودک، قابلیّت زیادی برای تلقّی و دریافت دارد. او از پدر و مادر و جامعه‌ی پیرامونش، قالب‌های فکری معیّنی را دریافت می‌کند که باعث می‌شود وی در آینده، از توجه به امور وجدانیِ خویش محروم شود، و از مشاهده‌ی حقایق ملکوت آسمان و زمین باز ماند. خداوند درباره‌ی این موانع بزرگ می‌فرماید:

﴿إِنَّا وَجَدْنَآ ءَابَآءَنَا عَلَىٰٓ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰٓ ءَاثَـٰرِهِم مُّقْتَدُونَ﴾(۲)

ما پدران خود را بر آیینی [و راهی] یافته‌ایم و ما از پی ایشان راهسپریم.

علّامه ـقدّس‌سرّهـ در همین مجلس، فصل حق الیقین درباره‌ی نتیجه‌ی این موانع می‌فرماید:

«پس کسانی هستند که اصلاً به مبدأ علم ندارند و به نور خدایی که هر محیطی به او روشن است، ایمان ندارند. آنان غیر از کفر، هیچ بهره‌ای ندارند. درست است که با مؤمنان راه می‌روند و می‌نشینند، ولی روزی خواهد آمد که از بی‌نوریِ ایمان فریاد نمایند. جواب درآید: ﴿قِيلَ ٱرْجِعُواْ وَرَآءَكُمْ فَٱلْتَمِسُواْ نُورًا﴾(۳)؛ (ما را مهلت دهید تا از نورتان [اندکی] برگیریم.)»

---

(۱) بحارالانوار، ج ۵۸، ص ۱۸۷.
(۲) سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۲۳.
(۳) سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۱۳.

www.taqimusawi.com

نیز در جای دیگری در همین مجلس، فصل علم الیقین می‌فرماید:

«پس کسانی که عالم‌اند به ناری که متّصف به این صفات است، بعضی از آنان، وجود چنین ناری را به صرف تقلید قبول نموده‌اند. آن‌ها کسانی هستند که ایمان قلبیِ تقلیدی به نار آورده‌اند.»

چه کسانی ایمان قلبی تقلیدی دارند؟ و چرا در جامعه این همه فراوان اند؟ زیرا قابلیت کودکان برای تلقی و دریافت، از آنان زمینه‌ی حاصل‌خیزی برای دریافت تلقینات از جامعه‌ی پیرامون خود ساخته است.

تقریباً همه‌ی آنان از جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند تأثیر پذیرفته‌اند، لذا از فطرت پاک فاصله گرفته و به اضافه‌های اکتسابی چنگ زده‌اند! که این، از دو نوع تربیت به وجود می‌آید:

الف. تربیت بی‌دینی: بیشتر آنان، به گروه کافران تعلّق دارند. به ندرت کسانی همانند پیامبران ـ علیهم‌السّلام ـ هستند که گرچه در این گونه جامعه‌های تاریک پرورش یافته‌اند، ولی فطرت پاک آنان هیچ وقت از این تربیت تاریک، تأثیر نپذیرفته است.

ب. تربیت دینی: آنانی که از تربیت دینی برخوردار بوده‌اند، بیشتر آنان در افراط و تفریط بوده است! و عکس العمل طبیعی افراط و تفریط این است که شاید بعضی به گروه کفر بپیوندند! امّا بیشتر آنان جزء گروه دوم هستند که از ایمان قلبی تقلیدی برخوردار بوده‌اند.

اما همیشه در ضمن محصولات این طور تربیت‌ها استثنائاتی بوده است، و آنان مردان خدایی هستند که فطرت پاک خویش را نگه داشته‌اند، هر چند در برهه‌ای از زمان گمراه بوده‌اند.

شیخ صادق عنقا ـ قدس‌سرّه ـ درباره‌ی مؤمنان تقلیدی در کتاب سحر، صفحه‌ی

www.taqimusawi.com

۵۹ و ۶۰ می‌فرماید: «همه‌ی موجودات به نحوی در جستجوی دانایی‌اند و انسان، فرد اعلای جویندگان است. هیچ کس نیست که نخواهد بداند! اگر درون هر کس و عمق آرزوهای او را کاوش کنند، می‌بینند می‌خواهد بداند و بیشتر بداند، ولی بسیاری هدف و جهت این دانایی را گم کرده‌اند. این، همان گمراهی است که گاه به قدری با دانایی حقیقی فاصله دارد که حتّی عمر نوح برایش کافی نیست تا بداند بی‌راهه می‌رود. انسان‌ها را می‌بینی که هر یک طریقی را برگزیده، آن را با تعصّبی چاره‌ناپذیر دنبال می‌کند و هیچ تحقیق نمی‌کند این راه چیست؟ بلکه اصول اعتقادات آنان بر تعصّب و تقلید کورکورانه است. اگر از او بپرسی این طریق چیست و چرا از آن پیروی می‌کنی؟ مخاطب دیر یا زود چنین پاسخ خواهد داد: «فلان کسان هم این راه را تعقیب می‌کنند، من که از آن‌ها مطلع‌تر نیستم.»

پس نتیجه این می‌شود که خودش عاری از هرگونه اطلاع و آگاهی می‌باشد! گویا خداوند کسانی را بر گروه‌های بزرگی از بندگان اجازه‌ی سرپرستی داده و خود این گروه‌ها مسؤولیتی در پیشگاه خداوند ندارند! در حالی که چنین طریقی، خلاف فرمان محکم خداوند است که می‌فرماید:

﴿وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِۦ عِلْمٌ﴾[۱]

و چیزی را که بدان علم نداری دنبال مکن.

حکمت این فرمایش روشن است. هر چیزی را بهتر بدانیم و به هر راهی آگاه‌تر باشیم، در آن بهتر سلوک کرده و با ایمان بدون تعصبی از آن دفاع خواهیم کرد. این قانون کلی است و هیچ استثنایی ندارد.»

مثالی بیان می‌کنم، از آن چه شیخ صادق عنقا ـ قدّس سرّه ـ فرموده است. یک سری

---

(۱) سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۳۶.

www.taqimusawi.com

عقاید، برای قرن‌ها در جامعه‌ی اسلامی ما حکمفرما است که به وضوح، شدّت تأثیر و نفوذ تربیت بر افکار و عقاید نسل‌ها برای چندین قرن را نشان می‌دهد، که چگونه مردم گول می‌خورند، و در برابر حقایق و واقعیت‌ها مقاومت می‌کنند، و به هیچ وجه راضی نیستند از تعصبات خویش دست بردارند. به گونه‌ای که اگر حقایق و واقعیت‌ها را به آن‌ها بگویی، انگار کفر می‌گویی! چه بسا تعصّبات آنان به سبب تلقیناتی است که از ایام کودکی دریافت نموده‌اند. این امر به طور یکسان، شامل عموم مردم بی‌سواد و، درس خوانده‌ها و حتّی روشنفکران و... می‌باشد. این مثال زنده را برای ایده‌ی غلط و فکر منحرفی که قرن‌ها بر امت اسلامی ما چیره بوده و هست، از سخنان علّامه سید حسین عالم ـقدّس‌سرّه ـ می‌گویم.

علامه ـقدّس‌سرّه ـ در مجلس بیست و یکم؛ فصل تفقّه در دین می‌فرماید:

> «ای مردم، تا چند و تا کی در پی‌کارهای دنیا سرگردانید، مگر آیه‌ی قرآن را نخوانده‌اید: ﴿وَمَا كَانَ ٱلْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُواْ كَآفَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِى ٱلدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوٓاْ إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾[1]؛ (و شایسته نیست مؤمنان همگی [برای جهاد] کوچ کنند. پس چرا از هر فرقه‌ای از آنان، دسته‌ای کوچ نمی‌کنند تا [دسته‌ای بمانند و] در دین آگاهی پیدا کنند و قوم خود را ـ وقتی به سوی آنان بازگشتند بیم دهند ـ باشد که آنان [از کیفر الهی] بترسند؟)
>
> الله اعلم یعنی آیا کوچ نمی‌کند از هر جماعت کثیری مثل اهل بلد یا اهل قبیله عدّه‌ای که در دین تفقه نمایند و به اصول دین و ایمان عارف شوند و غایت کوچ کردن و تفقّه نمودن، وعظ و نصیحت و انذار قومشان پس از

(۱) سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۲۲.

www.taqimusawi.com

مراجعت باشد؟! خیلی مردم خیال می‌کنند مراد از تفقه در دین، یادگرفتن مسایل دین هم چون احکام تجارت، هبه، رهن و... است. سپس حیران می‌مانند که این علوم، موجب معرفت الهی و سبب رسیدن به مقام حق الیقین نیست.»

روشن است مقصود از تفقّه در دین، معرفت به اصول دین و حصول ایمان قلبی و غایت کوچ کردن و تفقّه نمودن، وعظ و نصیحت و انذار قوم، پس از مراجعت می‌باشد.

علّامه سید حسین عالم ـقدّس‌سرّه‌ـ در مجلس بیست و یکم، فصل تفقّه در دین می‌فرماید:

«عزیزان من، چشم باز کنید و ببینید بزرگان از معنای تفقّه چه فهمیده‌اند! کشاف چه گفته؟ بیضاوی چه گفته؟ غزالی چه گفته؟ شیخ بهایی چه فرموده؟ آخوند ملّاصدرا چه بیان کرده، یعنی فهمیده‌ها از احادیث، معنای تفقّه را چگونه به دست آورده‌اند. مراد از تفقّه ـ در این آیه ـ آن است که باید از هر جماعتی چند نفری راه پیامبران و اولیا ـعلیهم‌السّلام‌ـ را پیش گیرند. اوّل نفس را تکمیل کنند و قرب الهی را بخواهند، سپس انذار کنند. یادگیری فقه به اندازه‌ی احتیاج لازم است نه آن‌که مراد از تفقّه همین مسایل حیض و نفاس باشد! این که انسان را مجرّب نمی‌نماید و به مقام قرب نمی‌رساند.»

علّامه ـقدّس‌سرّه‌ـ ادامه می‌فرماید: «بهترین کلام در این مقام، چیزی است که شیخ بهایی ـرحمة‌الله‌علیه‌ـ در اربعین خود در شرح سخن رسول اکرم ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ فرموده:

www.taqimusawi.com

«مَنْ حَفِظَ مِنْ أُمَّتِی أربعینَ حَدیثاً یَحْتاجُون إلَیْه فِی أَمْرِ دِینِهِمْ، بَعَثَهُ اللهُ -عزّوجلّ- یَوْمَ الْقِیامَةِ فَقیهاً عالِماً.»[۱]

هر کس از امت من چهل حدیث که مورد نیاز در امور دینی آنان است حفظ کند، خداوند -عزّوجلّ- او را در روز قیامت فقیه و دانشمند محشور می‌گرداند.

مراد از فقه در این حدیث، فقه به معنای فهم نیست؛ زیرا این معنی، مناسب این مقام نیست. هم چنین مراد از فقه، علم به احکام شرعی و فقهی از ادلّه‌ی تفصیلیه نیست؛ زیرا آن، معنای مستحدثی است، بلکه مراد از فقه، بصیرت در امر دین است و در بیشتر احادیث به همین معنی آمده است. سپس فقیه کسی است که صاحب این بصیرت باشد. پیامبر اسلام -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- به همین اشاره نموده و می‌فرماید:

«لا یَفْقَهُ الرَّجُلُ کُلَّ الْفِقْهِ حَتّیٰ یَمْقُتَ النّاسَ فِی ذاتِ اللهِ وَ حَتّیٰ یَری لِلْقُرآنِ وُجُوهاً کَثِیرَةً، ثُمَّ یُقْبِلَ عَلیٰ نَفْسِهِ فَیَکُونَ لَها أَشَدَّ مَقْتاً.»[۲]

انسان به مقام فقاهت نمی‌رسد تا این که همه‌ی مردم را برای خدا دشمن بدارد و برای قرآن وجوه و معنایی متعدّدی را قایل باشد و سپس به خود برگردد و خود را بیشتر از همه دشمن بدارد.»

علامه -قدّس‌سرّه- در جای دیگر از همین مجلس و همین فصل می‌فرماید:

«بعضی از اعلام گفته‌اند -مراد غزالی نویسنده‌ی «احیاء» است-: علم فقه در عصر اوّل اطلاق می‌شد بر علم آخرت، معرفتِ آفت‌های نفس و مفسده‌های اعمال، قوه‌ی احاطه به حقارت دنیا، اطلاع بر نعیم آخرت و استیلای خوف بر قلب.

سخن خداوند متعال این معنی را تأیید می‌کند: ﴿فَلَوْلاَ نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ

---

(۱) مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۲۸۹، حدیث ۲۰.

(۲) التمهید ابن عبد البرّ، ج ۲۱، ص ۲۴۲.

www.taqimusawi.com

مِّنْهُمْ﴾[۱]؛ (پس چرا از هر فرقه‌ای از آنان، دسته‌ای کوچ نمی‌کنند.)

علمی که با فراگیری آن می‌توان مردم را انذار نمود، این علم و این فقه است، نه تعریف طلاق و لعان (حکم قاضی) و سلم و اجاره؛ زیرا به وسیله‌ی یادگیری آن‌ها انذاری حاصل نمی‌شود و تخویفی حاصل نمی‌گردد، بلکه دوام بر فقه اصطلاحی فقط، باعث قساوت قلب، دوری از خشیت می‌شود. پس معلوم می‌شود انذار و تخویف، با یادگیری معارف و خدا شناسی و نفس شناسی (سابق الذکر) میسّر است، نه آن‌چه[۲] از معرفت فروع طلاق و مساقات و سلم و...»

(۱) سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۲۲.

(۲) اگر روشنفکران و تحصیلکرده‌های جامعه بخواهند معارف دین و معارف الهی را بفهمند و دریابند و بخواهند آن را با زبان علمیِ امروزی (نه زبان تقلیدی) بخوانند، شایسته است به کتاب «سحر» رجوع کنند.

www.taqimusawi.com



﴿أَلَا بِذِكْرِ ٱللَّهِ تَطْمَئِنُّ ٱلْقُلُوبُ﴾[1]

علّامه سید حسین عالم ـقدّس‌سرّه‌ـ در مجلس بیست و یکم، فصل علم الیقین و عین الیقین حدیث نبوی شریفی را نقل می‌کند:

«لَوْلا أَنَّ الشَّياطِينَ يَحُومُونَ عَلىٰ قُلُوبِ بَنِي آدَمَ، لَنَظَرُوا إِلىٰ مَلَكُوتِ السَّماواتِ.»[2]

اگر شیاطین برگرد قلب آدمیان حلقه نمی‌زدند، انسان‌ها قطعاً ملکوت آسمان‌ها را مشاهده می‌کردند.

روشن است کسانی که حقایق ملکوت خدا را مشاهده نموده‌اند، قلوب آنان از این مشاهده‌ها آرمیده و مطمئن گردیده است. البته در راه سیر و سلوک و رسیدن به سعادت و کمال، همواره موانعی وجود دارد شیاطین قلوب بنی آدم را احاطه کرده‌اند که همین سبب می‌شود، بنی آدم از سعادت و آرامش و طمأنینه‌ی نفس محروم بمانند. پس انسان باید جزییات و تفاصیل این موانع را بشناسد؟

علّامه سید حسین عالم ـقدّس‌سرّه‌ـ در مجلس بیست و یکم می‌فرماید:

---

(۱) سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۲۸.

(۲) بحارالانوار، ج ۵۹، ص ۱۶۳؛ ج ۶۰، ص ۳۳۲؛ ص ۵۹ و ۱۶۱؛ عوالی اللآلی، ج ۴، ص ۱۱۳.

www.taqimusawi.com

«حجابی که مانع رسیدن به این مرتبه است، تعیّنات انسانی و اشتغال به اموری است که غیر خدا در آن لحاظ شده است. به عبارت مختصر غوطه‌ور شدن در امور دنیوی و رو آوردن به خلق، باعث محروم ماندن از فیوضات الهی و ادبار از حق است. راه چاره آن است که انسان، قوه‌ی عاقله‌ی خود را پیرو شهوات و قوه‌ی غضبیه ننماید، بلکه آن را به سمت خداوند متعال سوق دهد و نگذارد قوای دیگر از تحت فرماندهی قوه‌ی عاقله خارج شوند.»

علامه ـقدّس‌سرّه‌ـ در جای دیگر از همین مجلس، فصل علم الیقین و عین الیقین می‌فرماید:

«اگر کدورت‌ها و تیرگی‌های گناهان و زنگ علاقه‌های دنیایی نبود، هر نفسی قابل تجلّی نور الهی بود، امّا علاقه‌ها و گناهان نمی‌گذارد انسان از حضیض ذلّت به اوج سعادت قرب برسد.»

اگر خواستی بدانی گناهان مورد اشاره‌ی علامه ـقدّس‌سرّه‌ـ چیست که این همه مانع می‌شود تا تو به نفس آرمیده مطمئن و سعادت قرب نرسی. بدان مفهوم حقیقی گناهان، علاقه‌های دنیایی است که علامه ـقدّس‌سرّه‌ـ نیز بدان اشاره کرده است. پس بدان تو و هر چه در اختیار تو است برای خدا است و مال تو نیست. امانت خدا در دست تو است تا تو را بیازماید که آیا در امانت خیانت می‌کنی؟ یا آن را خوب نگه می‌داری. اوّلین نشانه‌ی خیانت، چشم دوختن به این امانت‌ها است که این امر، همان دلبستگی و علاقه‌ی قلبی تو به آن می‌باشد. ریشه‌ی همه‌ی خیانت‌ها و دلبستگی‌های قلبی، جهل و ناآگاهی و نادانی تو است! خودپسندی، خودخواهی، خودستایی، خودبینی و خودپرستی تو است که این همه حجاب در برابر دیدگان تو قرار داده تا

www.taqimusawi.com

واقعیت‌ها و حقیقت امور را نفهمی و درنیابی!

به عنوان نمونه یکی از چیزهایی که در اختیار تو است، غریزه‌ی جنسی می‌باشد که خداوند به تو موهبت فرموده که اگر در آن افراط و تفریط کنی و از حدّ و حدود بگذری، عاصی و گناهکاری.

بدان هر غریزه از غرایزی که خداوند در تو به امانت گذاشته، خود مواظب خود هست و لزومی ندارد تو در فکر آنان باشی! غرایز خودشان مواظب هستند تا خواسته‌هاشان به اندازه‌ی کافی برطرف شده و راضی شوند. پس نیازی نیست تو ناراحتی و توجّه و همّ و غمّ آن را به دوش بگیری و همواره آن را جلوی چشمان خود قرار دهی. هم چنین نیازی نیست به دنبال خوشی‌های آن بروی گویا برای لذت و خوشگذرانی و رسیدن به این غرایز آفریده شدی نه آن‌که آن غرایز برای تو خلق شده باشند تا وظایف معیّنی را در این جهان ادا نمایند.

مثلاً غریزه‌ی گرسنگی، هنگام گرسنگی فریاد می‌زند: «غذا می‌خواهم» سپس مقداری غذا می‌خورد تا سیر شود. پس چه نیازی به تکاپو و دویدن است تا گرسنگی در نفس ایجاد شود و سپس به خوشی‌های پرخوری بپردازد! یا غریزه‌ی خواب، هنگام استراحت می‌گوید: «خواب می‌خواهم» سپس به اندازه می‌خوابد ـ نه افراط و نه تفریط ـ تا سیر شود. پس چه حاجتی است که خواب را ایجاد کرده و سپس در خوشی‌های خواب غوطه‌ور شوی! اگر به دنبال غذا باشی به خاطر غذا و به دنبال خواب باشی به خاطر خواب، تمام مشکلات مربوط به غذا و خواب در نفست پدید آید و طعم آن به ناراحتی‌های روانی و جسمی تبدیل گردد! غریزه‌ی جنسی نیز همین طور است، پس جایز نیست به دنبال آن رفت و آن را برانگیخت! زیرا همانند گرسنگی و خواب به اندازه برطرف و راضی می‌گردد، مگر آن‌که به دنبال

www.taqimusawi.com

شهوت باشی به خاطر شهوت که در این صورت، تمام مشکلات مربوط به شهوات جنسی در نفست پدید می‌آید و طعم آن به ناراحتی‌های روانی جسمی تبدیل می‌گردد.

چشمان، گوش‌ها، بینی، دهان، زبان، قلب و دیگر اندام‌های داخلی و بیرونی تو نیز امانت خدا است که در تو به ودیعه گذاشته شده و هر اندامی به خاطر هدف و وظیفه ویژه‌ای به تو موهبت شده، پس اگر چشمان را برای نگاه به محرمات به کاربری تا باعث برانگیختن شهوت جنسی گردد، گناهکاری. اگر گوشت را به شنیدن لغو، غیبت و محرمات دیگر به کاربری تا قلبت آرام گیرد، به راستی گناهکاری. یا گوشت را برای شنیدن آهنگ و آوازخوانی شهوانی به کاربری تا غریزه‌ی جنسی را برانگیزی، گناهکاری. اگر بوی خاصی استشمام کنی یا به کاربری تا قوه‌ی شهوت را برانگیزی، گناهکاری. اگر زبانت را در لغو و غیبت به کاربری، گناهکاری.

پیامبر خدا درباره‌ی لغو و لقلقه‌ی زبان و آشفتگی قلب می‌فرماید:

«لَوْلا تَكثيرٌ فِي كَلامِكُمْ، و تَمْرِيجٌ فِي قُلُوبِكُم، لَرَأَيْتُم ما أَرَىٰ، وَ لَسَمِعْتُم ما أَسْمَعُ.»[۱]

اگر گفتارتان بسیار، و دل‌هایتان آشفته نبود، قطعاً آن‌چه را که من می‌بینم می‌دیدید، و آن‌چه را که می‌شنوم می‌شنیدید.

پس سزاوار است زبان را در ذکر خدا به کاربری تا به تدریج از لغو و معصیت دور شوی. بدان ذکر خیلی فضیلت دارد! خداوند ذکر را بر نماز برتری داده و می‌فرماید:

---

(۱) المیزان، ج ۵، ص ۲۷۰. نیز ر.ک: سبل الهدی و الرشاد صالحی شامی، ص ۱۲؛ المعجم الکبیر طبرانی، ج ۸، ص ۲۱۷.

www.taqimusawi.com

﴿وَ أَقِمِ الصَّلَوٰةَ إِنَّ الصَّلَوٰةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنكَرِ وَ لَذِكْرُ اللَّهِ﴾(۱)

و نماز را برپا دار، که نماز از کار زشت و ناپسند بازمی‌دارد، و قطعاً یاد خدا بالاتر است.

پس قلبت را ـ که بزرگ‌ترین موهبت خدایی است ـ از آشفتگی و پراکندگی حفظ کن. پیوسته، ریاضتِ تمرکز بر عُقده‌ی نورانی قلب را تمرین کن، شاید آشفتگی و پراکندگی برطرف و به جمع و جمع الجمع تبدیل گردد و شاید امر بزرگی در وجودت پدید آید، زیرا قلب تو، دریچه‌ی تو بر ملأ اعلی است. آیا دوست نداری هر چه پیامبر می‌بیند، ببینی! و هر چه رسول خدا ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ می‌شنود، بشنوی.

مواردی که گذشت، گوشه‌ی کوچکی از آثار معاصی و گناهان بود که مانع رسیدن انسان به نور الهی، آرامش و سعادت می‌شود. اما علاقه‌های دنیایی که مانع از رسیدن به نور الهی و قرب خدایی است، خود، بحث دیگری می‌طلبد. و مبارزه با آن، بسیار مشکل‌تر از مبارزه با گناهان است؛ زیرا کوشش و تلاش انسان برای تحقق بخشیدن و راضی کردن خواسته‌ها و علاقه‌های دنیایی، به خاطر رسیدن به آرامش و سعادت است، در حالی که انسان هیچ وقت به آرامش نخواهد رسید، زیرا برعکس سعادت و آرامش به وسیله‌ی دل کندن از خواسته‌ها محقَّق می‌گردد، نه این که انسان به دنبال تحقّق خواسته‌های دنیایی باشد. شخصی که به دنبال راضی کردن خواسته‌های دنیایی باشد، مانند آسیاب با زحمت فراوان دور خودش می‌چرخد، امّا هرگز به هدف خویش یعنی آرامش نخواهد رسید.

شیخ و معلّم ربّانی من، عارف بزرگ شیخ صادق عنقا ـ قدّس‌سرّه ـ در کتاب

---

(۱) سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۴۵.

www.taqimusawi.com

«سحر»، صفحه‌ی ٦١ و ٦٢ درباره‌ی تلاش و تکاپوی انسان برای رسیدن به خواسته‌های دنیوی و بیهوده بودن آن، می‌فرماید:

«تحقیق و تجسس در هر مسأله و امری، برای بهره‌برداری و بهره‌برداری برای تحصیل آرامش است. هدف از همه‌ی تلاش‌های انسان‌ها ـ در هر مرتبه و مقامی که باشند ـ حصول آرامش است خواه این تلاش در موضوعی کمّی و حسّی باشد یا کیفی و روحانی. اما هر کس برای به دست آوردن این آرامش، چنان‌که گفتیم راهی را برگزیده است. آیا انتخاب، ما را از هرگونه تحقیقی بی‌نیاز می‌سازد؟ مثلاً، اگر کسی خوب کاشت، خوب برداشت و خوب خورد، آرامش را به دست آورده است؟ خیر، زیرا باز هم تلاش می‌کند ـ چه آن‌که دارد و چه ندارد. آن‌که ندارد، می‌اندیشد فلان مقدار را به دست آورد یا اگر به فلان مقام اداری یا علمی رسید، کافی است، آن‌که هم در آن مقام هست، تلاش می‌کند به مرتبه‌ی بالاتری برسد و هر یک برای کوشش‌های خود، افسانه‌ای می‌بافند. اگر خوب دقت کنیم، می‌بینیم هدف همه، به دست آوردن آرامش واقعی است. این آرامش را طنین گام‌های مرگ که هر آن به انسان نزدیک‌تر می‌شود مختل می‌سازد. این است رمز آن‌که چرا انسان با همه‌ی دارایی خود، باز هم آرام نیست!»

www.taqimusawi.com



تعریف حقیقی زهد

ای عزیز بدان داشتن ثروت و مال، گناه و معصیت نیست، بلکه خیانت در آن گناه و معصیت است. خدای بزرگ ثروت و مال فراوان به تو موهبت فرموده ولی تو بر این امانت چشم دوخته، انگار امانت خدا نیست، بلکه ثروت و مال خودت است! این خیانت به امانت، گناه و معصیت است و بس! افراط و تفریط، اسراف و تبذیر، آز و حرص، بخل و مال دوستی و... از این خیانت سرچشمه می‌گیرد. خدای تعالی مسرفان را برادران شیطان‌ها نامیده و می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلْمُبَذِّرِينَ كَانُوٓاْ إِخْوَٰنَ ٱلشَّيَٰطِينِ وَكَانَ ٱلشَّيْطَٰنُ لِرَبِّهِۦ كَفُورًا﴾[1]

چرا که اسرافکاران برادران شیطان‌هایند، و شیطان همواره نسبت به پروردگارش ناسپاس بوده است.

مال دوستی و مال اندوزی، بخل و آز و حرص و طمع، خساست و تنگ چشمی و فرومایگی معصیت‌های بزرگی است! اگر به مستحقان و مستمندان نبخشی، مال و ثروت تو چه سودی برای تو دارد؟ خداوند در حدیث قدسی می‌فرماید:

---

(۱) سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۲۷.

www.taqimusawi.com

«ابنَ آدم مالی مالی، وَ هَلْ لَکَ مِنْ مالِکِ إلاّ ما أَکَلْتَ فَأَفْنَیتَ، أَوْ لَبِسْتَ فَأَبْلَیْتَ، أَوْ تَصَدَّقْتَ فَأَمْضَیْتَ، وَ ما عَدا ذلِکَ فَهُوَ مالُ الوارِثِ.»[۱]

ای آدمیزاد! مال من مال من است و آیا بهره‌ی تو جز آن مقداری است که خوردی و از بین بردی یا پوشیدی و کهنه کردی یا صدقه دادی و پایدار ساختی و جز این‌ها مال وارث است.

ای برادر! بدان علاقه‌های دنیوی که مانع رسیدن به آرامش و نفس مطمئنه و بازدارنده‌ی از سعادت و آرامش قرب خدایی باشد، جز دلبستگی تو به زر و زیور و دارایی و جاه و مقام دنیوی نیست. اگر بخواهی از علاقه‌های دنیوی آزاد باشی، باید از دلبستگی قلبی آزاد شوی، نه از زر و زیور و... به عبارت دیگر می‌توانی مالک همه چیز باشی، لیکن هوشیار باش! مبادا چیزی مالک تو شود! اگر بتوانی مالک دنیا باشی، چه زیاد باشد چه کم، چه غنی باشی چه فقیر، هرگز زیر یوغ زر و زیور و دارایی و جاه و مقام گرفتار نخواهی شد و این، همان پرهیزگاری حقیقی است که حضرت علی ـعلیه‌السلام‌ـ در خطبه‌ی متقین آنان را توصیف می‌فرماید. یعنی می‌توانی مایه‌ی دنیا را نگهداری، به شرط این که دلبستگی قلبی به آن نداشته باشی. یا به عبارت دیگر صاحب مایه‌ی دنیا باشی نه بنده‌ی آن.

چه بسا بسیاری این اشتباه را مرتکب شده و دارایی را با دلبستگی به هم آمیختند! معیار آنان این است که اگر عارفی کاخ داشته باشد، عارف نیست! من نمی‌دانم درباره‌ی حضرت سلیمان ـعلیه‌السلام‌ـ چه می‌گویند، پیامبری که دارای همه‌ی گنجینه‌های دنیا بود! پس چگونه عالم نماها و پیروان آنان بر عارفان حمله می‌کنند و می‌گویند: عارفان عدّه‌ای پرهیزگار فقیر و مستمنداند که هیچ دارایی در دنیا ندارند.

---

(۱) بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۱۳۸.

www.taqimusawi.com

آیا این امر به عقیده‌ی آن‌ها برخلاف دین است! من نمی‌دانم درباره‌ی حضرت عیسی -علیه‌السّلام- چه می‌گویند؟ پیامبری که هیچ مال و منالی در این دنیا نداشت! آیا او برخلاف دین بود؟! العیاذ بالله!

اینان متأسفانه درک نمی‌کنند زهد و پرهیزگاری آن نیست که هیچ دارایی نداشته باشی، بلکه آن است که به آن دلبسته نباشی. باید بین دارایی و دلبستگی، تمیز قایل شد. ممکن است غنی به مال خویش دلبسته نباشد و فقیر مستمند، شب و روز مال و منال دنیا را آرزو کند! حضرت علی -علیه‌السّلام- می‌فرماید: «زهد و پرهیزگاری آن است که مالک همه چیز باشی و هیچ چیز مالک تو نباشد.» نیز در جای دیگر می‌فرماید: «زهد و پرهیزگاری، دو کلمه از قرآن مجید است:

﴿لِّكَيْلَا تَأْسَوْاْ عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُواْ بِمَآ ءَاتَىٰكُمْ﴾[1]

تا بر آن چه از دست شما رفته اندوهگین نشوید و به [سبب] آن چه به شما داده است شادمانی نکنید.

ای برادر! این اشتباه اساسی را کنار بگذار و راه جهاد اکبر را پیش گیر تا به تدریج دلبستگی از دلت کنده شود. اشکالی ندارد مال و منال دنیا را نگهداری، گرچه گنجینه‌ی سلیمان باشد. البته نباید در آن افراط و تفریط کنی، بلکه آن را امانت خدا دانی. بلکه مطلوب آن است که از بندگی زر و زیور دنیا خارج شوی و به هیچ چیز دلبسته نباشی. بدان دنیا امانت خدا نزد تو است پس در حفظ و نگهداری آن کوشا باش و اسراف و تبذیر مکن. خداوند این امانت را به تو داده تا تو را آزمایش کند که آیا به این امانت چشم دوخته‌ای یا خیر، آیا خیانت کاری یا خیر! اگر چشم دوخته‌ای سپس به آن دلبسته شدی و فکر کردی مال تو است و بر این اساس رفتار

---

(۱) سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۳.

www.taqimusawi.com

نمودی که همانا خسران مبین و زیان آشکار است! اما اگر آن را امانت الهی بدانی و در حفظ آن کوشا باشی و یقین داشته باشی این مال برای خداست نه تو، از همه‌ی علایق دنیوی آزادی.

بدان ای عزیز میزان و ترازو، نزدیکی تو به خدا یا دوری تو از او است. اگر خداوند قرب و نزدیکی خویش را به تو توفیق فرموده، نشانه‌ی آزادی تو از علایق دنیوی است. اما هوشیار باش! تا نلغزی و تا آن جایی که بتوانی از حدّ و حدود خدا در هر عملی خارج نشوی مگر مضطر باشی، به شرط این‌که به غیر خدا دلبسته نباشی.

هوشیار باش! تا به غیر خدا توجه قلبی نداشته باشی و فقط به او تعلّق قلبی داشته باشی. به خدا قسم اگر قلب تو برای خدا ظرف خالصی باشد، شهوت و غضب و فکر و اوهام تو، بلکه هر حرکت و سکون تو برای خدا خواهد بود.

مشکل بزرگ و ریشه‌دارِ مردم آن است که چشمان آنان جز ظاهر را نبیند. آنان فاقد میزان‌اند و میان اهل قرب و اهل بُعد تمیز و تشخیص نمی‌دهند. مثلاً به ظاهر می‌بینند عمر بن سعد نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد و... از طرف دیگر امام حسین -علیه‌السّلام- را هم می‌بینند که نماز خوانده و روزه می‌گیرد، به همان لباس و هیئت و ریش، و بین این دو هیچ فرقی قایل نشود! و به بهانه‌ی آن‌که در ظاهر امر، امام حسین -علیه‌السّلام- بر ولیّ امر خارج شده، زود حق به عمر بن سعد می‌دهد و با حسین می‌جنگد! این مشکل بزرگ، هم چنان در میان مردم زنده است. بیشتر مردم به ظاهر امور مانند لباس، هیئت، ریش و... درباره‌ی دیگران قضاوت می‌کنند، زیرا میزان و ترازوی دستی ندارند! مردم دنباله رو مدّعیان هستند و از راسخان در علم روی گردانند زیرا میزان و ترازوی درستی ندارند!

www.taqimusawi.com

حضرت علی -علیه‌السّلام- می‌فرماید:

«النّاسُ ثَلاثَةٌ فَعالِمٌ رَبّانِيٌّ وَ مُتَعَلِّمٌ عَلىٰ سَبِيلِ نَجاةٍ وَ هَمَجٌ رَعاعٌ أَتْباعُ كُلِّ ناعِقٍ يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ.»(۱)

مردم سه دسته‌اند: عالم ربانی، آموزنده‌ی بر راه نجات و مگسانی سرگردان در هواکه در پی هر صدایی می‌روند و با هر باد به سویی می‌گرایند.

و این حدیث تا امروز مصداق دارد! نفس‌های اماره به راحتی می‌توانند وسایل ارتباط جمعی همانند رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها را به دست گیرند و مغزها را شستشوی فکری کنند تا توده‌های مردم، پیروان آنان گردند، زیرا مردم، میزان و ترازو ندارند!

آسان‌ترین راه برای رؤیت میزان، همان است که پیامبر خدا -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- فرمود:

«أَبغضُ العبادِ إلی الله مَن کان ثَوْباه خیراً من عَمَله، أن تکونَ ثیابُه ثیابَ الأنبیاءِ و عَمَلُهُ عَمَلَ الجبّارین.»

مبغوض‌ترین بندگان نزد خدا، کسی است که لباسش بهتر از عملش باشد، به این گونه که لباس او لباس پیامبران، امّا عمل او عمل جبّاران باشد.

پس به آسانی می‌توان فهمید چه کسی سرکشی و نافرمانی و بدبختی و غرور و تکبّر و عجب و خودبینی دارد، زیرا این‌ها اعمال جباران است. نیز می‌توان فهمید چه کسی پرهیزگاری و فروتنی و فقر نفس دارد؛ سرشت پیامبران، امامان و عارفان و اولیای خدا از سرکشی و نافرمانی و بدبختی و غرور و تکبر و عجب و خودبینی، پاک و منزه است. خداوند درباره‌ی پیامبر حضرت یحیی -علیه‌السّلام- می‌فرماید:

---

(۱) نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷؛ بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۷۵.

www.taqimusawi.com

﴿وَكَانَ تَقِيًّا * وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَلَمْ يَكُن جَبَّارًا عَصِيًّا﴾(۱)

و تقواپیشه بود. و با پدر و مادر خود نیک‌رفتار بود و زورگویی نافرمان نبود.

هم چنین درباره‌ی حضرت عیسی ـ علیه‌السّلام ـ می‌فرماید:

﴿وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا﴾(۲)

و زورگو و نافرمانم نگردانیده است.

خداوند متعال معیار و میزان به ما داده تا ببینیم چه کسی اهل دنیا و اهل جاه و مقام و شهرت‌طلبی و چه کسی اهل آخرت است؛ چنان‌که می‌فرماید:

﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾(۳)

آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که در زمین خواستار برتری و فساد نیستند، و فرجام [خوش] از آنِ پرهیزگاران است.

حضرت رسول ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ درباره‌ی سرزنش شهرت‌طلبی می‌فرماید:

ـ «كَفىٰ بِالرَّجُلِ بَلآءً أَنْ يُشارَ إِلَيْهِ بِالأَصابِعِ فِي دِينٍ أَو دُنْياً، إلّا مَنْ عَصَمَهُ اللهُ تَعالىٰ.»(۴)

آدمیزاد را همین بلا بس که با انگشت به او اشاره شود، خواه در مورد امور دینی یا دنیوی، مگر کسی که خداوند متعال خود او را نگاه دارد.

ـ «إن اللهَ يُحِبّ الأخفياءَ الأتقياءَ الأبرارَ.»(۵)

خداوند نیکان گمنامِ پرهیزگار را دوست دارد.

---

(۱) سوره‌ی مریم، آیات ۱۳ و ۱۴.
(۲) سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۳۲.
(۳) سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۸۳
(۴) مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۱۱۹؛ میزان الحکمه، ج ۲، ص ۱۵۲۱.
(۵) مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۳۹۲.

www.taqimusawi.com



«مُوتوا قَبل أن تَمُوتوا»

برای تفوّق نهایی بر مرگ و حصول بقا و جاویدانی و سعادت و آرامش، رسول خدا ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ دستوری بسی عظیم و شکوهمند دارد. می‌فرماید:

«مُوتُوا قَبْلَ أَن تَمُوتُوا.»(۱)

بمیرید قبل از آن‌که مرگ سراغ شما بیاید!

حضرت صادق عنقا ـقدّس‌سرّه‌ـ در کتاب سحر، صفحه ٦٢ و ٦٣ درباره شناخت مرگ می‌فرماید:

«می‌گویند: سبب اصلی ترس کودک از تاریکی، به خاطر وجود ناشناخته‌ها در تاریکی است. به همین سبب باید تیرگی‌ها را روشن سازیم. هیچ‌گونه گریزی از مرگ ـ آن حقیقت منحصر به فرد ـ نیست. بنابراین باید مرگ را شناخت تا بتوان به آرامش رسید. بسیاری از مردم در طول تاریخ، کم‌ترین ترسی از مرگ نداشته‌اند. اگر دقت فرمایید درخواهید یافت آن‌ها مرگ را شناخته‌اند و می‌دانند مرگ پایان راه نیست. آن‌ها مرگ را شناخته‌اند نه آن که در آن باره خوانده یا شنیده‌اند و این، همان

---

(۱) بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۵۸.

www.taqimusawi.com

نکته‌ی قابل ملاحظه و مهم است.

از آن جایی که بشر در جستجو و یافتن بقا است، به محض آن‌که این حقیقت را کشف نمود، از همه‌ی ترس‌ها و بیم‌ها آزاد می‌شود. بنابراین، می‌شود قانون را در این دو کلمه خلاصه کرد:

هدف تمام کوشش‌ها و تلاش‌های بشری، آرامش و بقا است. (آرامش و بقا نام دیگر کتابِ شاه مقصود صادق عنقاست که در سال ۱۹۷۳ میلادی با عنوان «راز بشریت» به چاپ رسید).

بنابراین آرامش و بقا، دو قانون منحصر و اصیل‌اند که همه‌ی تلاش‌های بشری ـ از دوران کودکی تا مرگ ـ را در بر می‌گیرند.

پس حالا شما می‌دانید در حقیقت در جستجوی چه هستید؟! و می‌دانید چه چیزی شما را به این اهداف می‌رساند؟»

بله، فرموده‌ی شیخ صادق عنقا ـ قدّس سرّه ـ درست است. «هیچ گونه گریزی از مرگ نیست، بنابراین باید مرگ را شناخت تا با شناخت آن به آرامش برسیم.» بله، مرگ، این حقیقت منحصر به فرد، انتقالی از یک ظهور و پیدایش به نوع دیگری از ظهور و پیدایش است، از ظهور و پیدایشی که در آن، تمام ابزار و وسایل جهت راضی کردن خواسته‌ها و علایق دنیوی است، به نوع دیگری از ظهور و پیدایش که در آن همه‌ی ابزار پس گرفته می‌شود. جایی که باید محصول دنیا را برداشت کرد، چه خوب چه بد! زیرا آن‌جا ظهور و پیدایش احوال است، نه اعمال. احوال جاویدانی که اعمال ما در دنیا به آن ها صورت نهایی بخشیده است، آن محصول آخرت که انسان در سرای دنیا کاشته است!

اما روح چیست؟ به راستی روح تو، تویی که در هر دو ظهور باقی هستی. اگر در

www.taqimusawi.com

این ظهور و پیدایش، روح تو در جوار خدا و در اوج سعادت قرب است، در ظهور و پیدایش دیگر هم، هم چنان در جوار خدا و در اوج سعادت قرب، خواهد بود نه دو برابر نه سه برابر، بلکه چندین برابر برای ابد و آن است نعیم مقیم!

امّا اگر روح تو در این ظهور و پیدایش، دور از خدا و در شقاوت دوری از خداوند است، در ظهور و پیدایش دیگر هم، هم چنان دور از خدا و در شقاوت و بدبختی دوری از خدا خواهد بود، نه دو برابر نه سه برابر، بلکه چندین برابر برای ابد و آن است عذاب أليم!

چرا در ظهور و پیدایش آخرت، حالات چندین برابر شود؟ زیرا در ظهور و پیدایش دنیوی ـ که عالم مشاغل و سرگرمی‌ها است ـ ابزاری که به تو بخشیده شده، تو را از عذاب روح و آتش رنج درون، سرگرم می‌نماید، به وسیله‌ی لذّت و خوشی‌های ناشی از ارضای خواسته‌ها و علاقه‌های دنیوی. پس در این ظهور و پیدایش دنیوی تو با عیش و نوش و خوشگذرانی‌ها سرگرمی! لذّت و خوشی‌های گوناگون، هر یکی با طعم ویژه‌ی خودش، ناشی از شهوت جنسی، غذا خوردن، نوشیدنی‌ها، هرزه‌گویی، تملّک دارایی دنیوی و زر و زیور و...

بنابراین هنگام نبودن ابزار و لذّت و خوشی‌های ناشی از به کارگیری آن در ظهور و پیدایش آخرت، عذاب روح و آتش رنج درون، چندین برابر خواهد شد!

اگر این معنی را دریافتی، برای تو آسان خواهد بود که به اهمیت این حدیث شکوهمند پی‌ببری:

«مُوتُوا قَبْلَ أَن تَمُوتُوا.»[1]

بمیرید قبل از آن‌که مرگ سراغ شما بیاید!

---

(۱) بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۵۸.

www.taqimusawi.com

این حدیث شریف، نقش بزرگی در تربیت عرفانی دارد. سالکان راه خدا، برای به کارگیری این حدیث (مرگ قبل از مرگ)، تربیت عرفانی را آغاز می‌نمایند. اما چگونه؟

الف. به وسیله‌ی معرفت وشناخت نفس، بلکه دیدن عینی عذاب روح و آتش رنج درون (علم الیقین و عین الیقین). خداوند در این باره می‌فرماید:

﴿كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ ٱلْيَقِينِ * لَتَرَوُنَّ ٱلْجَحِيمَ * ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ ٱلْيَقِينِ﴾[۱]

هرگز چنین نیست، اگر علم‌الیقین داشتید! به یقین دوزخ را می‌بینید. سپس آن را قطعاً به عین‌الیقین درمی‌یابید.

ب. به وسیله‌ی ریاضات: سالکان راه خدا در تربیت عرفانی ناچار باید با تمرین و انجام ریاضت‌های شرعی از خواسته‌های نفس و علاقه‌های دنیوی آزاد شوند، به عبارت دیگر رهبری ابزار در ظهور دنیوی ـ که ظهور مشاغل و سرگرمی‌ها است ـ و کنترل کامل نفس سرکش. این، همان مردن قبل از مرگ است که هم خواسته‌های نفس رام شده و هم ابزار به کارگیری آن کاملاً رهبری شده است.

ج. به وسیله‌ی جهاد اکبر، همراه با ذکر پیوسته‌ی خدا؛ سالک با انجام ریاضت‌های عرفانی و مجاهده‌ی با نفس، مبارزه با نفس را آغاز می‌کند تا خواسته‌ها و علاقه‌های دنیوی را رام و ابزار به کارگیری آن را سرپرستی نماید. سالک راه خدا، به ظاهر همانند دیگران زندگی می‌کند، غذا می‌خورد، آشامیدنی می‌نوشد، ازدواج می‌کنند، از خوشی‌های زندگی برخوردار است، مگر آن‌که در باطن، عالم دیگری و سوزه‌ی بس شکوهمند و عظیمی دارد! همواره در ظاهر و باطن با خدای خویش راز و نیاز می‌کند و برای پیروزی در جهاد اکبر لحظه به لحظه

---

(۱) سوره‌ی تکاثر، آیات ۵ـ۷.

www.taqimusawi.com

از خدا کمک می‌خواهد، پیوسته شکرگزار خداست، با تمام وجود و میلیون‌ها میلیون سلول و عضله و اعصاب و... با این عظمت و شکوهمندی روح، همواره در جوار خدا آرمیده و خویش را به خدمت خداگماشته است تا از خواسته‌های نفسِ سرسخت و علاقه‌های دنیا آزاد گردد. این است مرگ قبل از مرگ!

آیا این امر عظیم در برابر پاداش دنیویِ رستگاری و اخرویِ بهشتِ جاودانی شایسته‌ی تجربه نیست؟ اگر این دستورات را به کار نبری، دچار رنجِ دردناکی در ظهور و پیدایش اخروی خواهی بود. زیرا اکنون سرشار از خواسته‌های نفس و علاقه‌ها و دلبستگی به زر و زیور هستی و قادری به وسیله‌ی ابزار آن را راضی نگه داری. در حالی که در ظهور و پیدایش اخروی، خواسته‌های نفس و دلبستگی‌های دنیا هم چنان باقی است، ولی ابزاری در اختیار نداری تا آن را راضی کنی! وای بر تو و هزاران وای بر تو! آیا این رنج دردناک و عذاب الیم نیست! این حالت را خوب تصور کن: به چیزی خیلی شدید دلبسته‌ای، آن شیء جلوی تو قرار دارد، ولی نمی‌توانی به آن برسی! و خواسته‌ی نفست را راضی کنی! نه برای یک روز، نه برای دو روز، بلکه برای ابد، در این حالت بسیار بسیار دشوار خواهی ماند! تو خودت این جرم و جنایت و ظلم نفس را در حق خودت روا داشتی!

اما اگر دستورات دین را به کاربری و وابستگی و دلبستگی به دنیا نداشته باشی، به آن چه علّامه سید حسین ـقدّس‌سرّه‌ـ در مجلس بیست و یکم، درباره‌ی مرتبه‌ی شامخ حق الیقین فرموده خواهی رسید. علّامه می‌فرماید: «در مجلس قبل عرض شد که حق الیقین عبارت از آن است که بین عاقل و معقول، وحدت معنوی و ربط حقیقی حاصل شود؛ به این معنی که انسان با ریاضت به جایی رسد که نفس او از هر کثافتی منزّه گردد و مثل آینه صاف و قابل تجلّیات نور الهی باشد.»

www.taqimusawi.com

اگر دستورات شرع را به کاربری، به آن چه علّامه سید حسین ـقدس‌سرّهـ درباره‌ی مقام فناء فی الله، ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾[1]؛ (در قرارگاه صدق، نزد پادشاهی توانایند.) فرموده، خواهی رسید. علّامه می‌فرماید:

«پس از این ریاضت‌ها کم کم نفس به جایی رسد که اگر شهوت را به کار اندازد، از برای خدا خواهد بود. اگر غضب را به کار اندازد، برای خدا خواهد بود و... چشم از غیر او بسته و دیده‌ی بصیرت به جمال کبریایی او باز می‌گردد. کم‌کم به جایی رسد که از خود تعیّن بینند! انسان در حقیقت ﴿لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا﴾[2]؛ (که چیزی درخورِ یادکرد نبود؟) بوده و هست. ملک ـ خواه خارجی یا داخلی ـ برای خدا است که: ﴿لِّمَنِ ٱلْمُلْكُ ٱلْيَوْمَ لِلَّهِ ٱلْوَٰحِدِ ٱلْقَهَّارِ﴾[3]؛ (امروز فرمانروایی از آنِ کیست؟ از آنِ خداوند یکتای قهّار است.)»

اگر بصیرت نفس به جمال کبریایی باز گردد، آن بیند که هیچ چشمی نبیند و آن شنود که هیچ گوشی نشنود. خدایا چه قدر به تو و به آن مقام شامخ خدایی عشق می‌ورزم!

---

(۱) سوره‌ی قمر، آیه‌ی ۵۵.
(۲) سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۱.
(۳) سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۱۶.

www.taqimusawi.com



مفهوم اصالت وجود و وجود اصیل

حضرت امام باقر -علیه‌السّلام- می‌فرماید:

«أَلْعِلْمُ نُقْطَةٌ كَثَّرَهَا الْجاهِلُونَ.»[1]

علم نقطه‌ای است که نادانان آن را زیاد کرده‌اند.

عارف، منزّه از تکاثر و علم او در نقطه‌ای است که نادانان آن را افزودند. پس هر کسی خارج از چهارچوب علم عارف باشد، امام باقر -علیه‌السّلام- او را از جاهلان می‌شمارد؛ زیرا تکاثر و تعدّد، آنان را غافل کرده و غیر از تکاثر چیزی نمی‌دانند. خداوند می‌فرماید:

﴿أَلْهَـٰكُمُ ٱلتَّكَاثُرُ﴾[2]

تفاخر به بیشترداشتن، شما را غافل کرد.

علم عارف الهی ربّانی، مانند علم پیامبران، امامان و اولیای خدا است. این علم الهیِ ربّانی، با علوم دیگر هرگز قابل مقایسه نیست؛ زمین کجا و آسمان کجا! سنگ کجا و جوهر کجا! این دو چیز هیچ وقت در مقام مقایسه قرار نمی‌گیرند! و اگر

---

(۱) عوالی اللآلی، ج ۴، ص ۱۲۹، حدیث ۲۲۳.

(۲) سوره‌ی تکاثر، آیه‌ی ۱.

www.taqimusawi.com

عارف به وجود و به نفس خویش بنگرد، غیر از مبدأ حقیقی و غیر از اصالت وجودِ فناناپذیر و افول‌ناپذیر، هیچ نبیند.

علّامه سید حسین عالم -قدّس‌سرّه- در مجلس بیست و یکم، فصل علم یقین و عین یقین می‌فرماید:

«لکن فهم این معنی و تصدیق آن، امری مشکل و با ریاضت‌های سخت ممکن است و انسان اگر به جایی رسد، متوجّه این معنی شود، پس در آن وقت هستی نخواهد دید، چه در خود و چه در غیر خود، مگر آن‌که هستیِ خدا است. مملکتِ وجودی نخواهد دید مگر مملکت خدا. سپس به حقیقت آن‌که او و غیر او نیستی‌اند و تجلّی مبدأ حقیقی (وجود مطلق) موجد و موجب همه چیز است را به دیده‌ی قلب مشاهده می‌کنند.»

هم چنین در جای دیگری در همین مجلس، فصل حق الیقین می‌فرماید:

«پس بعضی صاحبان این معرفت چنان‌اند که تمام حجاب از روی قلب آنان برنخواسته، ولی این نور را در مخلوقات و معلولات او مشاهده کرده‌اند، زیرا معلول شأنی از شؤون علت است و آنان از اثر به مأثر (مؤثر) پی برده‌اند.

حجاب‌های ظلمانی از برابرشان کشف حجب شده و با چشم دل، خدای خود را دیده‌اند که: «ما کُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ.»[1]؛ (پروردگاری را که ندیده باشم، پرستش نمی‌کنم.) بسان پروانه‌ای که اطراف چراغ می‌گردد، ولی به نور چراغ نسوخته است. صاحب این مرتبه هم مقامات قرب را سیر کرده و از او کشف حجاب گردیده، ولی هنوز مجاور نور است، نه

(۱) بحارالانوار، ج ۴، ص ۴۴، حدیث ۲۳.

www.taqimusawi.com

فانی در نور؛ از غیر او قطع تعلّق نموده از رنگ بی‌زار است ؛ او عاشق بی‌رنگی است!»

علّامه در جای دیگر در همین مجلس و همین فصل می‌فرماید:

«مردمانی در دنیا بوده و هستند که بی‌رنگ‌اند؛ یعنی تعیّن ریاست دنیا را از خود دور نمودند و به مقام حق الیقین رسیده‌اند؛ به سبب فنای در مبدأ حقیقی، عالمی را در خود فانی دیده‌اند. مرد الهی باید کوشش نماید این‌گونه افرادی به دست آرد؛ اگر طالب سعادتی، گرد مردمان دنیا مگرد و خود را به مرد خدا برسان.»

شیخ صادق عنقا ـ قدّس‌سرّه ـ درباره‌ی علم الهی ربّانی و حقیقت کبری و مبدأ حقیقی و هویت ثابت تو ـ که جزیی از حقیقت عظمی است ـ در کتاب سحر، صفحه‌ی ۶۳ ـ ۶۷ می‌فرماید:

«برای توضیح بیشتر موضوع، توجه شما را به موضوعاتی جلب می‌نمایم. مثلاً هرگاه نظرات ارزشمند دانشمندان علوم نظری و یا تجربی را مورد تحلیل قرار دهیم، ملاحظه می‌شود آثار قلمی آنان در طول زمان دچار تغییر، تعدیل و یا تصحیح فراوانی قرار گرفته است و آثار خارجی آن‌چه به نام سیر حیاتی در تاریخ زندگی فردی آن‌ها به ثبت رسیده، حاکی از شخصیت‌های متغیّر و فاقد ثبات و یا به طور کلی در حال تکامل است. در حالی که اگر مرکز این تغییرات که در زمان‌های متفاوت، مختلف و یا سیری تکاملی را پیموده، مورد دقت قرار گیرد، به سادگی قابل ادراک خواهد بود که حافظه و ذهن انسان، همراه با تجسّسات و مطالعات خود، در برخورد با اشیا و مسایل خارجی، در هر لحظه مختصّات فضایی، زمانی و مکانی خود را با مشخصات جدیدتری عوض می‌نماید، لذا اوّل تراوش‌های ذهن و

www.taqimusawi.com

حافظه‌ی انسان از درک قیاسی مسایل، با اصل هویت ثابتی که محرّک و مدبّر تمام این تجسّسات و کنجکاوی‌های بشری است، اشتباه می‌شود و در نتیجه آثار حاصل از فعالیت‌های دماغی و مغزی، با مصدر کلی وجود انسان ـ که من آن را به نام هویت ثابت یا (من) نامگذاری نموده‌ام ـ اشتباه شده، فقد جای نقد را می‌گیرد. به همین علت هویت حقیقی فرد در انتخاب و راه‌یابی به مسایل جدید، اختراعات مدرن و اکتشافات در ماورای مسایل و نمودها، مخفی و پنهان می‌ماند. من این موضوع را تحت قانون «وجودی که در دو زمان متمایز تغییر نکند، اصیل و فناناپذیر است» ضمن مقالات کتاب «پدیده‌های فکر»، در سال ۱۹۵۴ میلادی منتشر نموده‌ام.

بنابراین، چون این هویت اصیل به هیأتی محدود نیست که در دید ناظر قرار گیرد، آثار وجودی و ملموس آن، به عنوان اصل تلقی می‌گردید.

این مطلب در قالب مثال، روشن‌تر می‌شود که همه‌ی ویژگی‌های نهادی و مشخصات طبیعیِ یک دانه‌ی کاشته نشده و همه‌ی قابلیت و عوامل رشد، تکثیر، شکل، هماهنگی دستگاه‌های حیاتی آن و... در خود دانه منظور شده که حاکی از هویّت ثابتِ وجودی او است. حال اگر کسی به شاخ و برگ و میوه و بلندی ساقه و ضخامت بدنه‌ی درخت توجه نماید، قدرت حاکم در طراحی این درخت را ـ اگر بتواند ـ باید در آن دانه و همه‌ی جوانب جهان حیاتی آن جستجو و کشف نماید که البته از مسایل محسوس و ملموس نیست.

به هر حال برای استحصال دو اصل مورد لزوم (آرامش و بقا)، باید در مرکزیتی ثابت، صورت تحقیقی و ایمانی یابد؛ زیرا در موجودیّت متغیّر ذهن و حواس که همیشه در برخورد فیزیکی با محیط، متغیر است، هیچ‌گاه حتّی پاره‌ای از حقیقت را نمی‌توان یافت. پس لازم است فرودگاه و مأمن واقعی این حقیقت را ـ که همان

www.taqimusawi.com

هویّت ثابت است و با هر موجودی در عرض موجودیتش حشر و نشر دارد ـ جستجو نمود و شناخت؛ زیرا محیط و شعاع عمل این دو هدف (آرامش و بقا) ـ که خود مقیم و ناظر در مناطق مجرّدند ـ جز با واحدی که از نظر ماهوی با آن متجانس باشند، امکان‌پذیر نیست؛ زیرا قواعدی که برای محدودیت مناسبند، در ردیف الزامات لایتناهی نیستند.»

آیا اگر من کلمه‌ای را از شما یاد بگیرم؛ یعنی شما به من کلمه‌ای یاد بدهید و من این کلمه را شبانه‌روز چند هزار بار تکرار کنم، این تکرار مرگ را علاج خواهد کرد؟ آیا این تکرار، (من) را به من خواهد شناساند؟ آیا اگر من همه‌ی سخنان بزرگان را از حفظ کنم و در شبانه‌روز هزاران بار بخوانم، (من) را خواهم شناخت؟ آیا من را به آرامش واقعی خواهد رساند؟ آیا اگر من استدلال کنم و شما بشنوید، این مسایل برای شما حل می‌شود؟ و... به وضوح معلوم است که پاسخ همه‌ی آن‌ها منفی است.»

به فرموده‌ی حضرت عنقا ـقدّس‌سرّه‌ـ که «قدرت حاکم در طراحی یک درخت را باید در دانه‌ی آن درخت به طور ویژه و نیز همه‌ی جوانب جهان حیاتی آن جستجو و کشف نمود» لازم است حقیقت را در هویت ثابت خودت کشف و جستجو نمایی، زیرا اگر هویت ثابت خود را کشف نمایی، به معرفت نفس خواهی رسید و معرفت نفس به معرفت خدا می‌انجامد. هویت ثابت تو جزیی از حقیقت کبری است و حقیقت، جز با حقیقت قابل شناسایی نیست. حقیقت کبری و هویت ثابت تو ـ که بخشی از حقیقت است ـ همان اصالت وجود است که در دو زمان متمایز تغییر نمی‌کند و فناناپذیر و افول‌ناپذیر می‌باشد. این، همان روح خدا است که در انسان دمیده شده است. خداوند می‌فرماید:

www.taqimusawi.com

﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُۥ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِى فَقَعُواْ لَهُۥ سَٰجِدِينَ﴾[1]

پس وقتی آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم، پیش او به سجده درافتید.

این روح، همان نقطه‌ای است که حضرت امام باقر ـعلیه‌السّلام‌ـ فرموده و همان علم الهی ربّانی است. پس حقیقت در تکاثر و تعدّد قابل شناسایی نیست، همان طوری که در موجودیّت متغیّر ذهن و حواس که همیشه در برخورد فیزیکی با محیط متغیّر است، هیچ گاه نمی‌توان حتی پاره‌ای از حقیقت را یافت.

(۱) سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۹.

www.taqimusawi.com



﴿وَإِنَّ ٱلدِّينَ لَوَٰقِعٌ﴾[1]

خداوند می‌فرماید:

﴿وَإِنَّ ٱلدِّينَ لَوَٰقِعٌ﴾

و [روز] پاداش واقعیّت دارد.

پس واقعیت با الفاظ و عبارات قابل انتقال نیست، و نمی‌توان آن را با الفاظ به دیگران فهماند. هم چنین کیفیّات از شخصی به شخص دیگر قابل انتقال نیست. و هر چه واقعیت و حقیقت نباشد، اوهام است و بس!

به راستی چگونه می‌توان با الفاظ و عبارات صدادار، واقعیت عسل از مزه، شیرینی، غلظت و دیگر خصوصیات آن را به دیگران انتقال داد؟! اما اگر تو عسل را چشیده‌ای، هر چه با الفاظ و عبارات در وصف عسل به تو بگویم، البته که واقعیت عسل را به تو منتقل نکرده‌ام، بلکه با الفاظ و عبارات خود، خاطره‌های تو از تجربه‌ی شخصی خودت را بر می‌انگیزم! آیا این طور نیست؟ لیکن اگر خاطره‌ای از تجربه‌ی چشیدن عسل نداشته باشی، هر چه از اوصاف عسل بگویم و شرح دهم،

---

(۱) سوره‌ی ذاریات، آیه‌ی ۶.

www.taqimusawi.com

البته نمی‌توانم معنای واقعی عسل را به تو منتقل کنم. ممکن است همه چیز را به تو منتقل کنم، به جز واقعیت عسل را! زیرا هر چه واقعیت و حقیقت نباشد، اوهام است و بس!

پس چگونه ممکن است کیفیات و حالات آن شخصی که مثلاً عسل را چشیده به تو منتقل شود، هر چند هزارها کتاب پیرامون آن نوشته یا هزارها سخنرانی کرده باشد! اما اگر تو خودت عسل را چشیده باشی، حالات و کیفیات آن شخصی که عسل را چشیده به تو منتقل نشده، بلکه الفاظ و عبارات و شرح او، باعث برانگیخته شدن خاطره‌های تو می‌شود. اگر عسل را چشیده باشی دیگر نیازی به الفاظ و عبارات صدادار نداری تا مزه‌ی عسل را به دست آری!

خداوند می‌فرماید:

﴿وَأَنْهَـٰرٌ مِّنْ عَسَلٍ مُّصَفًّى﴾[1]

و جویبارهایی از انگبینِ ناب.

خوب می‌دانی که در بهشت چیزهایی هست که چشم ندیده و گوش نشنیده و به تصوّر هیچ بشری خطور نکرده! آیا این‌گونه نیست؟ پس چگونه می‌شود واقعیت عسل مصفّی در بهشت، به تو منتقل شود، به طوری که مزه، شیرینی و دیگر خصوصیات آن را دریابی! اگر درباره‌ی عسل مصفّی در بهشت، هزارها سخنرانی شنیده و هزارها کتاب خوانده باشی، از واقعیت آن چه چیز به تو می‌رسد؟ از هزارها سخنرانی و کتاب، چه استفاده‌ای می‌بری؟ البته که هیچ به تو نرسد، مگر اوهام! ممکن است همه چیز به تو منتقل شود، جز واقعیت عسل مصفّی در بهشت! و هر چه واقعیت و حقیقت نباشد، اوهام است و بس!

---

(۱) سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۱۵.

www.taqimusawi.com

اگر چنان چه کسی باشد که عسل بهشتی را چشیده باشد با زبان عربی شیوا و فصیح و بلیغ، کیفیات و حالات خویش را به تو شرح دهد، از وجد و شیفتگی، شیدایی و سرخوشی، خوش‌وقتی و شادمانی، مستی و جذبه و حالت خلسه‌ی خویش به خدا قسم آیا از کیفیات و حالات او چیزی به تو منتقل می‌شود؟ البته خیر! آیا این طور نیست؟ گرچه آن ولیٌ از بهشت برگشته، در شرح واقعیّت عسل مصفّی هزاران کتاب نوشته و هزاران سخنرانی کرده، به احتمال خیلی زیاد، تو این ولیّ را مسخره می‌کنی، همان طوری که پیشینیان، پیامبران خود را مسخره می‌کردند!

اما اگر پس از ریاضت‌های عرفانی و معرفت خدا و سپری نمودن مراحل گوناگون سیر و سلوک و گذشتن از مراتب انسانیّت به توفیق خداوند متعال از آن عسل مصفّی بچشی، خوشا به حالت! زیرا دیگر احتیاجی به زبان شیوای عربی فصیحِ بلیغ و الفاظ و عبارات صدادار و هزاران کتاب و سخنرانی نداری، زیرا در واقعیت عسل مصفّی قرار گرفته‌ای! همان‌گونه که محمد -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- و اهل بیت او سلمان و مقداد و ابوذر و خواصّ اصحاب و پیروان نبی اکرم -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- و حضرت علی -علیه‌السّلام- و هم چنین عارفان و اولیای نیک خدا همین‌طور بوده‌اند.

یا برعکس چگونه می‌توان واقعیت رنج و عذاب را به دیگران منتقل کرد؟ چه طور می‌توان واقعیت رنج و عذاب و تحمل سوختن به آتش را به آنان فهماند! اما اگر خودت درد و رنج کشیده‌ای، و کسی به تو شرح دهد، البته که مفهومی به تو منتقل نکرده، بلکه با الفاظ و عبارات خویش، خاطره‌های تو از تجربه‌ی شخصی تلخ خودت را برانگیخته، زیرا خودت با آن آتش سوختی! اما اگر خاطره‌هایی از تجربه‌ی دردسر و رنج و عذاب آتش‌سوزی نداری، هر چه راوی شرح دهد، مفهوم

www.taqimusawi.com

آن به تو منتقل نمی‌گردد، مگر مشتی اوهام! به عبارت دیگر ممکن است همه چیز به تو منتقل شده باشد، جز واقعیت رنج و عذاب و تحمل سوختن در آتش، زیرا هر چه واقعیت و حقیقت نباشد، اوهام است و بس!

خداوند متعال درباره‌ی احوال اصحاب شمال می‌فرماید:

﴿وَأَصْحَـٰبُ ٱلشِّمَالِ مَآ أَصْحَـٰبُ ٱلشِّمَالِ * فِي سَمُومٍ وَحَمِيمٍ * وَظِلٍّ مِّن يَحْمُومٍ * لَّا بَارِدٍ وَلَا كَرِيمٍ﴾(۱)

و یاران چپ؛ کدامند یاران چپ؟ در [میان] بادگرم و آب داغ. و سایه‌ای از دود تار. نه خنک و نه خوش.

و تو خوب می‌دانی آن چه در آتش دوزخ است، در تصوّر بشر نگنجد! آیا این گونه نیست؟ پس چه طور توان واقعیت آتش، آب جوشان و سایه‌ی دود را ـ آن طوری که هست ـ به تو منتقل نمود یا فهماند!

اگر ابوجهل، با زبان شیوای عربی فصیح و بلیغ، کیفیات و حالات خویش و عذاب و رنج خود در دوزخ را برای تو تعریف کند، آیا می‌تواند کیفیات و حالات و رنج و عذاب خویش در آتش دوزخ را ـ آن طوری که هست ـ به تو منتقل کند؟ البته خیر! گرچه هزارها کتاب نوشته و هزارها سخنرانی کرده باشد!

چگونه می‌توان واقعیت خوشبختی و آرامش نفس مطمئنه را به دیگران منتقل نمود و یا فهماند! اما اگر خودت از نفس مطمئنه و خوشبختی و آرامش آن برخورداری، هر چه بگویم و از اوصاف آن شرح دهم، البته هیچ مفهومی به تو منتقل نشود، تنها این است که من با الفاظ و عبارات خود، خاطره‌های تو از تجربه خودت را برمی‌انگیزم.

---

(۱) سوره‌ی واقعه، آیات ۴۱ـ۴۴.

www.taqimusawi.com

عاشق شیفته و دلداده و شیدا چگونه می‌تواند عشق خویش را به دیگران منتقل کند، و واقعیت عشق و شیدایی را به آنان بفهماند! اما اگر خودت عاشق شدی و در آتش آن سوختی، هر چه عاشق دلداده از اوصاف عشق به تو شرح دهد. البته چیزی از آن به تو نرسد، بلکه او با شرح شکایت، آشفتگی، سراسیمگی و سرگردانی خویش، تنها خاطره‌های تو از تجربه‌ی عشق را برانگیخته است! آیا این طور نیست؟ اما اگر خاطره‌های عشق و شیدایی نداری، هرچه عاشق شیدا از اوصاف عشق به تو گوید و شرح دهد، جز اوهام چیز دیگری به تو منتقل نمی‌شود! به عبارت دیگر ممکن است همه چیز به تو منتقل شود، جز واقعیت عشق همان طوری که هست. زیرا هر چه واقعیت و حقیقت نباشد، اوهام است و بس!

اگر عشق و شیدایی در من راه یافته باشد و در گوشت و استخوان و رگ‌های خونم جریان داشته باشد، سپس بتوانم حالات و کیفیات و درد و خوشی‌های آن را با الفاظ و عبارات انتقال دهم. تا تو همانند من عاشق شیدا شوی و حالات یک عاشق شیدا و کیفیات و درد و خوشی‌های من در گوشت و استخوان و تمام وجودت راه یافته باشد؛ البته محال است!

نتیجه‌ی سخنان ما دو قانون است که شیخ من و معلّم ربّانی من شیخ صادق عنقا ـقدّس سرّه ـ گفته است:

واقعیت با الفاظ قابل انتقال نیست.

کیفیات غیر قابل انتقال است.

پس چون دین واقعیت است، البته که با کتاب و سخنرانی حاصل نشود! و خداشناسی اوّل دین است. حضرت علی ـعلیه‌السّلام ـ می‌فرماید:

«أَوَّلُ الدِّینِ مَعْرِفَتُهُ.»[1]

اوّل دین، خداشناسی است.

---

(۱) نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱.

www.taqimusawi.com

خداشناسی یک مسأله‌ی وجدانی صرف است که با استقرار در حقیقت وجدانی نورانی تو حاصل شود.

وجدان کلمه‌ای عربی و به معنای پیدایش است. پس وجدان تو، پیدایش و ظهور تو و فطرت تو است و هرچه غیر از وجدان باشد، اضافه‌هایی بیش نیست که البته تو را از حقیقت و واقعیت خود دور نگه دارد.

وجدان تو، پیدایش و ظهور تو، فطرت دست نخورده‌ی تو و روح تو، بخشی از حقیقت و واقعیت است. که تنها با آن می‌توانی به حقیقت کبری برسی! زیرا حقیقت، فقط با حقیقت قابل شناسایی است که:

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، عَرَفَ رَبَّهُ.»[1]

هر کس خود را شناخت پروردگارش را شناخته است.

البته تشابه اسمی خود با خدا در زبان فارسی، بی‌پایه و اساس نیست زیرا خدا، همان «خود آ» است؛ یعنی اگر به خود رسی، او خود آید!

علّامه سید حسین ـقدّس‌سرّه ـ در مجلس بیست و یکم، فصل حق الیقین می‌فرماید:

«مردان راه خدا کسانی هستند که به نور حقیقی ایمان دارند و با کشف، یقین نموده‌اند عالم موجودات به نور وجود و تمام کمالات و فعلیات‌شان از آن نور است و مهیات نیستند، مگر عدمیات و هر چیزی لیس است، مگر آن نور که صرف الایس است (ایس به معنای وجود مطلق). دانسته‌اند نور وجود چنان نوری است که در مقابل او ظلمت عدم نماند، به هر چه به آن افاضه‌ی اشراقیه نمود، به نور خود منوّر نماید و به خلعت وجود درآورد و به هر دلی که آشنا شود، او را محو جمال خود نماید و

(۱) غرر و درر موضوعی، ص ۳۸۷.

www.taqimusawi.com

صاحب آن دل از غیر او بگذرد. تمام عالم به آن نور حقیقی منوّر است، بدون آن‌که چیزی از او کم شود. تمام عالم در قوس صعود، فانیِ در اویند، بدون آن‌که چیزی بر او زیاد گردد سبحانک سبحانک یا نور یا منوّر.»

اگر بخواهی بفهمی منظور علّامه سید حسین ـقدّس‌سرّهـ از نور حقیقی که او همه چیز است و هیچ چیز غیر از او نیست؛ اوست و جز او نیست؛ وحده لا اله الا هو؛ محال است بفهمی! مگر خودت با کشف و مشاهده و یقین، آن را از طریق عرفان اسلامی و استقرار در حقیقت نورانیِ وجدان مشاهده کنی، مانند عسل مصفّی، نفس مطمئنه، درد و عذاب دنیا، آتش و آب جوشان و سایه‌ی دود دوزخ، عشق و شیدایی و... اما گمان‌های ذهنی، اوهام بیش نیست و هیچ ربطی به حقیقت و واقعیت ندارد.

علّامه سید حسین ـقدّس‌سرّهـ در مجلس بیست و یکم، فصل حق الیقین چنین می‌فرماید:

«جان به قربان کسانی که به مرتبه‌ی سوم رسیده‌اند و مجاورت نور نموده‌اند تا آن‌که عشق ایشان به جایی رسیده که تعیّنات خود را هم از دست می‌دهند. جذبه‌ی رحمان شامل حالشان می‌شود. در این مقام کسی نمی‌ماند، مگر محبوب حقیقی؛ فرشته که به آتش سوخت، غیر از آتش چیزی نمی‌ماند؛ سالک هم چون فانیِ در نور گردید، غیر از نورانیّت از او چیزی نمی‌ماند.

لذا سالک در این مقام بر هر طرف نظر می‌اندازد، غیر از خدا چیزی نمی‌بیند. به خود نظر می‌افکند، از خود اثری نمی‌بیند، بی‌اختیار فریادش بلند می‌شود که: «لا إله إلاّ أنَا، فاعبدونی» یا می‌گوید: «سبحانی ما أعظمَ

www.taqimusawi.com

شَأْنِی!» یا می‌گوید: «لَیْس فی جُبَّتِی سِوَی اللهِ تعالی» چرا چنین می‌گوید در حالی که او خدا نیست! زیرا عزیز من هر چه نظر می‌کند، خود را نمی‌بیند. فانی است، چه کند؟ غیر از محبوب چیزی نمی‌بیند. آن وقت سخن به زبان خود نمی‌گوید، بلکه به زبان خدایی سخن می‌گوید. از سخن من تعجب می‌کنی در حالی که معتقدی اگر شیطان بر کسی مسلط شد، آن‌کس به زبان شیطانی سخن می‌گوید و اگر شیشه‌ی شرابی بخورد، مستی شراب در او ظاهر می‌گردد.

ای بیچاره! مگر خدای تو از شیطان یا شراب کمتر است که نور او به قلبی تجلّی کند، بسوزاند و فانی کند و آن‌گاه مؤمن با زبان خدایی سخن نگوید! یا عارفی را به نور خود منوّر سازد و از شراب وحدت مستش نماید، امّا عارف، مستی خدایی نداشته باشد! ای عزیز برو حقیق را پیدا کن.

مگر نشنیده‌ای: ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ﴾[1]؛ (و چون [ریگ به سوی آنان] افکندی، تو نیفکندی.) که چگونه دست پیامبر دست خدا گردید؟! مگر نشنیده‌ای: «أَلسَّلامُ عَلَيْکَ یا ثارَالله» که چگونه خون حسین، خدا گشته است! آیا بعید می‌دانی یکی از محبّان و شیعیان خود را مدد فرموده و او را به فنا رسانند.»

---

(۱) سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۱۷.

www.taqimusawi.com



مفهوم صحیح عرفان اسلامی

حضرت امام حسین ـعلیه‌السّلام‌ـ در دعای عرفه می‌فرماید:

«أَنْتَ الَّذِی أَزَلْتَ الأَغْیارَ عَنْ قُلُوبِ أَحِبّائِکَ، حَتّیٰ لَمْ یُحِبُّوا سِواکَ وَلَمْ یَلْجَئُوا إِلیٰ غَیْرِکَ.»[۱]

تویی که اغیار را از دل دوستانت زدودی، تا غیر تو را به دوستی نگرفته و به غیر تو پناه نبردند.

پس در راه سیر و سلوک به سوی خدا، بر سالک واجب است اغیار را به کلّی از قلب خود کنار گذارد. شیخ صادق عنقا ـقدّس‌سرّه‌ـ در این زمینه می‌فرماید: «غیر تو در دین برای تو، مخلّ آرامش و سلوک است. تنهاییِ تو در این راه، آرامش تو است؛ زیرا راه تو از سویی است که دیگری در آن نمی‌گنجد. وجود غیر در آن جا محال و تصوّر غیر هم شرک است. پس به ناچار در آن طریق تنها پیش رو، نجات تو در تنهایی است.»

البته مجالست اهل ذکر و مؤانست و همراهی با مجالسی که علوم اهل بیت

---

(۱) اقبال الاعمال، ص ۳۴۹؛ بحارالانوار، ج ۹۵، ص ۲۲۶.

www.taqimusawi.com

-علیهم‌السّلام- در آن برپا می‌شود، خود مشوّق سالک است در پیمودن سریع راه خدای تعالی. و مرداد شیخ ما معاشرت عموم مردم است که نوع آن‌ها را زندگی شلوغ دنیا مشغول و از حقایق هستی غافل ساخته است.

رسول خدا -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- به این تنهایی مقدّس اشاره نموده و می‌فرماید:

«جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ الرَّحْمٰنِ تُعادِلُ عِبادَةَ الثَّقَلَیْنِ.»

کششی از کشش‌های رحمانی، با عبادت جنّ و انس برابر است.

جذبه، فرورفتگی در خود است، اما نه خود بشری، بلکه خود الهی، یعنی فرورفتگی در آسمان‌ها است. این مهم، تنهایی با خدا و فنای در او، با عبادت ثقلین، (انس و جنّ) مساوی است!

برای رسیدن به این هدف مقدس و جمع شدن کلی در خدای تعالی، عرفان اسلامیِ عملی، لزوم استقرار سالک را در حقیقت نورانی وجدان واجب شمرده، همان طوری که شیخ صادق عنقا -قدّس‌سرّه- در کتاب سحر، صفحه‌ی ۶۷ - ۷۳ می‌فرماید:

«پاسخ به این سؤالات را عرفان می‌دهد. پاسخِ عرفان، لفظ نیست؛ زیرا الفاظ، به هیچ صورتی ناقل معانی نیستند. اگر شما تشنه باشید و من آب را برای شما توصیف کنم، از شما رفع عطش نخواهد شد. از آن‌گذشته صورتِ آب، هیچ شباهتی به آب جاری که رفع عطش می‌کند، ندارد. این حقیقت، به قدری بدیهی است که عرفان به آن نمی‌پردازد.

شناخت واقعیت (دین) است، کار عرفان عملی است و شناخت حقیقی وقتی حاصل می‌شود که همه‌ی این مسایل در حقیقت (من) پاسخ خود را بیابند.

عرفان می‌گوید ابزار من (من) نیست. سلول‌های مغز هم از جمله ابزارند و چون هیچ یک از این ادوات (من) نیستند، نمی‌توانند (من) را تعریف کنند. از طرفی

www.taqimusawi.com

تعریف (من) و قوای فاعله و منفعله (من) کار عرفان فلسفی است، ولی کشف واقعیت‌ها ـ چنان‌که ورای شک و تردید و گمان باشد ـ کار عرفان عملی است و تردید ندارد زیرا یا آفرینش وسایل و ابزار شناخت را به ما داده یا نداده. اگر به ما داده نشده و یا تاکنون داده نشده، نقص در خلقت و تأخیر در بخشندگی است.

آیا تو در حال حاضر به چیزی محتاجی که آفرینش، اندیشه و قصدی در آن خصوص نداشته است؟ فساد این معنی واضح است. اما اگر داده شده، آن چیست؟

من می‌گویم وجدانیات یعنی (من)؛ یعنی آن چه داری (و هیچ نظری درباره‌ی تعریف‌هایی که دیگران کرده‌اند نداریم.)

وجود مکتب عرفان و عرفان عملی ـ یعنی قرار گرفتن در واقعیت‌ها ـ را لازم و ضروری کرده است. از سوی دیگر هر انسان اندیشمندی که حتی یک دم در خود و آن چه پیرامون اوست فکر کرده، لزوم دانایی را به اندازه‌ی هوایی که تنفس می‌کند، احساس کرده و می‌خواهد بداند. کسی که می‌خواهد بداند و احساس دانایی این حقایق سترگ به او دست می‌دهد، گام اوّل را ـ ندانسته ـ در عرفان عملی گذاشته است! ولی کسی که خود را پرهنرتر از آن می‌داند که اظهار عجز کند، برای همیشه در گمراهی خواهد ماند. این چنین شخصی، حتّی از تعریف بسیار ساده‌ای که از عقل و عاقل کرده‌اند، به دور خواهد بود.

گفته‌اند: عاقل کسی است که جلب منفعت و دفع ضرر نماید. یعنی عاقل کسی است که اولاً وسیله‌ای برای تشخیص نفع و ضرر خود داشته باشد و بعد از تشخیص، منافع را به سوی خود جلب و از ضررها پرهیز نماید.

پرسش این است که در میدان واقعیت‌های دور از دسترس حواس، ملاک و میزان تشخیص نفع و ضرر چیست؟ خود آن‌ها؟ یا این‌که ترازوی حقیقت، خود حقیقت است؟ بنابراین، تا نَفْسی به بخشی از حقیقت دست نیابد، جهان واقعیت‌ها

www.taqimusawi.com

پرده از چهره‌ی پیش او برنمی‌دارد.

آن بخش از حقیقت را هم که باید بشناسد، خود واجد آن است، همان واحد سنجش، همان ملاک و میزان بی‌خطا و همان تشخیص دهنده‌ی خیر و شرّ. اگر وجدان یا (منِ) هوشیار و آگاه، راهنمای انسان در تشخیص صحیح از سقیم نباشد، سیر حیاتی انسان غیر مطمئن و متزلزل است، حتّی اگر به بالاترین سطح عرفان فلسفی و استدلالی هم دست یابد، هم چون کوری است که در معبر، عصازنان پیش می‌رود و همیشه نسبت به پیرامون خود، نوعی شک و تردید و ترس خواهد داشت. این در صورتی است که در دنیای عرفان فلسفی، بی‌خطا و لغزش پیش رفته باشیم و اسیر عبارات و صغری و کبری نشویم و در آن چه نتیجه می‌گیریم، مطمئن باشیم وگرنه همه‌ی زندگی ما غرق در شک و تردید خواهد بود.

پس آیا کسی که به ما می‌گوید: نسبت به دنیا و امور روزمره بی‌اعتنا باش و دنیا را ترک کن (این ترک به معنای سهل‌انگاری، تن‌پروری و مفت‌خوری باشد) می‌تواند برای ما معلّم چنان عرفانی به حساب آید؟ در حالی که ما گفتیم عرفان، عملی است؛ نگفتیم حرف و بیان الفاظ است. شارع مقدّس اسلام می‌فرماید: «الدُّنیا مزرعةُ الآخرة.»

پس لابد در دنیا باید اعمالی انجام شود تا در پایان کار، برداشت و نتیجه دهد. اندیشه باید کرد! مجوز آن که گرسنه و تشنه است، در حالی که دسترسی به آب و نان دارد، ولی نمی‌خورد چیست؟ به نظر شما آیا این عملش، تخلّف از قوانین طبیعی نخواهد بود؟ و آیا کسی که بیش از رفع احتیاج مالی و املاک دارد ولی باز هم به جمع‌آوری زر و سیم مشغول است، بیمار نیست؟ افراط و تفریط در هر کاری، انسان را از آرامش دور می‌کند. آرامش نه در گرسنگی به دست می‌آید و نه در اجرای مراسم و آداب خاص و نه در ریاضت‌های سخت و... حقیقت عرفان نه در

www.taqimusawi.com

حرص و آز محتکران و ثروتمندان وجود دارد و نه در برهنگی و گرسنگی تن‌پروران بی‌کاره! عرفان در حقیقتِ (من) وجود دارد، شناخت خود که همان شناخت خداوند است.

در این راه، هیچ‌کس قادر نیست تو را ببرد یا تو را بازدارد؛ زیرا هیچ نفسی آن طور که خود را می‌شناسد، نمی‌تواند دیگری را بشناسد. هیچ‌کس تو را آن طور که تو خود را می‌شناسی، نمی‌تواند بشناسد. پس هیچ کس غیر از خودت، قادر به تشخیص نفع و ضرر تو نیست، غیر تو در دین، برای تو مخلّ آرامش و سلوک است. تنهایی تو در این راه، آرامش تو است؛ زیرا راه تو از سویی است که دیگری در آن نمی‌گنجد. وجود غیر در آن جا محال و تصوّر غیر هم شرک است. پس به ناچار در آن طریق باید تنها به پیش می‌روی و نجات تو در تنهایی است.

اگر خوب بنگری، دو اصل عمده از اصول عرفان اسلامی در این بخش بیان شد:

۱. خودِ وجود که خالق موجودیّت تو است.

۲. عدل که حیات بخش تو در سیرِ وجودی و آرامش بخش تو است.■

www.taqimusawi.com



سیر و سلوک ابن فارض

نویسنده‌ی کتاب «حیوة الحیوان»، از «کفایة المعتقد» یافعی نقل نموده است: ابن فارض در اوّل سیر و سلوکش، وارد یکی از مدارس مصر شد، دید پیرمردی بقّال، کنار حوض مدرسه، مشغول انجام وضو است. چون خوب نظر و دقّت کرد، دید آن مرد وضو را به ترتیب انجام نمی‌دهد. پس نزدیک رفت و به او گفت: ای شیخ! تو با وجود این که پیری و در شهری زندگی می‌کنی که مجمع اهل علم و ارباب دیانت است، چرا وضوی خود را درست و به ترتیب به جای نمی‌آوری و ترتیب آن را نمی‌دانی. آن شیخ چون این کلام را شنید، گفت: ای عمر! برای تو در مصر هیچ فتحی نمی‌شود! فتح تو در سرزمین حجاز و مکه خواهد بود، به آن جا برو که هنگام فتح تو رسیده است. عمر بن الفارض می‌گوید: دانستم آن مرد، از اولیا و دوستانِ خدا است و مراد وی از آن وضوی بدون ترتیب، اظهار جهل و ستر حال بوده است. پیش وی نشستم و گفتم: آقای من! من کجا و مکه کجا؟! موسم حج نیست و هیچ رفیق و همراهی یافت نمی‌شود. آن شیخ چون این کلام شنید، به دست خود اشاره کرد و گفت: اینک مکّه پیش روی تو است، پس نگاه کردم، مکه را دیدم!

www.taqimusawi.com

وی را ترک کردم و روی به مکّه نهادم. مکّه از نظرم غایب نشد، تا آن که وارد آن شهر شدم و در آن‌جا ابواب فتح بر من گشاده شد. در کوه‌ها و وادی‌های مکّه سیاحت می‌کردم تا به وادی مقیم شدم که از آن جا تا مکه، ده شبانه روز بود. نمازهای پنجگانه را در حرم شریف به جماعت می‌خواندم. در راه رفتن و بازگشتن، حیوان درنده‌ی قوی هیکلی من را همراهی می‌کرد، هم چون شتر به زانو درمی‌آمد و می‌گفت: «یا سیدی ارکب» ولی من هرگز سوار او نشدم. پانزده سال بر من گذاشت، ناگاه آواز آن شیخ بقال به گوشم رسید که: «عمر، تعال الی القاهره احضر وفاتی.»

با شتاب به مصر رفتم و در محضرش حاضر شدم، دیدم در حال احتضار است، بر وی سلام کردم، او نیز بر من سلام گفت. دیناری چند به من داد و گفت: با این من را کفن نما و به هر یک از حمالان تابوتم یک دینار بده و به فلان‌جا ببر.[1] سپس تابوت من را در آن‌جا قرار ده و منتظر باش تا خداوند چه کند.

چون وی وفات یافت، به وصیّتش عمل کردم و تابوت وی را ـ همان گونه که گفته بود ـ در آن جا نهادم. دیدم مردی از کوه چون مرغ شتابان فرود آمد، ندیدم پای وی بر روی زمین آمده باشد! او را شناختم، مردی بود که پیاده در بازارها می‌گشت و مردم وی را مسخره می‌کردند و بر وی سیلی می‌زدند. پس گفت: ای عمر! پیش رو تا بر وی نماز بخوانیم، پیش رفتیم، دیدم بین زمین و آسمان، مرغان سبز و سفیدی همراه ما نماز می‌گذارند. پس از نماز، یک مرغ سبز بزرگی فرود آمد و زیر تابوت وی نشست و تابوت وی را فرو برد. سپس به مرغان دیگر پیوست و همه تسبیح‌گویان می‌پریدند تا از نظر غایب شدند.

---

(۱) گفته می‌شود: در حال حاضر قبر ابن فارض در آن موضع قرار دارد.

www.taqimusawi.com

من از آن حال تعجب کردم. آن مرد گفت: یا عمر! آیا نشنیده‌ای که ارواح شهیدان در درون مرغان سبزاند که در بهشت هر جا که بخواهند می‌پرند. آن شهیدانی که ارواح آنان چنین است، کشته‌شدگان شمشیراند، اما جسم و روح کشته شدگان محبت، درون مرغان سبزاند و این مرد، یکی از آن‌ها است؛ من نیز از ایشان بودم، از من ذلّتی در وجود آمد، من را از میان آنان پراندند و اکنون در بازارها من را می‌زنند و بر آن ذلّت، تأدیب می‌کنند.

www.taqimusawi.com



تبیین حقیقت تفقّه در دین

اولیای خدا به برکت مقام حق الیقین از خود می‌گذشتند و دیوانه‌وار در کوچه و بازار راه می‌رفتند. البته گمان نکنی رسیدن به مرتبه‌ی حق الیقین، امری سهل است، نه، بلکه محتاج به تحصیل معارف الهی است. ای مردم! تا کی در پی کارهای دنیا سرگردانید، مگر آیه‌ی قرآن را نخوانده‌اید:

﴿فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾[1]

پس چرا از هر فرقه‌ای از آنان، دسته‌ای کوچ نمی‌کنند تا [دسته‌ای بمانند و] در دین آگاهی پیدا کنند و قوم خود را - وقتی به سوی آنان بازگشتند بیم دهند - باشد که آنان [از کیفر الهی] بترسند؟

یعنی آیا از هر جماعت زیادی مثل اهل بلد یا اهل قبیله، جماعتی کوچ نمی‌کنند که در دین تفقّه نمایند و به اصول دین و ایمان عارف شوند و نتیجه‌ی کوچ کردن و تفقّه نمودن، وعظ و نصیحت و انذار قومشان باشد. خیلی از مردم خیال می‌کنند مراد از تفقّه در دین، یادگرفتن مسایل دین مثل تجارت، هبه، رهن و... است آن وقت

---

(۱) سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۲۲.

www.taqimusawi.com

حیران می‌مانند که این علوم موجب معرفت الهی و سبب رسیدن به مقام حق الیقین نیست!

عزیزان من! چشم باز کنید و ببینید بزرگان از تفقّه چه فهمیده‌اند؟ کشّاف چه گفته؟ بیضاوی چه گفته؟ غزّالی چه گفته؟ شیخ بهایی چه فرموده؟ ملّاصدرا چه بیان کرده؟ یعنی عالمان و بزرگان از احادیث، معنای تفقّه را چگونه به دست آورده‌اند؟ تفقّه در این آیه یعنی باید از هر جماعتی چند نفری راه سالکان الی الله را از انبیا و اولیا ـعلیهم‌السّلام‌ـ پیشه گیرند. اوّل نفس خود را تکمیل و طلب قرب الهی نمایند، سپس دیگران را انذار کنند. یعنی مردم باید پیِ معارفِ اصول دین را محکم نمایند، فقه به اندازه‌ی احتیاج لازم است نه آن‌که مراد از تفقّه، مسایل فقهی باشد. انسان به واسطه‌ی فراگیری این مسایل، به مقام قرب نمی‌رسد.

بهترین کلام در این مقام، حدیثی است که شیخ بهایی ـرحمة‌الله‌علیه‌ـ در اربعین خود، از رسول گرامی اسلام ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ نقل فرموده:

«مَنْ حَفِظَ مِنْ أُمَّتِی أربعینَ حَدیثاً یَحْتاجُون إلَیْه فِی أَمْرِ دِینِهِمْ، بَعَثَهُ اللهُ ـعزّوجلّ‌ـ یَوْمَ الْقِیامَةِ فَقیهاً عالِماً.»[1]

هر کس از امت من چهل حدیث که مورد نیاز در امور دینی آنان است حفظ کند، خداوند ـعزّوجلّ‌ـ او را در روز قیامت فقیه و دانشمند محشور می‌گرداند.

مراد از فقه در این حدیث، فقه به معنای فهم نیست؛ زیرا این معنی، مناسب این مقام نیست. نیز مراد از آن، علم به احکام شرعی و فقهی نیست؛ زیرا معنای جدید و مستحدثی است، بلکه مراد از فقه در این حدیث، بصیرت در امر دین است و در بیشتر احادیث، به همین معنی آمده است. پس فقیه کسی است که صاحب این

(۱) مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۲۸۹، حدیث ۲۰.

www.taqimusawi.com

بصیرت باشد. پیامبر اسلام -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- در حدیثی به همین معنی اشاره نموده و می‌فرماید:

«لا یَفْقَهُ الرَّجُلُ کُلَّ الْفِقْهِ حَتّیٰ یَمْقُتَ النّاسَ فِی ذاتِ اللهِ وَ حَتّیٰ یَرَی لِلْقُرآنِ وُجُوهاً کَثِیرَةً، ثُمَّ یُقْبِلَ عَلیٰ نَفْسِهِ فَیَکُونَ لَها أَشَدَّ مَقْتاً.»[1]

انسان به مقام فقاهت نمی‌رسد تا این که همه‌ی مردم را برای خدا دشمن بدارد و برای قرآن وجوه و معنایی متعدّدی را قایل باشد و سپس به خود برگردد و خود را بیشتر از همه دشمن بدارد.

این بصیرت، موهبتی بزرگ و مهم است که پیامبر -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- آن را برای حضرت امیر -علیه‌السّلام- درخواست نمود؛ هنگامی که حضرت را به سوی یمن فرستاد، فرمود:

«أَللّٰهُمَّ فَقِّهْهُ فِی الدِّینِ.»[2]

خدایا او را در دین خود فقیه گردان.

هم چنین امام علی -علیه‌السّلام- به فرزندش محمد بن حنفیّه فرمود:

«وَ تَفَقَّهْ یا بُنَیَّ فِی الدِّینِ.»[3]

ای فرزندم! در دین فقاهت کن.

بعضی از بزرگان گفته‌اند: (غزالی نویسنده‌ی «احیاء العلوم») علم فقه در عصر اوّل بر علم آخرت و معرفت دقایق آفت‌های نفس و مفسده‌های اعمال و بر قوه‌ی احاطه به حقارت دنیا و اطلاع بر نعیم آخرت و استیلای خوف بر قلب، اطلاق می‌شد. سخن خداوند متعال تو را بر این معنی دلالت و راهنمایی می‌کند:

---

(۱) التمهید ابن عبد البرّ، ج ۲۱، ص ۲۴۲.
(۲) شرح اصول کافی، ج ۲، ص ۲۹.
(۳) نهج السعاده، ج ۵، ص ۶.

www.taqimusawi.com

﴿فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ﴾(۱)

پس چرا از هر فرقه‌ای از آنان، دسته‌ای کوچ نمی‌کنند.

نتیجه‌ی این علم و فقه (بصیرت و عرفان)، انذار و ترساندن است نه شناخت و فراگیری طلاق و لعان و سلم و اجاره و... زیرا با آن‌ها انذار و تخویفی حاصل نمی‌گردد؛ صرف دوام بر این علوم، باعث قساوت قلب می‌شود و خشوع را از بین می‌برد.

معارف دین و تفقّه در دین، انسان را خداپرست می‌کند و مقام پیامبر را می‌شناساند. آیا نمی‌بینی از برکت معرفت، بزرگان دین چگونه پیشوایان دین را تعظیم و اجلال می‌نمودند؟ آنی از یاری آنان دست برنمی‌داشتند و حقّ معرفت خدا و رسول او را ادا نمودند، خداوند هم به آنان چنان جلالتی داد.

نمونه‌ی جلالت الهی، مولایت علی است که در جنگ احد، زمانی که لشکر اسلام گریختند و حضرت رسول را تنها گذاردند. فرمود: بر حضرت رسول -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- بسیار ترسیدم. علی در پیش حضرت بود و شمشیر می‌زد، چون برگشت، حضرت رسول را نیافت، با خود فرمود: می‌دانم رسول خدا نمی‌گریزد، در میان کشته شدگان هم نیست، مگر آن که خداوند او را به آسمان برده باشد.

پس غلاف شمشیر را شکست و با خود قرار گذاشت آن قدر بجنگد تا کشته شود سپس بر کافران حمله کرد، عدّه‌ای کشته شدند و عده‌ای دیگر فرار کردند، ناگهان دید حضرت رسول -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- بر زمین افتاده، مدهوش است. ایستاد تا حضرت رسول -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- چشم گشود. فرمود: یا علی مردم چه کردند؟ امام علی جواب داد: یا رسول الله! کافر شدند و تو را تنها گذاردند و گریختند! پس

(۱) سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۲۲.

www.taqimusawi.com

ناگهان رسول الله دید گروهی به طرف او می‌آیند. گفت: یا علی! این گروه را از من دور کن. پس شمشیر را کشید و به جانب راست و چپ زد تا ایشان را دور کرد. پس حضرت فرمود: یا علی! مدح خود را در آسمان نمی‌شنوی؟! فرشته‌ای به نام «رضوان» فریاد می‌زند:

«لا سَیْفَ إلّا ذُوالْفِقارِ وَلا فَتیٰ إلّا عَلِیّ.»[۱]

هیچ شمشیری همانند ذوالفقار و هیچ جوانمردی همسان علی -علیه‌السّلام- نیست.

امام علی -علیه‌السّلام-، هنگامی که این جمله را شنید، از شادی گریست و خدا را شکر نمود.

---

(۱) الکافی، ج ۸، ص ۱۱۰، حدیث ۹۰.

www.taqimusawi.com



سیری در مجلس بیست و چهارم کتاب المجالس[۱]

علامه سید حسین عالم -قدّس‌سرّه- در مجلس بیست و چهارم، ریزه‌کاری‌های نفس بشری را مورد تحقیق و تفحّص قرار داده تا وجود خداوند متعالی را به اثبات رساند و نسبت و وابستگی عمیق انسان به خالق و صانع خویش را روشن و آشکار سازد. انسان، آفریده‌ای اجتماعی است و نیاز شدیدی به مجموعه‌ای از بشر دارد تا با آنان زندگی کند. زیرا زندگی به تنهایی برای انسان، غیر طبیعی است.

علّامه در بخشی از مجلس بیست و چهارم می‌فرماید:

«ممکنات، هم چنان‌که در حدوث و آمدن به عرصه‌ی وجود محتاج به علّت‌اند در بقا هم به آن محتاج‌اند و اگر آنی یا کمتر از آنی فیض وجود منقطع شود، ممکن، عدم می‌شود.»

اگر در سخنان علامه -قدّس‌سرّه- جستجو نمایی، می‌فهمی انسان در وجود و حدوث، به خالق خویش محتاج است. امّا نکته‌ی مهم این است که در بقا و زیستن در این دنیا نیز به خداوند متعال محتاج است بلکه در تمام لحظه‌های زندگی به او

---

(۱) کتاب المجالس، نوشته‌ی علامه سید حسین عالم، به صورت خطی نزد نویسنده موجود و هنوز به چاپ نرسیده است.

www.taqimusawi.com

نیازمندند اگر آنی یا کمتر از آنی فیض وجود از آنان منقطع شود، انسان نیز معدوم می‌شود!

دلیل و برهان در این زمینه زیاد، فراوان و غیر قابل شمارش است؛ به عنوان نمونه دلیل و برهان بسیار واضح و روشن، علمِ حیات و بیولوژی است که نیاز پیوسته‌ی انسان به خالق خویش را به اثبات رسانده است. در علم بیولوژی ثابت شده سلول‌های بدن انسان به ویژه سلول‌های پوست عمر کوتاهی دارند این سلول‌ها پیوسته در یک گردش، پشت سر هم (مرگ و آفرینش دوباره) کارهای بدن را به نوبت انجام سلول‌ها پس از مدّتی بر اثر کار و کوشش و زحمت می‌میرند. نشانه‌ی این مرگ، خستگیِ بدن است که انسان به خواب و استراحت نیازمند می‌شود تا سلول‌های جدیدی هنگام خواب و راحتی، آفریده و جایگزین سلول‌های مرده شوند.

این معجزه‌ی پیوسته و همیشگی، در هر آنی به وقوع می‌پیوندد و یادآور معجزه‌ی مرگ و رستاخیز است که به شکل پیوسته و متناوب، صورت می‌گیرد. خداوند متعال در این باره می‌فرماید:

﴿وَهُوَ ٱلَّذِی یَتَوَفَّىٰكُم بِالَّیْلِ وَیَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ ثُمَّ یَبْعَثُكُمْ فِیهِ لِیُقْضَىٰٓ أَجَلٌ مُّسَمًّى ثُمَّ إِلَیْهِ مَرْجِعُكُمْ ثُمَّ یُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾[1]

و اوست کسی که شبانگاه، روح شما را [به هنگام خواب] می‌گیرد؛ و آن چه را در روز به دست آورده‌اید می‌داند؛ سپس شما را در آن بیدار می‌کند، تا هنگامی معیّن به سر آید؛ آن‌گاه بازگشت شما به سوی اوست؛ سپس شما را به آن چه انجام می‌داده‌اید آگاه خواهد کرد.

---

(۱) سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۶۰

www.taqimusawi.com

این آیه، به روشنی بر این واقعیت تأکید می‌کند که شما در شب، هنگام خواب می‌میرید و خداوند عکس العمل بدن در روز بر اثر تلاش و زحمت را می‌داند. سپس شما را در روز برمی‌انگیزاند (رستاخیز پس از مرگ) سپس دوباره با خواب می‌میرید، سپس دوباره با بیدار شدن از خواب، رستاخیز داده می‌شوید. و همین گونه این مرگ و رستاخیز، بدون انقطاع برای هزارها بار ادامه می‌یابد تا زمانی که مرگ حتمی فرا رسد. پس از مرگ، برگشت شما به سوی خدا است. سپس خداوند متعال شما را به اعمال‌تان خبر خواهد داد.

پیامبر اکرم ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ درباره‌ی شباهت خواب با مرگ و بیدار شدن از خواب با رستاخیز می‌فرماید:

«أَلنَّوْمُ أَخُ الْمَوتِ.»[1]

خواب، برادر تنی مرگ است.

اگر خواب برادر تنی مرگ باشد، بیداریِ پس از خواب نیز برادر تنی رستاخیز (معاد) است!

در برابر این همه معجزات الهی که شب و روز و در تمام لحظه‌های زندگی در مقابل چشمان به وقوع می‌پیوندد، متأسفانه انسان، جاهل و غافل می‌ماند. دلش مرده و چشمانش کور و گوش‌هایش کر! به این همه معجزات با چشمان خود نظر می‌کند اما نمی‌بیند! گوش می‌دهد اما نمی‌شنود! منکر معجزات شده و می‌گوید: معجزات چیست؟ من قبول ندارم! می‌گوید: ما در قرن بیستم و بیست و یکم تحصیل کرده و در زمان پیشرفت هستیم، این مطالب دیگر کهنه شده و به درد زمان ما نمی‌خورد! او واقعاً نمی‌داند چه می‌گوید و سخنانش جهل مرکب است و بس. او تحصیل کرده

(۱) مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۱۲۳، حدیث ۶

www.taqimusawi.com

است، اما دلش کور است و نمی‌داند زیر این گنبد کبود، قوانین و معجزات الهی همیشه جاری است، چه در قرن اوّل، چه در قرن بیستم و چه در قرن هزارم و... البته دیدن آن چشم بصیرت می‌خواهد که ندارد! گوش شنوا می‌خواهد که ندارد!

آیا قانون جاذبه‌ی زمین، تنها مربوط به قرن دهم یا بیستم است؟!

آیا این انسان نادان و غافل، از شدّت شقاوت و جهل مرکب خویش منکر بعث و رستاخیز نشده است؟ غافل از آن‌که هر شب او را می‌میرانند و روز دوباره او را برمی‌انگیزانند و او همیشه در حال مرگ و رستاخیز است! و غافل از این است که در این مرگ موقّت، چه فوایدی نهفته و سلول‌های او نو آفریده می‌شود! هم چنین نمی‌داند بیداری و رستاخیز روز، سرشار از حرکت و نشاط و روزی یابی و چه فواید عظیمی است! چه شکوهمند است ملاحظه‌ی عظمت و شکوهمندی این زندگی بی‌نظیر در این دنیا! خداوند می‌فرماید:

﴿وَ جَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا * وَ جَعَلْنَا ٱللَّيْلَ لِبَاسًا * وَ جَعَلْنَا ٱلنَّهَارَ مَعَاشًا﴾[۱]

و خواب شما را [مایه‌ی] آسایش گردانیدیم. و شب را [برای شما] پوششی قرار دادیم. و روز را [برای] معاش [شما] نهادیم.

البته خداوند مرگ و زندگی را برای آزمایش انسان‌ها آفریده. و می‌فرماید:

﴿ٱلَّذِى خَلَقَ ٱلْمَوْتَ وَ ٱلْحَيَوٰةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً وَ هُوَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْغَفُورُ﴾[۲]

همان که مرگ و زندگی را پدید آورد تا شما را بیازماید که کدامتان نیکوکارترید، و اوست ارجمندِ آمرزنده.

اگر در سخنان علّامه ـ قدّس سرّه ـ کمی دقت و جستجو کنی، درمی‌یابی انسان

---

(۱) سوره‌ی نبأ، آیات ۹ ـ ۱۱.

(۲) سوره‌ی ملک، آیه‌ی ۲.

www.taqimusawi.com

همیشه و همواره برای تمام امور روزمره‌ی خویش، چه جسمی و چه روحی، چه بزرگ و چه کوچک، چه آمدن او به زندگی و چه بقای او و... نیازمند به خدا است. بلکه در تمام انقباض و انبساط‌های اندام خارجی و داخلی بدن، هنگام انجام وظایف، به خدا محتاج است. اگر هوا و نفس قطع شود، انسان عدم می‌شود و اگر آب و غذا قطع شود، تنها برای چند روزی زنده می‌ماند.

اگر آنی یا کمتر از آنی فیض وجود منقطع شود، انسان نابود می‌شود. ای انسانِ مغرور! به خود مناز، اگر فیض وجود آنی یا کمتر از آنی منقطع گردد، تو در کدام چاله خواهی بود! چرا از این فرصت طلایی بهره نمی‌گیری؟ مگر جز آن است که همه‌ی نعمت‌ها از جانب خداوند است و بس!

هوا و آب و غذا از کجا است؟ مگر جز آن است که جزیی از فیضِ وجود است! پس از غرور و تکبّر، لجبازی و سرسختی، ناسپاسی و خدانشناسی، ردّ و انکار و بی‌اعتقادی و بی‌ایمانی دست بردار! تو در حالی مرتکب همه‌ی این گناهان بزرگ می‌شوی که از نیروی مورد بخشش خدا بهره‌وری! ولی روزی خواهد آمد که این نیرو ضعیف گردد و آن روز دور نیست! هنگامی که ضعف و سستی به جسم و استخوان‌های تو سرایت کند که البته دور نیست، پس چگونه می‌اندیشی؟ آیا سرسختی و بی‌اعتقادی تو به حال خود باقی می‌ماند یا خیر؟ آیا هم چنان به خود می‌نازی و به چیزی فخرفروشی می‌کنی که به تو تعلق ندارد، بلکه همه از جانب خداوند می‌باشد و بس! تا کی می‌خواهی این گونه باشی؟ همان‌گونه که فرعون و هامان و لشکر آنان تا آخرین رمق بوده‌اند!

فرعون در دوران زندگی‌اش طغیان ورزید، ولی هنگام غرق شدن گفت:

﴿ءَامَنتُ أَنَّهُۥ لَآ إِلَـٰهَ إِلَّا ٱلَّذِىٓ ءَامَنَتْ بِهِۦ بَنُوٓاْ إِسْرَٰٓءِيلَ وَأَنَا۠ مِنَ

www.taqimusawi.com

ٱلْمُسْلِمِينَ﴾[۱]

ایمان آوردم که هیچ معبودی جز آن که فرزندان اسرائیل به او گرویده‌اند، نیست و من از تسلیم‌شدگانم.

اگر حالت تو مانند حالت فرعون باشد، پس جواب بشنو:

﴿ءَآلْـَٰٔنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنتَ مِنَ ٱلْمُفْسِدِينَ﴾[۲]

اکنون؟ در حالی که پیش از این نافرمانی می‌کردی و از تباهکاران بودی؟

امیدوارم این‌گونه نباشی و کمی تدبّر و تفکّر کنی، شاید خداوند درهای فرج را بر تو بگشاید. ولی هوشیار باش! در توبه تأخیر مکن که در توبه همیشه باز است. از یافتن حقایق آفریننده در اعماق وجود کوتاهی مکن، زیرا با تمام نیرو به او وابسته‌ای و با او پیوند محکم و استوار و پابرجایی داری. تو برای خدا هستی و به سوی او باز خواهی گشت. همان گونه که خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾[۳]

ما از آنِ خدا هستیم، و به سوی او باز می‌گردیم.

پس ای انسان! برای چه این همه ناشکری و ناسپاسی و نافرمانی! ای انسان! همان‌گونه که بی‌اختیار به این ظهور و پیدایش آمده‌ای و نمی‌دانی با چه نیرویی آمده‌ای، همان‌گونه بدون اختیار از این ظهور و پیدایش، به سوی ظهور و پیدایش دیگری خواهی رفت.

به درستی می‌دانی مستقل نیستی بلکه در همه‌ی امور به دیگران نیاز داری. لذا تو مخلوقی اجتماعی هستی که نمی‌توانی دور از مردم زندگی کنی. تو نمی‌توانی دور از

---

(۱) سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۹۰.

(۲) سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۹۱.

(۳) سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۶.

www.taqimusawi.com

حیوانات، گیاه، درخت و مناظر دلپسند و دلربا زندگی کنی. نیاز تو به حیوانات روشن است؛ تو به گوشت، شیر، پوست و محصولات دیگر حیوان نیازمندی؛ هم چنین گیاه، میوه و بسیاری از محصولات دیگر.

این امر ارتباط تو را با مردم، حیوان، گیاه، درخت و مناظر دلربای طبیعت بلکه با کل طبیعت به خوبی نشان می‌دهد، مهم‌تر از آن، ارتباط تو با پروردگار را نشان می‌دهد. اگر ادّعای استقلال داری، دروغ بزرگی بیش نیست! اگر ادّعا می‌کنی از زمین و طبیعت و انسان و حیوان و گیاه و درخت و... گسیخته‌ای، فریب خوردی و در گمراهی به سر می‌بری!

مهم‌تر آن که تو مالک نَفَس‌های خودت نیستی، بلکه در هر نفسی محتاج خدا هستی! تو مالک قلب و تپش‌های پیوسته‌ی آن نیستی، بلکه در هر تپش ارتعاش و حرکتی محتاج خدا هستی! اگر نَفَس‌ها و تپش‌های قلب تو قطع شود، می‌میری! در یک جمله تو مالک اندام‌های بدن، اعصاب، عضله‌ها، شرایین، عروق و میلیون‌ها میلیون سلول خودت نیستی، بلکه در همه محتاج خدا هستی! عروق و شرایینی که اگر کشیده شود، طول آن به چهار برابر محیط کره‌ی زمین می‌رسد!

علّامه سید حسین ـقدّس‌سرّهـ در مجلس بیست و چهارم می‌فرماید:

«خداوند عالم، نوع انسان را به گونه‌ای قرار داده که هر یک از افراد بشر، در امور خود محتاج به دیگری است. و احتیاج ممکنات ذاتی است و تمام شدنی نیست. هر یک به دیگری محتاج است. او واجب الوجود است و محتاج نیست ولی ممکن الوجود از خود هیچ وجود و کمالی ندارد، بلکه در امور وجودی به واجب الوجودی محتاج است که وجوب، وجودِ ذاتیِ او است.»

www.taqimusawi.com

اگر در سخنان علّامه -قدّس‌سرّه- اندکی تفکّر و تدبّر نمایی، به وابستگی انسان به خداوند متعال پی خواهی برد. احتیاج‌های انسان ذاتی است و تمام شدنی نیست. او در همه چیز به پروردگار خود نیازمند است. خداوند متعال از قول موسی کلیم الله -علیه‌السّلام- می‌فرماید:

﴿رَبِّ إِنِّی لِمَآ أَنزَلْتَ إِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقِیرٌ﴾[1]

پروردگارا، من به هر خیری که سویم بفرستی، سخت نیازمندم.

چون انسان از خود هیچ وجودی و کمالی ندارد، پس ارتباط محکم و استوار و پابرجایی با خدای خویش دارد، خدایی که وجود ذاتی و کمال ذاتی است، او واجب است. او احدِ صمدی است که به انسان وجود و کمال نسبی بخشیده. او برآورنده‌ی خواست‌ها و احتیاجات انسان می‌باشد! پس مطلوب است با تفکّر و تدبّر، این وابستگی و ارتباط محکم خود با خدای خود را در درون نفست جستجو کنی و در خودت بیابی. خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنسَـٰنَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِۦ نَفْسُهُۥ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ ٱلْوَرِیدِ﴾[2]

و ما انسان را آفریده‌ایم و می‌دانیم که نفس او چه وسوسه‌ای به او می‌کند، و ما از شاهرگ [او] به او نزدیک‌تریم.

---

(۱) سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۲۴.

(۲) سوره‌ی ق، آیه‌ی ۱۶.

www.taqimusawi.com



سبکبال بودن مردان خدا

علّامه سید حسین -قدّس‌سرّه- در مجلس بیست و چهارم می‌فرماید:

«بله، بعضی از افراد ممکنات چنان‌اند که احتیاجشان، از دیگر ممکنات کمتر است. آن‌ها انوار الهی و اوّل ما خلق‌اند. فرقی بین آنان و خالقشان نیست مگر آن‌که برآورده شدن نیازشان به دست خدا است. این گروه اگر چه ذاتاً ممکن‌اند، لکن از شدّت قرب به مبدأ، چنان به صفات الهی متّصف گشته‌اند که با وجود آن‌که ممکن‌اند، صفات خدایی در ایشان دیده می‌شود.»

اگر در سخنان علّامه -قدّس‌سرّه- اندکی تفحّص نمایی، پی خواهی برد آنانی که اخلاق خدا را کسب نموده‌اند، به خدا نزدیک شده‌اند و به خدا وصل گشته‌اند و با کشف و شهود قلبی، نور الهی را در نفس خویش مشاهده نموده‌اند، احتیاج روزمره‌ی آنان، از دیگر مردم کمتر است.

نکته: متأسفانه اشکال بزرگ بیشتر مسلمانان که به فرهنگ هم تبدیل شده، این است که هر وقت می‌شنویم عدّه‌ای انوار الهی‌اند، اوّل ما خلق‌اند، فرقی بین آنان و خالقشان نیست، مگر آن‌که امورشان به دست خدا است، فوری پیامبران و محمد و اهل بیت او -علیهم‌السّلام- به ذهن متبادر می‌شود. و در ذهن ما این‌گونه نقش بسته که

www.taqimusawi.com

غیر آنان ممکن نیست به این مقام شامخ برسند!

اما حضرت امام باقر ـعلیه‌السّلام ـمی فرماید:

«وَشِیعَتُنا مِنْ طِینَتِنا.»(۱)

شیعیان ما از سرشت ما آفریده شده‌اند.

اگر واقعاً شیعه‌ی اهل بیت باشیم، به تحقیق از سرشت آنان هستیم، پس در استطاعت و قابلیت ما هست که انوار الهی باشیم. اما شیعه‌ی حقیقی چه قدر کمیاب‌اند!

یا حضرت محمد ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـبه مردم می‌فرماید:

«تَخَلَّقُوا بِأَخْلاقِ اللهِ.»(۲)

اخلاق خدا را کسب کنید.

این حدیث باز هم نشانگر این است که می‌توان اخلاق خدا را نیز کسب نمود.

اگر ما به راستی شیعه‌ی اهل بیت هستیم، پس از سرشت محمد ـصلّی‌الله‌علیه وآله‌وسلّم ـو ائمه‌ی اطهار ـعلیهم‌السّلام ـو از انوار الهیه هستیم و مصداق سخنان علّامه سید حسین ـقدّس‌سرّه ـ، و مخاطب حضرت محمد ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ، خواهیم بود که اخلاق خدا را کسب نموده‌اند.

پرسش اساسی این‌جاست که چگونه اخلاق و صفات الهی بر عدّه‌ای غالب است؟ و اخلاق و صفات الهی چیست؟ البته از این اخلاق و صفات این است که نیازها و خواسته‌هایشان ناچیز باشد و به اندکی از نیازهای اساسی زندگی قانع باشند. عارف بزرگ حسن بصری، در اثبات ولایت حضرت علی ـعلیه‌السّلام ـفرمود: «او از همه بی‌نیاز و همه به او نیازمندند.» اثبات ولایت حضرت علی ـعلیه‌السّلام ـدر دو

(۱) بحارالانوار، ج ۵۸، ص ۴۵.

(۲) بحارالانوار، ج ۵۸، ص ۱۲۹.

www.taqimusawi.com

کلمه! هم چنین آن چه از اخلاق الهی در کالبد حضرت علی -علیه‌السّلام- قرار گرفته، حلم و بردباری و عفو و بخشش الهی است.

امام علی -علیه‌السّلام- بعضی از اخلاق و صفات الهی پارسایان و عارفان را در خطبه‌ی همام بیان نموده و می‌فرماید: «پرهیزکاران در این دنیا اهل فضایل‌اند، در نطق آنان راستی، و در زندگی آنان اقتصاد، و در راه رفتن آنان فروتنی است. چشم از محرمات خدا فرو بستند، و گوش را وقف دانش کردند. نفس آنان در بلا و مصیبت، همانند فراخی و ناز و نعمت سازگار است. اگر مرگ حتمی و مکتوب نبود، ارواح آنان حتّی یک چشم بر هم زدن، از شوق بهشت و ترس از مجازات در کالبد آنان قرار نمی‌گرفت. آفریدگار در نفس آنان عظیم است، پس خدا همه چیز جز خودش را در چشمان آنان کوچک جلوه داد. گویا بهشت را دیده و در آن در ناز و نعمت‌اند. و گویی آتش را دیده و در آن عذاب می‌کشند. قلب‌های آنان اندوهگین و مردم از شرّ آنان در امان، و کالبد آنان لاغر و نیازهایشان سبک و ناچیز و نفوس آنان پاک است.»

حضرت در جای دیگر از همین خطبه می‌فرماید: «خوشی او در اموری است که نابود نشود و پرهیزکاری او در آن است که باقی نماند. بردباری را با علم وقول را با عمل به هم می‌آمیزد.»

حضرت -علیه‌السّلام- در جای دیگری می‌فرماید: «کسی که به او ظلم و ستم کند، و کسی که وی را محروم سازد، می‌بخشد، و با کسی که با او قطع رابطه نماید، ارتباط برقرار می‌کند. فحش و ناسزا نگوید، حرف‌های او نرم و کار زشت و ناپسند از او سر نزند. نیکی و خوبی او هویدا، خیر او رو آورده، و شرّ او روگردان است، در زلزله‌ی مصیبت و بلا با وقار، در سختی‌های زندگی صبور و در فراخی شکرگزار است، به کسی که از او متنفر باشد، ظلم و ستم نمی‌کند و به خاطر کسی که او را دوست داشته

www.taqimusawi.com

باشد، گناه مرتکب نمی‌شود.»

سخنان حضرت علی -علیه‌السّلام- درباره‌ی کسانی که از اخلاق الهی بهره‌مندند، بسی شکوهمند است. فرمایش او درباره‌ی کسانی که بهشت راگویی رؤیت نموده و در آن در ناز و نعمت‌اند، نوعی رؤیتِ ویژه‌ی اهل خدا می‌باشد.

دیدن، تنها دیدنِ چشم نیست، بلکه چشم ابزاری برای رؤیت و دیدن بیش نیست. هرگز خود چشم، نیروی رؤیت نیست، بلکه نیروی رؤیت از جای دیگری سرچشمه می‌گیرد که همان سمیع و بصیر می‌باشد! آیا خواب نمی‌بینی؟ آیا در خواب شخصی را دیده‌ای که هیچ وقت در بیداری او را ندیده باشی؟ چشمان تو هنگام خواب بسته است، پس این رؤیت از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ گاهی در خیال می‌بینی، آن چه در بیداری و حتی در خواب نمی‌بینی. امّا خیال تو می‌بیند، در حالی که خواب نیستی تا رؤیای صادقه ببینی، و بیدار نیستی تا با چشمان ظاهری ببینی. پس منشأ این نوع رؤیت کجا است؟

یا گاهی منظور از رؤیت، رؤیت عبرت است؛ یعنی از رویدادهای تاریخی عبرت می‌گیری و اشتباهات آنان را تکرار نمی‌کنی؛ گویی احوال این رویدادها در تو زنده است، گویا در میان آنان زندگی می‌کنی و آنان را می‌بینی! این نوع رؤیت، نه رؤیت چشم و نه رؤیت خواب و نه رؤیت خیال است، بلکه رؤیت عبرت گرفتن از صدمه‌های ناشی از این گونه رویدادها است. این نوع رؤیت، از کجا سرچشمه گیرد؟

«لَوْ تُرِکَ الْقَطا لَیْلاً لَنام.»[۱]

اگر قطا (مرغ‌های سنگ‌خوار) شب به حال خود گذاشته شود، می‌خوابد.

---

(۱) ضرب المثل عربی که امام حسین -علیه‌السّلام- آن را در مسیر مکه به کربلا تکرار می‌کرد. «قطاه»، جمع «قطاة» مرغ‌های سنگ‌خوار شبیه کبوتر هستند و در بوته‌ها زندگی می‌کنند. کمتر پرواز می‌کنند و بیشتر راه می‌روند. ر.ک: بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲.

www.taqimusawi.com

شبانه از دشمنان فرار کرده، راه خود را به خوبی و آسانی به مناطق ناشناخته پیدا می‌کنند. این گونه دیدن، رؤیت با چشم نیست، بلکه دانشمندان می‌گویند: رؤیت غریزه است. آیا این، نوعی از رؤیت نیست؟ البته که هست وگرنه این مرغان کوچک، چگونه در تاریکی‌های شب، راه خود را به مناطق ناشناخته پیدا می‌کنند! چه بسا برخی دیگر از پرندگان و حیوانات، حتی برخی انسان‌ها، از این رؤیت غریزه بهره‌مند باشند که در مورد انسان، دانشمندان آن را حسّ ششم می‌نامند. نام و اسامی مهم نیست! دانشمندان از درکِ این‌گونه حقایق و واقعیت‌ها ضعیف و ناتوان‌اند و تنها نامگذاری و به آن اکتفا می‌کنند!

دیدن و رؤیت از نوع دیگر نیز وجود دارد که تنها پیامبران، صالحان، مردان خدا، عارفان و اولیای نیک خدا از آن برخوردارند که آن، رؤیت خدا است. امام علی -علیه‌السّلام- می‌فرماید:

«رَأَيْتُهُ فَعَرَفْتُهُ فَعَبَدْتُهُ.»

دیدمش و شناختمش و پرستشش کردم.

این، همان رؤیت حقیقی است؛ زیرا آنان به سمیع و بصیر، پیوسته از سرچشمه‌ی نیروی رؤیت می‌بینند. ظهور و پیدایش خورشید کجا و ظهور آفریننده‌ی خورشید کجا! ولی برای بیشتر مردم چشمِ عیان می‌بیند، ولی چشم بصیرت کور می‌ماند! خداوند متعال، سرچشمه‌ی حیات و زندگی، رؤیت و دیدن، سماع و شنیدن و نطق و حرف زدن است و با پیوستن به او، رؤیت حقیقی صورت می‌پذیرد و از مجاز بیرون می‌آید! امّا برای نوع بشر رؤیت یک نوع چربی ابزار دیدن، و شنوایی یک نوع استخوان ابزار شنیدن و گویایی یک نوع گوشت ابزار حرف زدن است و بس. آیا این طور نیست؟!

www.taqimusawi.com



دیدار معاویه و عمرو عاص
از خیمه‌ی حضرت علی -علیه‌السّلام- در جنگ صفین

در کتاب انساب النواصب آمده است: در جنگ صفّین، شبی در مجلس معاویه، ذکر مناقب و فضایل امیرمؤمنان علی -علیه‌السّلام- به میان آمد و هر یک از آنان که کمی از شَرَف و بزرگی آن حضرت می‌دانستند، بخشی از فضیلت‌های آن حضرت را بیان می‌نمودند تا آن‌که نوبت به عمرو عاص رسید، آن شقی، مناقب بسیار و فضایل بی‌شمار از آن بزرگوار به معاویه گفت از علم و حلم و کرم و مروّت و مرحمت... و گفت: بزرگواری ایشان به مرتبه‌ای است که ما با وجود آن‌که هر روز با او جنگ می‌کنیم اگر در این دل شب به خدمت آن حضرت برویم، قطعاً افعال زشت و اعمال ناپسندیده ما را اظهار نمی‌کند و آسیبی به ما نمی‌رساند و درصدد تلافی از ما، کاری انجام نمی‌دهد.

[ای معاویه] اگر باور نداری برخیز تا من و تو خدمت آن حضرت برویم تا مروّت، رأفت، حلم، کرم و بزرگواری آن حضرت بر تو ظاهر گردد. معاویه قبول کرد و گفت: من نیز آن جناب را می‌شناسم و آن چه ذکر کردی، اندکی از کمالات و فضایل او است. پس آن دو منافق در آن دل شب برخاستند و روی خود را

www.taqimusawi.com

پوشاندند تا کسی آنان را نشناسد. سپس بر دو شتر سوار شدند و به سوی لشکر امیر مؤمنان حرکت کردند تا آن که به خیمه‌ی آن جناب رسیدند. پس پیاده شدند و به یکی از خادمان حضرت عرض کردند: به مولای مؤمنان بگو دو نفر اعرابی، می‌خواهند شما را تنها ببینند. خادم پیغام آن دو را به حضرت گفت: مالک اشتر و جمعی از دوستان نیز حاضر بودند. حضرت همه را مرخّص و مجلس را خلوت نمود. پس معاویه و عمرو عاص وارد خیمه شدند، روپوش از روی برداشتند و خود را بر قدم‌های آن حضرت انداختند. حضرت به آنان مهربانی بسیار فرمود. آنان ساعتی در خدمت حضرت نشستند و به کردار زشت خود اقرار و اعتراف نمودند. سپس به لشکرگاه خود مراجعت نمودند.

بعد از آن که مالک اشتر و دیگر دوستان حضرت وارد خیمه شدند، حضرت تبسّم نمود و به ایشان فرمود: آیا این دو اعرابی را شناختید؟ عرض کردند: نه. فرمود: این دو، معاویه و عمرو عاص بودند! مالک اشتر انگشت حسرت و ندامت به دندان گزید و گفت: کاش آگاه می‌شدم و آن‌ها را به آن جایی که باید بروند، می‌فرستادم. دیگر اصحاب نیز چنین تأسف خوردند که دو دشمن خدا و رسول او به لشکر ما آمدند و به سلامت رفتند. حضرت به آن تسلّی داد و فرمود: از مروّت و مردانگی به دور است که هرگاه دشمن با اعتماد به کرم و حلم ما نزد ما آمد، او را اذیت و آزار نماییم.

بله، شأن کسانی که خلیفه‌ی الهی هستند، باید همین باشد.

www.taqimusawi.com



سیری در مجلس بیست و پنجم کتاب المجالس

علّامه سید حسین عالم ـقدّس‌سرّهـ در مجلس بیست و پنجم می‌فرماید:

«ای انسان و ای حیوان! برای خدمت شما آب، همیشه جاری است ولی شما قدر نعمت‌های الهی را نمی‌دانید، چون مبذول و بخشیده است، اگر فاقدِ آن نعمت شوید، آن‌گاه قدرش را می‌دانید. در تاریخ آمده است: درویش عارفی نزد هارون الرشید رفت. هارون به او گفت: مرا پندی ده. درویش گفت: اگر تشنه باشی و آب به تو نرسد و نزدیک به هلاکت باشی، جامی از آب را چند می‌خری؟ هارون گفت: نصف مملکتم را در برابر به دست آوردن آن می‌دهم. گفت: وقتی آن آب را نوشیدی ولی نتوانستی بول کنی، چند می‌دهی تا بتوانی بول کنی؟ گفت: نصف مملکتم را. درویش گفت: سلطنتی که به خوردن آبی و دفع بولی از دست برود، چه قدر می‌ارزد؟»

یعنی این همه سلطنت، در برابر یک نعمت کوچک نمی‌ارزد که در ظاهر، از ساده‌ترین نعمت‌های الهی است! (آشامیدن آب و دفع بول.)

www.taqimusawi.com

نعمت‌های الهی بی‌شمار و همه‌ی آن‌ها بزرگ‌اند. پس چگونه می‌توانی شکرگزار این همه نعمت باشی و تا نعمت دهنده را تعظیم و تمجید نمایی؟ مگر نه آن‌که باید خداوند تو را به نعمتی دیگر یعنی شکرگزاری خدا توفیق دهد!

در شب و روز، با زبان و قلب و همه‌ی اندام‌های بدن و میلیون میلیون‌ها سلول، بلکه با تمام وجودت شکر کن، تا این شکرگزاری برای تو یک عادت شود که آن را شب و روز تکرار کنی و تنها سرگرمی و شغل تو در این زندگانی باشد! تنها وظیفه‌ی تو این است که یک ذکر و ورد داشته باشی و حال تو در خدمت خدای ازلی ابدی جاودانی بی‌پایان باشد، همان گونه که حضرت علی -علیه‌السلام- در دعای کمیل می‌فرماید:

«حَتّىٰ تَكُونَ أَعْمالِي وَ أَوْرادِي كُلُّها وِرْداً واحِداً، وَ حالِي فِي خِدْمَتِكَ سَرْمَداً.»[1]

تا بدان جا که همه‌ی اعمال و اوراد [خواسته‌ی] من، وردی واحدی گردد و حالم در خدمت و بندگی‌ات تداوم یابد.

علّامه -قدّس‌سرّه- در مجلس بیست و پنجم، خطاب به انسان می‌گوید:

«ای مردم! چشم از پرده بیرون کنید و نور الهی را تماشا کنید تا کی در پس پرده و موهومات خدا را می‌پرستید! خدا ظاهر است او از شدّت ظهور مخفی مانده.»

اگر کمی در سخنان علامه -قدّس‌سرّه- بیاندیشی، در می‌یابی که تو در پس پرده و موهومات پرستی! حضرت رسول اکرم -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- می‌فرماید:

«كُلُّ ما مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهامِكُمْ بِأَدَقِّ مَعانِيهِ، مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلُكُمْ

---

(۱) مصباح المتهجد، ص ۸۴۹

www.taqimusawi.com

مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ.»[۱]

آن چه را که شما با دقیق‌ترین معنا درباره‌ی خدا تصور می‌کنید، هرگز آن خدا نیست بلکه آن فرآورده‌ی ذهن شما و مخلوق خود شما است و به سوی شما بازگردانده می‌شود.

حتّی خدایی که اندیشه می‌کنی که زاییده‌ی فکر تو است، قابل پرستش نیست، یعنی حقیقت نیست! بلکه آن، مخلوق وهمی تو است، نه حقیقت! پس بنگر که را می‌پرستی؟ تو اوهام پرستی و بس!

در فصل‌های گذشته گفتیم که خداشناسی، تنها با خودشناسی تحقّق می‌پذیرد. اگر خداشناس نباشی، پس چگونه متدیّن باشی!؟ مولا و مقتدای ما امیرمؤمنان و پیشوای عارفان می‌فرماید:

«أَوَّلُ الدِّینِ مَعْرِفَتُهُ.»[۲]

اوّل دین، خداشناسی است.

عارف بزرگ شیخ صادق عنقا ـقدّس‌سرّه‌ـ می‌فرماید:

وجودی که در دو زمان متمایز تغییر نکند، اصیل و فناناپذیر است.

تو، واجد حقیقت وجدان نورانی، یا (من)، یا هویت ثابت تو، یا عالم اکبر، یا روح دمیده شده از طرف خداوند تعالی هستی چندین نام دارد اما حقیقت یکی و آن، وجود اصیل و فناناپذیر است. اگر آن را در نفس خودت جزء به جزء و به تفصیل بیابی، می‌فهمی آن، معیار ثابتِ تغییرناپذیری است که تو را به خداشناسی می‌رساند. در آن هنگام نفس خود را بیابی و از محیط مرگ بیرون آیی. خداوند می‌فرماید:

---

(۱) بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۲۹۲.

(۲) نهج البلاغه، خطبه‌ی اول.

www.taqimusawi.com

﴿أَوَمَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَـٰهُ وَجَعَلْنَا لَهُۥ نُورًا يَمْشِى بِهِۦ فِى ٱلنَّاسِ﴾[1]

آیا کسی که مرده [دل] بود و زنده‌اش گردانیدیم و برای او نوری پدید آوردیم تا در پرتو آن، در میان مردم راه برود.

پس به وسیله‌ی این میزان و ترازو، که جزیی از حقیقت موجود در تو است، حقیقت کبری را بشناس که همان خداوند متعال می‌باشد.

سالکی که معرفت او به جزییات (من) رسیده، شناسایی او به تفصیل پیوسته، در خودشناسی جزء به جزء پیش رفته، خود را یافته، و از محیط مرگ بیرون آمده و احکام او، در هر مورد، قطعی و منجز و به دور از خطا گشته، همین سالک مرده بوده، پس او را زنده کردند و از محیط مرگ رهانیدند و برای او نوری قرار دادند که به وسیله‌ی آن در راه حق قدم بردارد. اگر همین سالک از حقایق ملک و ملکوت سخن بگوید، (منِ) او است که با تمام عزم و ثبات و قاطعیت، و بدون خطا و گمان و تردید می‌گوید. اگر این‌گونه عارفی بگوید: بر تو است که مالک دنیا باشی، نه دنیا مالک تو باشد، این (منِ) او است که می‌گوید! اگر می‌گوید: بر تو است که مالک مال و منال باشی، نه مال و منال مالک تو باشد، این (من) او است که می‌گوید! اگر گوید: بر تو است که مالک شهوت باشی، نه شهوت مالک تو باشد، این (من) او است که می‌گوید! اگر می‌گوید: بر تو است که صاحب دنیا باشی، نه بنده‌ی آن و صاحب مال باشی، نه بنده‌ی آن و صاحب شهوت باشی، نه بنده‌ی آن، این (من) او است که می‌گوید، با تمام عزم و ثبات و قاطعیت و بدون خطا و گمان و تردید!

اگر همین سالک نماز بخواند، این (من) او است که با حضور قلب نماز می‌خواند! اگر ذکر خدا بگوید، این (من) او است که ذکر بسیار می‌گوید! اگر خداوند

---

(۱) سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۲۲.

www.taqimusawi.com

را تسبیح کند، این (من) او است که خداوند را تسبیح می‌کند! اگر عاشق خدا باشد، این (من) او است که عاشق و شیدای خدا می‌باشد! و اگر در خدا فانی گردد، این (من) او است که در خدا فانی گردیده، همانند قطره‌ی آب در دریا!

اگر به مقامی رسید که پیامبر گرامی -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- فرمود:

«إذا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ الله.»

هنگامی که فقر به تمام رسید، همانا خدا است.

این مقام، اعلای درجه‌های عرفان و انتهای آمال عارفان الهی است.

بنگر چشمان حضرت علی -علیه‌السّلام- و پرهیزگاران مورد توصیف او را که از خوشیِ چه چیزی روشن است؟ و پرهیزگاری آنان در چیست؟ او فرماید:

«قُرَّةُ عَيْنِهِ فِيما لا يَزُولُ وَ زَهادَتُهُ فِيما لا يَبْقىٰ.»[1]

چشمانش از خوشی آن چه ثابت و باقی است روشن می‌شود، و زهد او در آن چه که ثابت و باقی نیست، می‌باشد.

پس ببین، چشمان تو از خوشی چه چیزی روشن است! از خوشی جهان تاریک همیشه در حال تغیّر و دگرگونی! از خوشی فکرها و خاطره‌های پراکنده که نمی‌توانی بر آنان تسلّط داشته باشی! از موهوماتی که می‌پنداری دین و خدا است! آری، چشمان تو از خوشی هر تغییرپذیر، زودگذر، ناپایدار و بی‌ثباتی روشن است! آری، چشمان تو از خوشی هر چه نیست شدنی، نابود شدنی، سپری شدنی و افول‌پذیر روشن است! چشمان تو از خوشی همه چیز روشن است، جز آن چه که ثابت و پایدار و افول‌ناپذیر و جاویدان می‌باشد!

ببین از چه می‌پرهیزی؟ از هر چه ثابت و باقی است! از حقیقت نورانی ثابت و

---

(۱) نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۹۳.

www.taqimusawi.com

باقی موجود در خودت! از روح موجودِ در تو دمیده شده از طرف خداوند می‌پرهیزی! از حقیقت کبری (خدای تعالی) می‌پرهیزی!

هنگامی که پرده‌ی چشم کنار زده شد و نور الهی را تماشا کردی، خدا را ظاهر ببینی، بلکه غیر خدا را نبینی، زیرا در چشمان مقدّس تو، همه چیز فنای خدا شده، بلکه در حقیقت غیر او نیستی و تجلّی مبدأ حقیقی‌اند.

بله، همان طوری که علّامه فرمود، خدا از شدّت ظهور، مخفی مانده! چرا؟

به ماهیِ در شکم دریا بنگر! از روز تولد در شکم دریا بود و غیر از آب چیز دیگری ندیده، آب از شدّت ظهورش، از چشمان ماهی مخفی مانده! انسان نیز همین طور است، در تمام زندگی‌اش غیر خدا را ندیده است. خدا ظاهرِ باطن است! او را از شدّت ظهورش نمی‌بینی! در غیاب ضدّ و غیر، چگونه انتظار داری خدا را ببینی؟ و در نبودن تاریکی، چگونه انتظار داری نور را ببینی؟ و بر عکس هنگام نبودن نور، چه طور انتظار داری ظلمت و تاریکی را ببینی؟ هر چیزی با ضدّ آن شناخته و دیده می‌شود! اگر ضدّ نباشد، شناختن و دیدن بسیار دشوار است!

حضرت امام حسین ـعلیه‌السّلام ـدر دعای عرفه می‌فرماید:

«إلٰهِی تَرَدُّدِی فِی الآثـارِ یُـوجِبُ بُـعْدَ الْـمَزارِ فَأَجْـمِعْنِی عَـلَیْکَ بِـخِدْمَةٍ تُوصِلُنِی إلَیْکَ. کَیْفَ یُسْتَدَلُّ عَلَیْکَ بِما هُوَ فِی وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إلَیْکَ؟ أَیَکُونُ لِغَیْرِکَ مِنَ الظُّهُورِ ما لَیْسَ لَکَ حَتّیٰ یَکُونَ هُوَ الْمُظْهِرَ لَکَ؟ مَتیٰ غِبْتَ حَتّیٰ تَحْتاجَ إلیٰ دَلِیلٍ یَدُلُّ عَلَیْکَ؟ وَ مَتیٰ بَعُدْتَ حَتّیٰ تَکُونَ الآثارُ هِیَ الَّتِی تُوصِلُ إلَیْکَ؟»[1]

معبودا، سیر در آثار [آفرینش تو] موجب دوری از دیدار تو است، پس مرا در

(۱) اقبال الاعمال، ص ۳۴۸.

www.taqimusawi.com

خدمت و بندگی‌ای متمرکز ساز که مرا به تو واصل سازد. چگونه می‌توان با چیزی که در وجودش نیازمند به تو است، بر تو راه یافت؟ آیا برای غیر تو چنان مرتبه‌ای از ظهور هست که بتواند نمایانگر تو باشد؟ کی غایب بوده‌ای تا نیازمند به راهنمایی باشی که به تو رهنمون گردد؟ و کی دور بوده‌ای تا آثار [آفرینش] مایه‌ی وصول به سوی تو باشد؟ کور است [باد] چشمی که تو را [پیوسته] بر خود مراقب نبیند!

امام حسین ـعلیه‌السلام‌ـ در این فرازها روشن می‌نماید که خداوند ظاهر و عیان است، اگر چشم بصیرت داشته باشی. خدا هرگز غایب و دور از دسترس نبوده است. دانایان جاهل! فکر می‌کنند چشم بصیرت امری مجازی مانند فکر و خاطره و توهم است! آن‌ها نمی‌دانند دیدن با چشم بصیرت، خیلی تیزتر از چشم عیان است! آن، رؤیت حقیقی است نه مجازی!

البته این واقعیت، با الفاظ قابل انتقال نیست، همان‌گونه که کیفیات صاحب بصیرت نیز غیر قابل انتقال است.

www.taqimusawi.com



فیوضات الهی و تجلّیات ربّانی

علامه سیّد حسین ـقدّس‌سرّه‌ـ در مجلس بیست و پنجم می‌فرماید:

«فیض الهی و تجلّیات ربانی، برای هر یک از افراد بشر حاضر است، لکن تصفیه و توجه به آن سمت و فراغت از غیرخدا می‌خواهد، آن وقت به کمالات وجودی خواهد رسید، زیرا او ـجلّ‌اسمه‌ـ ممسک نیست.»

اگر در سخنان علّامه ـقدّس‌سرّه‌ـ اندکی تفکّر و تدبّر نمایی، درمی‌یابی فیض الهی و تجلّیات ربانی، برای هر یک از افراد بشر حاضر است. فیض الهی و تجلّیات ربانی، نه فقط برای انبیا و اوصیا و محمد ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ و اهل بیت او ـعلیهم‌السّلام‌ـ میسر است، بلکه در دسترس تمام افراد بشر نیز می‌باشد. فتوحات عرفانی حاضر است، لکن:

الف. تصفیه‌ی فرهنگ می‌خواهد.

ب. تصفیه ذات می‌خواهد.

ج. توجه به آخرت می‌خواهد.

د. فراغت از غیر خدا می‌خواهد.

الف. گام اول فرهنگ خود را از عقاید باطل و امور بیهوده کاملاً تصفیه نما!

www.taqimusawi.com

فرهنگ باطل و بیهوده همیشه مانع بزرگی در راه پیشرفت است. اگر فرهنگ باطل و بیهوده و افکار ناچیز و پراکنده نبود، انسان با گام‌های بلند پیشرفت می‌کرد. امّا متأسفانه این امر، مانع بزرگی در راه رسیدن به فیض الهی و تجلّیات ربانی است. به عنوان نمونه، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ ٱللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِن وَرَآيِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِۦ مَا يَشَآءُ إِنَّهُۥ عَلِيٌّ حَكِيمٌ﴾[1]

و هیچ بشری را نرسد که خداوند با او سخن گوید، جز [از راه] وحی یا از فراسوی حجابی، یا فرستاده‌ای بفرستد و به اذن او هر چه بخواهد وحی نماید. آری، اوست بلندمرتبه‌ی سنجیده کار.

به گفته‌ی خداوند متعال، او از سه راه با انسان سخن می‌گوید. و تو ای انسانِ بیچاره محکم و یقینی می‌گویی: خیر! غیر ممکن است خدا با بشر صحبت کند! ارزش دارد عمری در مکتب عرفان شاگردی کنی تا این سه راه را به تفصیل دریابی! ولی تو عوض شاگردیِ این مکتب، آن را ردّ می‌کنی و منکر آن می‌شوی! پس چه انتظاری داری با خداوند وصلت کنی! پس چه طور انتظار داری با خداوند راز و نیاز کنی و جواب بشنوی! پس چه انتظاری داری خداوند به تو رحم کند، وقتی خودت رحمت خدا را پس می‌زنی! این تنها یک مثال بود! با این فرهنگ ردّ و انکار به کجا خواهی رسید؟ هیچ! زیرا خودت با این فرهنگ کج، سدّ راه خودت شدی!

ب. گام دوم: ذات خود را تصفیه کن! برای تصفیه‌ی ذات، به ناچار باید اوّل فرهنگ را تصفیه کنی؛ زیرا فرهنگ تو با خون و گوشت و استخوان تو به هم آمیخته است. باید با شعله‌ی حکمت و معرفت، در گودی‌ها، خم و پیچ‌ها و جزییات نفس

---

(۱) سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۵۱

www.taqimusawi.com

راه‌پیمایی کنی، تا دشمنان بی‌شمار داخلی نفست را بیابی، تا آن‌که دشمنان دوست نما، خود را عریان و واضح و آشکار سازند، سپس با یکی یکی از آن‌ها دست و پنجه نرم کنی و دشمنان را به اطاعت خودت درآوری، البته با سلاح ذکرِ پیوسته و جهاد اکبر! تا آن‌که به تدریج دریابی چه چیزی مانع رسیدن تو به نقطه‌ی نورانی قلب و حقیقت وجدان نورانی می‌شود؛ به (من) ثابت و پایدار تغییرناپذیر و افول‌ناپذیر، به روحی که خدا از روح خودش در تو می‌دمد، تا وجدان نورانی و یا (من) ثابت اصیل و فناناپذیر و یا این روح دمیده شده‌ی توسط خداوند، در تاریکی نفست طلوع کند و تمام وجودت را نورانی نماید. تا تو را زنده کند، پس از آن‌که مرده بودی و در بدن مادّی خودت مدفون بودی. همان گونه که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أَوَمَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَـٰهُ وَجَعَلْنَا لَهُۥ نُورًا يَمْشِي بِهِۦ فِي ٱلنَّاسِ﴾[1]

آیا کسی که مرده [دل] بود و زنده‌اش گردانیدیم و برای او نوری پدید آوردیم تا در پرتو آن، در میان مردم راه برود.

تا آن‌که به تدریج دریابی چه چیزی مانع دل کندن تو از سرای غرور و رسیدن به حقیقت کبری (خداوند) می‌شود.

ج. گام سوم: توجه تو به آخرت و سرای ثابت و جاویدان باشد! در امور فناپذیر و متغیّر، زاهد و پرهیزگار باش! اگر یقین کنی ظهور و پیدایش دنیوی معبری به سرای آخرت بیش نیست و دنیا کشت‌زاری برای آخرت، و آخرت سرای بقا و جاویدانی و سرای برداشت کشت است، و این که وطن تو آخرت می‌باشد، نه دنیا، اگر این یقین حاصل شود، توجه تو از دنیا به سوی آخرت تغییر می‌یابد.

---

(۱) سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۲۲.

www.taqimusawi.com

امام صادق -علیه‌السلام- می‌فرماید:

- «من أصبح وأمسی، والدنیا أکبرُ همِّه، جعل اللهُ تعالی الفقرَ بین عینَیه، وشتَّتَ أمرَه، ولم ینَل مِن الدنیا إلّا ما قُسِّم له؛ ومَن أصبح وأمسی، والآخرةُ أکبرُ همِّه، جعل اللهُ تعالی الغنَی فی قلبه، وجمَع له أمرَه.»(۱)

هر کس روز و شب کند و بیشترین همّتش دنیا باشد خداوند فقر و ناداری را -هم چون هیولایی ترسناک- در برابر دیدگانش قرار می‌دهد و رشته‌ی کارش از هم می‌پاشد، در حالی که از دنیا جز آن‌چه قسمت اوست، به او نمی‌رسد و هر کس روز و شب، همّتش آخرت باشد، خداوند بی‌نیازی را بر دلش حاکم کند و کارش را سامان بخشد.

- «خِیارُکُمْ عِنْدَاللهِ أَزْهَدُکُمْ فِی الدُّنْیا، وَأَرْغَبُکُمْ فِی الْآخِرَةِ.»(۲)

نیک‌ترین شما نزد خدا، زاهدترین در دنیا و راغب‌ترین به آخرت است.

البته زهد و پارسایی، به معنای گوشه‌گیری در کوه‌ها و غاره‌ها نیست، بلکه زهد یعنی آن که نه تنها در آسیاب کار و فعالیت‌های زندگی باشی، بلکه میان مردم چابک‌ترین، زنده‌دل‌ترین، کوشاترین، با پشتکارترین و زبردست‌ترین باشی. فقط مطلوب و توجّه تو بزرگ باشد، به بزرگی آخرت و بقا و جاویدانی، به بزرگی عالم اکبر که در تو نهفته است. کافی است توجه تو به علت غایی آفرینش و سبب نهایی خلقت باشد. نه این که توجه و دانش تو به کوچکی دنیای متغیّر و دگرگون و افول‌پذیر باشد و یا همانند چهارپایان، توجه تو منحصر به علف باشد و بس!

د. گام چهارم: از غیر خدا فارغ باش! سرسپرده‌ی خدا باش! به ذکر و عشق خدا مشغول باش! طوری که غیر خدا در چشمان تو کوچک جلوه دهد، همان گونه که

---

(۱) ر.ک: بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۱۷؛ الکافی، ج ۲، ص ۳۱۹.
(۲) مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۵۱.

www.taqimusawi.com

امام علی -علیه‌السّلام- می‌فرماید:

«عَظُمَ الْخالِقُ فِی أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ ما دُونَهُ فِی أَعْيُنِهِمْ.»[۱]

آفریننده در نفوس ایشان بزرگ شد، پس همه چیز غیر او را در چشمانشان کوچک جلوه داد.

یا همان‌گونه که امام حسین -علیه‌السّلام- می‌فرماید:

- «ماذا وَجَدَ مَنْ فَقَدَکَ؟ وَ مَا الَّذِی فَقَدَ مَنْ وَجَدَکَ؟»[۲]

آن کس که تو را از دست داد چه یافت؟ و آن که تو را یافت چه از دست داد؟

- «خَسِرَتْ صَفْقَةُ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّکَ نَصیباً.»[۳]

زیان دهنده است معامله‌ی بنده‌ای که از عشقت به او نصیبی ندادی.

فراغت از غیر خدا همانا فراغت از (اغیار جمع غیر) است در فرمایش حضرت امام حسین -علیه‌السّلام-:

«أَنْتَ الَّذِی أَزَلْتَ الأَغْیارَ عَنْ قُلُوبِ أَحِبّائِکَ، حَتّیٰ لَمْ یُحِبُّوا سِواکَ وَلَمْ یَلْجَئُوا إِلیٰ غَیْرِکَ.»[۴]

تویی که اغیار را از دل دوستانت زدودی، تا غیر تو را به دوستی نگرفته و به غیر تو پناه نبردند.

اگر با فکر و عقیده و زبان و قلبت، بلکه با تمام وجودت، یقین نمودی موجودات اصالتی ندارند، بلکه اصالت تنها مخصوص خدا است و موجودات تنها تعیّنات صرف و نیستی‌اند، به سرچشمه‌های حقیقت خواهی رسید و غیر از خدا را نخواهی دید؛ همان‌گونه که علامه -قدّس‌سرّه- می‌فرماید: در آن هنگام، از غیر خدا به کلّی

---

(۱) نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۹۳.

(۲) اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

(۳) بحارالانوار، ج ۶۴، ص ۱۴۲.

(۴) اقبال الاعمال، ص ۳۴۹؛ بحارالانوار، ج ۹۵، ص ۲۲۶.

www.taqimusawi.com

فارغ می‌شوی؛ زیرا غیر خدا را نبینی! و تنها و تنها خدا را ببینی!

آیا می‌دانی منظور علامه -قدّس‌سرّه- از بیانِ «آن وقت به کمالات وجودی خواهد رسید، زیرا او -جلّ‌اسمه- ممسک نیست؟» چیست؟ یعنی فیض باری تعالی برای هر انسانی حاضر است و او -جلّ‌اسمه- ممسک فیض الهی و تجلّیات ربّانی، از انسان‌های مستعدّ و شایسته نیست، بلکه در چشم بر هم زدنی، به آنان فیض می‌رساند! فیض الهی و تجلّیات ربّانی، در وجود و روان او سرازیر است زیرا تمام وجود، از بهره و نعمت آن سرشار و لبریز هستند. اما چه قدر شایستگان کمیاب‌اند!

بیان مطلب با مثال: به این کیهان عظیم بنگر تا لبّ مطلب را دریابی. به عنوان مثال جوّ و فضا، لبریز و پر از امواج صوتی و مغناطیسی است که در کمتر از صدم ثانیه از طریق ماهواره‌ها و کانال‌ها به دستگاه‌های گیرنده (مثلاً رادیو یا تلویزیون) می‌رسد. امّا اگر دستگاه فاسد باشد، (مثلاً رادیو یا تلویزیون خراب باشد) این امواج به دستگاه‌ها نمی‌رسد، و در نتیجه این دستگاه‌ها، از این فیض محروم می‌مانند. امواج همه جا حاضر است، پس تقصیر و اشکال در فیض الهی نیست، بلکه اشکال در دستگاهی است که فیض الهی را می‌گیرد. پس ای انسان! دستگاه وجودت را اصلاح کن!

آیات فراوانی از قرآن کریم ما را به عمل صالح تشویق می‌کند. و عمل صالح مورد تأکید قرآن، همان اصلاح دستگاه وجود تو است، که در این عالم کون و فساد، فاسد و خراب شده است. اصلاح این دستگاه، تو را شایسته‌ی دریافت انوار ربانی و فیض الهی می‌نماید. خداوند از رگ گردن، به تو نزدیک‌تر است، تو به سبب فساد و خرابی وجودت از او دوری و متأسفانه این فساد و خرابی، مانع دریافت انوار ربّانی و فیض الهی است. خداوند می‌فرماید:

www.taqimusawi.com

﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ ٱلْجِنِّ وَٱلْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ ءَاذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَآ أُوْلَٰٓئِكَ كَٱلْأَنْعَٰمِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْغَٰفِلُونَ﴾(۱)

و در حقیقت، بسیاری از جنّیان و آدمیان را برای دوزخ آفریده‌ایم. [چرا که] دل‌هایی دارند که با آن [حقایق را] دریافت نمی‌کنند، و چشمانی دارند که با آن‌ها نمی‌بینند، و گوش‌هایی دارند که با آن‌ها نمی‌شنوند. آنان همانند چهارپایان بلکه گمراه‌ترند. [آری،] آن‌ها همان غافل‌ماندگانند.

ای انسان غافل و بی‌خبر! چشم‌هایی که نمی‌بینند کجا است؟ گوش‌هایی که نمی‌شنوند کجا است؟ دل‌هایی که نمی‌یابند کجا است؟ این همه دستگاه‌های گیرنده‌ی قوی در وجود تو است، امّا تو آن را تباه کرده و به فساد و خرابی کشیده‌ای، با دست‌های ردّ و انکار، تکذیب و بی‌اعتقادی، بی‌ایمانی و ناسپاسی، نمک‌نشناسی و خدانشناسی؛ با عقاید و افکار پوچ و فاسد! تو همین گونه نشسته‌ای و همّت نمی‌گماری و در انجام عمل صالح کوشا نیستی، تا این همه فساد و خرابی را اصلاح کنی! سراسر زندگیت پر از گمان، موهومات و سوء ظنّ به این و آن است! و در شک و تردید نسبت به بندگان نیک خدا فعال است! گویا تو خیر محض و دیگران شرّ محض‌اند! امام علی -علیه‌السّلام- می‌فرماید:

«طُوبىٰ لِمَنْ شَغَلَهُ عَيْبُهُ عَنْ عُيُوبِ النّاسِ.»(۲)

خوشا به حال کسی که عیبش، وی را از عیوب دیگران مشغول نگه دارد.

علّامه سید حسین عالم -قدّس‌سرّه- در مجلس بیست و پنجم، فصل حکیم سنایی می‌فرماید:

---

(۱) سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۹.

(۲) مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۱۱۶، حدیث ۱.

www.taqimusawi.com

«لکن عزیزان من! بی‌علم و معرفت کار لنگ است، کمی باید پی معرفت و علم رفت. علم، روح دهنده و حیات بخش است.»

هم چنین در جای دیگری در همین مجلس، فصل ضربت امام علی ـعلیه‌السّلام‌ـ در روز خندق می‌فرماید: «آگاه باش! در امور اخروی نیز علم و معرفت ایمان را قوی می‌کند و انسان را به مراتب عالی و سعادت می‌رساند. علم است که انسان را به مراتبی از ایمان می‌رساند که یک عملش با عمل ثقلین برابری می‌کند!»

تا آن‌که رسول خدا ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ درباره‌ی آن حضرت فرمود:

ـ «بَرَزَ الْإِيمانُ كُلُّهُ إِلَى الشِّرْكِ كُلِّهِ.»[۱]

تمام ایمان، در مقابل تمام شرک، مبارزه کرده است.

ـ «لَضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبادَةِ الثَّقَلَيْنِ.»[۲]

ضربت علی در روز خندق، از عبادت ثقلین (عبادت انس و جن) بهتر است.

علّامه ـقدّس‌سرّه‌ـ، راز این همه قهرمانی‌های تاریخی حضرت علی ـعلیه‌السّلام‌ـ را در ایمان قوی و وسعت علم و معرفت او می‌داند. علم و معرفت او به جایی رسید که خود فرمود:

«لَوْ كُشِفَ الْغِطاءُ، مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً.»[۳]

اگر پرده‌ها کنار روند، یقین من زیاد نشود.

---

(۱) بحارالانوار، ج ۲۰، ص ۲۱۵.

(۲) اقبال الاعمال، ص ۴۶۷.

(۳) بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۱۵۳؛ ج ۴۶، ص ۱۳۶؛ ج ۶۴، ص ۳۲۱؛ ج ۶۶، ص ۲۰۹ و...

www.taqimusawi.com



مجلس بیست و پنجم از کتاب المجالس

ای انسان و ای حیوان! آب همیشه جاری در خدمت شما است.

خداوند عالم در کریمه‌ی خود به جریان آب اشاره نموده و می‌فرماید:

﴿فَسُقْنَـٰهُ إِلَىٰ بَلَدٍ مَّيِّتٍ﴾[1]

و [ما] آن را به سوی سرزمینی مرده راندیم.

هم چنین به بزرگی نعمت آب نیز اشاره نموده و می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَا مِنَ ٱلْمَآءِ كُلَّ شَىْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ﴾[2]

و هر چیز زنده‌ای را از آب پدید آوردیم؟ آیا [باز هم] ایمان نمی‌آورند؟

آیات الهی، همه‌ی عالم را فرا گرفته، ما کی متنبّه می‌شویم و کی ایمان می‌آوریم؟!

آب باران از جمله آیات الهی است که از آسمان بر زمین نازل می‌شود. سپس از زمین به وسیله‌ی ریشه‌ی درختان، در وجود درخت صعود می‌کند. اگر از عالِم علوم طبیعی بپرسی: چرا آب به زمین نازل می‌شود؟ می‌گوید: جسم ثقیل، طالب مرکز

---

(۱) سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۹.

(۲) سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۳۰.

www.taqimusawi.com

است. اگر بگویی پس چگونه آب در شاخ و برگ‌ها و میوه‌های درخت صعود می‌کند؟ می‌گوید: اثر جذابیّت درخت است! اگر از او بپرسی نزول جسم ثقیل به مرکز را چه کسی عنایت کرده؟ و قوه‌ی جاذبه را چه کسی به درخت مرحمت کرده؟!:

﴿فَبُهِتَ ٱلَّذِی كَفَرَ﴾[۱]

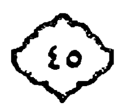
پس آن‌کس که کفر ورزیده بود، مبهوت ماند.

ای مردم، پرده کنار زنید و نور الهی را تماشا کنید تا کی در پس پرده و موهوم پرستید؟ خدا ظاهر است و از شدّت ظهور مخفی مانده.

یا مَن هُوَ اختَفیٰ لِفَرْطِ نُوره الظّاهرُ الباطنُ فی ظُهورِهِ

(۱) سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۸.

www.taqimusawi.com



ماجرای حکیم سنایی با لایخار

حکیم سنایی، فاضلِ بلندپایه‌ای بود، و کمتر کسی در شعر با او برابری می‌نمود. هنگامی که سلطان ابراهیم برای تسخیرِ هندوستان عازم آن جا بود، آن جناب خواست عریضه‌ای به عرض سلطان رساند و از آن شهریار، جایزه ستاند. در آن شهر دیوانه‌ای مشهور به «بلامیخار» زندگی می‌کرد؛ زیرا لایه‌ی شراب می‌خورد و سخنان مستانه می‌گفت. روزی حکیم سنایی در مسیر، به در حمامی رسید، ازگلخن حمام، صدای لایخار را شنید که می‌گوید: «پر کن قدحی به کوری چشم سلطان تا بخورم و از خیال این و آن بگذرم!» ساقی گفت: سلطان، مردی جنگجو و سرور میدان سرافرازی است. لایخار جواب داد: پس مردک ناخوش بُوَد، بی‌مدرک نامش محمود است؛ زیرا آن چه به حکم آورده، ضبط نکرده و کار اسلام را نظام نداده، رو به مِلک کفر نهاده است! اهل اسلام از ظلم عاملان او پریشان و او به جهت مال، عازم هندوستان است!

سپس گفت: «پر کن قدحی به کوری چشم سنایی شاعر!» ساقی گفت: سنایی، شاعر گرانمایه و فاضل بلندپایه و مردی لطیف و ظریف است. لایخار گفت: بس کن! اگر لطیف طبع بود، به شغلی که کار وی نمی‌باشد، اشتغال نمی‌نمود. فردا اگر از

www.taqimusawi.com

او بپرسند: به درگاه ما چه آوردی و برای آخرت چه کار کردی؟ خواهد گفت: مدح سلطان آورده‌ام و لاف چند و گزاف ناپسند کرده‌ام! او نمی‌داند برای چه آفریده شده و او به چه کاری مشغول شده است.

چون حکیم سنایی این کلمات بلند و سخنان عقل‌پسند را از «لایخاره» شنید و متنبّه شد و حال وی متغیّر گردید، از خواب غفلت بیدار و از مستی خطا هشیار گشت و از جهان و منصب آن، یک باره دست شست و مانند عنقا در قاف انزوا منزل گزید. کارش در خداپرستی به جایی رسید که بهرام شاه خواست خواهر خود را به شیخ دهد، امّا نپذیرفت. او از غیر خدا اعراض نمود و از کلام دیوانه هدایت شد و همین که به عالم دیگر توجه کرد، دست غیبی او را ترقّی داد.

کلام درباره‌ی آب بود. یکی از آیات الهی آن است که آب را از آسمان جاری می‌سازد. حیات انسان نیز به وجود آب بستگی دارد. هم چنین از آب و عنصر دیگر، غذای انسانی درست می‌شود؛ زیرا به وسیله‌ی آب سبزی و میوه، جو، گندم و حبوبات و... به وجود می‌آید.

هیچ فکر کرده‌ای که آب چگونه در درخت جاری می‌شود؟ در هر برگ درختی که نگاه کنی، می‌بینی در او عرقی بزرگ است که اصل آن برگ است و رگ‌های کوچک، در طول و عرض از آن برگ جدا می‌شود. گویا آن عرق بزرگ نهر و آن رگ‌های کوچک، جدول‌هایی هستند که آب را هدایت می‌کنند.

به حتم و یقین قسمت کننده‌ای آب را در این عروق، به قدر کفایت جاری می‌نماید؛ زیرا اگر در جزیی از برگ آب کمتر رسد، خشک می‌گردد و طراوت خود را از دست می‌دهد و اگر آب زیادتر رسد، پوسیده می‌گردد. هر برگ و گل و میوه‌ای با تو سخن می‌گوید که: من همان آب بی‌رنگ و خاک بی‌قدرم! بنگر چگونه ید قدرت بر من نقش بسته و رنگ‌های گوناگون و طعم‌های متفاوت و

www.taqimusawi.com

بوهای خوش به من عنایت نموده است. خاک ناقابل و آب ناچیز را منظرگاه سلاطین قرار داده، ای بشر غافل! اگر نقشی بر کاغذی ببینی، آیا وجود نقاش را تصدیق خواهی کرد؟ آیا این آثار، برای تصدیق وجود واجبی کافی نیست؟

عزیزان من! بی‌علم و معرفت کار لنگ است، باید پی معرفت و علم رفت. علم، روح دهنده و حیات بخش است. سرانجام پس از زحمت‌های فراوان، علم نتیجه خواهد داد و روزی روزگاری سالک و دانش‌آموز را به مطلوب خواهد رساند، چه در دنیا و چه در عقبا، لذا گفته‌اند:

«أَلْعِلْمُ يُعْطِي وَإِنْ كانَ يُبْطِي.»

علم ثمربخش است هر چند دیر به دست آید.

www.taqimusawi.com



عظمت ضربت حضرت علی -علیه‌السلام- در جنگ خندق

چون دانستی در امور دنیوی علم چنین نتیجه‌ای می‌دهد، آگاه باش در امور اخروی نیز چنین است که علم و معرفت، ایمان را قوی می‌کند و انسان را به مراتب عالی و سعادت می‌رساند. علم انسان را به مراتبی از ایمان می‌رساند که یک عملش، با عمل ثقلین (جنّ و انس) برابر است.

آیا داستان امام علی -علیه‌السلام- با عمرو بن عبدود را نشنیده‌ای که شیخ مفید، طبرسی، ابن شهرآشوب و ابن ابی الحدید و دیگر مورّخان از عامّه و خاصّه بر این روایت متفق‌اند. داستان این‌گونه است: عمرو بن عبدود در معرکه‌ی جنگ جولان می‌کرد و مبارز می‌طلبید. رسول الله -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- فرمود: چه کسی با او مبارزه می‌کند؟ هیچ کس پاسخ نداد. حضرت امیر برخواست و گفت: یا نبی الله! من می‌روم. حضرت فرمود: این، عمرو است، بنشین شاید دیگری برخیزد. پس عمرو مبارز می‌طلبید و می‌گفت: آیا کسی نیست که با من بجنگد؟ کجا است آن بهشت که معتقدید هر کس از شما کشته شود، وارد آن می‌شود؟ برای بار دوم حضرت امیر برخواست و گفت: یا رسول الله -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- من می‌روم! حضرت فرمود: بنشین، تا آن‌که در مرتبه‌ی سوم رسول خدا -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- زره خود را بر او

www.taqimusawi.com

پوشاند و عمامه‌ی سحاب خود را به دست خود بر سرش بست و شمشیر خود، ذوالفقار را به دستش داد و گفت: برو. سپس گفت: خداوندا! او را یاری کن. چون شیر خدا، به طرف میدان جنگ رفت، رسول خدا -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- فرمود:

«بَرَزَ الْإِيمانُ كُلُّهُ إِلَى الشِّرْكِ كُلِّهِ.»(۱)

تمام ایمان، در مقابل تمام شرک، مبارزه کرده است.

جان به قربانت علی! یقین و علم و معرفت انسان را به این مقام می‌رساند.

چون حضرت در برابر عمرو ایستاد، عمرو حضرت را شناخت و گفت: برگرد تا دیگری بیاید، نمی‌خواهم کریمی مثل تو را بکشم. من با پدرت دوست بودم، نمی‌خواهم فرزند او را بکشم. حضرت فرمود: ولی من تا زمانی که در کفر باشی می‌خواهم تو را بکشم. البته آن ملعون دروغ می‌گفت، چون حضرت را در میدان نبرد دیده بود، ضربت‌های آن حضرت را در جنگ بدر و احد به یاد آورد و ترسید! او می‌خواست به این بهانه، از تیغ آن حضرت رهایی یابد.

آن ملعون از سخن امام عصبانی و از اسب پیاده شد و شمشیری حواله‌ی آن حضرت کرد که سپر را شکافت و سر مبارک را مجروح کرد. سپس امام شمشیری بر او وارد کرد... رسول الله -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- پس از این کارزار سخت و پیروزی امام فرمود:

«لَضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبادَةَ الثَّقَلَيْنِ.»(۲)

ضربت علی در روز خندق، از عبادت ثقلین (عبادت انس و جن) بهتر است.

---

(۱) بحارالانوار، ج ۲۰، ص ۲۱۵.

(۲) اقبال الاعمال، ص ۴۶۷.

www.taqimusawi.com



سیری در مجلس بیست و ششم کتاب المجالس[1]

علاّمه سید حسین عالم -قدّس‌سرّه- درباره‌ی حیوانات و آب و هوا، حتّی درباره‌ی عجایب آفرینش جنین در رحم مادر، آن هم قبل از حدود هفتاد سال، به تفصیل نوشته است. جای تعجب است که علاّمه در آن زمان، این همه فراوانی علم را از کجا اندوخته است، به ویژه هنگامی که فرهنگ، تاریک‌ترین روزهایش را پشت سر می‌گذاشت. حتی تحصیلات او در نجف اشرف و قم مقدّس، نمی‌تواند این همه فراوانی علوم طبیعی را در اختیار او قرار دهد. او مشتاق و دلباخته‌ی سفر بود و سفر و سیر و سیاحت جهان، زمینه را برای تماس و ارتباط او با تمدن‌های گوناگون آماده نمود. امّا قسمت بیشتر تماس او با این تمدن‌ها و علوم، از خواندن کتاب سرچشمه می‌گرفت. به راستی او مشتاق و دلباخته‌ی کتاب، به ویژه کتاب‌های مدرن بود، نه تنها در زمینه‌ی تخصص خودش (شریعت اسلامی)، بلکه درباره‌ی علوم مدرن و فرهنگ جهانی. به یاد دارم در کودکی، اوقات زیادی را در کتابخانه‌ی خصوصی او می‌گذراندم و در آن جا، کتاب‌ها را از روی حرص، یکی پس از دیگری

---

(۱) کتاب المجالس، نوشته‌ی علامه سید حسین عالم، به صورت خطی نزد نویسنده موجود و هنوز به چاپ نرسیده است.

www.taqimusawi.com

می‌خواندم. محبوب‌ترین کتاب‌ها نزد من، شرح نهج البلاغه، اثر ابن ابی الحدید معتزلی و جامع السعادات، نوشته‌ی علّامه نراقی، فقیه و عارف، بود. علّامه نراقی در اوایل قرن دوازدهم می‌زیسته و گویا شاگرد و مرید و سپس جانشین علامه سید مهدی بحرالعلوم در مرجعیّت دینی نجف اشرف بود.

علّامه بحرالعلوم، عالم‌ترین عالم زمان خودش و نیز عارف و فقیه زبردستی بود. وی در سال ۱۱۵۵ هجری قمری متولد و در سال ۱۲۱۲ هجری قمری وفات یافت. او رساله‌ای در سیر و سلوک نوشت که واقعاً بی‌همتا و بی‌نظیر و به گواهی عارف بزرگ سید علی آقای قاضی -قدّس‌سرّه- کتابی به این پاکیزگی و پرمطلبی در عرفان، نوشته نشده است.

مرحوم علامه سید محمد حسین حسینی طهرانی در شرح این رساله، صفحه‌ی ۱۷ از زبان علامه طباطبایی می‌نویسد: «لکن استاد بزرگ ما آیت الحق مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی -رضوان‌الله‌علیه- تمام این رساله را به طور قطع و یقین، از مرحوم سید مهدی بحر العلوم می‌دانستند.... این حقیر روزی به علّامه طباطبایی -مدّظلّه- عرض کردم: با وجود آن که کتاب‌های اخلاق و سیر و سلوک و عرفان بسیاری را مطالعه نمودم، هیچ کتابی مانند این رساله، جامع و شامل، متین و اصولی و مفید و روان و در عین حال مختصر و موجز، به طوری که می‌توان همراه خود در سفر و حضر داشت و آن بهره‌مند شد، نیافتم. ایشان از این سخن تعجب کردند و فرمودند: این سخن، نظیر عبارتی است که از مرحوم قاضی -رضوان‌الله‌علیه- شنیدم، ایشان می‌فرمود: «کتابی به این پاکیزگی و پرمطلبی در عرفان، نوشته نشده است.»

هم چنین در همین صفحه (۱۷) از قول حاج شیخ عباس قوچانی (وصیّ مرحوم قاضی) می‌نویسد: «مرحوم قاضی به این رساله عنایت بسیار داشت، ولی بارها

www.taqimusawi.com

فرمود: من اجازه‌ی انجام اوراد و اذکاری که در این رساله آمده را به کسی نمی‌دهم.»

این بدان جهت بود که هر دستورالعملی برای هر کسی نمی‌تواند اثر مثبت داشته باشد، بلکه نوع دستورات و اندازه‌ی آن‌ها نسبت به نفوس مختلفه، تفاوت می‌کند.

البته روشن است که در آن زمان (حدود ۲۰۰ یا ۲۵۰ سال پیش) عارفان، مراجع دینی بودند. امّا متأسفانه در اثر حوادث روزگار، همه چیز به ویژه پس از استقلال عراق در دهه‌ی سال ۱۹۲۰ میلادی دگرگون شد.

ناگفته نماند که حوزه‌ی نجف اشرف، با حوزه‌ی فقرا (یعنی حوزه‌ی عرفا) قبل از حدود ۱۲۵۰ سال پیش (هنگام حیات ائمه‌ی معصومین ـعلیهم‌السّلامـ) پایه گذاری شد. پس از چندین قرن، حوزه‌ی فقیهان در کنار حوزه‌ی عارفان شروع به کار کرد.

از عجایب آن‌که در مجلس بیست و ششم علامه ـقدّس‌سرّهـ فصلی به نام (عجایب آفرینش جنین در رحم مادر) آمده است. این عجایب و غرایب علمی که درباره‌ی آفرینش جنین در رحم مادر نوشته شده (در هفتاد سال پیش) با علم امروزی کاملاً مطابقت می‌کند.

علامه سید حسین عالم ـقدّس‌سرّهـ در مجلس بیست و ششم، فصل هدهد می‌فرماید:

«ای مردم! حداقل به اندازه‌ی مرغی، توحید یاد بگیرید که خدا را می‌شناسد، سجده نمودن بر غیر خدا را می‌داند، آیا شرم و حیا نمی‌کنی که انسانی امّا هنوز خدای خود را نشناخته‌ای و در شرک مانده‌ای؟ اگرچه فریاد می‌زنیم که شرک جلی نداریم، لکن بدان شرک خفی، از شرک جلی بدتر است.»

منظور علامه ـقدّس‌سرّهـ از سجده برای خدا این است که تسلیم کلّی خدا شوی، نه

www.taqimusawi.com

تنها با صورت سجده، بلکه با تمام جسم و اندام‌ها و عضلات و مو و اعصاب و خون و گوشت و استخوان و پوست و قلب و قالب و وجدان و روح، بلکه با میلیون‌ها میلیون سلول و با تمام قوا و نیروهای نهفته در وجودت. آیا بسیار در نماز و غیر از آن، سوره‌ی فاتحه و آیه‌ی شریفه: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾[1] را می‌خوانی؟ چرا با صیغه‌ی جمع می‌گویی: ما تو را می‌پرستیم و از تو کمک می‌خواهیم؟ زیرا تو یک شیء نیستی، بلکه مجموعه‌ای از اشیا و قوا و نیروها هستی! چه بسا یک ذکر و ورد را با زبان می‌گویی، اما قلب و اندام‌ها و سلول‌ها و نفس و نیروهای دیگر تو در جای دیگری می‌باشند! چه بسا با زبان نماز می‌خوانی، اما قلب تو در مکان دیگری قرار دارد!

عبادت و کمک خواستن از خدا، باید یک ورد باشد، همانند رودخانه‌ای که با تمام نیرو، به یکسو سرازیر است. اگر نیروها پراکنده و هر نیرو به یکسو رود پیشرفتی حاصل نخواهد شد و دعا و طلب تو، به سقف خانه‌ات هم نخواهد رسید! پس چگونه انتظار داری طلب و دعای تو، به خداوند برسد! دعای تو مستجاب و بندگی و پرستش تو ثابت شود! و کمک خواهی تو راست باشد!

در حقیقت تو لقلقه‌ی زبان داشتی! ولی بدان در غیاب میلیون‌ها میلیون سلول و نیروهای نهفته در وجودت، زبان به تنهایی به جایی نخواهد رسید! پس باید در مقابل خدا، یک ورد و ذکر باشی، همان‌گونه که در دعای کمیل آمده است:

«حَتّىٰ تَكُونَ أَعْمالِي وَ أَوْرادِي كُلُّها وِرْداً واحِداً.»[2]

تا بدان جا که همه‌ی اعمال و اوراد [خواسته‌ی] من، وردی واحدی گردد.

اگر آدم بودی و روح خدا در تو دمیده می‌شد، تمام این قوا به تو سجده

---

(۱) سوره‌ی فاتحه، آیه‌ی ۵.

(۲) مصباح المتهجد، ص ۸۴۹.

www.taqimusawi.com

می‌کردند. به ظاهر بسی زمان می‌خواهد تا آدم بشوی و روح خدایی در تو دمیده شود، آن هم اگر در راه سیر و سلوک گام برداشته باشی!

ناچار باید این نفس پیچیده‌ی سرسخت را با تمام قوای نهفته در او بشناسی. ناچار باید جهاد اکبر با نفس را آغاز کنی تا عاقبت، نور الهی را بیابی! خداوند متعال از قول هدهد می‌فرماید:

﴿أَلَّا يَسْجُدُواْ لِلَّهِ ٱلَّذِي يُخْرِجُ ٱلْخَبْءَ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ﴾[1]

[آری، شیطان چنین کرده بود] تا برای خدایی که نهان را در آسمان‌ها و زمین بیرون می‌آورد و آن چه را پنهان می‌دارید و آن‌چه را آشکار می‌نمایید می‌داند، سجده نکنند.

ناچار باید از خدا با خضوع و خشوع کمک بخواهی تا همه‌ی این پنهان‌ها را آشکار کند. پس بنگر و بدان توجّهات پنهان تو، به چه سویی است؟ اگر به غیرِ خدا توجه داری، غیر خدا را سجده می‌کنی! اگر توجه تو به مال و منال است، مال و منال را سجده می‌کنی! اگر توجه تو به شهوت است، شهوت را سجده می‌کنی! اگر توجه تو به جاه و مقام است، آن را سجده کنی! اگر توجه تو به امور دنیوی است، دنیا را سجده کنی! اگر توجه تو به خودخواهی، خودپسندی است، خودت را سجده می‌کنی!

این سجودِ پنهانِ غیر خدایی، همان شرک خفی است، زیرا نفس تو محصور خودخواهی، خودپسندی و خودبینی است، به خاطر این‌که تو همواره نفس را تبرئه می‌کنی. مرتب می‌گویی: همه‌ی این کارهای نفسم درست است ... عذر و بهانه

---

(۱) سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۲۵.

www.taqimusawi.com

می‌آوری و با این وضع گام اوّل برداشته نمی‌شود، مگر اعتراف کنی و بگویی آن چه حضرت یوسف ـ علیه‌السّلام ـ گفت:

﴿وَمَآ أُبَرِّئُ نَفْسِيٓ إِنَّ ٱلنَّفْسَ لَأَمَّارَةُۢ بِالسُّوٓءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيٓ﴾(۱)

و من نفس خود را تبرئه نمی‌کنم، چرا که نفس قطعاً به بدی امر می‌کند، مگر کسی را که خدا رحم کند.

پس از پیمودن این گام، کمند و تله‌های شیطان، جلو چشمانت ظاهر می‌شود.

در نفست بنگر، ببین چه نیتی پنهان داری، آیا برای خدا اخلاص داری یا خیر؟ این است آن چه پنهان و آن چه پوشیده می‌داری. باید خدا را سجده کنی تا همه‌ی این پنهان‌ها و پوشیده‌ها آشکار شود و همه‌ی گناهان بزرگ نفس اماره را به تدریج پاک سازد. حضرت رسول ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ می‌فرماید:

ـ «أَلنِّيَّةُ الحَسَنَةُ تُدْخِلُ صاحِبَها الجَنَّةَ.»(۲)

نیت خوب، صاحب نیت را وارد بهشت می‌کند.

ـ «أَخْلِصْ دينَكَ، يَكفيكَ الْقليلُ مِنَ العَمَلِ.»(۳)

دین را خالص کن تا اندک کاری تو را کفایت کند.

ـ «أَخْلِصُوا أَعْمالَكُمْ لِلّهِ، فَإِنَّ اللهَ لا يَقْبَلُ إِلاّ ما خَلُصَ لَهُ.»(۴)

اعمال را خالص خدا کنید؛ زیرا خداوند قبول نفرماید، مگر آن چه خالصِ او باشد.

پس اگر در جستجوی رحمت خدا هستی، نیّت خوب داشته باش و اخلاص تو برای خدا باشد. برد پیشرفت تو به سوی خدا، به این دو امر بستگی دارد، همان‌گونه

---

(۱) سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۵۳.
(۲) ر.ک: مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۵۵.
(۳) ر.ک: الکافی، ج ۸، ص ۲۴۵.
(۴) ر.ک: غررالحکم، باب اخلاص.

www.taqimusawi.com

که عارف بزرگ شاذلی می‌فرماید:

«بِمقدارِ الْإخلاصِ فِی النِّیَّةِ یَکُون الثَّوابُ وَیَکُونُ التَّرَقّی.»

به اندازه‌ی اخلاص در نیت تو، اجر و ثواب و پیشرفت تو است.

علامه -قدّس‌سرّه- در مجلس بیست و ششم فصل، هدهد می‌فرماید:

«بدان شرک خفی، از شرک جلی بدتر است.»

منظور علامه -قدّس‌سرّه- از شرک جلی، شهادت ندادن به وحدانیت خدا و رسالت رسول است که اگر این شهادت و گواهی از زبان به قلب سرایت کند، امیدی هست به نور خدا برسی. اما منظور از شرک خفی، توجه به غیر خدا -هرچه باشد- می‌باشد. مثلاً با توجه و عمل، مال را شریک خدا می‌کنی، گرچه با زبان نگویی! یا شهوت و جاه و مقام و خود را شریک خدا می‌کنی، گرچه با زبان نگویی! منظور علامه -قدّس‌سرّه- که شرک خفی از شرک جلی بدتر است، همین است.

مطلوب است از غیر خدا، به کلّی فارغ شوی! مال و شهوت و جاه و مقام و... را به خدا بسپار! او این غرایز را در تو قرار داده، پس می‌تواند به بهترین وجه آن را اداره کند! اگر یقین کنی او به بهترین شکل و صورت، این غرایز را اداره می‌کند، نیازی به توجهات بیهوده و علاقه و وابستگی به غرایز نیست، زیرا این توجهات و وابستگی‌ها برای نفس قید و غلّ بیش است و کاری از آن‌ها ساخته نیست! تو به غلط فکر می‌کردی کاری از آنان بر می‌آید! اگر این‌گونه شوی و هدایت غرایز را به خدا بسپاری، رستگار شوی، از اغیار خلاصی یابی و آن وقت غیر خدای تعالی را نخواهی دید!

www.taqimusawi.com



کمال نفس و ایمنی در درگاه پروردگار

علامه سید حسین العالم ـقدّس‌سرّهـ در مجلس بیست و ششم، فصل علی بن یقطین می‌فرماید:

«آیا هیچ تفکّر کرده‌ای که آفرینش بدن انسان، از باب مقدمه است، یعنی برای کامل شدن نفس است. اصلاً بدن، امری نیست که مقصود بالذّات باشد. با وجود حکمت‌ها و صنعت‌ها که در بدن انسان به کار برده، گمان می‌کنیم، خلقت او مقصود بالذات است! در بدن چه باریک‌کاری‌ها و چه صنعتی به خرج رفته، حیف نیست با این خلقت نیکو، تو را امر کنند راه خدایی را پیش گیری و خود را در دامن الهی بیندازی امّا باز فکرت در امور مادی و دنیوی و طبیعی باشد! افسوس صد افسوس که خدا را فراموش کرده‌ایم و از شیطان و هوای نفس پیروی نموده‌ایم با وجود آن‌که می‌دانیم آن ملعون قسم یاد کرده که ﴿لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾[1]؛ (همه را گمراه خواهم ساخت.)

اگر ما راه خدایی را پیش گیریم و خود را در دامن لطف الهی بیندازیم، احساس

---

(۱) سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۳۹.

www.taqimusawi.com

ایمنی حقیقی می‌کنیم! همانند طفلی که خود را در دامن مادر انداخته و احساس امنیت می‌کند. پس باید به آغوش الهی نیازمند باشیم، و هیچ گونه ظلم و ستم در وجود ما نباشد. اگر این حالت در ما محقق شود، به ایمنی اِلهی خواهیم رسید. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَلَمْ يَلْبِسُوٓاْ إِيمَـٰنَهُم بِظُلْمٍ أُوْلَـٰٓئِكَ لَهُمُ ٱلْأَمْنُ وَهُم مُّهْتَدُونَ﴾[1]

کسانی که ایمان آورده و ایمان خود را به شرک نیالوده‌اند، آنان راست ایمنی و ایشان راه‌یافتگانند.

کسی نیست که ایمنی، آرامش و خوشبختی را دوست نداشته باشد و نخواهد، زیرا این امر، گمشده‌ی همه‌ی انسان‌ها است. هدف تمام کوشش‌ها و تلاش‌های بشر، آرامش و بقا است. اما کوشش و تلاش درست برای تحقیق این هدف، امری نادر است، زیرا بیشتر مردم این هدف را دارند اما ندانسته برای تحقیق این امر، کوشش می‌کنند تا تنها زندگی مادی را تأمین کرده، خواسته‌ها و شهوت‌ها را راضی کنند. آنان گمان می‌کنند این امر، گمشده‌ی آنان است، امّا نمی‌دانند که سرانجام ثمره‌ی این همه تلاش، آرامش و بقا نخواهد بود.

تنها راه رسیدن به این امر، ایمان و ظلم‌زدایی است. مردم، نوع خاصی از ظلم را ظلم می‌دانند، در حالی که نمی‌دانند ظلم و ستم به خود، بزرگ‌ترین ظلم به شمار می‌آید. چه بسا ایمان به ستم آمیخته شده و سدّ راه ایمنی و هدایت گشته. برای زدودن این ظلم و ستم، احتیاج به اراده و تصمیم است. پس راه رهایی از ظلم و تاریکی‌های درون نفس چیست تا بتوان به ایمنی و هدایت و نور الهی رسید؟

---

(۱) سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۸۲

www.taqimusawi.com

جواب این پرسش در صفحه‌ی ٦٦ کتابم به نام «الفبای عرفان» یا «رساله یقظان بن حیّ» آمده است: «ناچار از انقلاب وجودی بزرگ و دگرگونی‌های کیفی وسیع، با هدف رهایی از قید و بند فکر و محدودیت‌های عقل، و کمند شیوه‌های فکری که از جامعه به ارث رسیده است، و از بین بردن همه‌ی امور و دریافتی‌هایی که بر فطرت ما اضافه شده است.»

خداوند می‌فرماید:

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِى فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ ٱللَّهِ ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ ٱلْقَيِّمُ وَلَـٰكِنَّ أَكْثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾[1]

پس روی خود را با گرایش تمام به حقّ، به سوی این دین کن، با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. آفرینش خدای تغییرپذیر نیست. این است همان دین پایدار، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.

پس، مطلوب برگشت به دین راست و درست، و روگردانیدن به دین حق گرای فطرت خدا است، و این مهمّ پس از برطرف کردن تغییرات بشری و اضافات بر فطرت حاصل می‌شود. پس ناچار باید اضافات را برطرف کنی تا به فطرت خدایی برگردی، پاکیزه و بی‌گناه و فارغ از هر نوع برنامه‌ی بشری که قلب تو را پوشانده است.

خداوند می‌فرماید:

﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم مَّا كَانُواْ يَكْسِبُونَ﴾[2]

نه چنین است، بلکه آن چه مرتکب می‌شدند، زنگار بر دل‌هایشان بسته است.

چگونه ممکن است یک دستگاه رایانه‌ی آغشته شده به برنامه‌های گوناگون

---

(۱) سوره‌ی روم، آیه‌ی ۳۰.

(۲) سوره‌ی مطففین، آیه‌ی ۱۴.

www.taqimusawi.com

بشری و پوشیده شده از زنگ امور اکتسابی و اضافی، برای برنامه‌ی الهی فارغ و مستعدّ باشد؟! چگونه ممکن است با این همه برنامه‌های بشری و زنگارهای نفسانی به فطرت برگشت نمود؟ همان دین قیّم و راست و درست که به وسیله‌ی آن می‌توان نفس را از ظلم و تاریکی‌ها رهایی داد! باید انقلاب وجودی بزرگ و دگرگونی‌های کیفی وسیع صورت گیرد تا نفس از همه‌ی برنامه‌های بشریِ اضافه شده به فطرت پاک تو رهایی یابد!

انباشته شدن امور اکتسابی، موجب زنگ زدن و کوری قلب و باعث تاریکی‌های ظلم و ستم در نفس ما می‌شود.

از خداوند می‌خواهیم این دگرگونی‌ها را بر ما آسان کند، به توفیق و رحمت خداوندی! از او خواستاریم رحمت او بر ما نازل و سراسر قلب ما را بپوشاند، تا از تاریکی‌های ستمِ آمیخته شده با ایمان، رهایی یابیم! رسول خدا ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ روزی به اصحابش فرمود:

«ما مِنَ النّاسِ أَحَدٌ یَدْخُلُ الجَنَّةَ بِعَمَلِه.»

هیچ‌کس از شما، با عملش رستگار نمی‌شود.

گفتند: حتی تو یا رسول الله، فرمود:

«إلاّ أَنْ یَتَغَمَّدَنِی اللهُ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ.»[1]

تا آن‌که خداوند مرا به رحمت خویش بپوشاند.

علّامه سید حسین العالم ـ قدّس‌سرّه ـ در مجلس بیست و ششم، فصل پل صراط می‌فرماید:

«خلاصه انسان در مراتب انسانیت سیر می‌کند تا آن‌که به مرتبه‌ای

(۱) بحارالانوار، ج ۷، ص ۱۱.

www.taqimusawi.com

می‌رسد که در شأن او گفته می‌شود: «لَوْلاکَ، لَما خَلَقْتُ الْأَفْلاکَ.»[۱]؛ (اگر تو نبودی، جهان و جهانیان را نمی‌آفریدیم.) و به او می‌گویند: «وَلَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ.»[۲]؛ (اگر یک انگشت نزدیک شوم، قطعاً خواهم سوخت.) پس انسان را پل صراط فرض نما که هر کس در هر مرتبه‌ای بماند، در جهنم دوری از خدا مبتلا است، مگر از مراتب انسانیت و پل صراط عالم وجود را در بگذرد و وارد بهشت لقا شود: «وذلک هو الفوز العظیم».»

اگر در سخنان علّامه ـقدّس‌سرّهـ تدبّر نماییم، پی می‌بریم منظور از مراتب انسانیت، برنامه‌های بشری است که باید از آن‌ها گذشت تا به تدریج، از دستگاه عظیم ما پاک شود، و تنها هویت ثابت، فطرت پاک و روح دمیده شده‌ی در ما بماند و بس. بنگر چگونه مسلم بن عوسجه در روز عاشورا، به این مقام رسید! و چگونه از همه‌ی مراتب انسانیت و پل صراط عالم وجود گذشت تا وارد بهشت لقا شد! آیا این، همان فوز عظیم نیست؟!

به راستی خداوند متعال مسلم بن عوسجه را به رحمت و لطف و عنایت خویش پوشاند. امام علی ـعلیه‌السّلامـ در مناجات منظوم خویش می‌فرماید:

إلهی لَـئِن لم تَـرْعَنی کـنتُ ضـائِعا وَإنْ کُنتَ تَرعانی فَلَسْتُ: أُضَـیَّعُ[۳]

پس خدایا! ما را با رحمت و لطف و عنایت خودت بپوشان، همان‌گونه که مسلم بن عوسجه را پوشاندی، که اگر لطف نکنی، کم می‌شویم! ما را حافظ دین قیّم خودت قرار ده تا همواره مدافع آن باشیم.

---

(۱) بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۲۷؛ ج ۱۶، ص ۴۰۵؛ ج ۵۴، ص ۱۹۸؛ ج ۷۱، ص ۱۱۵ و...

(۲) بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۳۸۲؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۷۸.

(۳) خدایا اگر مرا نگه نداری، کم وضایع شوم و اگر مرا نگه می‌داری، کم وضایع نشوم! دیوان منسوب به امام علی ـعلیه‌السّلامـ، ص ۲۶۵.

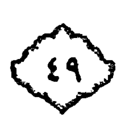
www.taqimusawi.com

علامه سید حسین عالم ـقدّس‌سرّه‌ـ در مجلس بیست و ششم، فصل اصحاب حسین ـعلیه‌السّلام‌ـ می‌فرماید:

«مسلم بن عوسجه هم برخاست و گفت: آیا تو را تک و تنها بگذاریم؟ پس، فردا نزد جدّت و مادرت و پدرت و برادرت چه عذر و بهانه‌ای داریم؟! به خدا قسم نیزه را در آنان خواهم شکست، و با شمشیر، آنان را خواهم زد. به خدا قسم اگر سلاحی نداشتم با سنگ با آنان می‌جنگیدم، تا خدا بداند من ذریّه‌ی پیامبر خدا را حفظ کردم. به خدا قسم اگر کشته شوم سپس زنده شوم سپس زنده، سوزانده شوم، تا هفتاد بار، تو را ترک نمی‌کنم! حال که این کشته شدنی بیش نیست و پس از آن، کرامتی است که خوش‌قول‌تر از آن نباشد!

جان به قربان اصحاب و یاران امام حسین ـعلیه‌السّلام‌ـ؛ عدّه‌ای از آنان همین‌گونه ابراز حمایت و آمادگی نمودند و از حسین جدا نشدند. در حقیقت در راه امام حسین ـعلیه‌السّلام‌ـ به گونه‌ای جان فشانی نمودند که فوق آن متصوّر نیست. «بِأَبِی أَنْتُمْ وَ أُمِّی، فُزْتُمْ وَاللهِ فَوْزاً عَظِیماً. فَیالَیْتَنا کُنّا مَعَکُمْ فَنَفُوزَ مَعَکُمْ فوزاً عظیماً.»

www.taqimusawi.com



انسان قابلیت آن‌را دارد که مجرد محض شود

علّامه سید حسین عالم ـقدّس‌سرّهـ در مجلس بیست و ششم، فصل عجایب آفرینش چنین می‌فرماید:

«به همین کفایت نکرده، او را به صورتی آفریده که بتواند به اوج سعادت برسد و مجرّد صرف شود.»

منظور علامه ـقدّس‌سرّهـ این است که مقصود نهایی خداوند از خلقت، همان صورت انسانی یا نفس ناطقه‌ی انسان بالذّات بوده، بلکه از مرحله‌ی عالم ذرّ، آن جایی که از انسان عهد و پیمان بندگی و پرستش گرفت، به انسان حرمت گذارده، زیرا در او قابلیتی قرار داد تا از موجود مادّی هیولایی، به مجرّد صرف ترقّی یابد، یعنی قابلیّت تغیّر و تحوّل از مادّه‌ی هیولی به انسانی مجرّد و لطیف و نازک را دارد تا بتواند از وابستگی‌های قلبی به دنیا و زر و زیور آن و از خودبینی و خودپسندی نجات یافته و با قلب سلیم به خدا توجه نماید، قلبی که در آن حتّی نقطه‌ی سیاهی از دنیا دوستی و بیماری‌های ایمانی و انحراف‌های فکری، و نفاق و ریا و دوستی غیر خدا، و ناشکری و ناسپاسی و گستاخی و بغض و کینه و دشمنی و ظلم و ستم و... نباشد. همان اتفاقی که برای مسلم بن عوسجه ـرضوان‌الله‌علیه‌ـ رخ داد. یعنی هر انسانی

www.taqimusawi.com

از بدو تولّد بلکه از همان عالم ذرّ دارای قابلیتی است تا یک انسان بتواند دارای مرتبه‌ی بالا و قلب سلیم باشد، قلبی که خداوند به آن اشاره فرموده:

﴿إِلَّا مَنْ أَتَى ٱللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾[۱]

مگر کسی که دلی پاک به سوی خدا بیاورد.

بنابراین مسلم بن عوسجه، حبیب بن مظاهر، زهیر بن قین، بریر و دیگر اصحاب حضرت امام حسین ـعلیه‌السّلام‌ـ در روز عاشورا، یک دفعه به این مرتبه‌ی ارجمند و رفیع و این مقام بلندپایه و عالی نرسیدند، بلکه از این زمینه‌ی پهناور و قابلیت عظیمی که خداوند در انسان نهاده، به سوی ملکوت اعلی پرواز نمودند. و هر انسانی اگر بخواهد، می‌تواند پرواز کند!

پس اگر چنان چه انسانی از این قابلیت استفاده نکرد و به سعادت نرسید، تنها خودش را سرزنش کند، همان‌گونه که خداوند از قول بی عملان می‌فرماید:

﴿رَبِّ ٱرْجِعُونِ * لَعَلِّيٓ أَعْمَلُ صَٰلِحًا فِيمَا تَرَكْتُ﴾[۲]

من را بازگردانید، شاید در آن چه وانهاده‌ام، کار نیکی انجام دهم.

---

(۱) سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۸۹

(۲) سوره‌ی مؤمنون، آیات ۹۹ و ۱۰۰.

www.taqimusawi.com



نسبت انسان با عوالم تجرّدی

علامه سید حسین عالم ـقدّس‌سرّه‌ـ در مجلس بیست و ششم، فصل عجایب آفرینش می‌فرماید:

«﴿أَنشَأْنَـٰهُ خَلْقًا ءَاخَرَ﴾[1]؛ ([جنین را در] آفرینشی دیگر پدید آوردیم.) این آیه، به خوبی دلالت می‌کند که وطن حقیقی تو این جا نیست بلکه باید روح و نفست به عالمی وسیع و به مقامی منیع پرواز کند و خود را از تعلّقات مادی نجات دهد.»

این کلام مقدّس، ما را به تدبّر طولانی و عمیق وا می‌دارد که چگونه ما در فرهنگ کج خودمان، واقعاً بیچاره و بی‌نواییم! آیا سزاوار نیست درباره‌ی این بیان، روزهای طولانی فرهنگ خودمان را مرور کنیم و از خود بپرسیم: وطن تو کجا است؟

آیا وطن تو همین سرزمین است که برای چند سال در آن زندگی می‌کنی؟ چه رسد به زمین‌هایی که وطن‌پرستان و نژادپرستان و نادانان جهان آن را قطعه قطعه

---

(۱) سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۱۴.

www.taqimusawi.com

کرده و هر یک قطعه‌ای از آن را وطن خود دانسته و باید آن را دوست بدارد و به حکومت آن، خیرخواه و وفادار بماند. حدیث نبوی شریف است که:

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِیمان.»(۱)

وطن دوستی از ایمان است.

این گونه تعبیر نموده که منظور نه فقط دوست داشتن این کشور و یا آن کشور است، بلکه خیرخواهی و اخلاص نسبت به این حکومت و یا آن حکومت باشد! آیا به راستی انسان، از لحاظ فرهنگ و تحصیل و سطح فکر و دانش، این قدر کوچک است؟ آیا انسانِ تجلیل یافته و حرمت گذاشته شده از طرف خداوند، باید این قدر سطح فکرش پایین باشد؟ آیا باید به یک قطعه زمین و یک مشت خاک و گل تعلّق داشته باشد و بگوید: این کشور یا این سرزمین وطن من است و باید آن را دوست بدارم، و برای این حکومت یا آن حکومت خیرخواه و وفادار باشم یا نباشم! آیا فهم این مطلب سخت و دشوار است که انسان به ملأ اعلی و اعلی علیین و خدای بزرگ نسبت دارد، نه به خاک و گل؟

عجیب‌تر از همه، جهل و نادانی تحصیل کرده‌ها و فرهنگی‌های دنیا است، که گمان می‌کنند وطن‌پرستی همانند وحی مُنْزَل است! و اگر به آنان فرمایش خداوند را یادآوری کنی که:

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ ٱللَّهِ أَتْقَـٰكُمْ﴾(۲)

در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست.

گویی با دیوار و مجسمه حرف می‌زنی!

به راستی وطن تو کجاست؟ آیا این سرزمین است که چندین سال در آن زندگی

---

(۱) میزان الحکمه، ج ۴، ص ۳۵۶۶.

(۲) سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۳.

www.taqimusawi.com

می‌کنی؟ یا در همسایگی خدا و سرای جاویدانی و آخرت است، جایی که برای ابد زندگی می‌کنی؟ کدام سرا شایسته‌تر و سزاوارتر برای زحمت و کوشش و برای عشق و وفاداری است؟ آیا سرای هفتاد یا هشتاد ساله یا سرای جاویدان؟ شما به مسافران وسط بیابانی می‌مانید که سایه‌ی درختی را وطن خود پنداشته، و وطن اصلی را به کلی فراموش کرده‌اند!

بله، وطن حقیقی تو این جا نیست، بلکه تو، به ملأ اعلی تعلّق داری، بـه روح اعظم و حقیقت کبری نسبت داری. آیا در تو همان روحی قرار ندارد که از طرف خداوند در تو دمیده شده؟ آیا روحی که در تو است، از امر خدا نیست؟ آیا هم اکنون این روح در تو نیست؟ پس تو ای انسان چه قدر بزرگی! در تو چه گنجینه‌ی عظیمی نهفته است! ای کاش به این امر متوجّه بودی!

آیا فراموش کردی آن چه شیخ و مولای من صادق عنقا ـ قدّس سرّه ـ فرمود که در تو بخشی از حقیقت است که با حقیقت کبری سنخیّت دارد و از نظر ماهوی با آن متجانس است، یعنی در تو، نمونه‌ای از روح اعظم است! در تو آن روحی است که خدای متعال در او دمیده! یعنی وطن حقیقت تو، در حقیقت کبری است!

شیخ و مولای من صادق عنقا ـ قدّس سرّه ـ در کتاب سحر، صفحه‌ی ۵۷ و ۵۸ می‌فرماید: «تا جایی که این فرمان خداوند و حکم قطعی تحقق یابد، همه چیز فانی است مگر آن لطیفه‌ی رحمانی و جاویدان که هر کس در خود، آن را به نام (من) می‌خواند. (من) ثابت است و هیچ تغییری نمی‌پذیرد، مقیّد نیست، زمان و مکان در او بی‌اثر است و هر نفسی همین که آثار او را می‌شناسد از او، شناسایی مجملی دارد. شخصیّت هر کس، بر (من) متّکی است...»

خداوند در سوره‌ی مؤمنون می‌فرماید:

www.taqimusawi.com

﴿ثُمَّ أَنشَأْنَـٰهُ خَلْقًا ءَاخَرَ فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحْسَنُ ٱلْخَـٰلِقِينَ﴾(۱)

آن‌گاه [جنین را در] آفرینشی دیگر پدید آوردیم. آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است.

این آیه‌ی کریمه، بی‌شک و شبهه این حقیقت را تأکید می‌کند که وطن تو این جا نیست، بلکه برای رسیدن به وطن حقیقی، باید به ملأ اعلی و عالم ملکوت و جبروت و لاهوت پرواز کنی و خود را از تعلّقات مادّی نجات دهی. خداوند در این آفرینش دیگر در تو قابلیتی بس عظیم کاشته است! عهد و پیمانی بس جاویدانی گرفته است! تو به این عهد و پیمان و بندگی خداوند اقرار نموده‌ای. آیا ملکوت اعلی، همان بندگی صرف خدا نیست؟ آیا بندگی، جوهره‌ای نیست که ذات و حقیقت و واقعیت آن، ربوبیّت باشد؟ آیا امام علی -علیه‌السّلام- نفرموده:

«اَلْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهُهَا الرُّبُوبِيَّةُ.»(۲)

بندگی، گوهری است که کنه و حقیقت آن پروردگاری است.

پس اگر به عهد و پیمان عمل کنی و بندگی صرف خدا را در وجودت نمایان کنی، همان جوهره‌ای است که ذات آن، حقیقت آن واقعیت آن ربوبیت است و بس!

خداوند در این آیه‌ی کریمه به خود می‌بالد و می‌نازد و مباهات می‌کند که:

﴿فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحْسَنُ ٱلْخَـٰلِقِينَ﴾(۳)

آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است.

این مباهات و افتخار، برای همان آفرینش دیگر است، همان قابلیتی که در تو

---

(۱) سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۱۴.

(۲) مصباح الشریعه، ص ۵۳۶.

(۳) سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۱۴.

www.taqimusawi.com

قرار داده تا بتوانی به اعلی علیین برسی. اگر نخواهی به اعلی علیین پرواز کنی، در سطح چهارپایان بلکه پایین‌تر باقی خواهی ماند؟!

پس چه طور نادانان معتقدند خداوند به آفرینش آنان مباهات می‌کند؟ در حالی که راضی شدند در سطح چهارپایان بمانند و هیچ اقدامی نکرده‌اند تا خود را به ملأ اعلی و اعلی علیّین برسانند، بلکه بر عکس راهنمایان را مسخره کنند! و معتقد باشد که پرواز به ملکوت و جبروت و لاهوت مختصّ انبیا، اوصیا و ائمه ـعلیهم‌السّلام‌ـ است و بس! و این، سطح دانش آنان است! و متأسفانه فرهنگ دینی آن‌ها است! آه که چه قدر زنگ قلوب آنان سفت‌تر و سفت شده!

آیا شاهین، بدون بال می‌تواند به کوه‌های بلند پرواز کند؟ آیا انسانی در سطح چهارپایان، شایسته است تا جویای جوهره‌ی گرانبهای ربوبیت باشد؟ در حالی که در این سطح پایین، گمان می‌کند خدای عظیم، به آفرینش او مباهات می‌کند! این امر محال است!

www.taqimusawi.com



﴿بَلْ عَجِبْتَ وَيَسْخَرُونَ﴾[1]

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿بَلْ عَجِبْتَ وَيَسْخَرُونَ * وَإِذَا ذُكِّرُوا لَا يَذْكُرُونَ﴾[2]

بلکه عجب می‌داری و [آن‌ها] ریشخند می‌کنند. و چون پند داده شوند، عبرت نمی‌گیرند.

این آیه‌ی کریمه، چه قدر بزرگ و شکوهمند است! چه قدر آن معانی و ریزه‌کاری‌های لطیفِ موجود در واقعیت این وجود را بزرگ و باعظمت منعکس می‌کند! بزرگی این آیه‌ی کریمه، ما را وادار می‌کند تا با تمام خشوع و خضوع، درباره‌ی آن به تفکّر و تدبّر پایان‌ناپذیر بپردازیم.

به راستی که مردان خدا، همواره از این جلال و شکوه و زیبندگی آفرینش خداوند در عجب و حیرتند، نه فقط از آن چه پیرامون آنان قرار دارد، بلکه از آفاق و کیهانِ بی‌کران، بلکه از آن چه در نفس انسانی آفریده است، از جلال و شکوه صورت انسانی، از جلال و شکوه و زیبندگی ملکوت خدا و... در حیرتند! خداوند،

---

(۱) سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۱۲.

(۲) سوره‌ی صافات، آیات ۱۲ و ۱۳.

www.taqimusawi.com

همواره نشانه‌هایش را در آفاق و نفس‌ها به آنان نمایان می‌کند. آن‌ها همیشه در حال مشاهده‌ی نشانه‌های معجزه‌آسا هستند، در نهایت تعجب و حیرت، در حالت‌های شیفتگی و دلداگیِ تجلّیات خدایی که پیامبر خدا فرمود:

«جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ الرَّحْمٰنِ تُعادِلُ عِبادَةَ الثَّقَلَيْنِ.»

کششی از کشش‌های رحمانی، با عبادت جنّ و انس برابر است.

این حالت آسمانی همیشه همراه آنان است و از آن‌ها جدا نمی‌شود. حالت جذبه، همان حالت فرورفتگی در خود است، اما نه فرو رفتگی در خود بشری، بلکه در خود الهی.

ممکن است این گونه حالت‌های تعجب و حیرت و شیفتگی و دلداگیِ خدایی، عارض انسان شود، اما همیشه در حال تغییر و دگرگونی است. امّا اگر تکرار شود، سرانجام به حالتی ثابت و پایدار تبدیل می‌شود که همان مقام ملأ اعلی باشد و مردان خدا بدون شک و شبهه در این مقام هستند.

﴿بَلْ عَجِبْتَ وَ يَسْخَرُونَ﴾[1]

بلکه عجب می‌داری و [آن‌ها] ریشخند می‌کنند.

خداوند متعال می‌بیند پیامبر گرامی ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ از جلال و شکوه و زیبندگی این کیهان بی‌کران و جهان عظیم پیرامونش، و آفرینش معجزه‌آسای موجودات و مخلوقات بی‌شمار همیشه در حال تعجب و حیرت است. لذا می‌فرماید: میلیون‌ها میلیون آفریده‌های گوناگون روی زمین زندگی می‌کنند. میلیون‌ها میلیون کهکشان و میلیون‌ها میلون موجود بسیار کوچک گوناگون که با چشم دیده نمی‌شوند و آن را سلول و ویروس و میکروب می‌نامند. میلیون‌ها

---

(۱) سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۱۲.

www.taqimusawi.com

میلیون سیاره و ستاره‌ی رنگارنگ در گنبد کبود، که در شماره نگنجند. هر یک به تنهایی، عالمی از معجزات ربّانی‌اند!

علم امروزی ثابت کرده که مثلاً یک انسان، شبیه انسان دیگری نیست، بلکه هر انسان DNA ویژه‌ی خودش دارد. حتی یک مورچه، شبیه مورچه‌ی دیگر نیست، بلکه هر مورچه، دارای DNA ویژه‌ی خودش دارد. و دیگر موجودات هم هم چنین حتی سلول و میکروب و ویروس، شبیه همدیگر نیستند، بلکه هر کدام، یگانه و تک و تنها و بی‌همتا و بی‌مانند می‌باشند. آیا این بخشش کرم خدایی، پایانی دارد! او آفریده‌های خویش را از همدیگر رونویسی نمی‌کند! بلکه او ﴿بَدِيعُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ﴾[1] است و همواره چیز تازه و نوظهور می‌آورد. و در یک کلام هر یک از میلیاردها میلیارد موجود خدا، یگانه و تک و تنها و بی‌همتا و بی‌مانند است.

امّا آفرینش معجزه‌آسای نفس ناطقه‌ی انسان یا صورت انسانی و یا ملکوت اعلی که امام علی -علیه‌السّلام- آن را عالم اکبر می‌نامد، بسیار پیچیده و اسرارآمیز است. امام علی -علیه‌السّلام- در شعری این واقعیت را بیان می‌فرماید:

وَ تَحْسَبُ أنّک جِرمٌ صغیرٌ   وفیک انْطَوَی العالَمُ الأکبر

وَ أنْتَ الکِتابُ المُبین الّذی   بأَحْرُفِهِ یَظْهَرُ المُضْمَرُ[2]

علّامه سید حسین عالم -قدّس‌سرّه- در مجلس بیست و ششم، فصل عالم اکبر می‌فرماید:

«از جمله موجوداتی که عجیب‌ترین حکمت و بهترین دلیل بر وجود خالق و صانع می‌باشد، انسان است؛ زیرا جامع ملک و ملکوت است، در

---

(۱) سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۱۷.

(۲) ای انسان تو می‌پنداری جرم کوچکی هستی، در حالی که عالم اکبر در تو نهفته است. تو کتاب مبین هستی که با حرف‌هایش، پنهان‌ها ظاهر می‌گردد. دیوان منسوب به امام علی -علیه‌السّلام-، ص ۱۷۹.

www.taqimusawi.com

وجودش این دو عالم موجود است، گویا انسان، نسخه‌ی کوچکی از کتاب کبیر الهی است؛ زیرا سراسر عالم، کتاب کبیری است که جامع جمیع معلومات است و منشأ و مصنّف و پدیدآورنده‌ی آن کتاب، الله تعالی می‌باشد و انسان، نمونه‌ای از آن است، بلکه تمام آن چه در عالمِ کبیر است در انسانِ صغیر نیز هست! پس انسان ـ در ظاهر ـ کتاب صغیری، منتخب از آن کتاب کبیر است؛ امّا در باطن و از حیث کمال و احاطه‌اش به معلوماتِ کلّی و جزئی و ادراک مدرکات عقلی و حسیّ، کتاب کبیری چون عالم بلکه اکبر از او است.»

منظور علامه ـ قدّس‌سرّه ـ این است که مردان خدا، در عالم اکبر و مقام شامخ ومنیع، در عجب و حیرت‌اند. اما کوتاه‌فکران بی‌مغز که هیچ نمی‌دانند، می‌پندارند علامه‌ی دهرند و ادّعا می‌کنند همه چیز می‌دانند، مردان خدا را مسخره و استهزاء می‌کنند! ای کاش ساکت می‌نشستند و شمشیر طعن بر قلب‌های پاک عارفان نمی‌زدند.

علّامه ـ قدّس‌سرّه ـ در مجلس بیستم، فصل بایزید بسطامی می‌فرماید:

«به خدا قسم حقایق دین محمدی و باطن شرع الهی را ضایع نکنید، آیا نمی‌بینی بایزید بسطامی، بشر حافی و... چه کرده‌اند و چه گفته‌اند و به چه مقاماتی رسیده‌اند و از خانه‌ی چه کسی این اسرار را به دست آورده‌اند، نه تو از هیچ جا خبر نداری!

پس چه وقت این بزرگ‌مردان صبور، بی‌ادبی این جاهلان را پاسخ خواهند گفت؟! آیا جواب ندادن به نادان، بهترین جواب نیست؟ آیا پارس‌زدن سگ، ضرری به ابر می‌زند؟ صدای امام علی ـ علیه‌السّلام ـ را نمی‌شنوی که در دعای خویش می‌فرماید؟

«أَللّهُمَّ إِنِّی أَعُوذُ بِکَ أَنْ أُعادِیَ لَکَ وَلِیّاً.»[1]

خدایا! به تو پناه می‌برم از آن که مبادا با ولیّ‌ای از اولیای تو دشمنی کنم.

---

(۱) بحارالانوار، ج ۹۲، ص ۳۵۵.

www.taqimusawi.com

آیا امیرمؤمنان -علیه‌السّلام- سزاوار و شایسته نیست که به او اقتدا و از او پیروی کنی؟ تا از خدا بترسی، مبادا با ولیّ خدا دشمنی کنی!

از یک طرف، حضرت محمد -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- از معراج خویش و از اسرا و آن شب ملکوتی و سفر عرفانی به بیت المقدس سخن می‌گوید. از رسیدن به ملکوت و بالاترین مقام عرفانی که:

﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾[1]

سپس نزدیک آمد و نزدیک‌تر شد، تا [فاصله‌اش] به قدرِ [طول] دو [انتهای] کمان یا نزدیک‌تر شد.

امّا متأسفانه در سوی دیگر ابوجهل است -که نایب تمام نادانان در هر زمان و مکانی است و می‌گوید: ای محمد! ادّعا می‌کنی به هفت آسمان عروج کرده‌ای، اگر راست می‌گویی دو پایت را از زمین بلند کن. سپس خندید و حضرت را مسخره و استهزاء نمود و به عدّه‌ای از کودکان بدبخت دستور داد او را سنگ باران کنند، تا آن‌که جاهایی از بدن مبارک حضرت زخمی شد. حضرت محمد -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- در راه اصلاح و تربیت مردم خیلی اذیت‌ها را تحمل کرد که بیشتر آن از جانب نادانان بود. آن عزیز می‌فرماید:

- «ما أُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ ما أُوذِيتُ.»[2]

هیچ پیامبری، همانند من اذیت و آزار ندیده است.

- «أَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي، فَإِنَّهُمْ لا يَعْلَمُون.»[3]

خدایا قوم مرا ببخش؛ زیرا آن‌ها نمی‌دانند.

---

(۱) سوره‌ی نجم، آیات ۸ و ۹.

(۲) بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۵۵؛ کشف الغمّه، ج ۲، ص ۵۳۷؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۴۷.

(۳) بحارالانوار، ج ۹۵، ص ۱۶۷.

www.taqimusawi.com

امّا امر و فرمان خدا قاطع بود، هنگامی که فرمود:

﴿إِنَّا كَفَيْنَـٰكَ ٱلْمُسْتَهْزِءِينَ﴾[۱]

ما [شرّ] ریشخندگران را از تو برطرف خواهیم کرد.

پس خداوند به این وعده عمل کرد و در دنیا ننگ و رسوایی و بدنامی نصیبشان شد و در آخرت عذاب دوزخ.

(۱) سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۹۵.

www.taqimusawi.com



جنگ و ستیزِ نور و ظلمت

این چه تناقض‌گویی عجیبی است بین نور و ظلمت؟ بین علم و جهل مرکَب؟ و بین ایمان و کفر؟ این تناقض‌گویی عجیب و غریب، هم چنان ادامه دارد، گرچه شکل‌ها و شیوه‌های روبه رو شدن ظلمت با نور، در اثر زمان و مکان تغییر یافته است. امّا بیشتر مردم هم چنان به فرضیه‌ی کنکاش معتقدند، تا آنان را از زحمت تجزیه و تحلیل وقایع مربوط به موضوع و کشف حقیقت راحت و آسوده کند! مثلاً اگر سخنوری برجسته بخواهد مردم نظر وی را درباره‌ی موضوعی تاریخی به راحتی باور کنند، به این فرضیه پناه برده و می‌گوید: این مطلب تحقیق فلانی بوده و یا این واقعیت را فلانی بیان کرده است. مردم هم سخن وی را به راحتی باور می‌کنند. با این حیله، بیشتر وقایع تاریخی نزد آنان، هیچ احتیاجی به تجزیه و تحلیل موضوعی ندارد تاریخ نزد آنان سراسر توطئه است! به این ترتیب مردم به آسانی قبول می‌کنند و نیازی در خود نمی‌بینند تا حقیقت را کشف کنند.

فاصله گرفتن از تجزیه و تحلیل موضوعیِ وقایع تاریخی و یا غیر تاریخی کارِ دنیا پرستان و جاه‌طلبان طرف‌داران ظلمت است. آنان به وسیله‌ی رادیو، تلویزیون و روزنامه‌ها، سخنرانی‌ها و... ذهن مردم را شستشو داده و مطلبی که بخواهند در ذهن

www.taqimusawi.com

آنان جایگزین می‌کنند. مردم عادی هم متأسفانه به خودشان زحمت نمی‌دهند تا خودشان وقایع را تجزیه و تحلیل کنند تا حقیقت را ـ همان طوری که هست ـ بیابند. بیشتر مردم، دنباله‌رو شعار هستند. برخی شعارها هم مجموعه‌ای از کلمات حق‌اند که منظور باطل را در بردارند؛ چنان که حضرت علی ـ علیه‌السّلام ـ در جنگ صفین فرمود:

«کَلِمَةُ حَقٍّ یُرادُ بِها باطِلٌ.»(۱)

سخن حقی است که از آن معنای باطل اراده می‌شود.

جنگ و ستیز تاریکی با نور، هم چنان با شیوه‌ی شعار ادامه دارد! مشیّت خداوند بر این قرار گرفته که وسایل ارتباط جمعی در دست کسانی باشد که به دنبال تفوّق و ریاست دنیوی‌اند و انگیزه آنان، تنها دنیادوستی و جاه‌طلبی است.

آنان برای رسیدن به تفوّق و ریاست، با شیوه‌های ویژه‌ی خودشان توانستند عالمان راسخ در علم ﴿وَٱلرَّٰسِخُونَ فِی ٱلْعِلْمِ﴾(۲) را به ظاهر از میدان به در کنند. ای کاش به این اکتفا می‌کردند بلکه شمشیر طعن بر قلب‌های پاکشان وارد می‌آورند.

لشکر ظلمت همان‌ها هستند که خداوند برای آن‌ها، آخرت را قرار نداده؛ زیرا ریاست و مقام‌پرستی همان فسادطلبی است و اینان دین را به خاطر دنیا خواهند و بس. از طرف دیگر لشکر نور، ریاست و تفوّق و جاه و مقام دنیوی نمی‌خواهند و تنها جویای آخرت‌اند و دنیا را کشتزار آخرت قرار دادند. آنان، مورد اشاره‌ی این آیه‌ی شریفه هستند:

﴿تِلْكَ ٱلدَّارُ ٱلْأٓخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِینَ لَا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی ٱلْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا

---

(۱) نهج البلاغه، خطبه‌ی ۴۰.

(۲) سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۷.

www.taqimusawi.com

وَ ٱلْعَـٰقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾[۱]

آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که در زمین خواستار برتری و فساد نیستند، و فرجام [خوش] از آنِ پرهیزگاران است.

لشکر ظلمت، با کار و زحمت و تلاش فراوان می‌خواهند بر روی زمین ریاست داشته باشند، لذا اولیای خدا و لشکر نور را از صحنه‌ی اجتماع دور می‌کنند! لشکر ظلمت، برای رسیدن به این مقصد، شیوه‌های کثیفی به کار می‌برند.

آنان جهت کاهش قدر و منزلت عارفان و اولیای خدا نزد مردم، آنان را هدف استهزای خود قرار می‌دهند، تا زمینه را برای بیرون رفتن آنان از صحنه‌ی زندگی عمومی آماده کنند و مردم، حقایق ربّانی آنان را نشنوند! زیرا اگر اولیای خدا فرصت نشر تعلیمات آسمانی را بیابند، کسب و کار عالم نماها کساد می‌شود!

البته واضح است که اولیای خدا، هنگام نشر تعلیمات آسمانی می‌گویند:

﴿إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ ٱللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَآءً وَلَا شُكُورًا﴾[۲]

ما برای خشنودی خدا به شما می‌خورانیم و پاداش و سپاسی از شما نمی‌خواهیم.

ما متأسفانه تنها به بیان این آیات و سخنان، اکتفا می‌کنیم، در حالی که باید برای هدایت دیگران حقایق نورانی این آیات بیان شود. پیامبر خدا ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ به حضرت علی ـ علیه‌السّلام ـ می‌فرماید:

«لَأَنْ يَهْدِيَ اللهُ عَلَىٰ يَدَيْکَ رَجُلاً خَيْرٌ لَکَ مِمّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ

---

(۱) سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۸۳.

(۲) سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۹.

www.taqimusawi.com

وَغَرَبَتْ.»[۱]

اگر خداوند یک نفر را به وسیله‌ی تو هدایت کند، از هر چه خورشید بر آن طلوع و غروب کند، بهتر است.

ارزش اعمال، به پایان آن است. فارغ التحصیلان این گونه مکاتب، اولیای نیک خدا هستند، آنانی که به نور الهی و هدایت حق می‌رسند نوری که:

﴿نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ يَهْدِي ٱللَّهُ لِنُورِهِۦ مَن يَشَآءُ﴾[۲]

روشنی بر روی روشنی است. خدا هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می‌کند.

هم چنین نور مورد اشاره‌ی حضرت محمد ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ:

«العلمُ نورٌ يَقْذِفُهُ الله في قَلْبِ مَنْ يَشاء.»[۳]

علم نوری است که خداوند در قلب هر که را بخواهد، می‌افکند.

اما اگر نیّت، تنها مصلحت دنیوی باشد، و برای تثبیت ریاست دنیوی بر مردم از شخصیّت نورانی امامان ـعلیهم‌السّلام‌ـ نزد مردم استفاده شود، در این صورت جهت ایجاد جوسازی، عارفان و اولیای خدا را در برابر امامان قرار داده، وضعیت آنان را در اذهان مردم ضعیف می‌کنند، تا بدین وسیله، عالمان راسخ را از صحنه بیرون کنند. همان گونه که خوارج در جنگ صفین این کار را کردند و گفتند:

«لا حُكْمَ إلاّ لِلّهِ.»[۴]

حکومت جز برای خدا نیست.

به وسیله این گونه جوسازی‌ها و شعارها، دور کردن اولیای نیک خدا از صحنه‌ی

(۱) الکافی، ج ۵، ص ۲۸، حدیث ۴.
(۲) سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۵.
(۳) مصباح الشریعه، ص ۱۶.
(۴) نهج البلاغه، خطبه‌ی ۴۰؛ بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۵۴۴.

www.taqimusawi.com

زندگی عمومی، به آسانی امکان‌پذیر است. لذا خوارج موفق شدند با این سخن، وضعیّت آن امام ناطق را در اذهان مردم ضعیف کرده و زمینه را برای ترک او از صحنه‌ی زندگی عمومی آماده نمایند.

در جوّ سازی و به کارگیری فرضیه‌ی کنکاش ـ که اهل دنیا و ریاست آن را به کار می‌برند ـ بسیار آسان است که عوام، قدرت تجزیه و تحلیل موضوعیِ وقایع را از دست بدهند، در نتیجه حقیقت هویدا نمی‌گردد. در این روش، برای دوستداران دنیا بسیار ساده است که به وسیله‌ی این گونه جوسازی‌ها، زمینه‌ی شستشوی مغزی عوام را آماده کنند تا آن چه می‌خواهند به آن‌ها آموزش دهند!

مثلاً یکی از این سخنوران به اصطلاح زبردست در برنامه‌ی تلویزیونی گفت: «بنی عباس صوفیّه را مشهور کردند تا امامان را بپوشانند.» آنان با این سخن عارفان را صوفیّه می‌پندارند زیرا قصد آنان کاهش قدر و منزلت عارفان نزد مردم است. البته این سخنور به اصطلاح برجسته، پیروان زیادی هم دارد! این گفته‌ی او هم از همان شعارهای تابان و مورد پسند عوام و نادانانِ عالم نماست، تا اولیای نیک خدا را هدف شمشیر طعن قرار دهد، همان‌گونه که علامه ـ قدّس سرّه ـ در مجلس بیستم می‌فرماید.

چرا این کار را می‌کنند؟ زیرا ترس از خدا در وجودشان نابود گشته و از خدا بی‌باک و نترس شدند! گویی ترس حساب روز قیامت و سؤال و جواب قبر به قلب‌های آنان دست نیافته و به وجدان آنان نفوذ نکرده! بسی جای تعجب است! عارفان را در برابر امامان ما ـ علیهم السّلام ـ قرار می‌دهند، در حالی که آنان، شاگردان و مریدان حقیقی امامان‌اند.

عالم نماها هیچ عملی آنان را در روز قیامت نجات نمی‌دهد، همان‌گونه که

www.taqimusawi.com

نمازهای شب خوارج، آنان را در روز قیامت، هیچ سودی نرساند! مگر دعای حضرت علی -علیه‌السّلام- را نشنیده‌اند که:

«أَللّٰهُمَّ إِنِّی أَعُوذُ بِکَ أَنْ أُعادِیَ لَکَ وَلِیّاً.»(۱)

خدایا! به تو پناه می‌برم از آن که مبادا با ولیّ‌ای از اولیای تو دشمنی کنم.

روشن است شعار «لا حکم الاّ للّه»، مخالف حقیقت و واقعیت است. پس اگر هدف عالم‌نماها، کشف حقیقت باشد، به تاریخ بنگرند. اما اگر هدف دنیا دوستی و ریاست‌طلبی و جاه‌طلبی است هم چنان در گمراهی باقی بمانند که خداوند آنان را به نفس‌های گناهکار خود بسپارد:

﴿إِنَّمَا نُمْلِی لَهُمْ لِیَزْدَادُوٓاْ إِثْمًا﴾(۲)

ما تنها به ایشان مهلت می‌دهیم تا بر گناه [خود] بیفزایند.

ای مردم! پس از رسول خدا -صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله‌وسلّم-، مقابله‌ی نور اولیای خدا با ظلمت و تاریکی، مقابله‌ی آنان با مدّعیان علم و دین بود نه با کفار؛ زیرا مدّعیان و عالم‌نماها، هم چنان با نور اولیا در جنگ و ستیزند. کسانی که با حضرت علی -علیه‌السّلام- و دیگر امامان جنگ و ستیز کردند، کافر نبودند، بلکه مدّعیان دین بودند!

علامه -قدّس‌سرّه- می‌فرماید: بشر حافی مرید امام موسی کاظم -علیه‌السّلام- و بایزید بسطامی مرید امام صادق -علیه‌السّلام- (و در بعضی روایات(۳) مرید حضرت امام موسی کاظم -علیه‌السّلام-) بوده است. هم چنین سلمان فارسی و اویس قرنی -رضی‌اللّه‌عنهما- از اوّلین عارفان تاریخ اسلامی و بنیان‌گذار طریقه‌ی اویسی، از یاران رسول -صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله‌وسلّم- و تابعین و از شاگردان و مریدان مخصوص اسوه‌ی عارفان

---

(۱) بحارالانوار، ج ۹۲، ص ۳۵۵.

(۲) سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۷۸.

(۳) ر.ک: مجالس المؤمنین.

www.taqimusawi.com

حضرت علی ـعلیه‌السّلام‌ـبوده‌اند. نیز در تاریخ معروف است که ابراهیم ادهم ـ یکی از قطب‌های طریقه‌ی اویسی ـ از شاگردان امام باقر ـعلیه‌السّلام‌ـو ابوعلی شقیق بلخی ـ از قطب‌های طریقه‌ی اویسی ـ مرید امام موسی کاظم ـعلیه‌السّلام‌ـبوده‌اند. نه تنها نزد او شاگردی کرده، بلکه او به اتهام آن که از شیعیان امام موسی کاظم ـعلیه‌السّلام‌ـ است، به شهادت رساندند. هم چنین معروف کرخی (استاد سرّی سقطی و او استاد جنید بغدادی) از شاگردان امام رضا ـعلیه‌السّلام‌ـبوده است. این‌ها چند نمونه‌ی تاریخی بود که عرض شد.

عارفان مریدان امامان ـعلیهم‌السّلام‌ـو تنها آنانند که به امامان ما اقتدا و از آنان پیروی می‌کنند. امّا غیرِ آنان، عدّه‌ای مدّعی دین داری‌اند که خداوند درباره‌ی آنان فرموده:

﴿لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ * كَبُرَ مَقْتًا عِندَ ٱللَّهِ أَن تَقُولُواْ مَا لَا تَفْعَلُونَ﴾[1]

چرا چیزی می‌گویید که انجام نمی‌دهید؟ نزد خدا سخت ناپسند است که چیزی را بگویید و انجام ندهید.

مدّعیان دین، علما نماها را بر مردم مسلّط نموده‌اند، وسایل ارتباط جمعی را به دست گرفته، برای دوستی دنیا و ریاست آن زندگی می‌کنند و هدف آنان تنها همین است و بس. سخنان آنان مانند عسل و عملشان مانند زهر است، سخن بیهوده می‌گویند و از خدا نمی‌ترسند و چون از خدا آگاهی ندارند، دشمن او هستند! همان گونه که حضرت علی ـعلیه‌السّلام‌ـفرموده:

ـ «النّاسُ أَعْداءُ ما جَهِلُوا.»[2]

مردم دشمنان آن چه هستند که به آن آگاهی ندارند.

---

(۱) سوره‌ی صف، آیات ۲ و ۳.

(۲) نهج البلاغه، حکمت ۱۷۲.

www.taqimusawi.com

ـ «هَمَجٌ رَعاعٌ أَتْباعُ كُلِّ ناعِقٍ.»[۱]

توده و طبقات پایین مردم، پیروان هر قار قار کننده‌اند.

پس حلیم و بردبار، کی از نادانان انصاف گیرد! حلیم و بردبار همواره از نظر ظاهری مغلوب است، زیرا از روبه رو شدن با نادانِ گستاخ و بی‌شرم و دریده و بدزبان و هرزه، حیا می‌کند! آیا ترک جواب و پاسخ، بهترین جواب و پاسخ برای جاهل نادان نیست؟!

حقیقت و واقعیت تا روز قیامت برپا است. امّا بیشتر گمراهان، هنگامی که از عرفان یاد می‌شود، لبخند استهزا بر لبانشان برق می‌زند! عوض آن‌که تقدیر و تقدیس بر چهره‌ی آنان نمایان شود. در سوی دیگر اندکی از مردان خدا (عارفان و اولیای نیک خدا) در عالم اکبر زندگی می‌کنند، همان عالم اکبری که امام علی ـعلیه‌السّلام‌ـ فرمود:

«وَفيكَ انْطَوَى الْعالَمُ الأَكْبَر.»[۲]

در تو، عالم اکبر نهفته است.

---

(۱) نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۴۷.

(۲) دیوان منسوب به امام علی ـعلیه‌السّلام‌ـ، ص ۱۷۹.

www.taqimusawi.com



مجلس بیست و ششم از کتاب المجالس

از عجایبِ حیوانات، مراتب وجود آنان است که پایین‌ترین مرتبه‌ی آن‌ها بسیار به نبات نزدیک‌اند، در مقابل آخرین مرتبه‌ی حیوان به جایی می‌رسد که او اگر نبود، افلاک و عالم آفریده نمی‌شد. پس بعضی از حیوانات چنان پست‌اند که حرکت و حسّ ندارند، مگر حرکت ضعیفی بر وجه انقباض و انبساط و از حسّ، هم نصیبی ندارند، مگر لمس که پایین‌ترین حواس است؛ مثل کرم‌های زمین. از این درجه بالاتر، دارای دو حس یا سه حس چون لمس و ذوق و بویایی هستند اما نصیبی از سمع و بصر ندارند، چون عقرب. بعضی دارای حواس ظاهری‌اند، لکن حواس باطنی ندارند یا بعضی از آنان چون پروانه گرداگرد آتش می‌گردد و می‌سوزد، لکن حافظه ندارد تا حفظ نموده و دوباره به سوی آتش بر نگردد. هم چنین برخی حیوانات در بعضی شؤون حیوانیّت چنان قوی است که به انسان (حیوان ناطق) نزدیک می‌باشد، هم چون میمون.

www.taqimusawi.com



حیواناتی که از انسان باهوش‌ترند

بعضی دیگر، برخی زرنگی‌های انسان را انجام می‌دهند. مثلاً در زیرکی فیل گفته‌اند: در یکی از شهرهای هند، خیاطی مشغول کسب کار بود. روزی فیل‌بانی همراه فیلش از آن مکان عبور نمود. ناگهان خرطوم در هنگام تکان دادن او به مغازه‌ی خیاط رسید. خیاط هم سوزنی به خرطوم فیل رساند. سپس فیل‌بان او را نزدیک آب برد تا بیاشامد، چون فیل آب آشامید، خرطوم خود را از لجن‌های آن جا پر نمود. هنگام مراجعت، مغازه‌ی مقابل خیاط که رسید، تمام آن لجن‌ها را در آن‌جا ریخت.

از وقایع عجیب آن است که حیوانات، با آن‌که دارای مرتبه‌ی حیوانی‌اند و شعور انسانی ندارند، با وجود این خداوند عالم به ید قدرت کامله‌اش، ایشان را به گونه‌ای قرار داده که صنایعی می‌سازند که بشر از ساختن آن عاجز است. ببین عنکبوت راکه چگونه شکل خاصّی از برای خانه‌اش قرار می‌دهد. آن تارهای به آن باریکی، چنان کنار هم قرار می‌دهد که وقتی شکار (مگس و...) در آن می‌افتد، رها نمی‌شود تا طعمه‌ی او شود.

ببین مور کوچک که چگونه شب و روز در گردش است و انبار و خانه‌ای برای

www.taqimusawi.com

خود درست و در آن‌جا آذوقه جمع آوری می‌کند. پس اگر دانه‌ای بیابد، آن را به دو نیم می‌نماید تا سبز نشود! بعضی دانه‌ها هستند که اگر دو نیم شوند، باز هم سبز می‌شوند. آن‌ها را به چهار قسمت تقسیم می‌نماید! می‌بینی با آن کمی حواس و ضعف آن، چگونه هر یک از آنان با دیگری مأنوس‌اند و چه الفتی بین نر و ماده‌ی آنان برقرار است و مادر چه محبتی را به فرزند دارد؟! این حرف‌ها معمولی است، اما چون با تدبّر لحاظ کنی، هر یک کوه معرفتی می‌شود.

به زنبور عسل نگاه کن که:

﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى ٱلنَّحْلِ أَنِ ٱتَّخِذِى مِنَ ٱلْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ ٱلشَّجَرِ﴾[۱]

و پروردگار تو به زنبور عسل وحی [الهام غریزی] کرد که از پاره‌ای کوه‌ها و از برخی درختان، خانه‌هایی برای خود درست کن.

این حیوان چه قدر باید متوجه باشد که شهد گل‌ها و گیاه‌های متعفّن را نخورد تا به شهد او آسیبی نرسد، بلکه شهد گل‌های خوش و گیاه‌های نیکو را می‌خورد. اگر اشتباهی شهد گیاه سمی و بدبویی را بخورد، زنبوران دیگر او را نابود می‌کنند. این زنبور با قدرت الهی عسلی تولید می‌کند که دوای دردهای زیادی است؛ چنان‌که خداوند متعال در قرآن می‌فرماید:

﴿فِيهِ شِفَآءٌ لِّلنَّاسِ﴾[۲]

در آن، برای مردم درمانی است.

(۱) سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۶۸.
(۲) سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۶۹.

www.taqimusawi.com



داستان هدهد و حضرت سلیمان -علیه‌السّلام-

هیچ فکر نمی‌کنی چگونه خاک مرده حیوان زنده شده؟ چه کسی به او چنین شعوری داد که پرنده‌ای برای سلطان و پیامبر زمانش (سلیمان) حاکمی و مملکتی بجوید؟! آیا داستان هدهد را نشنیده‌ای؟! علی بن ابراهیم روایت می‌کند: چون حضرت سلیمان بر تخت خود می‌نشست، همه‌ی مرغان که حق تعالی مسخّر کرده بود، حاضر می‌شدند و بر هر کس نزد آن حضرت حاضر بود سایه می‌افکندند. روزی هدهد غایب شد. حضرت به جانب بالا نگاه کرد ولی هدهد را ندید، گفت:

﴿فَقَالَ مَا لِيَ لَآ أَرَى ٱلْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ ٱلْغَآئِبِينَ ۞ لَأُعَذِّبَنَّهُۥ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَاْذْبَحَنَّهُۥٓ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَٰنٍ مُّبِينٍ ۞ فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ﴾[1]

و گفت: مرا چه شده است که هدهد را نمی‌بینم؟ یا شاید از غایبان است؟ قطعاً او را به عذابی سخت عذاب می‌کنم یا سرش را می‌برم مگر آن که دلیلی روشن برای من بیاورد. پس دیری نپایید...

هدهد پس از مدتی تأخیر آمد و گفت:

---

(۱) سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۲۲ ـ ۲۰.

www.taqimusawi.com

ـ ﴿فَقَالَ أَحَطتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِۦ وَجِئْتُكَ مِن سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ﴾[۱]
[هدهد آمد و] گفت: از چیزی آگاهی یافتم که از آن آگاهی نیافته‌ای، و برای تو از سبا گزارشی درست آورده‌ام.

ـ ﴿إِنِّي وَجَدتُّ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِن كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ﴾[۲]
من [آن جا] زنی را یافتم که بر آن‌ها سلطنت می‌کرد و از هر چیزی به او داده شده بود و تختی بزرگ داشت.

ای مردم! حداقل به اندازه‌ی مرغی توحید یاد بگیرید که خداوند را می‌شناسد و سجده نمودن بر غیر خدا را می‌داند! آیا شرم نمی‌کنی که انسانی ولی هنوز خدای خود را نشناخته‌ای در شرک مانده‌ای اگر چه با صدای بلند می‌گوییم: شرک جلی نداریم، لکن بدان شرک خفی، از شرک جلی بدتر است.

سلیمان گفت: به زودی خواهم فهمید که آیا راست گفته یا از دروغ‌گویان است. سپس گفت: این نامه را برای او و اطرافیانش ببر، سپس در جایی پنهان شو، ببین با یکدیگر درباره‌ی این نامه چه می‌گویند.

متن نامه:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلْمَلَؤُا۟ إِنِّىٓ أُلْقِىَ إِلَىَّ كِتَـٰبٌ كَرِيمٌ ۞ إِنَّهُۥ مِن سُلَيْمَـٰنَ وَإِنَّهُۥ بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَـٰنِ ٱلرَّحِيمِ ۞ أَلَّا تَعْلُوا۟ عَلَىَّ وَأْتُونِى مُسْلِمِينَ﴾[۳]
ای سرانِ [کشور] نامه‌ای ارجمند برای من آمده است، که از طرف سلیمان است و [مضمون آن] این است: به نام خداوند رحمتگر مهربان. بر من بزرگی مکنید و مرا از در اطاعت درآیید.

---

(۱) سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۲۲.
(۲) سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۲۳.
(۳) سوره‌ی نمل، آیات ۲۹ ـ ۳۱.

www.taqimusawi.com

سرای قوم گفتند:

﴿قَالَتْ يَٰٓأَيُّهَا ٱلْمَلَؤُاْ أَفْتُونِى فِىٓ أَمْرِى مَا كُنتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّىٰ تَشْهَدُونِ﴾(۱)

گفت: ای سران [کشور] درکارم به من نظر دهید که بی‌حضور شما [تا به حال] کاری را فیصله نداده‌ام.

مقصودم از ذکر این حکایت آن بود که شاید از افعال حیوانات عبرتی بگیری. که اگر انسان نباشی و دارای نفس و عقل انسانی نباشی، حداقل حیوانی که هستی؟! چرا به شرایط حیوانیت رفتار نمی‌کنی.

(۱) سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۳۲.

www.taqimusawi.com



انسان، پل صراط بین جهنم فراق و بهشت لقا

بلی، عشق است که انسان را بی‌خود می‌سازد. تو که عشق حقیقی در سر نداری و از معبود خود خبر نداری، می‌خواهی با وجود این، معرفت تمام به او پیدا نمایی، محال است محال!

در ره منزل لیلی که خطرها است در آن   شرط اول قدم آنست که مجنون باشی

انسان، پل صراط است، زیرا انسان، مراتب وجود امکانی را سیر می‌نماید، پس در مرحله‌ی انسان، قوّه‌ی صرف است که:

﴿هَلْ أَتَىٰ عَلَى ٱلْإِنسَـٰنِ حِينٌ مِّنَ ٱلدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْـًٔا مَّذْكُورًا﴾[1]

آیا انسان را آن هنگام از روزگار [به یاد] آید که چیزی درخورِ یادکرد نبود؟

بعد قدرت کامل الهی، صورت عنصری به او می‌بخشد. سپس در مراحل وجود سیر می‌کند. از همه‌ی نعمت‌های الهی استفاده می‌کند و رشد و بلوغ می‌یابد. سپس محبتی بین زن و شوهر قرار می‌دهد و با کمندِ شهوت آنان را به جانب مجامعت می‌کشاند تا آن نطفه که در اثر آن خوراکی‌ها تولید شده، خارج شود. به آلت قوه‌ی

---

(۱) سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۱.

www.taqimusawi.com

دفع و به رحم زن قوه‌ی جذب عطا کرده تا رحم زن، نطفه‌ی مرد را به جانب خود جذب نماید. سپس با منیِ زن ممزوج شده و در آن قرار گیرد. سپس از استقرار نطفه‌ی مرد در رحم زن آن نطفه شروع به رشد می‌کند و پس از مدتی جنین شود. خداوند متعال با قدرت الهی‌اش، مانع دفع شدن خون حیض می‌شود و سپس خون را از اعماق و عروق بدن به جانب خود می‌کشد. کم‌کم جنین رشد کرده و علقه می‌گردد و بعد از آن سرخی آن بیشتر و ظاهرتر می‌گردد تا آن‌که شبیه به خون بسته می‌شود.

www.taqimusawi.com



عجایب آفرینش جنین در رحم مادر

در علم حیوان‌شناسی ثابت شده، از عجیب‌ترین کارهای بدن انسان و حیوان آن است که شرایین هنگام دور زدن خون در بدن انسان و حیوان، خون صاف و زلال را از قلب گرفته و بین همه‌ی اعضا تقسیم و توزیع می‌کنند تا هر کدام، تغذیه و رشد کنند. وظیفه‌ی دستگاه آن است که خون فاسد مخلوطِ به فضولات بدن را از اعضا گرفته و به ریه می‌سپارند تا او آن خون را از فضول پاک کنند و موادّ فاسد را از آن بگیرند و صاف تمیز به قلب برگردانند. قلب هم دوباره آن را به شرایین می‌سپارد و هم چنان مشغول دور زدن می‌باشد. اما این مطلب در جنین، بر عکس است زیرا غذای جنین در رحم مادر، از ناحیه‌ی مشیمه (بچه‌دان) می‌رسد و محل فضول آن نیز در همان مشیمه آفریده شده است.

آورده‌اند جنین، از رگی که به ناف بچه متّصل است، خون صاف، پاک و زلال را گرفته و به اعضای جنین می‌رساند تا بزرگ شود. شرایین جنین، فضول و مواد فاسد را از اعضا گرفته و به مشیمه بر می‌گرداند. جنین همین گونه عمل می‌کند تا هنگام تولد، ولی پس از تولد کودک، امر بر عکس می‌شود! همان‌گونه که گفته شد «فَوَیْلٌ لِمَنْ جَحَدَ الْمُدَبِّرَ.»

www.taqimusawi.com

جنین پس از علقه شدن، سرخی آن بیشتر و ظاهرتر می‌گردد تا آن‌که شبیه به خون بسته می‌شود و بادگرمی در آن، به هیجان می‌آید و سپس مضغه می‌شود. در این مرحله خالقِ تمام هستی، با قدرت خود نشان جوارح و اعضا را در آن پیدا و شکل و صورت را در آن هویداگرداند و با وجود تشابه اجزای آن، آن را به امور گوناگون از رگ و پی و استخوان وگوشت و پیه و پوست تقسیم می‌کند پس از آن اعضای گوناگون بدن مثل چشم وگوش و دهان و... ظاهر می‌گردد.

در همه‌ی این احوال، جنین در تاریکی رحم درکیسه‌ای محبوس و در خون حیض فرورفته است. کف‌های دست بر دو طرف صورت، و مرفق‌ها بر تهیگاه نهاده و زانوی خود را روی سینه جمع و زنخدان را بر سر زانوگذارده است نافش به ناف مادر متّصل و از آن غذا می‌مکد. پسر رو به جانب پشت مادر و دختر رو به جانب روی مادر دارد! اما او از این نقش‌های بدیع که بر او صورت می‌گیرد خبری ندارد؛ پدر و مادرش نیز اطلاعی ندارند. نه در اندرون نقاشی پیدا و نه در بیرون مصوّری هویدا!

خداوند زیبا به همین کفایت نکرده و صورت انسانی (نفس ناطقه) را در او قرار داده تا بتواند با آن به اوج سعادت پرواز کند و مجرّد صرف گردد که:

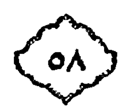
﴿أَنشَأْنَـٰهُ خَلْقًا ءَاخَرَ﴾[1]

[جنین را در] آفرینشی دیگر پدید آوردیم.

---

(۱) سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۱۴.

www.taqimusawi.com



علی بن یقطین و شناخت واقعی او نسبت به مقام امام کاظم -علیه‌السّلام-

ای مردم! بیایید دست به دامان اولیای الهی بزنیم، شاید نجات یابیم. ببینید مردم بیدار چگونه زندگی می‌کردند. عدّه‌ای از آن‌ها در دربار کار می‌کردند ولی باز هم به سبب توسل به دامان ائمه و وجه الله بهشت را بر خود واجب نمودند.

علیّ بن یقطین در دربار خلیفه کار می‌کرد، ولی سوار سفینه‌ی نجات شد و دست به دامان اهل بیت زد. کارش به جایی رسید که بکر بن محمد اشعری می‌گوید: از امام موسی -علیه‌السّلام- شنیدم که فرمود: دیشب، از خداوند متعالی درخواست نمودم که علی بن یقطین را به من ببخشد، او را بخشید.

به درستی علیّ بن یقطین مال و محبت خود را در راه ما نثار کرد، بنابراین لایق کرامات دنیا و آخرت گردید.

نه تنها آخرتشان آباد شد، بلکه دنیای آن‌ها هم از برکت توجه به وجه الله، به بهترین وجه سامان گرفت. در روایت دیگری آمده است: موسی بن جعفر -علیه‌السّلام- به علی بن یقطین فرمود: تو ضامن یک چیز برای من شو، تا من ضامن سه چیز برای تو باشم. علی عرضه داشت: جان من فدای تو باد! آن چه که

www.taqimusawi.com

می‌خواهی ضامنت شوم، کدام است؟ و آن سه امر که برای من ضامن می‌شوی کدام؟

حضرت فرمود: سه امری که من ضامن آن می‌شوم آن که: ۱. آسیب تیر و شمشیر به هیچ وجه به تو نرسد؛ ۲. به بلای بند و زندان گرفتار نشوی؛ ۳. محتاج نامردان نشوی. آن که تو باید ضامن شوی، آن که از اولیا و دوستان ما و برادر مؤمن تو هر کس پیش تو آید، او را اکرام نمایی.

پس علی بن یقطین ضامن انجام آن یک امر و امام ضامن آن سه اکرام شد.[1]

ای عزیز! تو هم این طرف و آن طرف بگرد، شاید بیچاره یا شیعه‌ی پریشان حال و نیازمندی را بیابی، سپس با دل و جان به او خدمت نما؛ با اخلاص و قصد قربت به در خانه‌ی مولایت و امام زمانت، حجّت بن الحسن برو و بگو: گرفتار دام هوا و هوس و مبتلا به دست شیطانم تا توانستم به شیعیان و دوستانت خدمت کردم، اکنون از تو نظر مرحمت می‌خواهم.

(۱) مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۴۲۰، حدیث ۷.

www.taqimusawi.com



اصحاب امام حسین -علیه‌السّلام-
نمونه‌های زنده‌ای از کمال انسانی

مگر در تاریخ نخوانده‌ای که حتی امامان به عدّه‌ای اجازه می‌دادند که از خدمتشان بروند، ولی آنان شأن آل محمد -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- پیدا کرده بودند، دست از دامن کرامت ایشان برنداشتند و به سعادت ابدی رسیدند. ما را چه شده که امام -علیه‌السّلام- ما را می‌طلبد، ولی ما نمی‌رویم! معرفتی که به امام حسین -علیه‌السّلام- در شب عاشورا به اصحاب خویش فرمود: «ای مؤمنان! من اصحاب و یارانی شکیباتر و باوفاتر از شما نمی‌شناسم و اهل بیت و خاندانی برتر از اهل بیت خود نمی‌شناسم، پس خداوند به شما بهترین پاداش را ارزانی بدارد. به گمانم امروز آخرین روز ما در برابر این قوم ملعون است. من شما را آزاد گذاشتم و بیعت خود را از شما برداشتم. بیرون بروید و از تاریکی شب که بر شما سایه افکنده است، استفاده کنید و هر کدام از شما دست یکی از خاندان خود را بگیرد و در این صحرا، در چپ و راست پراکنده شوید، امید است که خداوند به شما و ما گشایش عنایت فرماید، زیرا این قوم فقط مرا می‌خواهند، نه شما را.»

آیا بعد از این فرمایش، اصحاب و یاران حضرت رفتند؟! خیر، زیرا امام‌شان را

www.taqimusawi.com

یافته بودند. دست به دامان حسینی -که دامان الهی است- زده بودند، چگونه ممکن است دست بردارند! حاشا وکلا، بلکه هر کدام سخنی گفتند. «بِأَبِی أَنْتُمْ وَ أُمِّی، فُزْتُمْ وَاللهِ فَوْزاً عَظِیماً، فَیالَیْتَنا کُنّا مَعَکُمْ فَنَفُوزَ مَعَکُمْ فوزاً عظیماً.»

هم چنین زهیر بن قین همین که حال امام حسین -علیه‌السلام- را دگرگون دید، گفت: پدر و مادرم به فدایت ای فرزند رسول خدا! چرا چهره‌ی شما را این چنین شکسته می‌بینم. آیا مگر ما بر حق نیستیم. فرمود: سوگند به خدای حق که بر حقّیم، من به یقین می‌دانم که ما و شما بر حق و راه هدایت استواریم. این جا بود که زهیر عرض کرد: در این صورت، اعتنایی به مرگ نداریم، زیرا که ما راهی بهشت و نعمت‌های آن هستیم، سپس پیشاروی امام حسین -علیه‌السلام- ایستاد و عرض کرد: ای مولای من! آیا اجازه می‌دهید به جنگ بروم. زهیر بن قین به جنگ دشمن رفت و چنین سرود:

اَنـا زُهَیْرٌ وَاَنَـا بْـنُ القَـیْنِ ... أَذُودُکُمْ بِالسَّیْفِ عَن حُسَیْنِ

إِنَّ حُسَـیْناً أَحَـدُ السِّـبْطَیْن ... مِن عِتْرَةِ البِرِ التَّقّی الزَّیْنِ[1]

---

(۱) من زهیر بن قین هستم و با شمشیر خود شما را از حسین دور می‌کنم. به راستی که حسین یکی از دو سبط و از خاندان نیک و پاکیزه و شایسته‌ی پیامبر است. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۵.

www.taqimusawi.com



سیری در مجلس بیست و هفتم کتاب المجالس

علّامه ـقدّس‌سرّه‌ـ هفتاد سال قبل، از هوا و عجایب آن، مطالب علمی زیادی نوشته که قابل ستایش است. او نوشته که چگونه اگر هوا متوقف شود و به سبب آن امواج دریا ساکن گردد، زندگی بر انسان، حیوان و گیاه محال می‌گردد.

انسان نه تنها برای تنفس به هوا نیاز دارد، بلکه هوا در هر جزیی از بدن انسان موجود است. و اگر هوا در بدن انسان نبود، سلامتی او در خطر بود و بدن انسان متلاشی می‌گردید؛ چه رسد به تنفس که اگر قطع شود، انسان می‌میرد. هم چنین به برکت باد، درخت‌ها باردار می‌شوند و در غیر این صورت، میوه‌ها خوردنی نمی‌شدند و زندگی بر انسان محال می‌گردید. بهتر است این حقایق خدایی را از علامه بشنویم، با آن شیوه‌ی شیرین و زبردست او. وی در مجلس بیست و هفتم، درباره‌ی هوا می‌فرماید:

«هوا جسمی سیّار است و با کوچک‌ترین امری، در آن موج ایجاد می‌گردد؛ یعنی هوا بر هوا فشار می‌آورد تا هوایی که مجاور ما است، حرکت کند و آن را احساس کنیم. هوا عنصری است که باید در هر جزء، هر چیزی باشد که اجزای ترکیبی بدون هوا ممکن نیست؛ پس هرگز گمان نکن تنها بدن ما برای تنفس ظاهری به هوا احتیاج دارد؛ نه، بلکه در جزء

www.taqimusawi.com

جزء بدن ما هوا، موجود است و از برکت هوا اجسام سالم می‌مانند و اگر هوا نبود، اجزای بدن از هم متلاشی می‌شدند.

اما حقیقت هوا: جسمی لطیف است و حرارت آن از آب بیشتر است یعنی نسبت به آب، دارای حرارت است؛ زیرا اگر سردی او مثل آب بود، سنگین می‌شد و به جانب مرکز میل می‌نمود، لذا اگر در ظرفی برف باشد، هوایی که مجاور با پشت ظرف است تبدیل به آب می‌شود. و از طرف دیگر چون خورشید در آب تأثیر گرمی می‌گذارد، در هوا بخار نموده و پراکنده می‌شود. این هم شاهد دیگری است که گرمی هوا از آب بیشتر است.»

علّامه -قدّس‌سرّه- در جای دیگر از همین مجلس می‌فرماید:

«... همین هوایی که تمام عالم به او زنده‌اند، اگر به امر الهی آنی نباشد، همه‌ی مردم هلاک می‌شوند و اگر زمانی به صورت باد نوزد، هر کس آرزو می‌کند: ای کاش هوا جاری بود.

... یکی از عجایب هوا آن است که: ﴿وَأَرْسَلْنَا ٱلرِّيَٰحَ لَوَٰقِحَ﴾[1]؛ (و بادها را باردارکننده فرستادیم.) باد درختان را باردار می‌نماید و بوی درخت نر را به ماده می‌رساند؛ پس انسان در تنفس، حفظ جسم و تهیه‌ی غذا محتاج به باد است که اگر برکت باد نبود، ثمر و میوه‌ای به دست نمی‌آمد تا انسان معاش خود را با آن بگذراند.

از بزرگی خداوند و رحمت او نسبت به بندگان آن است که انسان و حیوان به هر چه بیش‌تر محتاج است آن را راحت‌تر در اختیارشان قرار

(۱) سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۲.

www.taqimusawi.com

می‌دهد و چون انسان به هوا زیاد احتیاج دارد و بدون آن حتی یک دقیقه نمی‌تواند زندگی کند، آن را فراوان و آسان در اختیار انسان قرار داده است که برای به دست آوردن آن، محتاج رفتن به جای مخصوصی نباشد، بلکه در هر جا و هر حال، موجود است.»

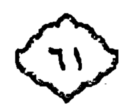
در برابر این نعمت‌های بی‌شمار خداوند، وظیفه‌ی انسان بسیار سنگین است، علّامه ـقدّس‌سرّه‌ـ در مجلس بیست و هفتم، فصل شکر بر نعمت می‌فرماید:

«ندا از جانب حضرت عزّت رسید که ای آدم! چون دانستی نعمت‌ها از من است و شکر بر آن‌ها نیز نعمتی دیگر از جانب من است، پس من را شکر کن، چنان چه حقّ شکر من است. شاید مراد این باشد که پس از اعتراف بنده که نیستی صرف است و بدون فیض الهی از عهده کاری برنمی‌آید؛ اگر این معنی را به باور قلبی دریابد و فنای عقل و خرد را مشاهده نماید، هر قابلیت و شأنی که شایسته‌ی او باشد، به او داده می‌شود.»

نیز در همین مجلس و همین فصل می‌فرماید:

«زیرا حقیقت شکر هم چنان که گفته‌اند: «فعل ینبیء عن تعظیم المنعم لکونه منعما.» این است که انسان، در برابر نعمت‌های منعمِ حقیقی فعلی صادر نماید، خواه قلبی و خواه با اعضا، که بر تعظیم منعم حقیقی دلالت کند و شکی نیست که هرگاه در مقام شکر، فعلی از تو صادر شود، به توفیق الهی از تو صادر شده، پس آن توفیق هم شکر دیگری را لازم دارد و آن شکر دیگر توفیق دیگر و... پس اگر تا قیام قیامت شکر نعمت‌های الهی را به جا آوری، شکر یک نعمت را ادا نکرده‌ای، پس چگونه می‌توانی شکر نعمت‌های گوناگون را بنمایی.»

www.taqimusawi.com



شکر بر نعمت

هوا ابرهای بزرگ را در جوّ به حرکت در می‌آورد تا بوستان و زراعت شما سیراب شود: ﴿فَسُقْنَـٰهُ إِلَىٰ بَلَدٍ مَّيِّتٍ﴾[1]؛ (و [ما] آن را به سوی سرزمینی مرده راندیم.) خداوند آب‌های زلال، صاف و شیرین برای شما می‌فرستد، پس بزرگ و با عظمت است خدایی که همه‌ی این امور را برای راحتی بشر مقرر فرموده است:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

چه خوش گفته شاعر بزرگ ایران زمین سعدی: «هوا چون به درون رود، مبقی حیات و چون بیرون رود، مفرّح ذات است. پس در هر نفسی دو نعمت موجود و هر نعمتی را شکری لازم:

از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش به در آید»

کجا می‌تواند انسان شکر نعمت‌های الهی را به جا آورد.

زاهدی در زمان‌های گذشته، ششصد سال بر فراز کوهی که در آن‌جا خانه‌ای

---

(۱) سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۹.

www.taqimusawi.com

ساخته بود، حق تعالی را عبادت می‌کرد. حتّی چشم به هم زدنی گناه نکرده بود. خداوند به وی درخت اناری و چشمه‌ی آبی عطا فرموده بود که از آن درخت انار می‌خورد و از آن چشمه آب می‌نوشید و وضو می‌گرفت. این زاهد از خدا خواست در سجده بمیرد تا فردای قیامت، از سجده برخیزد. خداوند درخواست وی را اجابت فرمود. جبرییل می‌گوید: در لوح نوشته شده بود: فردای قیامت چون زاهد از سجده برخیزد، پادشاه عالم می‌فرماید: به رحمت من وارد بهشت شو. زاهد می‌گوید: خدایا! ششصد سال عبادت من کجا رفت که حالا باید با رحمت تو وارد بهشت شدم! حق تعالی به ملایکه امر می‌فرماید از وی حساب‌رسی کنند. پس از آن، هر شصت سال عبادت وی، با یک انار برابر می‌شود (آن هم باز به لطف الهی.) از جانب الهی ندا می‌رسد: شکر نعمت‌های دیگر من کجاست؟ زاهد از شنیدن این سخن، از خجالت سر به زیر اندازد! خطاب عزّت برسد که او را به دوزخ برید! آن‌گاه آن زاهد فریاد برآورد که من بد کردم، بر من رحمت کن و بر من ببخش، پس حق تعالی بر وی رحمت نموده و او را وارد بهشت گرداند! چه کسی قادر است که نعمت‌های الهی را شکر نماید.

بنابراین امام محمد باقر ـ علیه‌السّلام ـ فرمود: حق سبحانه به آدم ـ علیه‌السّلام ـ فرمود:

«أُشْكُرْنِي حَقَّ شُكْرِي. فَقالَ: يا رَبِّ كَيْفَ أَشْكُرُكَ حَقَّ شُكْرِكَ، وَالنِّعْمَةُ مِنْكَ وَالشُّكْرُ عَلَيْها نَعْمَةٌ مِنْكَ؟ فَقالَ: إِذا عَرَفْتَ أَنَّ ذلِكَ مِنِّي، فَقَدْ شَكَرْتَنِي حَقَّ شُكْرِي.»[1]

من را چنان چه سزاوار من است، شکر کن، آدم گفت: ای پروردگار عالمیان! من چگونه می‌توانم تو را شکر کنم، چنان چه سزاوار شکر تو باشد، در حالی

(۱) مشابه: بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۴۰.

www.taqimusawi.com

که نعمت از جانب تو است و شکر بر نعمت نیز نعمتی دیگر از جانب تو است.
پس از جانب حضرت عزّت ندا رسید که: «ای آدم! چون دانستی همه‌ی نعمت‌ها از من و شکرِ آن‌ها نیز نعمتی دیگر از جانب من است، به تحقیق من را شکر کردی چنان چه حقّ شکر من است.»

شاید مراد آن باشد که پس از اعتراف بنده به این که نیستی صرف است و قابل هیچ امری نیست و خود را فانی یافت، هر قابلیت و شأنی که شایسته و ممکن است، به او داده شود.

www.taqimusawi.com



ماجرای عذاب قوم عاد

همین رحمت بر قوم عاد، چنان عذابی بود که یکی از آن‌ها را زنده نگـذارد. حضرت نوح ـعلیه‌السّلام‌ـ، پیروان خود را خواست و به آنان گفت: بدانید پس از من، پیشوایان باطل و پادشاهان جابر بر شما چیره خواهند شد و پس از مدّتی حق تعالی به وسیله‌ی فرزندی از فرزندان من به نام هود که نیکو سیرت و با اخلاق پسندیده و سکینه و وقار خواهد بود، و دشمنان شما را هلاک خواهد گرداند. پس شیعیان آن حضرت، منتظر آمدن هود بودند تا آن‌که مدّتی طولانی بر ایشان گذشت و دل‌های بسیاری از آنان، قسیّ و سخت شد. سپس هنگامی که آنان از آمدن هود ناامید شده بودند و بلای ایشان عظیم شده بود، هود را به سوی آن ها فرستاد.

پس از چهل سال که از عمر هود گذشت، خداوند به او وحی نمود که به سوی قوم خود برو و ایشان را به سوی عبادت و یگانه‌پرستی من بخوان. اگر تو را اجابت کنند، قوّت و اموال ایشان را زیاد گردانم. پس روزی که آنـان در جـایی بـودند، حضرت هود به نزد آن‌ها رفت و گفت: ای قوم! خداوند را عبادت کنید. او شما را آفریده و معبودی غیر از او نیست. ایشان گفتند: ای هود! تو نزد ما فرد موثق و امین بودی. گفت: من رسول خدا، به سوی شما هستم. پرستیدن بت‌ها را ترک کـنید .

www.taqimusawi.com

چون این سخن از او شنیدند، به خشم آمدند و به سوی او دویدند و گلویش را فشردند تا آن‌که نزدیک بود بمیرد. پس دست از او برداشتند و او یک شبانه‌روز، بی‌هوش افتاده بود، چون به هوش آمد، گفت: پروردگارا! آن چه فرمودی، انجام دادم و آن چه با من رفتار کردند، دیدی. پس جبرییل بر او نازل شد و گفت: حق تعالی به تو می‌فرماید: غمگین و ناراحت نباش و در خواندن قوم، سستی نورز؛ خداوند به تو وعده داده که از تو ترسی در دل‌های ایشان بیفکند که پس از این بر اذیّت تو قادر نباشند.

پس حضرت هود نزد ایشان آمد و گفت: شما بسیار بر روی زمین فساد کردید. گفتند: ای هود! این سخن را نگو و اگر تکرار کنی، آن چنان تو را آزار کنیم که آزار اوّل را فراموش کنی! هود گفت: این‌گونه سخن نگویید و به سوی پروردگار بازگشت نمایید. پس چون آن قوم، رعب و ترس عظیمی از او در دل خود مشاهده کردند، دانستند بر زدن او قادر نیستند! پس همه بر آزار او جمع شدند ولی حضرت هود بر آنان فریاد زد و همه از شدّت و دهشت آن فریاد، افتادند! سپس گفت: ای قوم! در کفر ماندید، چنان چه قوم نوح ماندند. سزاوار است بر شما نفرین کنم، چنان چه نوح بر قوم خود نفرین کرد. آنان گفتند: ای هود! خداهای قوم نوح ضعیف و ناتوان بودند ولی خداهای ما قوی هستند، می‌بینی شدت بدن‌های ما را!

خلاصه، نصیحت هود در ایشان مؤثر نشد تا آن‌که عذاب‌های الهی پی در پی بر ایشان نازل گردید، گاهی ریگ‌های بیابان، اطراف شهرها و خانه‌های ایشان را فراگرفت، گاه هفت سال قحطی آمد و باران نبارید. باز به حال ایشان، فایده‌ای ننمود. پس خداوند عالم باد عقیم را به سوی ایشان فرستاد و شهرها، قصرها، قلعه‌ها و همه‌ی عمارت‌های آنان را هم چون ریگ روان خورد کرد و باد آن را به هوا برد!

www.taqimusawi.com

چنان چه حق تعالی می‌فرماید:

﴿مَا تَذَرُ مِن شَیْءٍ أَتَتْ عَلَیْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ کَالرَّمِیمِ﴾[۱]

به هر چه می‌وزید آن را چون خاکسترِ استخوان مرده می‌گردانید.

می‌دانم خیلی خوشحالید که ما امت رحمت شده هستیم و این گونه عذاب‌ها، بر ما وارد نیست لذا با اطمینان، سنت‌های شرع مقدّس را پایمال می‌نماییم و به احکام الهی عمل نمی‌کنیم؛ چرا چنین نکنیم در حالی که امت رحمت شده هستیم و عذاب بر ما نازل نمی‌شود! ای بیچاره، مگر قرآن نخوانده‌ای که اگر بدی کنیم، روزی برای ما هست که:

ـ ﴿یَفِرُّ ٱلْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ * وَأُمِّهِۦ وَأَبِیهِ * وَصَـٰحِبَتِهِۦ وَبَنِیهِ﴾[۲]

آدمی از برادرش، و از مادرش و پدرش. و از همسرش و پسرانش می‌گریزد.

ـ ﴿وَتَکُونُ ٱلْجِبَالُ کَٱلْعِهْنِ ٱلْمَنفُوشِ﴾[۳]

و کوه‌ها مانند پشمِ زده‌شده‌ی رنگین شود.

ـ ﴿وَأَمَّا مَنْ أُوتِیَ کِتَـٰبَهُۥ وَرَآءَ ظَهْرِهِۦ * فَسَوْفَ یَدْعُوا۟ ثُبُورًا﴾[۴]

و امّا کسی که کارنامه‌اش از پشت سرش به او داده شود، زودا که هلاک [خویش] خواهد.

حال که شنیدی، برو و هر چه می‌خواهی راحت و آسوده، احکام شریعت را زیرپا بگذار تا آن روز حضرت محمد ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ از شما بپرسد: چرا به وصیت من عمل ننمودید و احکام قرآن را پایمال نمودید! چه جوابی می‌توانیم به پیامبر بدهیم؟!

---

(۱) سوره‌ی ذاریات، آیه‌ی ۴۲.

(۲) سوره‌ی عبس، آیات ۳۴ـ ۳۶.

(۳) سوره‌ی قارعه، آیه‌ی ۵.

(۴) سوره‌ی انشقاق، آیات ۱۰ و ۱۱.

www.taqimusawi.com

به دستور معتصم خلیفه‌ی عباسی، چاهی حفر نمودند. تا بیش از سیصد متر قامت کندند، ولی آب ظاهر نشد، پس از مرگ او، متوکل خلیفه‌ی وقت دستور داد این قدر بکنند تا آب ظاهر شود، پس کندند تا حدّی که در هر صد قامت، یک چرخ گذاشتند تا آن که به سنگی رسیدند، چون آن را به وسیله‌ی کلنگ شکستند، از آن جا باد بسیار سردی وزید و هر کس نزدیک آن چاه بود را هلاک کرد. این خبر به متوکل رسید، او و هر کس از عالمان و بزرگان نزد او بودند، حیران بماندند و سرّ این امر را ندانستند. پس در این باره، نامه‌ای به امام هادی ـعلیه‌السّلام‌ـ نوشتند.

حضرت فرمود: در این‌جا شهرهای احقاف قرار داشته که قوم عاد در آن‌جا زندگی می‌کردند؛ خداوند آنان را به وسیله‌ی بادی تند و سرد، هلاک کرد.

www.taqimusawi.com



سیری در مجلس بیست و هشتم کتاب المجالس

علّامه سید حسین عالم ـقدّس‌سرّه‌ـ در مجلس بیست و هشتم می‌فرماید:

«انسان نخست، در جهان یگانگی بوده که همه نور و انس و سرور است و ظلمت و وحشت و عذاب به آن جا راه ندارد.»

علّامه ـقدّس‌سرّه‌ـ در این فراز، درباره‌ی وحدت وجود سخن می‌گوید که آن‌جا، عالم توحید و جهان یگانگی است. آن جهان یگانگی، عالم توحید و عالم وحدت وجود که علامه درباره‌ی آن صحبت می‌فرماید، چیست؟ آیا اثر آن عالم عظیم در فطرت تو نمایان است؟

بله نمایان است! اگر شفاف و نورانی باشی و صفحه‌های کتاب فطرت خود را بخوانی، عالم قدس را، که همه نور و انس و سرور است، واضح خواهی دید! این، همان عالمی است که بر وجود آن اقرار می‌کنیم و می‌گوییم:

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّـآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾[1]

ما از آنِ خدا هستیم، و به سوی او باز می‌گردیم.

---

(۱) سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۶.

www.taqimusawi.com

این، همان عالم توحید و جهان یگانگی است!

متأسفانه بیشتر مردم، ندانسته گمراه‌اند؛ زیرا با زبان اقرار می‌کنند، اما با قلب و وجدان هرگز! به همین علّت عالم نماها وحدت وجود را به باد استهزا و تمسخر گرفتند؛ وحدت وجودی که ما به آن نسبت داریم و خواسته یا نخواسته به آن برمی‌گردیم! باور قلبی و شهودی به نیستی خود و همه کاره بودن خدای متعال است که این همان رسیدن به حقیقت کبرای وجود و بازگشت به وطن اصلی و فطرت توحیدی و عالم نورانی است؛ حال، اگر خواسته و از روی میل و رضا و رغبت برگردیم، نعیمِ مقیم و بهشتِ برین است، ولی اگر نخواسته و برخلاف میل و با نارضایتی برگردیم، عذاب عظیم و دوزخ الیم است. پس چرا به این حقیقت و واقعیت، با قلب و وجدان اقرار نمی‌کنند؟ زیرا به بعضی نام‌ها، تعصّب و حساسیّت دارند! این‌ها اهل نام و نشانی‌اند، نه اهل معنی! از نام و نشانی هم آگاهی ندارند! خداوند آنان را مخاطب قرار داده و می‌فرماید:

﴿مَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِهِۦٓ إِلَّآ أَسْمَآءً سَمَّيْتُمُوهَآ أَنتُمْ وَءَابَآؤُكُم مَّآ أَنزَلَ ٱللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَـٰنٍ﴾[1]

شما به جای او جز نام‌هایی [چند] را نمی‌پرستید که شما و پدرانتان آن‌ها را نامگذاری کرده‌اید، و خدا دلیلی بر [حقانیت] آن‌ها نازل نکرده است.

خداشناسی آنان، تنها نام و نشانی است که به ارث برده‌اند و از حقیقت و واقعیت آن، هیچ آگاهی ندارند!

وحدت وجود و حقیقت کبرای وجود این است، اما متأسفانه برخی عالم‌نماها آن را به باد مسخره و استهزا گرفته‌اند ولی منشأ استهزای آنان، جهل و نادانی به

(۱) سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۴۰.

www.taqimusawi.com

حقایق وجود است که مردان خدا و اصحاب بصیرت، آن را مشاهده کرده‌اند.

تعجب من از این است که چگونه ممکن است در این تناقض‌گویی افتاده باشند! از طرفی حقایق قرآنی را تکرار می‌کنند که: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّـآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾، و از طرف دیگر با قلب و وجدان و عقیده، از قبول آن استنکاف می‌ورزند! نمی‌دانم آیا آنان در الفاظ زندگی می‌کنند یا در معانی؟ پس آنان درباره‌ی این آیه چگونه فکر می‌کنند که:

﴿بَلْ هُوَ ءَايَـٰتُۢ بَيِّنَـٰتٌ فِى صُدُورِ ٱلَّذِينَ أُوتُوا۟ ٱلْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِـَٔايَـٰتِنَآ إِلَّا ٱلظَّـٰلِمُونَ﴾[1]

بلکه [قرآن] آیاتی روشن در سینه‌های کسانی است که علم [الهی] یافته‌اند، و جز ستمگران منکر آیات ما نمی‌شوند.

آیا آنان، آیاتِ بیّنات را در الفاظ و کتاب‌ها جویا هستند؟ آیا نمی‌دانند آیاتِ بیّنات، همان معانی بزرگ در سینه‌های آنان است؟ آیا به ظلم و ستمشان اقرار و اعتراف می‌کنند هنگامی که آیات خدایی را انکار کردند؟

علّامه سید حسین عالم -قدّس‌سرّه- در مجلس بیست و هشتم می‌فرماید:

«ارباب همّت از بنی‌آدم، قرار نگیرند تا خود را به آن مقام رسانند و پیوسته در جوشش و کوشش باشند و گویند:

یا خیمه زند وصلش اندر سر من   یا در سرِ این هوی رود، این سر من

جهان یگانگی جهانی است که در آن جا اشیا همه از خود بیرون آمده‌اند و خدایی شده‌اند.»

اگر بخواهی بفهمی منظور علامه -قدّس‌سرّه- چیست، از خود بیرون بیا، از صدفِ

(۱) سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۴۹.

www.taqimusawi.com

نفس بیرون بیا، از بیرون خودت را نگاه کن! همه‌ی مشکلات حل خواهد شد. تو متأسفانه اسیر صدف نفسی! تو اسیر امپراطور باطل «من» هستی! نفست را از پستان مادر بگیر، وگرنه نفس، هرگز رشد و نمو نکند تا آن‌که از شیر مادر گرفته شود! نفس هرگز از صدفِ دوستی، دست برندارد! مگر آن‌که تو تلاش و کوشش کنی، مانند ارباب سیر و سلوک که از «من» به «من» سفر می‌کنند از امپراطوری باطل «من» به «من» که بخشی از حقیقت کبری می‌باشد.

هر سالکی آرزو دارد به وحدت وجود برسد، زیرا وجود، وطن اصلی او، گمشده‌ی او و داغدیده‌ی اوست، پس آن را با تمام نیرو و همّت و اصرار جویا است. هر سالکی، عاشق فنا است، فنای محض در عالم توحید، که در آن «من» ذوب شود، مانند ذوب شدن قطره‌ی آب در آب دریا. این، حقیقت توحید است، و غیر از آن یا شرک جلی و یا شرک خفی می‌باشد. چه بسا شرک خفی که در وجود مردمان دنیا بیداد می‌کند! حضرت رسول ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ می‌فرماید:

«أَلشِّرْکُ أخفیٰ فِی أُمَّتِی من دَبیبِ النَّمْلِ عَلَی الصَّفا فی اللَّیْلَةِ الظَّلْمآءِ.»[1]

شرک در امت من، از راه رفتن مورچه بر سنگ سیاه و صاف در شب تاریک پنهان‌تر است.

(۱) مشابه: بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۲۹۸.

www.taqimusawi.com



سعادت، و جاودانگی نفس مطمئنه

علّامه سید حسین عالم -قدّس‌سرّه- در مجلس بیست وهشتم، فصل شناخت خدا ورسول و امام می‌فرماید:

«اما طایفه‌ای که مورد نظر عنایت حق بوده و هستند، اثر آن انس که با حضرت حق یافته بودند را باقی می‌دارند، اگرچه به عقل ندانند وقتی در عالم دیگر بوده‌اند، ولی چون خبر دهنده‌ی راستگو بگوید، اثر نور صدق آن مخبر و اثر آن انس -که در دل مستمع باقی است- به یکدیگر بپیوندد و اقرار کند.

هر جا از آن انس چیزی باقی است، تخم ایمان است و زود ایمان آورد و هر کس از آن انس در دل باقی نیست و درِ عالم در دل وی به کلی بسته شده، هرگز ایمان نیاورد که: ﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ﴾[1]؛ (خداوند بر دل‌های آنان، و بر شنوایی ایشان مُهر نهاده).»

اگر این منکران وجود داشته باشد، همان‌گونه که به گفته‌ی علّامه -قدّس‌سرّه- تعداد

---

(۱) سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۷.

www.taqimusawi.com

زیادی از آنان وجود دارد، این طایفه را مورد خطاب قرار دهم که: ای عزیز! بدان به عالم قدس و حضرت انس که تو در آن بودی، به واسطه‌ی عقل نمی‌توان رسید. زیرا عقل مادی که تو از آن برخورداری، برای دفع ضرر و جلب منفعت دنیوی است و هرگز نمی‌تواند معیار و میزان ثابتی برای کشف عوالم غیب باشد بلکه کشف عوالم غیب، معیار و میزان دیگری دارد و آن، حقیقت نورانیِ وجدان تو است.

کشف موطن اصلی تو، در وحدت وجود، عالم قدس و حضرت انس هنگامی محقق می‌شود که تو در «من» یا در حقیقت نورانی وجدانت، و یا در روح دمیده شده‌ی در تو مستقر شوی که:

﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾(۱)

و از روح خود در آن دمیدم.

آن معیار ثابتی که تغییر نیابد و به واسطه‌ی آن می‌توان عوالم غیب را کشف کرد، روحی از خدا است که ثابت و تغییرناپذیر و جزیی از حقیقت کبری است.

هنگامی که در وجدانت مستقر شدی، نیروی وابستگی به وجود باقی و فناناپذیر خواهی یافت! و در خودت عشق و علاقه به موطن اصلی (عالم قدس و حضرت انس و سرور و آرامشِ جاویدان) خواهی یافت. آیا نیروی آثار آن را در خودت نمی‌بینی؟ در درون نفست جستجو کن! آیا نیاز شدیدی به آرامش و بقا در درونت احساس نمی‌کنی؟ آیا این دو نیاز اساسی را نمی‌بینی که چه‌گونه در وجودت رسوخ کرده و انگیزه‌ی تمام سعی و تلاش تو شده، و تمام کوشش‌هایت، متوجه تحقّق بخشیدن آن دو نیاز می‌باشد؟

آیا نمی‌بینی با تو به وسیله‌ی براهین فلسفی و استدلال‌های ذهنی معامله نمی‌کنم؟

---

(۱) سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۹.

www.taqimusawi.com

زیرا امور ذهنی متغیّر، هرگز تو را به حقیقت کبرای ثابت نمی‌رساند. آن چیزی که می‌تواند تو را به حقیقت کبرای ثابت برساند، همان روحی است که در تو است و از روح خدا در تو دمیده شده است.

گفتم همه‌ی کوشش‌های تو، متوجه تحقّق بخشیدن آرامش و بقا است. آیا نمی‌بینی بدبختی و تیره‌روزی را دوست نمی‌داری، و تمام کوشش و تلاشت این است که به هر وسیله‌ای، بدبختی را از خودت دور کنی، و به سعادت و آرامش برسی؟ آیا نمی‌بینی مرگ را دوست نداری و می‌کوشی به هر وسیله‌ای، مرگ را از خودت دور کنی و به بقا و جاودانی برسی؟

از بدبختی و ناراحتی پرهیز کردی و عاقبت، به آرامش نسبی رسیدی! سپس آرامش نسبی، به ناراحتی مبدّل گردید! دوباره سعی نمودی ناراحتی را از خودت دفع کنی و به آرامش برسی، سپس دریافتی آن آرامش هم نسبی است و پس از مدتی، ناراحتی جای آن را گرفت و...

انسان در اوّل جوانی، آرزو می‌کند کار خوبی با درآمد خوب بیابد تا خوشبخت شود! پس از مدتی، کاری با درآمد خوب می‌یابد و می‌پندارد به خوشبختی رسیده اما زود در می‌یابد که آن خوشبختی نسبی است! و پس از مدتی احساس می‌کند نفسش راضی نشده حتّی ناراحتی‌های دیگر پدید آمده است!

سپس آرزو می‌کند ماشین داشته باشد و با خود می‌گوید: که اگر ماشین داشتم، خوشبخت بودم. پس از مدتی ماشین می‌خرد، پنداری به خوشبختی رسیده، اما کم کم درمی‌یابد آن خوشبختی هم نسبی بوده و رضایت او را کاملاً برآورده نکرده است.

این در صورتی که ماشین خوب داشته باشد، ولی اگر ماشین کهنه‌ای باشد و مرتب خراب شود و احتیاج به تعمیر داشته باشد در آن هنگام آرزو می‌کند ای کاش

www.taqimusawi.com

ماشین نداشت! و ای کاش ماشین خوبی می‌داشت!

سپس آرزو می‌کند، همسری داشته باشد و معتقد است در صورت ازدواج، خوشبخت می‌شود. پس از مدّتی ازدواج می‌کند امّا در مدت زمان کوتاهی درمی‌یابد آن خوشبختی هم نسبی بوده و رضایت او را کاملاً جلب نکرده است.

این در صورتی که زن خوبی داشته باشد، اما اگر همسرش بد باشد! در آن هنگام تیره‌روز و بینوا می‌شود، و پی می‌برد عوض آرامش و سعادت، به تیره‌روزی و بدبختی مبتلا شده است! و آرزو می‌کند که ای کاش ازدواج نمی‌کردم! ای کاش زن دیگری داشتم! ای کاش این زن را طلاق می‌دادم! و... ممکن است صاحب فرزند شده باشد که این موضوع، طلاق را سخت‌تر می‌کند و او گرفتار اختلاف زناشویی شدیدی شده، آرزوی مرگ می‌کند! گاهی نیز ممکن است این امر باعث بیماری‌های روانی یا خودکشی و... شود.

در هر حال، انسان احتیاج به منزل دارد و اگر برای خرید منزل پول کافی نداشته باشد، اجاره می‌پردازد. اما هدف تو خرید منزلی است که ملک تو باشد! بنابراین آرزو می‌کنی ای کاش منزل شخصی می‌داشتی و با خود می‌گویی: اگر منزل شخصی داشته باشم، خوشبخت‌ترین انسان روی زمین بودم! سپس ممکن است با قرض و وام خانه‌ای بخری امّا پس از مدتی که صاحب منزل شخصی شدی، در می‌یابی که آن خوشبختی نسبی می‌باشد. زیرا به تدریج درمی‌یابی خرید خانه، کاملاً رضایت تو را برآورده نکرده و...

بدین ترتیب نیازهای مادی دیگری بروز می‌کند و تو می‌پنداری برآوردن این نیاز و آن نیاز، تو را به خوشبختی و سعادت می‌رساند. اما سرانجام پی می‌بری تحقّق نیازهای مادی، تو را به سعادت و خوشبختی واقعی نمی‌رساند! تو را به نفس مطمئنّه نمی‌رساند! سپس آرزو می‌کنی هر چه زودتر، به گمشده‌ات برسی، آرامش و

www.taqimusawi.com

سعادتی که صدای پای هولناک مرگ هم، آن را به هم نزند و پریشان نسازد!

اکنون پرسش من این است: آیا آرزوی تو و نیاز تو به نفس مطمئنه و آرامش و سعادت واقعی جاودانی بیهوده در تو به وجود آمده و رسیدن به آن از محالات است؟ آیا ممکن است خداوند نیازی در تو نهاده باشد ولی تحقیق بخشیدن آن را بر تو محال سازد؟ آیا ممکن است نیازی باشد که برآوردن آن محال باشد؟

محال است خداوند نیازی در ما آفریده باشد، ولی برآوردن آن را بر ما محال سازد! او به وضوح فرموده و بر ما روشن ساخته باید چه کار کنیم، تا به آرزوهای اساسی برسیم و آن را برآورده کنیم، اما کو گوش شنوا!

آیا مرگ را دوست داری؟ آیا در وجودت، نیاز شدیدی به بقا و جاودانی احساس نمی‌کنی؟ آیا آرزو نمی‌کنی که ای کاش نمی‌مردی و در حیات باقی می‌ماندی و جاودان بودی! تو این همه تلاش و کوشش می‌کنی تا عمرت دراز شود، تا جایی که بتوانی، به دکتر و طبیب پناه می‌بری تا برای معالجه بیماری‌های تو، چاره‌جویی کند. چرا؟ تا این بیماری‌ها، منجر به مرگ تو نشود. هم چنین شیوه‌های گوناگون جلوگیری از مرض‌ها را به کار می‌گیری تا به بیماری‌ها مبتلا و عاقبت دچار مرگ نشوی. اگر بیمار شوی، برای معالجه‌ی آن، دارو مصرف می‌کنی. چرا؟ چون بر اثر آن بیماری، دچار مرگ نشوی. اگر پزشکان علاج مرگ را بیابند و علم طب بتواند داروی طول عمر بسازد، همه‌ی مردم آن را مصرف می‌کنند تا به بقا و جاودانی برسند!

حتی در صورت تحقق این امر و طولانی شدن عمر انسان، باز هم آرامش و نفس مطمئنه نیاز اول انسان و گمشده‌ی گرانبهای او است. یعنی این گونه نیست که داشتن عمر زیاد و حتی جاودانگی، انسان را به بهشت آرامش برساند، چون رسیدن به سعادت واقعی پیدا کردن حقیقت نفس و رسیدن به فطرت توحیدی است و این

www.taqimusawi.com

امر ممکن است در اوایل جوانی به حقیقت بپیوندد و ممکن است انسان سه هزار سال زندگی کند، اما چون به فکر نبوده، به آن نرسد.

امّا نمی‌دانی اگر عمر انسان طولانی باشد پس از چندی کره‌ی زمین از مردمان پیر و فرتوت پر و لبریز می‌شود! و بر اثر آن، غذا و آب کافی برای ادامه‌ی زندگی آنان کمیاب می‌شود و نسل جوان نیز به رنج و عذاب شدیدی گرفتار می‌شوند! عاقبت نسل‌های کهن و نو، از گرسنگی و یا سوء تغذیه، به علت کمبود غذا و آب با هم بمیرند!

پس از این همه تجربه و آزمایش بسیار گران و پر خرج، پرسش من این است که آیا ممکن است در تو نیاز شدیدی برای بقا و جاویدانی باشد ولی برآوردن آن غیر ممکن باشد؟ آیا ممکن است خداوند در تو این نیاز شدید به بقا و جاودانی نهاده باشد ولی برآوردن آن را محال سازد؟ در این امر بسیار تفکّر و تدبّر کن! کفر و انکار و ردّ کردن را در پیش نگیر! و جواب آن را در سیر و سلوک عملی در عرفان اسلامی جستجو کن تا آن را بیابی!

www.taqimusawi.com



گفتگوی حیّ بن یقظان با ابسال

بسی جای تعجب از مردمی که اصرار زیادی برای رسیدن به آرامش و بقا دارند و تمام وسایل مادی را به کار بردند و نتوانستند آن‌ها را برآورند، چگونه با دل و جان از تعداد اندکی عارف و اولیای خدا که شیوه‌ی مفید و مناسبی برای برآوردن آن پیدا کرده‌اند استقبال نمی‌کنند!

تعجب می‌کنم از مریضی که تمام شیوه‌های علاج را تجربه کرده و معالجه نشده! تمام وسایل پیشرفته‌ی علم طب را تجربه کرده ولی خوب نشده! تمام داروهایی که پزشکان برای شفای او تجویز کرده‌اند تجربه کرده و علاج نشده! اگر با مردی برخورد کند که به همان بیماری مبتلا بوده، و توسط اکسیر و داروی جادویی شفا یافته، چگونه از اکسیر او استفاده نکند. راهنمایی‌های بندگان خالص و هدایت‌های اولیای الهی انسان‌ها را از ظلمت به نور و از اضطراب و ترس به آرامش و سکون واقعی می‌رساند.

آیا عبرت گرفتن از دیگران، انسان را از تجربه بی‌نیاز نمی‌سازد! یا می‌خواهد تجربه‌ی مادی را تا روز وفاتش، برای تحقیق آرامش نسبی به وسیله‌ی انواع گوناگون لذت و خوشی‌ها و خوشگذرانی‌ها ادامه دهد! و برای دسترسی به بقای

www.taqimusawi.com

نسبی، به وسیله‌ی شیوه‌های مادی! سرانجام دریابد آرامش، نسبی است نه ثابت. گاهی ناراحتی‌های زیادی را در بردارد، و حتی گاهی، این طور بیماران، عارفان و مردان خدا را به باد مسخره و استهزا بگیرند.

ابن طفیل در کتاب «حیّ بن یقظان» می‌نویسد: حیّ بن یقظان به تنهایی از کودکی، در جزیره‌ای دوردست و در میان حیوانات بزرگ شد و تربیت یافت، هنگامی که با ابسال، که سالک الی الله بود و از شهر به آن جزیره رفته بود، برخورد کرد، به او گفت: «آن چیزی که یافته‌ام، اکسیر نفس مطمئنّه و اکسیر جاویدانی در بهشت برین است، که اگر به شهر شما بیایم و این اکسیر را به مردم آن جا تعلیم دهم، مردم از من استقبال گرمی نموده، من را روی شانه‌هایشان بلند کرده و شیوه‌ی من را برای رسیدن به آرامش حقیقی برگزینند که هرگز حتی با صدای پای مرگ هم تیره‌بخت و بدبخت نشوند.»

ابسال پاسخ داد: پسرم، مپندار آنان از تو به گرمی استقبال و تو را تعظیم و تجلیل خواهند نمود، بلکه برعکس تو را به باد مسخره و استهزا خواهد گرفت یا شاید تو را با تخم مرغ و گوجه‌فرنگی گندیده، سنگ‌باران کنند! آنان، این گونه استقبال خواهند کرد؛ زیرا من آنان را خوب می‌شناسم؛ آنان سراسیمه به دنیا روآورده و دوستدار مال و منال و جاه و مقام و شهوات دنیوی‌اند اگر تو این امور دنیایی را به آنان وعده کنی، از تو به گرمی استقبال می‌کنند، به خاطر حرص و آز آنان به دنیا.

حیّ بن یقظان، از سخنان ابسال متعجّب شد که چگونه ممکن است مردم این گونه از وی استقبال کنند و او را به باد مسخره و استهزا بگیرند، در حالی که او چه هدیه‌ی بزرگی برای آنان به ارمغان آورده، نیک‌ترین هدیه‌ی آسمانی که ممکن است خداوند به انسانی عطا فرماید. آیا ممکن است او این همه مایه و ثروت روحانی، خزاین رحمت الهی و اسرار علوی ربّانی برای آنان به ارمغان آورد، امّا

www.taqimusawi.com

آنان از این همه نعمت آسمانی، با دل و جان استقبال نکنند یا حداقل برای این اکسیر و هدیه‌ی بزرگ خدایی، می‌توانند شکرگزار نباشند! آیا ممکن است این احسان نیکو را با بدی و مسخره و استهزا پاسخ دهند!

ابسال گفت و گو با حیّ بن یقظان را ادامه داد و گفت: پسرم، آن چه به تو گفتم خیلی کم و اندک است، اگر به سوی آنان بروی، پس برای بلا و مصیبت، تندی و درشتی، خشونت و دشمنی و کینه‌توزی آماده باش، شاید هم آزار و اذیت و قتل و کشتار! اگر این کار را نکنند، حداقل زخم زبان زنند و تو را به باد مسخره و استهزا گیرند.

آیا نمی‌دانی قریش با رسول خدا -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- در آغاز رسالت چه کار کردند! او را سنگ‌باران کردند و به باد مسخره و استهزاء گرفتند. شیوه‌های گوناگون اذیّت و آزار او را به کار بردند تا جایی که پدر و مادر عمّار یاسر و سمیّه را پس از شکنجه، کشتند. عمار و بلال و... را شکنجه نمودند، و رسول خدا -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- و پیروان وی را محاصره اقتصادی کردند. سه سال کامل، با آنان جنگ گرسنگی راه انداختند، تا جایی که پیروان خیلی نزدیک رسول خدا -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- به حبشه مهاجرت نمودند، تا از اذیت و آزار قریش ایمن بمانند. این قدر رسول خدا -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- را اذیّت کردند که فرمود:

«ما أُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ ما أُوذِيتُ.»[1]

هیچ پیغمبری مانند من، اذیت و آزار نشده است.

بنگر قوم نوح با پیامبر خود چه کار کردند، قوم ابراهیم با ابراهیم، قوم موسی با موسی. و قوم عیسی با عیسی و... بنگر امّت محمد -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم-، با اوصیای او

---

(۱) بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۵۵؛ کشف الغمّه، ج ۲، ص ۵۳۷؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۴۷.

www.taqimusawi.com

ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ چه کار کردند، تا جایی که هر یکی از آنان یا با شمشیر و یا با زهر کشته شد، خاتم اوصیاء، حجّت منتظر ـعلیه‌السّلام‌ـ از دیده‌ها غایب شد تا از اذیت و آزار مردم و کشته شدن برکنار بماند. و اگر امروز ظهور فرماید، بیشتر مردم علیه او شمشیر و نیزه می‌کشند، و پیشاپیش آنان عالم نماها، مگر آنانی که مشمول رحمت خدایی باشند!

حضرت زین العابدین ـعلیه‌السّلام‌ـ در شعری می‌فرماید:[۱]

إنّی لَأَكْتُمُ مِن عِلْمی جَواهِرَه كَيْلا يَرَى الحَقَّ ذُو جَهلٍ فَيَفْتَتِنا

وَقَدْ تَقَدَّمَنی فیهِ أبُو حَسَنٍ إلَى الحُسَيْنِ وَأوصَىٰ قَبْلَهُ الحَسَنا

يا رُبَّ مَكْنُونِ عِلْمٍ لَوْ أَبُوحُ بِه لَقيل لی: أنْتَ مِمَّنْ يَعْبُدُ الْوَثَنا

وَلَاسْتَحَلَّ رِجالٌ مُسْلِمُونَ دَمی

يَرَوْنَ أَقبحَ ما يَأْتُونَهُ حَسَناً[۲]

آگاه باشید امت محمد ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ آن را مرتکب می‌شوند، با وجود آیه‌ی شریفه‌ای که خداوند می‌فرماید:

﴿قُل لَّآ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا ٱلْمَوَدَّةَ فِي ٱلْقُرْبَىٰ﴾[۳]

بگو: به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم، مگر دوستی درباره‌ی خویشاوندان.

حیّ بن یقظان پس از این گفت و گو با ابسال، تصمیم گرفت در جزیره بماند. او

---

(۱) این اشعار که در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۲۲۲ آمده، به حسین بن منصور حلاج نسبت داده شده.

(۲) من جواهر علم را پنهان می‌کنم تا مبادا نادان حق را ببیند و به آزمایش بیفتد!

ابوحسن حضرت علی ـعلیه‌السّلام‌ـ همین را به حسن و حسین ـعلیهما‌السّلام‌ـ وصیّت فرمود!

اگر جوهری از علم را فاش می‌کردم، به من گفته می‌شد: تو بت‌پرستی!

و مردان مسلمان خون من را حلال دانسته، زشت‌ترین عمل را نیک بینند! و یا من را کشته آن را نیک بینند!

(۳) سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۲۳.

www.taqimusawi.com

انس با خداوند را بر انس مردم ترجیح داد و دوری از خلق را بر نزدیکی با آنان برتری داد، تا در آزار و اذیت و کشتاری که پیامبران و اوصیا و اولیا با آن روبرو بودند، گرفتار نشود.

گویا تنها ایزابیل، پادشاه بنی‌اسراییل، هنگام جستجوی الیاس -علیه‌السّلام- ده هزار پیامبر هم چون زکریا و یحیی -علیهماالسّلام- و... را کشت.

علّامه سید حسین عالم -قدّس‌سرّه- در مجلس بیست و هشتم، فصل شناخت خدا، رسول و امام می‌فرماید:

«حجاب‌های روحانی و جسمانی به خاطر عبور بر ملکوت و ملک و تعلّق به قالب برای روح انسانی حاصل می‌شود. حرکت، فعل، قول، نظر و خاطری که از ظاهر و باطن انسان به مقتضای طبع پدید می‌آید، باعث ایجاد حجاب‌ها، دوری، تاریکی و جهل او و سبب حرمان و دوری او از عالم غیب می‌گردد که اگر هزار مخبر صادق خبر دهند که تو زمانی در عالم قدس و حضرت انس بودی، بدان ایمان نمی‌آورد.»

علّامه در جای دیگر از همین مجلس و همین فصل می‌فرماید:

«هر کس از آن انس در دل او باقی نیست و درِ عالم غیب به‌کلی به روی او بسته شده، هرگز ایمان نیاورد که: ﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ﴾[1]؛ (خداوند بر دل‌های آنان، و بر شنوایی ایشان مُهر نهاده).»

خوشا به حال کسی که خود را از طبع و عادت بیرون کشیده! و از حکمت جاویدان (شکستن عادت، عبادت است) استفاده برده! که همانا این، فرمایش شیخ من صادق عنقا -قدّس‌سرّه- می‌باشد. خوشا به حال آزادگان که همان‌گونه زندگی

(۱) سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۷.

www.taqimusawi.com

می‌کنند که در عالم غیب بودند! اگر مردم همین طور بودند این امر این قدرها هم بر آنان مشکل نبود! بلکه با شوق و عشق، به تعلیمات الهی گوش می‌دادند و آن را دریافت می‌کردند، همان‌گونه که بیابان سوزان با تمام شوق و عشق، باران آسمان را دریافت می‌کند!

چه عظیم و شکوهمند است این حکمت ربّانی که از لبان ربّانیِ حضرت علی -علیه‌السّلام- بیرون آمده که:

«لاتَنْظُرْ إلیٰ مَنْ قالَ وَانْظُرْ إلیٰ ما قالَ.»(۱)

به گوینده تنگر، بلکه به گفته بنگر.

اگر این حکمت ربّانی را به کار می‌بردند و گوینده و گفتار او را به هم نمی‌آمیختند، به حتم حق را به وضوح می‌دیدند و از آن پیروی می‌کردند، بدون دخالت دادنِ حسد، کینه‌توزی، بدخواهی و دشمنی که گاهی انسان ازگوینده در دل خود دارد! ولی مردم متأسفانه به گوینده‌ی حکمت، از دیدگاهِ حسد و کینه‌توزی و بدخواهی و دشمنی نگاه می‌کنند، همان‌گونه که مردم آن زمان، به حضرت علی -علیه‌السّلام- نگاه می‌کردند. و به خاطر به هم آمیزیِ علی -علیه‌السّلام- و حکمت علی -علیه‌السّلام- از حکمت استفاده نکردند و فرصت عمرشان ضایع گردید! زیرا بیشتر مردم آن زمان، به سخنان حضرت علی -علیه‌السّلام- از دیدگاه حسد و کینه‌توزی و بدخواهی و دشمنی که از حضرت در دل داشتند، نگاه می‌کردند!

(۱) ر.ک: غررالحکم، باب المعاشر.

www.taqimusawi.com



سیر و سلوک الی الله

علّامه سید حسین عالم -قدّس‌سرّه- در مجلس بیست و هشتم، فصل شیخ علی مؤذّن می‌فرماید:

چون بعضی از مراتب و منازل را دانستی، بدان خداوند متعال فرموده است: ﴿وَكُنتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً﴾[1] این آیه اشاره به این مطلب است که بعضی در کار آخرت، بی‌واسطه‌اند که ایشان را سابقین و عبادالله المقربین نامیده است. حق تعالی در بهشت، سه چشمه برای آنان آفریده است:

۱. چشمه‌ی زنجبیل از آن جهت که سابقین‌اند:

﴿وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنجَبِيلًا﴾[2]

و در آن جا از جامی که آمیزه‌ی زنجبیل دارد به آنان می‌نوشانند.

۲. چشمه‌ی کافور از آن جهت که عباداللهاند:

﴿كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا * عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا﴾[3]

همانا نیکان از جامی نوشند که آمیزه‌ای از کافور دارد، چشمه‌ای که بندگان خدا از آن می‌نوشند و [به دلخواه خویش] جاریش می‌کنند.

---

(۱) سوره‌ی واقعه، آیه‌ی ۷.

(۲) سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۱۷.

(۳) سوره‌ی انسان، آیات ۵ و ۶.

www.taqimusawi.com

۳. چشمه‌ی تسنیم از آن جهت که مقرّبین‌اند:

﴿وَمِزَاجُهُۥ مِن تَسْنِيمٍ * عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا ٱلْمُقَرَّبُونَ﴾(۱)

و ترکیبش از [چشمه] تسنیم است: چشمه‌ای که مقرّبان [خدا] از آن نوشند.

طایفه‌ی دوم، به واسطه‌ی گروه اوّل بینا می‌شوند که آنان را اصحاب میمنه، ابرار و اصحاب یمین خوانده است. این طایفه از صرف چشمه‌های سه گانه نمی‌توانند بیاشامند، امّا نصیبی از آن‌ها به ایشان می‌رسد، به خاطر پیوندی که با طایفه‌ی اوّل دارند، چنان که فرموده:

﴿إِنَّ ٱلْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِن كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا﴾(۲)

همانا نیکان از جامی نوشند که آمیزه‌ای از کافور دارد.

طایفه‌ی سوم کسانی که بینا نشده‌اند. آنان اصحاب شمال‌اند که خداوند در شأن ایشان فرموده:

﴿وَأَصْحَـٰبُ ٱلشِّمَالِ مَآ أَصْحَـٰبُ ٱلشِّمَالِ * فِى سَمُومٍ وَحَمِيمٍ * وَظِلٍّ مِّن يَحْمُومٍ * لَّا بَارِدٍ وَلَا كَرِيمٍ﴾(۳)

و یاران چپ؛ کدامند یاران چپ؟ در [میان] بادگرم و آب داغ. و سایه‌ای از دود تار. نه خنک و نه خوش.

منظور علّامه ـقدّس‌سرّهـ این است که اگر از: ﴿ٱلسَّـٰبِقُونَ ٱلسَّـٰبِقُونَ * أُو۟لَـٰٓئِكَ ٱلْمُقَرَّبُونَ﴾(۴)؛ (و سبقت‌گیرندگان مقدّمند؛ آنانند همان مقرّبانِ [خدا].) باشی، خوشا به حالت! زیرا از ازل از نیکان هستی، تنها خوبی از تو به سوی خداوند سبقت یافته، و تو از دور شدگان از دوزخی که صدای جوش آن را نخواهی شنید! پس تو در

(۱) سوره‌ی مطففین، آیات ۲۷ و ۲۸.
(۲) سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۵.
(۳) سوره‌ی واقعه، آیات ۴۱ـ۴۴.
(۴) سوره‌ی واقعه، آیات ۱۰ و ۱۱.

www.taqimusawi.com

آن چه نفست بخواهد، جاودان هستی و فزع اکبر تو را غمگین نسازد، و ملایکه تو را ملاقات کنند. آن روز، موعود تو است! همان گونه که خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُم مِّنَّا ٱلْحُسْنَىٰٓ أُوْلَٰٓئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ ۞ لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ فِى مَا ٱشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَٰلِدُونَ ۞ لَا يَحْزُنُهُمُ ٱلْفَزَعُ ٱلْأَكْبَرُ وَتَتَلَقَّىٰهُمُ ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ هَٰذَا يَوْمُكُمُ ٱلَّذِى كُنتُمْ تُوعَدُونَ﴾[1]

بی‌گمان کسانی که قبلاً از جانب ما به آنان وعده‌ی نیکو داده شده است از آن [آتش] دور داشته خواهند شد. صدای آن را نمی‌شنوند، و آنان در میان آن چه دل‌هایشان بخواهد جاودانند. دلهره‌ی بزرگ، آنان را غمگین نمی‌کند و فرشتگان از آن‌ها استقبال می‌کنند [و به آنان می‌گویند:] این همان روزی است که به شما وعده می‌دادند.

اما اگر این طور نباشی و بصیرت ازلی نداشته باشی، آگاه باش از طایفه‌ی دوم هستی! بصیرت نیابی مگر به واسطه‌ی طایفه‌ی اوّل. بنابراین ضروری است که سیر و سلوک الی الله را زیر نظر و تربیت و شاگردی واصلان بالله آغاز کنی! شاید قابلیّت اصحاب یمین را داشته باشی، و به وسیله تربیت زیر نظر واصلین الهی، به اعلی علیین برسی، و به ﴿ٱلسَّٰبِقُونَ ٱلسَّٰبِقُونَ ۞ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلْمُقَرَّبُونَ﴾[2]؛ (و سبقت‌گیرندگان مقدّمند؛ آنانند همان مقرّبانِ [خدا].) بپیوندی که اگر این کار را نکنی، از اصحاب شمال خواهی بود!

پس سزاوار است با تمام اخلاص و جدیّت، و سیر الی الله خود را بالاتر از اصحاب شمال دانسته و خود را از جایگاه آنان برتر شماری، تا در درک اسفل

---

(۱) سوره‌ی انبیاء، آیات ۱۰۱ـ۱۰۳.

(۲) سوره‌ی واقعه، آیات ۱۰ و ۱۱.

www.taqimusawi.com

نیفتی، و از: ﴿سَمُومٍ وَحَمِيمٍ * وَظِلٍّ مِّن يَحْمُومٍ * لَّا بَارِدٍ وَلَا كَرِيمٍ﴾[۱]؛ (بادگرم و آب داغ. و سایه‌ای از دود تار. نه خنک و نه خوش.) نجات یابی زیرا خداوند، آن را جایگاه اصحاب شمال قرار داده!

اگر مسأله به این جدّیت و تندی و شدّت باشد! ناچار باید واردگروه سالکان شوی، و خود را از ﴿أَسْفَلَ سَـٰفِلِينَ﴾[۲]؛ (پست‌ترین [مراتب] پستی)، به «اعلی علیین»؛ (بالای بالاها) و به ﴿أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾[۳]؛ (نیکوترین اعتدال) برسانی، همان گونه که فطرت تو بر آن آفریده شده بود که خداوند می‌فرماید:

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنسَـٰنَ فِىٓ أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ * ثُمَّ رَدَدْنَـٰهُ أَسْفَلَ سَـٰفِلِينَ﴾[۴]

[که] به راستی انسان را در نیکوترین اعتدال آفریدیم. سپس او را به پست‌ترین [مراتب] پستی بازگردانیدیم.

آری، سیر و سلوک بر تو واجب گردیده، تا خود را از چاله‌ی سیاه و گرفتاری و ناگواری نجات دهی! خداوند می‌فرماید:

﴿وَكُنتُمْ أَزْوَٰجًا ثَلَـٰثَةً﴾[۵]

و شما سه دسته شوید.

اگر از ﴿ٱلسَّـٰبِقُونَ ٱلسَّـٰبِقُونَ﴾ نباشی، بین دو صنف دیگر، باید یکی را برگزید (سومی ندارد)، یا از اصحاب یمین و یا از اصحاب شمال باشی. پس بنگر کدام صنف را برمی‌گزینی! آیا برای یاری خودت قیام می‌کنی و سیر و سلوک را شروع می‌کنی؟ و یا سستی می‌ورزی؟!

---

(۱) سوره‌ی واقعه، آیات ۴۱ـ۴۴.
(۲) سوره‌ی تین، آیه‌ی ۵.
(۳) سوره‌ی تین، آیه‌ی ۴.
(۴) سوره‌ی تین، آیات ۴ و ۵.
(۵) سوره‌ی واقعه، آیه‌ی ۷.

www.taqimusawi.com

بیشتر مردم می‌گویند: سیر و سلوک و رسیدن به خدا، در انحصار انبیا، اوصیا و امامان ـ علیهم‌السلام ـ می‌باشد. تنها ما باید به قصد تبرّک، اسامی و داستان‌های آنان را تکرار کنیم، شاید به برکت آن، وارد بهشت شویم. اما رسیدن به خدا، همان‌گونه که آنان رسیدند و کسب نمودن اخلاق خدا همان‌گونه که آنان کسب کردند، محال است! و هر کس می‌گوید: رسیدن به خدا امکان دارد، صوفی‌ای بیش نیست که باید او را به باد مسخره و استهزا گرفت! سبحان الله!

من می‌گویم: این عدّه راست می‌گویند، زیرا این امر نسبت به آن‌ها محال است، مادامی که سبک و روش تکفیر را در پیش دارند! آن‌ها با این اسلوبِ فرهنگِ منفی، خودشان درها را به روی خودشان می‌بندند! لذا رسیدن به خدا برای آن‌ها محال می‌گردد، مگر سبک و روش فکری آن‌ها به کلّی عوض شود.

چگونه انتظار داری سایه مستقیم باشد، وقتی خود چوب کج است! خاتم پیامبران ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ می‌فرماید:

ـ «مَنْ أَسَرَّ سَريرةً أَلْبَسَهُ اللهُ رِدائَها، إِنْ خيراً فَخيرٌ وَإِنْ شَرّاً فَشَرٌّ.»(۱)

بنده نیتّ و اندیشه‌ای را پنهان ندارد تا خداوند لباس آن را به وی بپوشاند، اگر خیر باشد خیر و اگر شرّ باشد شرّ است.

ـ «إِنَّ اللهَ تَعالیٰ يَقُولُ أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بی، إِنْ خَيراً فَخيرٌ وإِنْ شَرّاً فَشَرٌّ.»(۲)

خداوند تعالی می‌فرماید: من نزد گمان بنده‌ام هستم، اگر خیر باشد خیر و اگر شرّ باشد شرّ است.

---

(۱) مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۹۷، حدیث ۳.

(۲) ر.ک: کافی، ج ۲، ص ۷۲.

www.taqimusawi.com

ـ «إنَّما يُبْعَثُ النّاسُ عَلىٰ نِيّاتِهِمْ.»[۱]

مردم، با نیّت خویش در روز قیامت برانگیخته می‌شوند.

ـ «لا سَهْلَ إلّا ما جَعَلْتَ سَهْلاً.»

آسان نباشد چیزی، مگر آن که تو آن را آسان بینی.

ـ «مَنْ كانَ سَهْلاً هَيِّناً لَيِّناً، حَرَّمَهُ اللهُ عَلَى النّارِ.»[۲]

هر کس آسان، سبک و نرم باشد، خداوند وی را بر آتش حرام سازد.

ـ «إنَّ اللهَ تَعالىٰ يُحِبُّ السَّهْلَ الطَّليقَ.»[۳]

خداوند آسانِ آزاد را دوست دارد.

پس عزیز من! کوشا باش تا نیت و اندیشه‌ی تو مثبت باشد، نه منفی، تا خداوند به تو، لباس همّت عالی در جهاد نفس بپوشاند! کوشا باش تا گمان تو به خدا خوب باشد! با اخلاص تمام نیّت کن تا به او برسی! زیرا سهل و آسان نباشد، مگر آن که تو سهل و آسان بینی!

به عقیده‌ی من مصداق حالت‌های منفی، در آیه‌ی ۱۴۴ سوره‌ی آل عمران باشد که خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَـٰبِكُمْ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيْـًٔا وَسَيَجْزِى ٱللَّـهُ ٱلشَّـٰكِرِينَ﴾[۴]

و محمد، جز فرستاده‌ای که پیش از او [هم] پیامبرانی [آمده و] گذشتند، نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده‌ی خود برمی‌گردید؟ و هر کس

---

(۱) ر.ک: بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۲۴۹.

(۲) ر.ک: وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۵۸.

(۳) ر.ک: غررالحکم، باب الرفق.

(۴) سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۴۴.

www.taqimusawi.com

از عقیده‌ی خود بازگردد، هرگز هیچ زیانی به خدا نمی‌رساند، و به زودی خداوند سپاسگزاران را پاداش می‌دهد.

پس حالت‌های منفی، در حقیقتِ امر برگشتن به عقب بوده، که این پدیده، از روز وفات رسول اکرم -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- و غروب خورشید ظاهری او، به ظهور پیوست.

ابن عباس می‌گوید: در زمان رسول خدا -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- هنگامی که آیات قرآنی نازل می‌شد، هر ده آیه از آن راگوش نموده سپس آن را بر نفسمان تطبیق می‌دادیم، سپس ده آیه‌ی دیگر می‌شنیدیم و بر نفسمان تطبیق می‌دادیم و... از این روایت کاملاً هویدا است که در زمان پیامبر -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- آیات قرآنیِ نازل شده از طرف خداوند، باکمال جدّیت بر نفس تطبیق داده می‌شد، (برعکس امروز که توجه امّت اسلام بر این اسلوب و روش نیست.)

لذا از مکتب عظیم و شکوهمند محمّدی، پیروانی بزرگ مانند سلمان، مقداد، ابوذر، عمّار، ابوحذیفه، ابوسعد خدری، ابن عباس، ابوسهل ساعدی، جابر بن عبدالله انصاری، زید بن ارقم و... فارغ التّحصیل شدند. پیشاپیش آنان امیرمؤمنان و اسوه‌ی عارفان حضرت علی و امام حسن و حسین -سلام‌الله‌علیهم‌اجمعین-.

پس از وفات پیامبر -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- انقلاب و برگشتن به عقب آغاز شد، و توجه مردم از جهاد نفس، به تقویت قدرت و توانایی مملکت مسلمانان و مال دوستی تغییر یافت، هنگامی که مال و ثروت زیادی از غنایم جنگی به سوی مسلمانان سرازیر شد، و آسایش و راحتی و تن‌آسایی و خوشگذرانی بین مسلمانان منتشر گشت. آثار این پدیده تا امروز زنده است و تنبلی و سستی زیاد شده، و عذر و بهانه برای جهاد اکبر و سیر و سلوک الی الله قوّت گرفته، مگر آنانی که مشمول

www.taqimusawi.com

رحمت خداوندی باشند، همانند مردان خدا و بندگان نیک خدا.

چه بسا کسانی که هنگام شنیدن مصیبت‌های امام حسین ـعلیه‌السّلام‌ـ و حالت‌های قهرمانانه‌ی شکوهمند یاران امام حسین ـعلیه‌السّلام‌ـ می‌گویند:

«یا لَیْتَنِی کُنْتَ مَعَکُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِیماً.»(۱)

ای کاش با شما بودم و با شما رستگار می‌شدم، رستگاری عظیم.

اما در عمل، در همان راهی قدم نمی‌گذارند که امام حسین ـعلیه‌السّلام‌ـ و یاران با وفای او پیموده‌اند، بلکه راه شیطان را بر سیر و سلوک الی الله برتری می‌دهند. امام حسین ـعلیه‌السّلام‌ـ در دعای عرفه می‌فرماید:

«وَ اسْلُکْ بِی مَسْلَکَ أَهْلِ الْجَذْبِ.»(۲)

من را در راهی قرار ده که اهل جذب و کشش خدایی رفته‌اند.

اهل جذب و کشش خدایی، همان اهل عرفان و اهل سیر و سلوک الی الله هستند. اما بیشتر مردم در این راه نمی‌روند که امامشان رفته، بلکه راه شیطان را بر این راه ترجیح می‌دهند. آنان در شهوت‌های مادی و مال‌اندوزی و زندگی فریب و نیرنگ و حیله و زیرکی و زرنگی غوطه‌ورند، و از توجه به جهاد اکبر، برای پاکسازی نفس از چرک گناهان و رذیلت‌ها روگردان هستند. آنان هرزه‌گویی و سخن بیهوده را بر ذکر خداوند برتری داده‌اند.

اگر به آنان گفته شود: راه سیر و سلوک را آغاز کنید و مانند امام حسین ـعلیه‌السّلام‌ـ راه اهل جذب را بیش گیرید و برای تزکیه‌ی نفس و تطهیر قلوب و لقای خداوند همّت گمارید، تو را مسخره می‌کنند و می‌گویند: ما کجا و امام حسین ـعلیه‌السّلام‌ـ کجا! این اعمال مخصوص انبیا، اوصیا و امامان ـعلیهم‌السّلام‌ـ است و بس!

(۱) مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۳۰۴.
(۲) اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

www.taqimusawi.com

گویی خداوند انبیا، اوصیا و امامان -علیهم‌السّلام- را آفریده و فرستاده، تا مردم تنها به آنان تبرّک جویند، نه آن‌که اسوه‌ی نیکی برای پیروی باشند، و نه آن‌که مردم آنان را سرمشق زندگی روزانه‌ی خود قرار دهند؟!

وگرنه به من بگو معنای این آیه‌ی شریفه چیست که خداوند فرموده:

﴿قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِى يُحْبِبْكُمُ ٱللَّهُ﴾(۱)

بگو: اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید تا خدا دوستتان بدارد.

ای مردم! رسول خدا را پیروی کنید تا خداوند شما را دوست بدارد! به ذکر خدا و جهاد اکبر همّت گمارید تا شیطانِ شما به دست شما اسلام آورد. رسول اکرم -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- می‌فرماید:

«إِنَّ اللهَ أعانني علىٰ شيطانٍ حَتّى أَسْلَمَ عَلىٰ يَدَيَّ.»(۲)

خداوند مرا بر شیطان کمک کرد و آن تسلیم من گردید.

علّامه سید حسین عالم -قدّس‌سرّه- در مجلس بیست و یکم، فصل علم الیقین و عین الیقین می‌فرماید:

«در حدیث است که سیّد رسل -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- فرمود:

«لَوْلا أَنَّ الشَّياطِينَ يَحُومُونَ عَلىٰ قُلُوبِ بَنِي آدَمَ، لَنَظَرُوا إِلىٰ مَلَكُوتِ السَّماواتِ.»(۳)

اگر شیاطین بر گرد قلب آدمیان حلقه نمی‌زدند، انسان‌ها قطعاً ملکوت آسمان‌ها را مشاهده می‌کردند.

پس چگونه به این مقام برسی! و ملکوت را با چشم خود ببینی! اگر عرفان و سیر و سلوک نبود، اگر ذکر پیوسته خدا نبود، اگر همّت جهاد اکبر نبود، هرگز دسترسی به

---

(۱) سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۳۱.

(۲) بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۳۳۴.

(۳) بحارالانوار، ج ۵۹، ص ۱۶۳؛ ج ۶۰، ص ۳۳۲؛ ص ۵۹ و ۱۶۱؛ عوالی اللّآلی، ج ۴، ص ۱۱۳.

www.taqimusawi.com

این مقام مقدور نبود! چگونه باید شیطان‌ها را که قلبت را فراگرفته‌اند، رام کرد؟ رام کردن شیطان‌ها، مانند رام کردن حیوان وحشی سخت است. مهار شیطان کار و همت و جهاد نفس و ذکر پیوسته‌ی خدا می‌خواهد، نه حرف! اگر در مسیر سیر و سلوک الی الله باشی، می‌توانی ملکوت خدا را ببینی! می‌توانی خداوند را ملاقات کنی! خداوند در این باره می‌فرماید:

﴿فَمَن كَانَ يَرْجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صَـٰلِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدًا﴾(۱)

پس هر کس به لقای پروردگار خود امید دارد باید به کار شایسته بپردازد، و هیچ کس را در پرستش پروردگارش شریک نسازد.

پس دعوت برای لقای خدا، دعوتی عمومی است برای کسی که امید داشته باشد. لقاء الله ویژه‌ی انبیا، اوصیا و ائمه اطهار ـعلیهم‌السّلام‌ـ نیست. پس می‌توانی ملکوت خدا را ببینی! می‌توانی پروردگارت را ملاقات کنی! پس چه چیز تو را از آن گنجینه‌ها بازداشته؟! حجاب تو در این عوالم نورانی چیست؟!

حجاب و بازدارنده‌ی تو از دیدن ملکوت خدا و ملاقات پروردگارت، خودت هستی و بس! ناآگاهی تو، اندیشه‌ی منفی تو، فرهنگ کج تو و تنبلی و سستی تو از جهاد نفس! تو به خاطر این چیزها عارفان و اولیای خدا را دوست نداری! پس علاج درد این است که از استهزاء دست بکشی؛ زیرا آن، چهره تو را نزد خدا سیاه کند! از خودبینی و خودخواهی و تکبّر و تجبّر، برکنار بمان؛ زیرا تو را به اسفل سافلین و پایین پایین‌ها و فروتر فروتران پرت کند! تواضع و فروتنی کن؛ زیرا آن، تو را خیلی به خدا نزدیک کند! حضرت عیسی ـعلیه‌السّلام‌ـ می‌فرماید: «خوشا به حال فروتنان؛ زیرا آنان خدا را می‌بینند.»

---

(۱) سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۱۱۰.

www.taqimusawi.com

سپس وارد سیر و سلوک شو تا سرانجام ملکوت خدا را ببینی و به ملاقات پروردگارت کامیاب شوی!

پیامبر خدا ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ می‌فرماید:

ـ «مَنْ تَواضَعَ رَفَعَهُ اللهُ، وَمَنْ تَکَبَّرَ یَضَعُهُ اللهُ.»(۱)

کسی که فروتنی کند، خداوند وی را بالا برد و کسی که تکبّر کند، خداوند وی را به زیر اندازد.

ـ «لَوْ لَمْ تَذْنِبُوا لَخَشِیتُ عَلَیْکُمْ ما هُوَ أَکْبَرُ مِنْ ذٰلِکَ، أَلْعُجْبُ.»(۲)

اگر گناه نکنید از چیزی بدتر از گناه برای شما می‌ترسم، خودبینی.

ـ «مَنْ سَرَّهُ أَنْ یَجْلِسَ مَعَ اللهِ فَلْیُجالِسْ أَهْلَ الْفَقْرِ.»(۳)

هر که دوست دارد با خدا همنشین شود، با اهل فقر همنشین شود.

ـ «أَلْفَقْرُ فَخْرِی.»(۴)

فقر، فخر من است.

فقر، عین عرفان است؛ نه فقر مادی. نیز حضرت ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ به اباذر می‌فرماید:

«یا أَباذَرّ! أَلْفُقَراءُ ضِحْکُهُمْ عِبادَةٌ، وَمِزاحُهُمْ تَسْبِیحٌ، وَنَوْمُهُمْ صَدَقَةٌ، یَنْظُرُ اللهُ إِلَیْهِمْ فِی کُلِّ یَوْمٍ ثَلاثَ مَرّاتٍ.»(۵)

ای اباذر! خندیدن فقیران عبادت، شوخی آنان تسبیح و خواب آنان صدقه است، خداوند به آنان در هر روز سه بار نگاه می‌کند.

---

(۱) بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۱۵۱، حدیث ۸۲.
(۲) بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۳۲۹.
(۳) ر.ک: مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۲۹.
(۴) بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۴۹.
(۵) ر.ک: التحصین ابن فهد، ص ۲۶.

www.taqimusawi.com



مجلس بیست و هشتم از کتاب المجالس

انسان نخست، در جهان یگانگی بوده که همه نور و انس و سرور است و ظلمت و وحشت و عذاب به آن جا راه ندارد و بلندهمّتانِ از بنی آدم قرار نگیرند تا خود را به آن مقام رسانند، آنان پیوسته در جوشش و کوشش باشند و گویند:

یا خیمه زند وصلش انـدر سر مـن　　　یا در سر این هوی رود این سر مـن

جهان یگانگی جهانی است که همه‌ی اشیا در آن جا از خـود بـیرون آمـده و خدایی شده‌اند، پس در آن جا «من» نه منم، پس بدان حقیقت انسانی، در مرتبه‌ی قلم اعلی که مرتبه‌ی عقل اوّل است متعیّن شده، پس از آن در مرتبه‌ی لوح محفوظ (نفس کلّ) و پس از آن در مرتبه‌ی عرش عظیم که محدود به جهات و مستوی اسم رحمن است و بعد از آن در مرتبه‌ی کرسی که مستوای اسم رحیم است و پس از آن در آسمان هفتم که فلک زحل و مستوی اسم ربّ است و پس از آن در آسمان ششم که فلک مشتری و مستوی اسم علیم است و بعد از آن در آسمان پنجم که فلک مریخ و مستوی اسم قهار است و بعد از آن در آسمان چهارم که فلک آفتاب و مستوی اسم محیی است و بعد از آن در آسمان سوم که فلک زهره و مستوی اسم

www.taqimusawi.com

مصوّر است و بعد از (آن) در آسمان دوم که فلک عطارد و مستوی اسم باری است و بعد از آن در آسمان اوّل که فلک قمر و مستوی اسم خالق است و بعد از آن در عناصر اربعه و بعد از آن در موالید ثلاثه تا به صلب پدر برسد. به مجموع این مراتب، مرتبه‌ی «استیداع» می‌گویند و چون از صلب پدر به رحم مادر می‌رسد و در آن جا آرام می‌گیرد، به این مراتب «استقرار» می‌گویند. خداوند متعال در این باره می‌فرماید:

﴿وَهُوَ ٱلَّذِیٓ أَنشَأَكُم مِّن نَّفْسٍ وَٰحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ﴾[1]

و او همان کسی است که شما را از یک تن پدید آورد. پس [برای شما] قرارگاه و محل امانتی [مقرر کرد].

(۱) سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۹۸.

www.taqimusawi.com



معرفت فطری انسان نسبت به خدا، رسول و امام

در حدیثی از امام صادق -علیه‌السّلام- آمده است که علت گریه‌ی بدون علت کودک آن است که کودک امام -علیه‌السّلام- را می‌بیند و با او مناجات می‌کند و گریه‌ی او به دلیل ندیدن امام است و هرگاه امام -علیه‌السّلام- بر او روی کند، می‌خندد و وقتی کودک زبان به سخن می‌گشاید دیگر این نوع ارتباط او با امام -علیه‌السّلام- قطع گردیده و آن را فراموش می‌کند.[1]

اما طایفه‌ای که منظورِ عنایت بوده و هستند، اثر آن انس که با حضرت حق یافته‌اند باقی دارند، اگر چه به عقل ندانند وقتی در عالم دیگر بوده‌اند، لکن چون مخبر صادق بگوید، اثر نور صدق آن مخبر و اثر آن انس که در دل مستمع باقی است، به یکدیگر پیوندد و اقرار کند. هر جا از آن انس چیزی باقی است، تخم ایمان است و زود ایمان آورد و هر کس از آن انس در دلش باقی نیست و درِ دلِ وی به سوی عالم دیگر به کلی بسته شده، هرگز ایمان نیاورد که: ﴿خَتَمَ اَللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَلَىٰ سَمْعِهِمْ﴾[2]؛ (خداوند بر دل‌های آنان، و بر شنوایی ایشان مُهر نهاده.)

---

(۱) بحارالانوار، ج ۵۷، ص ۳۸۱.

(۲) سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۷.

www.taqimusawi.com



شیخ علی مؤذن و شهود عالم ارواح

بعضی سالکان راه حق، در اثنای سلوک، حجاب از برابر نظرشان برداشته می‌شود تا احوال آن مقامات روحانی و جسمانی که بر آن گذار کرده‌اند را ببینند.

در کتاب «مرصاد العباد» آمده است:

شیخ علی مؤذن فرمود: من به یاد می‌آورم که در عالم ارواح بودم و چون از عالم قرب حق بدین عالم می‌آمدم و روح من را از آسمان‌ها می‌گذرانیدند، به هر آسمانی که رسیدم، اهل آن آسمان بر من می‌نگریستند و می‌گفتند: این بیچاره را از مقام قرب به عالم بُعد می‌فرستند و از انس به وحشت می‌برند و از اعلی به اسفل و از فراختنای حظایر قدس، به تنگنای زندان دنیا می‌رسانند و بر آن حالت تأسّف‌ها می‌خوردند.

خطاب حضرت حق به ایشان رسید: مپندارید فرستادن او به عالم دنیا، خاری او است؛ به عزّت خداوندی‌ام اگر در مدت عمرش در آن جهان، یک بار بر سر چاهی، دلو آبی در سبوی پیره‌زنی بریزد، برای او بهتر است از آن که صد هزار سال در حظایر قدس، به سبوحی و قدّوسی مشغول باشد شما سر در گلیم:

www.taqimusawi.com

﴿كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ﴾(۱)

هر دسته‌ای به آن چه نزدشان بود، دل خوش کردند.

کشید و کار خداوندی را به من واگذارید که:

﴿إِنِّيَ أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾(۲)

من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.

پس ای عزیز! مرد آن است که به این دنیا دل نبندد و این غربت را وطن خود قرار ندهد و اگر نمی‌تواند خود را از مقرّبان نماید، حداقل خود را در زمره‌ی ابرار و اصحاب یمین قرار دهد و در ریاضت و تهذیب اخلاق بکوشد و هر صفتی از صفات نفسانی رذیله را به ضدّ آن معالجه نماید که خداوند عالم امر را بر امت رحمت شده‌ی محمدی ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ سهل و آسان فرموده و برای آن ها باب توبه را باز نموده و فرموده:

﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾(۳)

و[لی] تا تو در میان آنان هستی، خدا بر آن نیست که ایشان را عذاب کند، و تا آنان طلب آمرزش می‌کنند، خداعذاب‌کننده‌ی ایشان نخواهد بود.

---

(۱) سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۵۳.
(۲) سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۰.
(۳) سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۳۳.

www.taqimusawi.com



داستان توبه‌ی بنی‌اسراییل از گوساله‌پرستی

به توبه تمسّک جویید و از نفس و مال و عزّت و شرف، به سوی خداوند خود بیرون آیید! امت‌های گذشته با آن‌که توبه‌ی آنان بسیار سخت بود، ولی از خوف عذاب توبه می‌نمودند، لکن ما، با آن‌که توبه‌ی‌مان سهل و راحت است، توبه را فراموش کرده‌ایم! حال بنی اسراییل را ببین که چگونه توبه می‌کنند و در راه خدا و از خوف حضرت حق، چگونه خود را به کشتن می‌دهند.

در تفسیر صافی آمده است: هنگامی که خداوند متعال گوساله‌ی سامری را به دست حضرت موسی ـعلیه‌السّلامـ ابطال نمود و از نیرنگ سامری پرده برداشت و به حضرت موسی ـعلیه‌السّلامـ دستور داد آنان که گوساله را نپرستیده‌اند گوساله‌پرستان را بکشند، بنی اسراییل گفتند: ما آن را نپرستیده‌ایم و از یکدیگر سخن‌چینی کردند. خداوند متعال به حضرت موسی ـعلیه‌السّلامـ وحی فرمود که گوساله‌ی طلایی را با آهن بکوب و ذرّه ذرّه کن و به دریا بینداز، هر کس که سفید پوست بود از آب آن خورد و لب‌ها و بینی‌اش سیاه شد و هر سیاه‌پوستی برعکس لب‌ها و بینی‌اش سفید شد، گناه‌کار است و بدین ترتیب گناه‌کاران مشخص شدند و خداوند به دوازده هزار نفری که گوساله را نپرستیده بودند، دستور داد گوساله‌پرستان را با شمشیر بکشند و

www.taqimusawi.com

منادی ندا در داد که خداوند لعنت کند کسی را که دست یا پا را سپر خود سازد و لعنت کند کسی را که در مقتولان با تأمّل بنگرد تا مبادا دوست و یا خویشاوند او باشد و او آن را نکشد و دیگری را به جای او بکشد.

در هر حال، مقتول‌ها تسلیم شدند و در عوض، قاتلان گفتند: مصیبت ما بیشتر است؛ زیرا با دست خود پدران، پسران، برادران و دیگر خویشاوندان خود را می‌کشیم در حالی که ما هرگز گوساله نپرستیده‌ایم و با آنان در مصیبت یکسان هستیم.

از این رو، خداوند به حضرت موسی -علیه‌السّلام- وحی نمود: دلیل آن‌که من اینان را بدین‌سان امتحان کردم آن است که آنان از گوساله‌پرستان کناره‌گیری نکرده و با آنان دشمنی نورزیدند. تا این‌که فرمود: وقتی صحنه‌ی کشت و کشتار در میان آنان داغ شد و آنان ۵۸۸۰۰۰ تن بودند، به واسطه‌ی توسل آنان به محمد و آل محمد -صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین- کشت و کشتار را متوقف ساخت و بدین‌سان آنان به آن بزرگواران متوسّل شدند و آمرزش‌خواهی کردند و خداوند قتل را از آنان برداشت.

اما کیفیت کشتار آنان این‌گونه بود که حضرت موسی -علیه‌السّلام- به آنان دستور داد به دو صف بایستند و آنان که ۵۸۸۰۰۰ نفر بودند غسل کردند و کفن پوشیدند و ۱۲۰۰۰ نفری که گوساله نپرستیده بودند شمشیرهای آخته به دست گرفتند و شروع به کشتن گوساله‌پرستان کردند و وقتی ۷۰۰۰۰ نفر را کشتند خداوند توبه بقیّه را پذیرفت و قتل کشته‌شدگان را شهادت در راه خدا قرار داد.[۱]

با این حال، در تاریخ توبه، هیچ توبه‌ای به توبه‌ی حرّ بن یزید ریاحی نمی‌رسد.

والحمدلله و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین

---

(۱) تفسیر صافی، ج ۱، ص ۱۳۲.

www.taqimusawi.com

www.taqimusawi.com

فهرست‌های راهنما

فهرست آیات

فهرست احادیث، ادعیه و...

فهرست مطالب

www.taqimusawi.com

www.taqimusawi.com

فهرست آیات

﴿إِلَّا مَنْ أَتَى ٱللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾ ۳۸۶
﴿إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ﴾ ۲۵۱
﴿إِنَّآ أَخْلَصْنَـٰهُم بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى ٱلدَّارِ * وَإِنَّهُمْ عِندَنَا لَمِنَ ٱلْمُصْطَفَيْنَ ٱلْأَخْيَارِ﴾ ۶
﴿إِنَّا كَفَيْنَـٰكَ ٱلْمُسْتَهْزِءِينَ﴾ ۳۹۷
﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾ .... ۳۴۰، ۴۳۰ و ۴۳۲
﴿إِنَّا وَجَدْنَآ ءَابَآءَنَا عَلَىٰٓ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰٓ ءَاثَـٰرِهِم مُّقْتَدُونَ﴾ ۲۸۳
﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ ٱللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ﴾ ۳۸۸
﴿إِنَّ ٱلْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِن كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا﴾ ۴۴۷
﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُم مِّنَّا ٱلْحُسْنَىٰٓ أُوْلَـٰٓئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ * لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا...﴾ ۴۴۸
﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ ٱلْمُحْسِنِينَ﴾ ۹
﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِۦ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَآءُ وَمَن يُشْرِكْ بِاللَّهِ﴾ ۲۴۵
﴿إِنَّ ٱلْمُبَذِّرِينَ كَانُوٓاْ إِخْوَٰنَ ٱلشَّيَـٰطِينِ وَكَانَ ٱلشَّيْطَـٰنُ لِرَبِّهِۦ كَفُورًا﴾ ۲۹۶
﴿إِنَّ ٱلنَّفْسَ لَأَمَّارَةٌۢ بِٱلسُّوٓءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّىٓ﴾ .... ۲۲۴، ۲۲۹ و ۲۳۰
﴿إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ ٱللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَآءً وَلَا شُكُورًا﴾ .... ۲۳۲ و ۴۰۰
﴿إِنَّمَا نُمْلِى لَهُمْ لِيَزْدَادُوٓاْ إِثْمًا﴾ ۴۰۳
﴿إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ ٱللَّهُ مِنَ ٱلْمُتَّقِينَ﴾ ۱۶۳
﴿إِنِّىٓ أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ ۴۶۱
﴿إِنِّى وَجَدتُّ ٱمْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِن كُلِّ شَىْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ﴾ ۴۱۰
﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ ۳۷۵

www.taqimusawi.com

﴿أَتُجَـٰدِلُونَنِى فِىٓ أَسْمَآءٍ سَمَّيْتُمُوهَآ أَنتُمْ وَءَابَآؤُكُم مَّا نَزَّلَ ٱللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَـٰنٍ...﴾ ۲۷۶
﴿أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾ ۴۴۹
﴿أَسْفَلَ سَـٰفِلِينَ﴾ ۴۴۹
﴿أَفَمَن شَرَحَ ٱللَّهُ صَدْرَهُۥ لِلْإِسْلَـٰمِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِۦ﴾ ۲۱۲
﴿أَلَّا يَسْجُدُوا۟ لِلَّهِ ٱلَّذِى يُخْرِجُ ٱلْخَبْءَ فِى ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ...﴾ ۳۷۶
﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾ ۲۰۱
﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَـٰبَنِىٓ ءَادَمَ أَن لَّا تَعْبُدُوا۟ ٱلشَّيْطَـٰنَ إِنَّهُۥ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ...﴾ ۱۹۴
﴿أَلْهَىٰكُمُ ٱلتَّكَاثُرُ﴾ ۳۰۸
﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَـٰبَ ٱلْكَهْفِ وَٱلرَّقِيمِ كَانُوا۟ مِنْ ءَايَـٰتِنَا عَجَبًا﴾ ۱۹۳
﴿أَنشَأْنَـٰهُ خَلْقًا ءَاخَرَ﴾ .... ۳۸۷ و ۴۱۵
﴿أُو۟لَـٰٓئِكَ كَٱلْأَنْعَـٰمِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾ ۱۵۶
﴿أَوَمَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَـٰهُ وَجَعَلْنَا لَهُۥ نُورًا يَمْشِى بِهِۦ فِى ٱلنَّاسِ﴾ .... ۳۵۳ و ۳۵۹
﴿ٱلْبَـٰقِيَـٰتُ ٱلصَّـٰلِحَـٰتُ خَيْرٌ عِندَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا﴾ ۵
﴿ٱلَّذِى خَلَقَ ٱلْمَوْتَ وَٱلْحَيَوٰةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْغَفُورُ﴾ ۳۳۸
﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَلَمْ يَلْبِسُوٓا۟ إِيمَـٰنَهُم بِظُلْمٍ أُو۟لَـٰٓئِكَ لَهُمُ ٱلْأَمْنُ وَهُم مُّهْتَدُونَ﴾ .... ۱۵۰ و ۳۸۰
﴿ٱلسَّـٰبِقُونَ ٱلسَّـٰبِقُونَ ❁ أُو۟لَـٰٓئِكَ ٱلْمُقَرَّبُونَ﴾ .... ۱۲۵، ۴۴۷، ۴۴۸ و ۴۴۹
﴿بَدِيعُ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ﴾ ۳۹۴
﴿بَلْ عَجِبْتَ وَيَسْخَرُونَ﴾ .... ۱۹۳ و ۳۹۳
﴿بَلْ عَجِبْتَ وَيَسْخَرُونَ ❁ وَإِذَا ذُكِّرُوا۟ لَا يَذْكُرُونَ﴾ ۳۹۲
﴿بَلْ هُوَ ءَايَـٰتٌۢ بَيِّنَـٰتٌ فِى صُدُورِ ٱلَّذِينَ أُوتُوا۟ ٱلْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِـَٔايَـٰتِنَآ...﴾ .... ۲۷۷ و ۴۳۲
﴿بَلَىٰ﴾ ۲۰۱
﴿تِلْكَ ٱلدَّارُ ٱلْـَٔاخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِى ٱلْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا...﴾ .... ۲۰۶، ۳۰۱ و ۳۹۹
﴿ثُمَّ أَنشَأْنَـٰهُ خَلْقًا ءَاخَرَ فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحْسَنُ ٱلْخَـٰلِقِينَ﴾ ۳۹۰

www.taqimusawi.com

﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾ ۳۹۶
﴿ثُمَّ رَدَدْنَـٰهُ أَسْفَلَ سَـٰفِلِينَ﴾ ۱۴۲
﴿ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ ٱلْيَقِينِ﴾ ۲۶۸
﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ﴾ .... ۴۳۴، ۴۴۴ و ۴۵۹
﴿ذَٰلِكَ ٱلْكِتَـٰبُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾ ۲۷۹
﴿رَبِّ إِنِّى لِمَآ أَنزَلْتَ إِلَىَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾ .... ۲۵۵ و ۳۴۲
﴿رَبِّ ٱرْجِعُونِ * لَعَلِّىٓ أَعْمَلُ صَـٰلِحًا فِيمَا تَرَكْتُ﴾ .... ۱۸۲ و ۳۸۶
﴿رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَـٰرَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ ٱللَّهِ﴾ ۲۳۲
﴿سَمُومٍ وَحَمِيمٍ * وَظِلٍّ مِّن يَحْمُومٍ * لَّا بَارِدٍ وَلَا كَرِيمٍ﴾ ۴۴۹
﴿صِبْغَةَ ٱللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ ٱللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُۥ عَـٰبِدُونَ﴾ ۱۱۶
﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ ٱلْمُقَدَّسِ طُوًى﴾ ۲۳۵
﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُۥ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِى فَقَعُوا۟ لَهُۥ سَـٰجِدِينَ﴾ ۳۱۳
﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِى فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيْهَا...﴾ .... ۱۴۱، ۲۸۱ و ۳۸۱
﴿فَبُهِتَ ٱلَّذِى كَفَرَ﴾ ۳۶۶
﴿فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحْسَنُ ٱلْخَـٰلِقِينَ﴾ .... ۱۵۵ و ۳۹۰
﴿فَسُبْحَـٰنَ ٱلَّذِى بِيَدِهِۦ مَلَكُوتُ كُلِّ شَىْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ ۲۱۵
﴿فَسُقْنَـٰهُ إِلَىٰ بَلَدٍ مَّيِّتٍ﴾ .... ۳۶۵ و ۴۲۳
﴿فَسْـَٔلُوٓا۟ أَهْلَ ٱلذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ ۱۲
﴿فَقَالَ أَحَطتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِۦ وَجِئْتُكَ مِن سَبَإٍۭ بِنَبَإٍ يَقِينٍ﴾ ۴۱۰
﴿فَقَالَ مَا لِىَ لَآ أَرَى ٱلْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ ٱلْغَآئِبِينَ * لَأُعَذِّبَنَّهُۥ عَذَابًا شَدِيدًا...﴾ ۴۰۹
﴿فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا۟ فِى ٱلدِّينِ وَلِيُنذِرُوا۟ قَوْمَهُمْ...﴾ .... ۲۸۹، ۳۳۰ و ۳۳۳
﴿فَمَا ٱسْتَمْتَعْتُم بِهِۦ مِنْهُنَّ فَـَٔاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ﴾ ۷۱
﴿فَمَن كَانَ يَرْجُوا۟ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَـٰلِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدًا﴾ ۴۵۵

www.taqimusawi.com

﴿فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾ ۳۰۷
﴿فِيهِ شِفَآءٌ لِّلنَّاسِ﴾ ۴۰۸
﴿قَالَتْ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلْمَلَؤُاْ أَفْتُونِى فِىٓ أَمْرِى مَا كُنتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّىٰ تَشْهَدُونِ﴾ ۴۱۱
﴿قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّـٰهَا﴾ ۱۸۱
﴿قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِى يُحْبِبْكُمُ ٱللَّهُ﴾ ۴۵۴
﴿قُل لَّآ أَسْـَٔلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا ٱلْمَوَدَّةَ فِى ٱلْقُرْبَىٰ﴾ ۲۶۵ و ۴۴۳
﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُم بِٱلْأَخْسَرِينَ أَعْمَـٰلًا * ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِى ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا...﴾ ۲۲۳
﴿قُلْ يَـٰعِبَادِىَ ٱلَّذِينَ أَسْرَفُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُواْ مِن رَّحْمَةِ ٱللَّهِ...﴾ ۱۲۲
﴿قِيلَ ٱرْجِعُواْ وَرَآءَكُمْ فَٱلْتَمِسُواْ نُورًا﴾ ۲۸۳
﴿كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا * عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ ٱللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا﴾ ۴۴۶
﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم مَّا كَانُواْ يَكْسِبُونَ﴾ ۱۴۵ و ۳۸۱
﴿كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ ٱلْيَقِينِ * لَتَرَوُنَّ ٱلْجَحِيمَ * ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ ٱلْيَقِينِ﴾ ۲۶۷ و ۳۰۵
﴿كُلُّ حِزْبٍۭ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ﴾ ۴۶۱
﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو ٱلْجَلَـٰلِ وَٱلْإِكْرَامِ﴾ ۱۰۵
﴿لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ ۳۷۹
﴿لَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنسَـٰنَ فِىٓ أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ * ثُمَّ رَدَدْنَـٰهُ أَسْفَلَ سَـٰفِلِينَ﴾ ۱۵۵ و ۴۴۹
﴿لَّقَدْ كَانَ لَكُمْ فِى رَسُولِ ٱللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُواْ ٱللَّهَ وَٱلْيَوْمَ ٱلْـَٔاخِرَ...﴾ ۲۲۵
﴿لِّكَيْلَا تَأْسَوْاْ عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُواْ بِمَآ ءَاتَىٰكُمْ﴾ ۲۰۵ و ۲۹۸
﴿لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ * كَبُرَ مَقْتًا عِندَ ٱللَّهِ أَن تَقُولُواْ مَا لَا تَفْعَلُونَ﴾ ۴۰۴
﴿لِّمَنِ ٱلْمُلْكُ ٱلْيَوْمَ لِلَّهِ ٱلْوَٰحِدِ ٱلْقَهَّارِ﴾ ۱۱۲، ۲۴۹ و ۳۰۷
﴿لَمْ يَكُن شَيْـًٔا مَّذْكُورًا﴾ ۱۱۲ و ۳۰۷
﴿مَا تَذَرُ مِن شَىْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَٱلرَّمِيمِ﴾ ۴۲۸
﴿مَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِهِۦٓ إِلَّآ أَسْمَآءً سَمَّيْتُمُوهَآ أَنتُمْ وَءَابَآؤُكُم مَّآ أَنزَلَ ٱللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَـٰنٍ﴾ ۴۳۱

www.taqimusawi.com

﴿مَن جَآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُۥ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَن جَآءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَىٰٓ إِلَّا مِثْلَهَا﴾ ۱۶۳
﴿نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ يَهْدِى ٱللَّهُ لِنُورِهِۦ مَن يَشَآءُ﴾ ۴۰۱
﴿وَإِذَآ أَرَدْنَآ أَن نُّهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا۟ فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا ٱلْقَوْلُ فَدَمَّرْنَـٰهَا تَدْمِيرًا﴾ ... ۱۳۳
﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنۢ بَنِىٓ ءَادَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ...﴾ .. ۱۹۴
﴿وَإِنَّ ٱلدَّارَ ٱلْـَٔاخِرَةَ لَهِىَ ٱلْحَيَوَانُ﴾ ۱۴۰
﴿وَإِنَّ ٱلدِّينَ لَوَٰقِعٌ﴾ ۳۱۴
﴿وَأَرْسَلْنَا ٱلرِّيَـٰحَ لَوَٰقِحَ﴾ ۴۲۱
﴿وَأَصْحَـٰبُ ٱلشِّمَالِ مَآ أَصْحَـٰبُ ٱلشِّمَالِ * فِى سَمُومٍ وَحَمِيمٍ...﴾ .... ۳۱۷ و ۴۴۷
﴿وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ تَنْهَىٰ عَنِ ٱلْفَحْشَآءِ وَٱلْمُنكَرِ وَلَذِكْرُ ٱللَّهِ﴾ ۲۹۴
﴿وَأَمَّا مَنْ أُوتِىَ كِتَـٰبَهُۥ وَرَآءَ ظَهْرِهِۦ * فَسَوْفَ يَدْعُوا۟ ثُبُورًا﴾ ۴۲۸
﴿وَأَنْهَـٰرٌ مِّنْ عَسَلٍ مُّصَفًّى﴾ ۳۱۵
﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى ٱلنَّحْلِ أَنِ ٱتَّخِذِى مِنَ ٱلْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ ٱلشَّجَرِ﴾ ۴۰۸
﴿وَٱبْتَغُوٓا۟ إِلَيْهِ ٱلْوَسِيلَةَ﴾ ۱۹۶
﴿وَٱلَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا۟ فَـٰحِشَةً أَوْ ظَلَمُوٓا۟ أَنفُسَهُمْ ذَكَرُوا۟ ٱللَّهَ فَٱسْتَغْفَرُوا۟ لِذُنُوبِهِمْ...﴾ ۱۹۰
﴿وَٱلَّذِينَ هُمْ عَنِ ٱللَّغْوِ مُعْرِضُونَ﴾ ۲۳۷
﴿وَٱلرَّٰسِخُونَ فِى ٱلْعِلْمِ﴾ ۳۹۹
﴿وَٱلسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ ٱلْمِيزَانَ﴾ ۲۷۸
﴿وَتَصْلِيَةُ جَحِيمٍ * إِنَّ هَـٰذَا لَهُوَ حَقُّ ٱلْيَقِينِ﴾ ۲۶۸
﴿وَتَكُونُ ٱلْجِبَالُ كَٱلْعِهْنِ ٱلْمَنفُوشِ﴾ ۴۲۸
﴿وَجَعَلْنَا مِنَ ٱلْمَآءِ كُلَّ شَىْءٍ حَىٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ﴾ ۳۶۵
﴿وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا * وَجَعَلْنَا ٱلَّيْلَ لِبَاسًا * وَجَعَلْنَا ٱلنَّهَارَ مَعَاشًا﴾ ۳۳۸
﴿وَذَا ٱلنُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَـٰضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَىٰ فِى ٱلظُّلُمَـٰتِ...﴾ ۱۶۹
﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ﴾ ۲۵۳

www.taqimusawi.com

﴿وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْـُٔولُونَ﴾ ۱۹۷

﴿وَكَانَ تَقِيًّا * وَبَرَّۢا بِوَٰلِدَيْهِ وَلَمْ يَكُن جَبَّارًا عَصِيًّا﴾ ۳۰۱

﴿وَكَذَٰلِكَ نُرِىٓ إِبْرَٰهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ ٱلْمُوقِنِينَ...﴾ ۱۷۸

﴿وَكُنتُمْ أَزْوَٰجًا ثَلَٰثَةً﴾ .... ۴۴۶ و ۴۴۹

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِۦ عِلْمٌ إِنَّ ٱلسَّمْعَ وَٱلْبَصَرَ...﴾ .... ۱۹۷، ۲۶۰ و ۲۸۵

﴿وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ﴾ ۲۳۷

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنسَٰنَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِۦ نَفْسُهُۥ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ ٱلْوَرِيدِ﴾ ۳۴۲

﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ ٱلْجِنِّ وَٱلْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا...﴾ .... ۱۹۲ و ۳۶۳

﴿وَلَمْ يَجْعَلْنِى جَبَّارًا شَقِيًّا﴾ ۳۰۱

﴿وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ ٱللَّهِ تَبْدِيلًا﴾ ۲۱۵

﴿وَمَآ أُبَرِّئُ نَفْسِىٓ إِنَّ ٱلنَّفْسَ لَأَمَّارَةٌۢ بِٱلسُّوٓءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّىٓ﴾ ۳۷۷

﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ﴾ .... ۱۱۱ و ۳۲۱

﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ ٱللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ .... ۱۶۲ و ۴۶۱

﴿وَمَا كَانَ ٱلْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا۟ كَآفَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا۟ فِى ٱلدِّينِ...﴾ ۲۸۶

﴿وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ ٱللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِن وَرَآئِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا...﴾ ۳۵۸

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُ أَفَإِي۟ن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَٰبِكُمْ...﴾ ۴۵۱

﴿وَمَا مِن دَآبَّةٍ فِى ٱلْأَرْضِ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا...﴾ ۲۴۴

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِٱللَّهِ إِلَّا وَهُم مُّشْرِكُونَ﴾ ۲۲۵

﴿وَمِزَاجُهُۥ مِن تَسْنِيمٍ * عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا ٱلْمُقَرَّبُونَ﴾ ۴۴۷

﴿وَمَن يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُۥٓ ءَاثِمٌ قَلْبُهُۥ﴾ ۶۱

﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِى﴾ ۴۳۵

﴿وَهُوَ ٱلَّذِىٓ أَنشَأَكُم مِّن نَّفْسٍ وَٰحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ﴾ ۴۵۸

﴿وَهُوَ ٱلَّذِى يَتَوَفَّىٰكُم بِٱلَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِٱلنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ لِيُقْضَىٰٓ أَجَلٌ مُّسَمًّى...﴾ ۳۳۶

www.taqimusawi.com

﴿وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنجَبِيلًا﴾ ۴۴۶

﴿هَلْ أَتَىٰ عَلَى ٱلْإِنسَـٰنِ حِينٌ مِّنَ ٱلدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْـًٔا مَّذْكُورًا﴾ ۴۱۲

﴿يَـٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفْسُ ٱلْمُطْمَئِنَّةُ * ٱرْجِعِىٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً...﴾ ۱۴۰، ۲۳۱ و ۲۵۳

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ تُوبُوٓا۟ إِلَى ٱللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا﴾ ۱۵۹

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلْمَلَؤُا۟ إِنِّىٓ أُلْقِىَ إِلَىَّ كِتَـٰبٌ كَرِيمٌ * إِنَّهُۥ مِن سُلَيْمَـٰنَ وَإِنَّهُۥ...﴾ ۴۱۰

﴿يَـٰحَسْرَةً عَلَى ٱلْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِم مِّن رَّسُولٍ إِلَّا كَانُوا۟ بِهِۦ يَسْتَهْزِءُونَ﴾ ۶۷

﴿يُدْخِلُ مَن يَشَآءُ فِى رَحْمَتِهِۦ﴾ ۱۴۵

﴿يُرِيدُونَ أَن يُطْفِـُٔوا۟ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفْوَٰهِهِمْ وَيَأْبَى ٱللَّهُ إِلَّآ أَن يُتِمَّ نُورَهُۥ وَلَوْ كَرِهَ ٱلْكَـٰفِرُونَ﴾ ۱۲

﴿يُعْرَفُونَ كُلًّا بِسِيمَـٰهُمْ﴾ ۱۱۵

﴿يَفِرُّ ٱلْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّهِۦ وَأَبِيهِ * وَصَـٰحِبَتِهِۦ وَبَنِيهِ﴾ ۴۲۸

﴿يَـٰمَعْشَرَ ٱلْجِنِّ وَٱلْإِنسِ إِنِ ٱسْتَطَعْتُمْ أَن تَنفُذُوا۟ مِنْ أَقْطَارِ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ...﴾ ۶۷ و ۲۴۱

﴿يَوْمَ يَقُومُ ٱلرُّوحُ وَٱلْمَلَـٰٓئِكَةُ صَفًّا﴾ ۲۱۴

﴿يَهْدِى ٱللَّهُ لِنُورِهِۦ مَن يَشَآءُ﴾ ۱۵۲ و ۲۷۶

﴿ءَآلْـَٔـٰنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنتَ مِنَ ٱلْمُفْسِدِينَ﴾ ۱۶۲ و ۳۴۰

﴿ءَامَنتُ أَنَّهُۥ لَآ إِلَـٰهَ إِلَّا ٱلَّذِىٓ ءَامَنَتْ بِهِۦ بَنُوٓا۟ إِسْرَٰٓءِيلَ وَأَنَا۠ مِنَ ٱلْمُسْلِمِينَ﴾ ۳۳۹

www.taqimusawi.com

www.taqimusawi.com

فهرست احادیث، ادعیه و...

«آه آه مِنْ قِلَّةِ الزّادِ وَ بُعْدِ السَّفَرِ وَوَحْشَةِ الطَّرِیق!» ۱۶۶
«ابنَ آدم مالی مالی، وَ هَلْ لَکَ مِنْ مالِکِ إلاّ ما أَکَلْتَ فَأَفْنَیت، أَوْ لَبِسْتَ فَأَبْلَیْتَ...» ۲۹۷
«إذا تَمَّ الْفَقْرُ، فَهُوَ الله.» . . . . ۲۵۶، ۲۵۷ و ۳۵۴
«إلاّ أَنْ یَتَغَمَّدَنِی اللهُ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ.» ۳۸۲
«الحکمة ضالة المؤمن.» ۱۲۳
«الحیاءُ و الإیمانُ مقرونانٌ فی قَرَنٍ فإذا ذَهَبَ أحدُهما یَبعَهُ صاحبُه.» ۱۳۲
«اَلدُّنیا مَزْرِعَةُ الآخِرَة.» . . . . ۱۴۰ و ۳۲۵
«العَجَبُ لِمَنْ یَتَکَبَّرُ وَ قَدْ خَرَجَ مِن مَخْرَجِ الْبَوْلِ مَرَّتَیْنِ.» ۲۲۳
«العلمُ نورٌ یَقْذِفُهُ الله فی قَلْبِ مَنْ یَشآء.» . . . . ۱۵۲، ۱۷۶، ۲۷۶ و ۴۰۱
«النّاسُ أَعْداءُ ما جَهِلُوا.» ۴۰۴
«النّاسُ ثَلاثَةٌ فَعالِمٌ رَبّانِیٌّ وَ مُتَعَلِّمٌ عَلیٰ سَبِیلِ نَجاةٍ وَ هَمَجٌ رَعاعٌ أَتْباعُ کُلِّ ناعِقٍ یَمِیلُونَ...» ۳۰۰
«إلٰهی اجعل لِی قَلباً أَبْیَضَ.» ۲۴۷
«إلٰهی أَغْنِنِی بِتَدْبِیرِکَ لِی عَنْ تَدْبِیرِی وَ بِاخْتِیارِکَ لِی عَنِ اخْتِیارِی.» ۲۴۶
«إلٰهی أَمَرْتَ بِالرُّجُوعِ إِلَی الآثارِ، فَارْجِعْنِی إِلَیْکَ بِکِسْوَةِ الأَنْوارِ وَ هِدایَةِ الإِسْتِبْصارِ...» ۱۸۰
«إلٰهی تَرَدُّدِی فِی الآثارِ یُوجِبُ بُعْدَ الْمَزارِ فَأَجْمِعْنِی عَلَیْکَ بِخِدْمَةٍ تُوصِلُنِی...» . . . . . . ۱۷۳ و ۳۵۵
«إلٰهی حبِّب إلَیَّ عِبادَتَکَ.» ۲۴۷
«إنَّ الْجُمُعَةَ لَکَثیرةٌ، مَنْ تابَ قَبْلَ مَوْتِهِ بِیَوْمٍ قَبِلَ اللهُ تَوْبَتَهُ.» ۱۶۱

www.taqimusawi.com

«إنّ الرّجلَ لَيُعْمَلُ الزّمَنَ الطويلَ بعملِ أهلِ الجنةِ، ثُمّ يُخْتَمُ له عَمَلُهُ بعملِ أهلِ النارِ...» ۱۴۳
«إنّ الرّجلَ لَيَعْمَلُ عَمَلَ أهلِ الجنة فيما يَبْدُو للنّاسِ و هو من أهلِ النار...» ۱۴۲
«إنّ السَّنَةَ لَكثيرةٌ، مَن تابَ قَبْلَ مَوْتِهِ بِشَهْرٍ قَبِلَ اللهُ تَوْبَتَهُ.» ۱۶۱
«إنّ الشَّهْرَ لَكثيرةٌ، مَنْ تابَ قَبل مَوتِهِ بِجُمْعَةٍ قَبِلَ اللهُ تَوْبَتَهُ.» ۱۶۱
«إنّ الشَّيْطانَ يَجْرِى مِنِ ابْنِ آدمَ مَجْرَى الدَّمِ.» ۲۲۸
«إنّ اللهَ أعانِنى على شيطانٍ حَتّى أَسْلَمَ عَلىٰ يَدَىَّ.» .... ۱۳۴، ۱۹۸، ۲۴۳ و ۴۵۴
«إنّ اللهَ تعالىٰ يُحِبُّ السَّهْلَ الطَّلِيقَ.» ۴۵۱
«إنّ اللهَ تَعالىٰ يَقُولُ أنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِى بى، إنْ خَيراً فَخيرٌ وإنْ شَرّاً فَشَرٌّ.» ۴۵۰
«إنّ اللهَ نَهىٰ عَنِ القِيلِ وَ القالِ.» ۲۳۹
«إن اللهَ يُحِبّ الأخفياءَ الأتقياءَ الأبرارَ.» .... ۱۱۴ و ۳۰۱
«إنّ اليَوْمَ لَكثيرٌ، مَن تابَ قَبل أنْ يُعايِنَ قَبِلَ اللهُ تَوْبَتَهُ.» ۱۶۱
«إن لِلّهِ تعالى أرْضاً بَيْضاءَ مَسيرةُ الشّمسِ فيها ثَلاثُونَ يوماً هى مِثْلُ أيّامِ الدُّنْيا...» ۲۱۳
«إنَّما هِىَ نَفْسِى أَرُوضُها بِالتَّقْوىٰ.» ۲۲۶
«إنَّما يُبْعَثُ النّاسُ عَلىٰ نِيّاتِهِمْ.» ۴۵۱
«إنّى قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ ما إنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِما لَنْ تَضِلُّوا كِتابَ اللهِ وَعِتْرَتِى أهْلَ بَيْتِى.» ۲۶۵
«أَبغضُ العبادِ إلى الله مَن كان ثَوْباه خيراً من عَمَله، أن تكونَ ثيابُه ثيابَ الأنبياءِ...» .... ۱۲۲ و ۳۰۰
«أَحَبُّ الأَعْمالِ إلَى اللهِ حِفظُ اللِّسانِ.» ۲۳۸
«أَخْدِمى مَن خَدَمَنِى، وَ أَتْعِبِى مَنْ خَدَمَكِ.» ۱۵۳
«أَخْلِصْ دِينَكَ، يَكفيكَ القَليلُ مِنَ العَمَلِ.» ۳۷۷
«أَخْلِصُوا أَعْمالَكُمْ لِلّهِ، فَإنَّ اللهَ لا يَقْبَلُ إلاّ ما خَلُصَ لَهُ.» ۳۷۷
«أُشْكُرْنِى حَقَّ شُكْرِى. فَقالَ: يا رَبِّ كَيْفَ أَشْكُرُكَ حَقَّ شُكْرِكَ، وَالنِّعْمَةُ مِنْكَ...» ۴۲۴
«أَعْظَمُ النَّاسِ فِى الدُّنْيا خطراً مَن لَم يَجعل لِلدُّنيا عِنْدَهُ خَطَراً.» ۱۵۴
«أَكْثَرُ ما يَرِدُ بِهِ أُمَّتِى النّارَ البطنُ وَ الفَرْجُ.» ۲۳۹

www.taqimusawi.com

«ألا أُخبِرُكُمْ بِدائِكُمْ وَ دَوائكم؟ قالُوا: بَلىٰ يا رَسُول الله. قال ﷺ: داؤكُمُ الذُّنُوبَ...». ۱۶۰
«ألا أُعَلِّمُکَ بِعَمَلٍ خَفيفٍ عَلَى البدنِ ثَقيلٍ فی الميزانِ... قال: هُوَ الصَّمْتُ و حُسْنُ الخُلْقِ.» ۱۲۴
«أَلتائِبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لا ذَنْبَ لَهُ.» ۱۶۱
«أَلحَياءُ خَيْرٌ كُلُّه.» ۱۳۲
«أَلشِّرْکُ أخفىٰ فِی أُمَّتِی من دَبيبِ النَّمْلِ عَلَى الصَّفا فی اللَّيْلَةِ الظَّلْماءِ.» ۴۳۳
«أَلصَّوْمُ يُورِثُ الحِكْمَةَ، وَتُورِثُ الحِكْمَةُ المَعْرِفَةَ، وَتُورِثُ المَعْرِفَةُ اليَقِينَ.» ۲۸۰
«أَلطُّرُقُ إلَى اللهِ بِعَدَدِ أَنْفاسِ الْخَلائِقِ.» ۲۳۳
«أَلْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهُهَا الرُّبُوبِيَّةُ.» ۳۹۰
«أَلْعِلْمُ نُقْطَةٌ كَثَّرَهَا الْجاهِلُونَ.» ۳۰۸
«أَلْعِلْمُ يُعْطِي وَإنْ كانَ يُبْطِي.» ۳۶۹
«أَلْفَقْرُ... خَزانَةٌ مِنْ خَزائِنِ اللهِ.» ۲۵۶
«أَلْفَقْرُ... شَيْءٌ لا يُعطيهِ اللهُ إلّا نَبِيّاً مُرْسَلاً أو مُؤْمِناً كَرِيماً عَلَى اللهِ تَعالىٰ.» ۲۵۶
«أَلْفَقْرُ فَخْرِی.» . . . . ۲۵۵ و ۴۵۶
«أَلْفَقْرُ... كَرامَةٌ مِنَ اللهِ.» ۲۵۶
«أَللّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِی، فَإنَّهُمْ لا يَعْلَمُون.» ۳۹۶
«أَللّهُمَّ إنِّی أَعُوذُ بِکَ أَنْ أُعادِيَ لَکَ وَلِيّاً.» . . . . ۲۵۹، ۳۹۵ و ۴۰۳
«أَللّهُمَّ عَرِّفْنِی نَفْسَکَ فَإنَّکَ إن لَمْ تُعَرِّفْنِی نَفْسَکَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّکَ...» ۲۷۷
«أَللّهُمَّ فَقِّهْهُ فِی الدِّينِ.» ۳۳۲
«أَلنَّوْمُ أَخُ الْمَوتِ.» ۳۳۷
«أَلنِّيَّةُ الحَسَنَةُ تُدْخِلُ صاحِبَها الجَنَّةَ.» ۳۷۷
«أَمَرَنِی رَبِّی أَنْ يَكُونَ نُطْقِی ذِكْراً وَ صَمْتِی فِكْراً، وَ نَظَرِی عِبْرَةً.» ۲۳۸
«أَنْتَ الَّذِی أَزَلْتَ الأغْيارَ عَنْ قُلُوبِ أَحِبّائِکَ، حَتّیٰ لَمْ يُحِبُّوا سِواکَ...» . . . . . . ۲۵۴، ۳۲۲ و ۳۶۱
«أَنْتَ الَّذِی أَشْرَقْتَ الأَنْوارَ فِی قُلُوبِ أَوْلِيائِکَ حَتّیٰ عَرَفُوکَ وَ حَّدُوکَ.» ۱۸۹

www.taqimusawi.com

«أوّلُ الدِّینِ مَعْرِفَتُهُ.» ۲۶۹، ۳۱۸ و ۳۵۲
«أوّل خلقٍ خلَقه اللهُ ـ عزّوجلّ ـ العقلُ. فقال له أقبِل فأقبلَ ثم قال له أدبِر فأدبرَ...» ۲۱۴
«أوّلُ ما خَلَقَ اللهُ، اَلْقَلَم.» ۲۱۴
«أولیائی تحتَ قُبابی لا یَعْرِفُهُم غیری.» ۱۱۴
«بِأَبِی أَنْتُمْ وَ أُمّی، فُزْتُمْ وَاللهِ فَوْزاً عَظِیماً، فَیالَیْتَنا کُنّا مَعَکُمْ فَنَفُوزَ مَعَکُمْ...» ۳۸۴ و ۴۱۹
«بَرَزَ الْإیمانُ کُلُّهُ إلَی الشِّرْکِ کُلِّهِ.» ۳۶۴ و ۳۷۱
«بُعِثْتُ بِالحَنیفِیَّةِ السَّمِحَة.» ۷۲
«بِکُمْ فَتَحَ اللهُ وَ بِکُمْ یَخْتِمُ.» ۲۱۴
«بل کُلُّهم نُورٌ واحِدٌ.» ۲۵۸
«بِمقدارِ الْإِخلاصِ فِی النِّیَّةِ یَکُونُ الثَّوابُ وَیَکُونُ التَّرَقّی.» ۳۷۸
«تَخَلَّقُوا بِأَخْلاقِ اللهِ.» ۳۴۴
«تَفَرَّغُوا مِن هُمومِ الدُّنیا مَا اسْتَطعتم، فَإِنَّه مَن کانَتِ الدُّنیا أکبرَ هَمِّه أَفْشَی الله ضیعَتَهُ...» ۱۳۴
«جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ الرَّحْمٰنِ تُعادِلُ عِبادَةَ الثَّقَلَیْنِ.» ۳۲۳ و ۳۹۳
«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإیمان.» ۳۸۸
«حَتّیٰ تَکُونَ أَعْمالِی وَ أَوْرادِی کُلُّها وِرْداً واحِداً، وَ حالِی فِی خِدْمَتِکَ سَرْمَداً.» ۳۵۱ و ۳۷۵
«خَسِرَتْ صَفْقَةُ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّکَ نَصیباً.» ۳۶۱
«خِیارُکُمْ عِنْدَاللهِ أَزْهَدُکُمْ فِی الدُّنْیا، وَأَرْغَبُکُمْ فِی الْآخِرَةِ.» ۳۶۰
«ذِکْرُ اللهِ شِفاءُ الْقُلُوب.» ۲۳۷
«رَأَیْتُهُ فَعَرَفْتُهُ فَعَبَدْتُهُ.» ۳۴۷
«رَجَعنا مِنَ الْجِهادِ الْأَصْغَرِ إِلَی الْجِهادِ الْأَکْبَرِ.» ۱۹۸ و ۲۲۶
«سبحانی ما أعظمَ شَأنی!» ۱۱۰
«صدورُ الأحرارِ قبورُ الأسرار.» ۱۱۹
«طُوبیٰ لِمَنْ... أَمْسَکَ الْفَضْلَ مِنْ کَلامِهِ و... بَکیٰ عَلیٰ خَطِیئَتِهِ.» ۲۳۸

www.taqimusawi.com

«طُوبیٰ لِمَنْ شَغَلَهُ عَیْبُهُ عَنْ عُیُوبِ النَّاسِ.» ۳۶۳
«عَظُمَ الْخالِقُ فِی أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ ما دُونَهُ فِی أَعْیُنِهِمْ.» ۳۶۱
«علمٌ لا یُقال به ککنزٍ لا یُنْفَقُ منه.» ۱۱۷
«عَلَیْکَ بِحُسْنِ الْخُلْقِ وَ طُولِ الصَّمْتِ، فَوَ الَّذِی نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِیَدِهِ...» ۲۳۸
«فُزْتُ وَرَبِّ الْکَعْبَة.» ۱۸۲
«فعل ینبیء عن تعظیم المنعم لکونه منعما.» ۴۲۲
«فلولا المُربّی ما عَرَفْتُ ربّی.» ۱۲۲
«فَوَیْلٌ لِمَنْ جَحَدَ الْمُدَبِّرَ.» ۴۱۴
«قُرَّةُ عَیْنِهِ فِیما لا یَزُولُ وَ زَهادَتُهُ فِیما لا یَبْقیٰ.» ۳۵۴
«قُولُوا لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ تُفْلِحُوا.» ۲۵۰
«کَفیٰ بِالرَّجُلِ بَلاءً أَنْ یُشارَ إِلَیْهِ بِالأَصابِعِ فِی دِینٍ أَو دُنْیاً، إِلاّ مَنْ عَصَمَهُ اللهُ تَعالیٰ.» ۳۰۱
«کُلُّ ما مَیَّزْتُمُوهُ بِأَوْهامِکُمْ بِأَدَقِّ مَعانِیهِ، مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلُکُمْ مَرْدُودٌ إِلَیْکُمْ.» ۱۸۸ و ۳۵۲
«کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدَ عَلَی الْفِطْرَةِ فَأَبَواهُ یُهَوِّدانِهِ وَیُمَجِّسانِهِ وَیُنَصِّرانِهِ.» ۲۸۳
«کَلِمَةُ حَقٍّ یُرادُ بِها باطِلٌ.» ۳۹۹
«کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِکَیْ أُعْرَفَ.» ۱۴۴
«لا اله الا انا، ها فاعبدونی!» ۱۱۰
«لاتَنْظُر إِلیٰ مَنْ قالَ وَانْظُرْ إِلیٰ ما قالَ.» ۴۴۵
«لا تُؤتُوا الحکمة غیرَ أهلها فَتَظلِموها، ولا تَمنَعُوها أهلَها فَتَظلِموهم.» ۱۲۰
«لا حُکْمَ إِلاّ لِلّٰهِ.» ۴۰۱
«لا سَهْلَ إِلاّ ما جَعَلْتَ سَهْلاً.» ۴۵۱
«لا سَیْفَ إِلاّ ذُوالْفِقارِ وَلا فَتیٰ إِلاّ عَلِیّ.» ۳۳۴
«لَأَنْ یَهْدِیَ اللهُ عَلیٰ یَدَیْکَ رَجُلاً خَیْرٌ لَکَ مِمّا طَلَعَتْ عَلَیْهِ الشَّمْسُ وَغَرَبَتْ.» ۴۰۰
«لا یَزالُ عَبْدِی یَتَقَرَّبُ إِلَیَّ بِالنّافِلَةِ حَتّیٰ أُحِبَّهُ، فَإِذا أَحْبَبْتُهُ کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ...» ۲۵۴

www.taqimusawi.com

«لا یَفقَهُ الرَّجُلُ کُلَّ الفِقهِ حتّیٰ یَمقُتَ النّاسَ فِی ذاتِ اللهِ وَ حتّیٰ یَری لِلقُرآنِ...» .... ۲۸۸ و ۳۳۲
«لا یَمرُّ عَلَی المُؤمِنِ ساعةٌ لا یَذکُرُ اللهَ فیها إلاّ کانَتْ عَلیهِ حَسرَةً.» ۲۳۸
«لَضَربَةُ عَلیٍّ یَومَ الخَندَقِ أفضَلُ مِنْ عِبادَةِ الثَّقَلَینِ.» .... ۳۶۴ و ۳۷۱
«لکلِّ امرِئٍ ما نَویٰ؛ فَمَنْ کانَتْ هِجرَتُهُ إلَی اللهِ و رَسُولِهِ، فَهِجرَتُهُ إلَی اللهِ وَ رَسُولِهِ...» ۱۸۰
«لِکُلِّ شَیْءٍ مِفْتاحٌ، ومِفتاحُ السَّماواتِ قولُ لا إلٰهَ إلّا الله.» ۲۴۳
«لَنْ یَسَعَنِی أرضِی وَلا سَمآئِی بَلْ یَسَعُنِی قَلْبُ عَبْدِیَ المُؤمِنِ.» ۲۵۷
«لَوْ تُرِکَ القَطا لَیلاً لَنام.» ۳۴۶
«لَوْ دَنَوتُ أنْمُلَةً لَاحتَرَقتُ.» ۱۵۷
«لَوْ کُشِفَ الغِطاءُ، مَا ازْدَدْتُ یَقِیناً.» .... ۲۷۹ و ۳۶۴
«لَوْلا أنَّ الشَّیاطِینَ یَحُومُونَ عَلیٰ قُلُوبِ بَنِی آدَمَ، لَنَظَرُوا إلیٰ...» .... ۲۸۲، ۲۹۰ و ۴۵۴
«لولا أنّ فلاناً حرَّمها لما زنا إلّا شقیٌّ.» ۷۱
«لَوْلا تَکثِیرٌ فِی کَلامِکُمْ، و تَمْرِیجٌ فِی قُلُوبِکُم، لَرَأیْتُم ما أریٰ، وَ لَسَمِعتُم ما أسْمَعُ.» ... ۲۳۹ و ۲۹۳
«لَوْلاکَ، لَما خَلَقْتُ الأفْلاکَ.» ۳۸۳
«لَوْ لَمْ تَذْنِبُوا لَخَشِیتُ عَلَیکُمْ ما هُوَ أکبَرُ مِنْ ذلِکَ، ألعُجْبُ.» .... ۶۸ و ۴۵۶
«لیس فی جُبَّتی سوی الله (تعالی).» ۱۱۰
«ما أُوذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ ما أُوذِیتُ.» .... ۳۹۶ و ۴۴۲
«ما جَلَسَ قَوْمٌ یَذْکُرونَ اللهَ إلاّ نادیٰ مُنادٍ مِنَ السَّمآءِ: قُومُوا فَقَدْ بَدَّلَتْ سَیِّئاتِکُمْ حَسَناتٍ...» ... ۲۳۷
«ماذا وَجَدَ مَنْ فَقَدَکَ؟ وَ مَا الَّذِی فَقَدَ مَنْ وَجَدَکَ؟» ۳۶۱
«ما کُنْتُ أعْبُدُ رَبّاً لَمْ أرَهُ.» ۳۰۹
«ما لا یُدْرَکُ کُلُّهُ لا یُتْرَکُ کُلُّه.» ۲۶۱
«ما مِنَ النّاسِ أحَدٌ یَدْخُلُ الجَنَّةَ بِعَمَلِهِ.» ۳۸۲
«مَنْ اِبْتُلِیَ فَصَبَر، وَأُعْطِیَ فَشَکر، وَ ظُلِمَ فَغَفر، وَ ظَلَمَ فَاسْتَغفر، قالُوا: ما بالُه؟...» ۱۵۰
«مَنِ اسْتَویٰ یَوْماهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ.» .... ۲۲۶ و ۲۴۹

www.taqimusawi.com

«مَنْ أَسَرَّ سَريرةً أَلْبَسَهُ اللهُ رِدائَها، إنْ خيراً فَخيرٌ وَإنْ شَرّاً فَشَرٌّ.» ۴۵۰
«مَنِ انْقَطَعَ إلى اللهِ كَفاه الله كُلَّ مَؤُونةٍ، وَ رَزَقَهُ مِن حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ...» ۱۵۳
«مَنْ أَحَبَّ دُنياه أَضرَّ بآخِرَته، وَ مَنْ أَحَبَّ آخرتَهُ أَضرَّ بِدُنياه؛ فآثروا ما يَبقى عَلى ما يَفنى.» . . ۱۳۵
«من أصبح وأمسى، والدنيا أكبرُ همّه، جعل اللهُ تعالى الفقرَ بين عينَيه، وشتَّتَ أمرَه...» ۳۶۰
«مَنْ تابَ قَبْلَ مَوْتِهِ بِسَنَةٍ، قَبِلَ اللهُ تَوْبَتَهُ.» ۱۶۱
«مَنْ تَواضَعَ رَفَعَهُ اللهُ، وَمَنْ تَكَبَّرَ يَضَعُهُ اللهُ.» ۴۵۶
«مَنْ حَفِظَ مِنْ أُمَّتِي أربعينَ حَديثاً يَحْتاجُون إلَيْه فِي أَمْرِ دِينِهِمْ، بَعَثَهُ اللهُ...» . . . . ۲۸۸ و ۳۳۱
«مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَجْلِسَ مَعَ اللهِ فَلْيُجالِسْ أَهْلَ الْفَقْرِ.» . . . . ۲۵۶ و ۴۵۶
«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، عَرَفَ رَبَّهُ.» ۳۱۹
«مَنْ كانَ سَهْلاً هَيّناً لَيّناً، حَرَّمَهُ اللهُ عَلَى النّارِ.» ۴۵۱
«من مَلَكَ ما بَيْنَ فَخِذَيْهِ وَبَيْنَ لَحْيَيْهِ دَخَلَ الْجَنَّةِ.» ۲۳۹
«مُوتُوا قَبْلَ أَن تَمُوتُوا.» . . . . ۳۰۲ و ۳۰۴
«وَ اجْعَلْ لِسانِي بِذِكْرِكَ لَهِجاً، وَ قَلْبِي بِحُبِّكَ مُتَيَّماً.» ۲۴۹
«وَ اسْلُكْ بِي مَسْلَكَ أَهْلِ الْجَذْبِ.» . . . . ۱۲۳ و ۴۵۳
«وَأَنّى يُدْرِكُ المُريدُ السَّيّارُ العارفَ الطَّيّارَ، طِرْ بِجِناحِ الإرْتِياحِ إلى بَسطامَ...» ۲۶۶
«وَ تَفَقَّهْ يا بُنَيَّ فِي الدِّينِ.» ۳۳۲
«وحده وحده وحده لا تشرک به شیئا.» ۲۴۴
«وَ خِرْ لِي فِي قَضائِكَ، وَ بارِكْ لِي فِي قَدَرِكَ.» ۲۴۵
«وذلک هو الفوز العظیم» ۳۸۳
«وَشِيعَتُنا مِنْ طِينَتِنا.» . . . . ۲۵۸ و ۳۴۴
«وَفيكَ انْطَوَى الْعالَمُ الأَكْبَرُ.» ۴۰۵
«وَلَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لاحْتَرَقْتُ.» ۳۸۳
«هَلَكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حكيمٌ يُرشِدُهُ.» ۱۲۳

www.taqimusawi.com

«هَمَجٌ رَعاعٌ أَتْباعُ کُلِّ ناعِقٍ.» ۴۰۵
«هُوَ جِهادُ النَّفْسِ.» ۲۲۷
«یا أَباذَرٍّ! أَلْفُقَراءُ ضِحْکُهُمْ عِبادَةٌ، وَمِزاحُهُمْ تَسْبِیحٌ، وَنَوْمُهُمْ صَدَقَةٌ، یَنْظُرُ اللهُ...» ۲۵۶ و ۴۵۶
«یا أَحْمَدُ! إِنَّ عَیْبَ أَهْلِ الدُّنْیا کَثیرٌ، فیهِمُ الجَهْلُ وَالحُمْقُ، لا یَتَواضَعُونَ لِمَنْ یَتَعَلَّمُونَ مِنْهُ...» ۱۲۲
«یا عَلِیُّ! ثَلاثٌ مُنْجِیاتٌ تَکُفُّ لِسانَکَ، وَ تَبْکِی عَلیٰ خَطِیئَتِکَ، وَ یَسَعُکَ بَیْتُکَ.» ۲۳۹
«یا لَیْتَنِی کُنْتَ مَعَکُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِیماً.» ۴۵۳

www.taqimusawi.com

فهرست مطالب

اهدا ۵

تشکر و قدرشناسی.. ۸

مقدمه ۱۰

بخش اول

شرح زندگی علامه سید حسین عالم موسوی مسقطی رحمه الله

شجره‌نامه ۱۵

تولّد، تحصیلات، سفرها، ازدواج و فرزندان علامه.. ۱۶

ورود علّامه سید حسین به مسقط ۲۰

قبیله‌ی لواتیه ۲۳

حیدر آبادی‌ها ۲۶

پژوهشی درباره‌ی واژه‌ی خواجه ۲۸

بنی سامة بن لؤی ۳۰

نقش قبیله‌ی لواتیه در عمان ۳۲

حاج باقر عبداللطیف شیخ قبیله‌ی لواتیه ۳۴

حاج موسی عبداللطیف و فرزند وی محمد و خدماتشان ۳۸

حاج عبدالرضا سلطان، شیخ قبیله‌ی لواتیه ۴۱

www.taqimusawi.com

زمینه‌ی تاریخی ورود علامه به مسقط ۴۴
خلاصه و نتیجه‌گیری ۴۶
حلم و بردباری علامه سید حسین عالم ۴۸
علما زیارت می‌شوند نه این که زیارت کنند ۵۱
سخاوت و بخشش علامه سید حسین عالم ۵۳
فصاحت و بلاغت علامه سید حسین عالم ۵۵
ایمان و استقامت علامه سید حسین عالم ۶۰
آتش‌سوزی هولناک در جبروه ۶۳
تقدیس و قدردانی علّامه از عارفان ۶۶
روش علّامه در تربیت فرزندان ۷۰
گواهی حاج علی سلطان شیخ قبیله ۷۳
آگاهی علّامه از زمان مرگش ۷۵
علّامه، مشعل علوم و معارف ۷۶
موقعیت جغرافیایی مسقط ۸۰
مطرح در اوایل قرن بیستم ۸۱
مسقط در اوایل قرن بیستم ۸۴
جمعیت مسقط ۸۷
قرنتینه‌های مسقط ۸۷
مساجد مسقط ۸۷
تکایای مسقط ۸۸
قضات مسقط ۸۸
بازار مسقط ۸۸
اوزان در مسقط ۸۸

www.taqimusawi.com

مسکوکات مسقط ۹۰
آب مسقط ۹۱
راویه ۹۱
مقبره‌ی حکومتی ۹۲
مدارس ۹۲
بیمارستان ۹۲
توپخانه ۹۳
چوب و پرده علم ۹۳
حضارمه ۹۳
روستاهای مطرح و مسقط در اوایل قرن بیستم ۹۴
روستاهای مطرح ۹۵
عصر خاندان سعیدیه ۹۹
انسانیت سلاطین آل سعید ۱۰۰
بندرهای بین مسقط و بصره در اوایل قرن بیستم ۱۰۶
کتاب خطی المجالس نوشته‌ی علامه سید حسین عالم ۱۰۸
علامه سید حسین عالم؛ عارفی بزرگ ۱۱۴

بخش دوم

در محضر فقیه عارف آیت حق

علامه سید حسین عالم موسوی مسقطی

سیری در مجلس دوم کتاب المجالس ۱۲۹
ضرورت توبه به درگاه خدا ۱۳۸
فلسفه‌ی آفرینش انسان ۱۴۷

www.taqimusawi.com

مجلس دوم از کتاب المجالس ۱۵۵
توبه نصوح ۱۵۹
سرسپردگان خدا، شایسته‌ی مقام برتر ۱۶۵
توبه‌ی گروهی قوم یونس ۱۶۷
سیری در مجلس هجدهم کتاب المجالس ۱۷۱
علم الیقین و تفاوت آن با فلسفه ۱۷۶
عرفان و تفاوت آن با فلسفه ۱۸۳
ریشه‌های بندگی خدا در فطرت انسان ۱۸۹
انوار یقین ۱۹۹
مجلس هجدهم از کتاب المجالس ۲۰۷
ماجرای نعمت الله کهنانی با سلطان شاهرخ ۲۱۰
اسرار کروبیان و روح اعظم ۲۱۲
داستان توبه بشر حافی به دست مبارک حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام ۲۱۶
معجزه‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در جنگ خندق ۲۱۸
سیری در مجلس بیستم کتاب المجالس ۲۲۱
تعریف نفس اماره و نفس لوامه ۲۲۸
مفهوم ریاضت نفس ۲۳۲
بیان روزه‌ی حواس و شب‌بیداری ۲۳۶
﴿وَلَذِكْرُ ٱللَّهِ أَكْبَرُ﴾ ۲۴۲
نفس مطمئنه ۲۵۲
مجلس بیستم از کتاب المجالس ۲۶۱
ماجرای بشر حافی و اسلام آوردن طبیب نصرانی ۲۶۳
بایزید بسطامی در محضر امام صادق علیه‌السلام ۲۶۵

www.taqimusawi.com

سیری در مجلس بیست و یکم کتاب المجالس ۲۶۷
عارف کسی است که خدا را وجداناً بیابد ۲۶۹
کسی که خود را شناخت، خدا را شناخت ۲۷۳
﴿وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِۦ عِلْمٌ﴾ ۲۸۲
﴿أَلَا بِذِكْرِ ٱللَّهِ تَطْمَئِنُّ ٱلْقُلُوبُ﴾ ۲۹۰
تعریف حقیقی زهد ۲۹۶
«مُوتوا قَبل أن تَمُوتوا» ۳۰۲
مفهوم اصالت وجود و وجود اصیل ۳۰۸
﴿وَإِنَّ ٱلدِّينَ لَوَٰقِعٌ﴾ ۳۱۴
مفهوم صحیح عرفان اسلامی ۳۲۲
سیر و سلوک ابن فارض ۳۲۷
تبیین حقیقت تفقّه در دین ۳۳۰
سیری در مجلس بیست و چهارم کتاب المجالس ۳۳۵
سبک‌بال بودن مردان خدا ۳۴۳
دیدار معاویه و عمرو عاص از خیمه‌ی حضرت علی علیه السلام در جنگ صفین ۳۴۸
سیری در مجلس بیست و پنجم کتاب المجالس ۳۵۰
فیوضات الهی و تجلّیات ربّانی ۳۵۷
مجلس بیست و پنجم از کتاب المجالس ۳۶۵
ماجرای حکیم سنایی با لایخار ۳۶۷
عظمت ضربت حضرت علی علیه السلام در جنگ خندق ۳۷۰
سیری در مجلس بیست و ششم کتاب المجالس ۳۷۲
کمال نفس و ایمنی در درگاه پروردگار ۳۷۹
انسان قابلیت آن را دارد که مجرد محض شود ۳۸۵

www.taqimusawi.com

نسبت انسان با عوالم تجرّدی ۳۸۷
﴿بَلْ عَجِبْتَ وَ يَسْخَرُونَ﴾ ۳۹۲
جنگ و ستیز نور و ظلمت ۳۹۸
مجلس بیست و ششم از کتاب المجالس ۴۰۶
حیواناتی که از انسان باهوش‌ترند ۴۰۷
داستان هدهد و حضرت سلیمان علیه‌السلام ۴۰۹
انسان، پل صراط بین جهنم فراق و بهشت لقا ۴۱۲
عجایب آفرینش جنین در رحم مادر ۴۱۴
علی بن یقطین و شناخت واقعی او نسبت به مقام امام کاظم علیه‌السلام ۴۱۶
اصحاب امام حسین علیه‌السلام نمونه‌های زنده‌ای از کمال انسانی ۴۱۸
سیری در مجلس بیست و هفتم کتاب المجالس ۴۲۰
شکر بر نعمت ۴۲۳
ماجرای عذاب قوم عاد ۴۲۶
سیری در مجلس بیست و هشتم کتاب المجالس ۴۳۰
سعادت، و جاودانگی نفس مطمئنه ۴۳۴
گفتگوی حیّ بن یقظان با ابسال ۴۴۰
سیر و سلوک الی الله ۴۴۶
مجلس بیست و هشتم از کتاب المجالس ۴۵۷
معرفت فطری انسان نسبت به خدا، رسول و امام ۴۵۹
شیخ علی مؤذن و شهود عالم ارواح ۴۶۰
داستان توبه‌ی بنی اسراییل از گوساله پرستی ۴۶۲

www.taqimusawi.com

www.taqimusawi.com

www.taqimusawi.com



قبر علامه در مقبره لوانیه در جبروه مزیّن به گنبدی سفید.



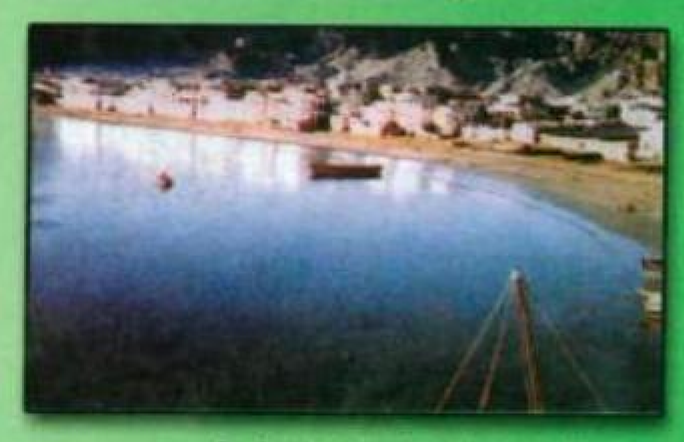
ساحل مطرح در دهه پنجاه در مقابل منزلی که علامه با خانواده خود
در اواخر دهه ۳۰ الی اوایل دهه پنجاه در آن ساکن بودند.



ساحل مطرح و قلعه الجلالی در دهه های ۵۰ و ۶۰.



ساحل مطرح به هنگام جزر و مد دریا در دهه های ۵۰ و ۶۰.



ساحل مطرح از دریا در دهه های ۵۰ و ۶۰.



مسجدی که در سال ۱۹۶٤ میلادی که پس از توسعه
در محل مسجد قدیم ساخته شدو علامه در آن به امامت
مردم و در مناسبتهای مختلف دینی به ایراد خطبه می پرداخت.



انتشارات انصاریان
قم-خیابان شهداء - کوچهٔ ۲۲ ص.پ: ۱۸۷
تلفن: ۷۷۴۱۷۴۴-۰۲۵۱ فاکس: ۷۷۴۲۶۴۷
پست الکترونیک: ansarian@noornet.net
Email: ansarian@noornet.net & int_Ansarian@yahoo.com
www.ansariyan.org & www.ansariyan.net



قیمت ۵۰۰۰ تومان